اندیشه بشنو که از صبح تا بشام چه مقدار نفس واصل است و در ضمن آن چه نعمتها حاصل پس بشکرانه کدام یکی از ینها
ادائی کرد و حق آن بجا توانی آورد فسبحان من جلت قدرته و دقت حکمته **مثنوی** هر نفسی نو که وصول آورد +
مائدهٔ تازه نزول آورد + روح از و تازه غذائی برد + دل نفس با دهوائی خورد + هر نفست زندگی آید پدید + بل هم
فی لبس من خلق جدید + هر نفسی تازه حیاتی دگر + واسطهٔ صبر و ثباتی دگر + هر یک از ان هر دو چه جنبان شدش + روح مزاج
دل از و کرده خوش + حنجرهٔ جان مترنم از و + پنجرهٔ دل متنسم از و + هر سر مو در بدن آدمی + یافت از و تازگی و خرمی +
آدمی بی هنر بی زبان + حمد خدا را چه تواند بیان + یکی دیگر در راتبه هر روزه که در لیل و نهار بطریق ادرار بتو میرسد نظر بگمار
و اسباب و آلات آن نیکو بر شمار بنگر که یک دانه گندم که بتو جود آید چه قدر اسباب ایجاد فرماید تا خلق صور و مواد زرع و حصاد
و حفظ قوت و فساد آن سازد و به تبعیت و تحمیل آن پردازد و حکمتهای دیگر غریب تر و نعمتهای عجیب تر که در طحن و طبخ و اخذ
و مضغ و جذب و هضم و چندین فعال متقن و احکام محکم که آن را جز حکیم مطلق نداند پیدا کند تا آن را صالح تغذیه گرداند فسبحان
من بهرت حکمته و عمت نعمته **قطعه** سبحان قدیری که بیکذره شکرش + خاصان درش کرده ره عقل و خرد گم + از خرمن او
دانهٔ گندم زده آدم + پرورده همه خلق بآن دانهٔ گندم + کم در شکم دانه دل انجم و افلاک + چون دانه چند لیست فتاده
بته خم + نعمتهای دیگر از ماکل و مشارب و ملابس و مآرب و مجالس و مساکن و موارد و مواطن و سائر نعمتهای سماوی و ارضی و علوی
و سفلی و روحانی و جسمانی و ظاهری و باطنی نگاه کن و در خلق و تقدیر و ترتیب و تدبیر علیم قدیر قوت فکریه را و براه کن
تا جز سکوت و حیرت چه آرد و جز عجز و بندگی چه پیش دارد غرائب خلق سموات و کواکب و حرکات و سائر احوال و صفات
ثوابت و سیارات و ایجاد ارکان و عناصر با وضع غریب و ترتیب بدیع و تمهید بساط ارض با این طول و عرض و ایجاد جبال
راسیات و انفجار عیون و انهار جاریات و اجناس جمادات و اقسام نباتات و انواع حیوانات و ابداع غرائب حکمت در خلق
و ایجاد این اجسام و عطاء جزائل نعم در ظاهر و باطن این اقسام که ذکر حجمی از آنها بدفاتر فکر در نگنجد و بصحائف قیاس در نیاید
و این همه برای تست که او را یاد دار و روی ارادت بدو آر فسبحان من لا تحصر آلاءه و لا انحصار لنعمائه **قطعه**
احصاء و حصر نعمت حق قدرت تو نیست + فکر اندران خیال چه باید ترا گماشت + کار تو این بود که بدانی که این همه
بهر تو آفرید و ترا بهر خود نگاشت + این منبسط البساط زمین بهر تو نهاد + و این سایبان سبز فلک بهر تو فراشت

او جان جملهٔ عالم و حق جان جان شمار * حق را بغیر واسطهٔ ذات او مجو * حق در ازل برابر آئینهٔ وجود او آئینه
حقیقتش آورد روبرو * آئینه را مقابل آئینه چون نهند * اینجا لطیفه ایست اگر بشنوی بگو * از اول آنچه در
دوم افتد بود بعکس * گردد درست باز از این چون فتد دو رو * نقش وجود راست نشیند باین طریق * بشناس
این دقیقه مرز دم بگفت و گو * در اول باعث خلقت عالم است و در آخر واسطهٔ هدایت بنی آدم در باطن مربی ارواح
و در ظاهر متمم اشباح کاسر ارکان ادیان و دول ناسخ احکام ملل و نحل فص خاتم وجود نقش فص معرفت و شهود
مقصود معتکفان مقصورهٔ افلاک مقصد سالکان معمورهٔ خاک متمم مکارم اخلاق مکمل کاملان آفاق حاجز
منزلین وجود و عدم برزخ بحرین حدوث و قدم جامع نسخهٔ امکان و وجوب موجب مطالب طالب مطلوب عزیز مصر
صمدیت ملک مملکت احدیت مظهر حقیقت فردانیت مظهر صورت رحمانیت سر مکتوم غیب لاهوت طلسم معلوم
گنج جبروت مروج ارواح ملکوتیه مزین اشباح ناسوتیه بدایت خط ولایت نهایت دائرهٔ نبوت مظهر اتم رحمت
اعظم عقل اول ترجمان ازل نور انوار سر اسرار هادی سبل سید رسل نور اسنی سر الهی حبیب اعلی صفی اصفی محمد مصطفی
صلی الله علیه وسلم **قطعه** شاه رسل شفیع امم خواجهٔ دو کون * نور الهی حبیب خدا سید انام * مقصود ذات اوست
دگر جمله طفیل * منظور نور اوست دگر جملگی ظلام * هر رتبه که بود در امکان بر او ست ختم * هر نعمتی که داشت خدا شد
بر او تمام * برداشت از طبیعت امکان قدم کز آن * اسری بعبده است من المسجد الحرام * تا عرصهٔ وجوب که اقصای
عالم است * کانجا نه جاست نی جهت و نی نشان نه نام * سریست بس شگرف در اینجا ببیچ هان * از آشنای عالم
جان پرس این مقام * **ابیات** رسول کریم نبی نبیه * رفیع شفیع عزیز وجیه * بشیر نذیر سراج منیر * رحیم
فخیم عظیم خطیر * رضی مرضی تقی نقی * سخی بهی علی ملی * عطوف رؤف کریم رحیم * علیم حلیم سلیم کلیم * ۵
خسف القمر بجلاله عجز البشر بکماله * نطق الحجر بجلاله صلوا علیه وسلموا * طار الحمار بجبره خرق السماء بسیره * ما ساغ
ذاک لغیره صلوا علیه وسلموا * شرق المکان بنوره سر الزمان بسوره * نسخ الملل لظهوره صلوا علیه وسلموا *
کشف الغمة ببیانه رفع العلی بمکانه * اکرم برفعة شانه صلوا علیه وسلموا * فلنهتد والشریعة ثم اقتدوا الطریقة
فتحققوا الحقیقة صلوا علیه وسلموا * اللهم صل علی محمد و علی آل محمد و اصحابه و بر این قیاس کمالات آل کامل الاحوال

مصاحبت اهل کمال و مجالست مقربان درگاه ذو الجلال است زیرا که بمشاهده استقامت احوال ایشان
سالک را همتی دست دهد که تحمل اعبای عبادت و برداشت مشاق ریاضت که لازم سلوک این طریق است
آسان شود بلکه بمعاینه جمال ایشان نوری در دل افتد که ظلمت ریب و ارتیاب که علت بُعد و حجاب است زائل گردد
و اگر فرضاً این شخص نه استعداد استفادهٔ این کار و قابلیت استفاضهٔ انوار داشته باشد تا تاثیر صحبت بوجود آید
و خوارق عادات روی نماید لیکن بقیاس و استدلال بر وجود لذت و کمال که مخصوص ارباب حال باشد ازایمانی
این طریقه که قسمی از ولایت است محروم نماند ابیات ای که از کشمکش قال و مقال ٭ نیست حالت ارباب
کمال ٭ هیچ نایافته در خود اثری ٭ نشنیده ز کسان جز خبری ٭ قابل کار نه معذوری ٭ یا خود از کوشش آن
بس دوری ٭ باش کاین راه گذاری دگر است ٭ هر کسی قابل کاری دگر است ٭ لیکن اندر پی انکار مرو ٭ از
جهان منکر این کار مرو ٭ بنگر این حالت درویشان را ٭ کوشش و سوزش عشق ایشان را ٭ که درین ره چه طلبها دارند ٭
در طلبها چه تعبها دارند ٭ زین طلب گرنه خدا یافته اند ٭ این همه بهر چه بشتافته اند ٭ در طلب این همه جانبازی چیست ٭
مال و اسباب فدا سازی چیست ٭ کشف اگر نیست قیاس تو کجاست ٭ عقل کو درک حواس تو کجاست ٭
باری ار نیست ترا وجدانی ٭ معتقد باش و بیار ایمانی ٭ و بعد از حرمان دولت صحبت کاملان و مشاهدهٔ جمال
عارفان استماع اخبار و تتبع آثار ایشان در همت فزائی و ظلمت زدائی همان تاثیر دارد که صحبت و مجالست بلکه
این نیز نوعی از صحبت است که جمال وقت در وی از غبار کدورت بشری و حجاب صورت عنصری مصفاست
و صفای حسن عقیدت از مشاهدهٔ عادیات و اطلاع بر زلات منزه و معرا و لهذا قرناً بعد قرن جمیع اخلاق حفظ اخبار
و آثار ایشان نموده در محافل و مجالس بیان میفرمودند و در دفاتر و صحائف جمع آورده زیوری دیگر بر جمال آن افزوده
و برای تسلی و تثبت و اتعاظ و اعتبار آنرا فوائد و منافع بسیار است اول آنکه وجود اولیاء الله رحمتی است شامل
و نعمتی بهمه کس واصل پس بموجب وَأَمَّا بِنِعْمَةِ رَبِّكَ فَحَدِّثْ ذکر مناقب و فضائل ایشان که در معنی شکر این نعمت عظمی و عطیهٔ کبری
است لازم باشد و اعتقاد و محبت این صفاکیشان و حب متحتم رباعی هر کس که کمال اولیا را نشناخت ٭ وین
نعمت خاص بی بها را نشناخت ٭ پس شکر نگفت و حب ایشان نگزید ٭ میدان بیقین که او خدا را نشناخت ٭

وخود را در زمرهٔ مادحان و وصافان ایشان بشمارم رباعی هیهات من آنجا و این کار کجا ** درخورد
من ضعیف این بار کجا ** اوصاف بزرگان ز شمار افزونست ** در طاقت تقریر من زار کجا ** و چون
ذکر مشائخ از دیار عرب و عجم در کتب و صحائف ارباب معارف مسطور و مذکور شده است چنان محظور خاطر فاتر
شد که آنچه از اخبار و آثار ثبت آن درین اوراق اختیار افتد بعد از ذکر حضرت پیر دستگیر شیخ العالم والغوث
الاعظم فرد الاحباب قطب الاقطاب غوث الثقلین شیخ محی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الجیلانی رضی الله عنه
مخصوص مشائخ این دیار باشد یعنی دیار هندوستان که مقام خاص غربا و محبان و دوستان است زیرا که اگرچه
احوال بعضی از مشاهیر ایشان مسطور و مذکور شده ولیکن اخبار اکثری از مشائخ و علما و اتقیای دیگر که از زمان ابتدای
فتح اسلام که زمان ظهور این کرام درین دیار است در هر عصری و عهدی معروف و مشهور بودند در کتابی معین
مبین و مسطور نیست مگر در بعضی ملفوظات و رسائل بعضی از تقریبات و وسائل مذکور شده یا بر السنهٔ خواص
و عوام مشهور گشته و جماعهٔ دیگر از متاخرین قریب این زمان که هنوز احوال و اوصاف ایشان بزبان قلم رسیده
و از السنهٔ اهل عصر بیرون نکشیده است پس درین صحیفهٔ شریفه که مجموعه ایست از عجائب اخبار و آثار و غرائب
حقائق و اسرار از ابتدای زمان خواجهٔ بزرگ معین الحق والشرع والدین تا منتهای الف عاشره که تاریخ
کتابت این کلمات متین است آنچه از احوال اولیا و اصفیا و عرفا و مشائخ و بزرگان دین و مقتدایان ارباب
یقین در کتب و رسائل و ملفوظات مشائخ چشتیه و غیرهم در نظر آمده و از ثقات روات که جانب صدق ایشان
راجح بلکه متعین باشد باستعمال نوعی از تفرس و اعتبار و امتحان و اختیار که حسب وقت کاتبان تاریخ
و مستمعان اخبار است شنیده شده نوشته آمد و جماعهٔ دیگر از علما و صلحا که بسمت امتیاز موسوم و بصفت اشتهار
معلوم بوده اند خصوصاً از صلحای طبقهٔ سکندریه که زبان صلاح و تقوی و ورع و دیانت و صفات بوده و بسیاری
از اکابر و علما از اطراف و اکناف عالم از عرب و عجم دران زمان تشریف آورده درین دیار توطن فرموده اند و جماعهٔ
دیگر نیز اگرچه بنشان ولایت و کرامت موسوم نبوده اند لیکن ذکر ایشان در محافل و مجالس بخیریت می رانند
و در بعضی جهات خیرات ممتاز و متفرد میدانند شاید که بعضی تقریبات و مناسبات مذکور شده باشد و باین ملاحظه

امید که روی بحرمان نیارد باشد که بقبول درگاه مقبول گردد و بحصول مقصود موصول آید ابیات

امید از خدای جهان ما * که دهد از قبول خویش نشان * کند این را بلطف خویش قبول * بقبول خودش کند موصول * سوی اهل دلش روان سازد * جای او در میان جان سازد * ای خداوندگار من * بیکس و بی نوای زار من * بفقیری من فقیری نیست * جز توام هیچ دستگیری نیست * مفلس و کمترین گدای توام * آرزومند یک عطای توام * نظر رحمتی بمن فرما * بر دلم لطف خویشتن فرما * نیست جز لطف تو کسی ما را * انت نعم الوکیل و المولی * وصلی الله علی خیر خلقه محمد و آله اجمعین الطیبین الطاهرین *

قطب الاقطاب فرد الاحباب الغوث الاعظم شیخ شیوخ العالم غوث الثقلین امام الطائفتین شیخ الطالبین شیخ الاسلام محیی الدین ابو محمد عبد القادر الحسنی الحسینی الجیلانی رضی الله تعالی عنه

از کمل اولیا و اهل بیت و از اعاظم سادات حسنیه است از احفاد عبد الله محض بن حسن مثنی بن امام المسلمین حسن بن امیر المؤمنین علی مرتضی است رضوان الله و سلامه علیهم اجمعین منسوب است بجیل که آن را جیلان و گیلان نیز گویند تولد شریف آنحضرت سنه سبعین و بروایتی احدی و سبعین [۴۷۱] و اربعمائة است و مدت تصدر او مر تدریس و فتوی را سی و سه [۳۳] سال و مدت کلام او بر مردم و ارشاد خلق چهل [۴۰] سال و عمر آنحضرت نود [۹۰] سال و وفات او سنه احدی و ستین و خمسمائة [۵۶۱] و در سنه ثمان و ثمانین [۴۸۸] و اربعمائة که سال عمر آنحضرت هژده بود به بغداد قدوم سعادت لزوم ارزانی داشت و قصد شیاخ و ائمه و اعلام امت و علمای سنت و اعیان دین نموده اول قرآن عظیم را با روایت و درایت بمرتلین صفت الیقان تجوید فرمود و از اعلام محدثین و اعاظم مستندین و علمای متقنین استماع حدیث نموده و تحصیل علوم و تکمیل آن فرموده در جمیع علوم اصولاً و فروعاً و مذهباً و خلافاً از جمیع اعلام بغداد بلکه کافه علمای بلاد در گذشت حتی فاق الکل علی الکل و صار مرجع الجمیع فی الجمیع بعد از آن حق عز و علا او را بر خلق ظاهر گردانید و قبول عظیم و عظمت تمام در قلوب خواص و عوام نهاد و بمرتبه قطبیت کبری و ولایت عظمی مخصوص گردانید و جمیع طوائف را از فقها و علما و طلبه و فقرا از اقطار ارض و آفاق عالم توجه بجناب عرش مآب او داد و ینابیع حکمت را از محیط قلب او بر ساحل لسان جاری ساخت و از ملکوت اعلی تا بهبوط اسفل

صیت کمال و آوازهٔ جلال او در آفاق و علامات قدرت و امارات ولایت و شواهد خصائص اهل
کرامت او از آثار وصف النهار ظاهرتر و باهرتر گردانید و مفاتیح خزائن جود و ازمّهٔ تصرفات وجود را
بقبضهٔ اقتدار و دست اختیار او سپرد و قلوب جمیع طوائف انام را مسخر سلطان هیبت و مهابت عظمت
او ساخت و کل اولیای عصر را در جادهٔ اخلاص و ظل قدم و دائرهٔ امر او گذاشت تا مامور شدند بمنشاء
القول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله و جمیع اولیای وقت از حاضر و غائب و قریب و بعید و ظاهر و
باطن گردن اطاعت و سر انقیاد نهادند حجة انس الرد و مطمع المرید هو قطب الوقت و سلطان الوجود
امام الصدیقین و حجة العارفین روح المعرفة و قلب الحقیقة خلیفة الله فی ارضه و وارث کتابه و نائب رسوله
الوجود البحت و النور الصرف سلطان الطریق و المتصرف فی الوجود علی التحقیق رضی الله تعالی عنه و عن
جمیع الاولیا حلیهٔ آنحضرت نحیف البدن ربع القامة عریض الصدر عریض اللحیة و طویلها اسمر اللون
مقرون الحاجبین ذا صوت جهوری و سمت بهی و قدر علی و علم وفی صیت و صوت و سمت و صمت در کلام
آنحضرت نوعی از سرعت جهر بود که سامع را رغبتی و میلی در دل می افزود و از جمله خوارق کلام او آن بود
که در رسیدن آن قریب و بعید یکسان بودند و بحسب قرب و بعد مکان مجلس تفاوتی ظاهر نمی شد در
تکلم او مجلس را جز سکوت و انصات مجالس مهابت و نزد امر کردن بخیری جز مبادرت با امتثال چاره
نمی بست و هرگز انتظار جمال با کمال او ندادی اگرچه در مساوات قلبی متمکن بودی خشوع و خضوع دست
دادی و هرگاه بمسجد جامع بر آمدی خلائق همه دست دعا بر آوردندی و حاجات خود از درگاه قاضی الحاجات
خواستندی نقلست که روزی آنحضرت در مسجد جامع عطسه زد و از مردم آواز یرحمک الله و یرحم ربک
چندان برخاست که مستنجد بالله خلیفه که در مقصورهٔ جامع نشسته بود متوهم شد و پرسید که این چه
فریاد است گفتند که شیخ عبدالقادر عطسه زده است و مردم تشمیت او کرده اند و از اعلام آنحضرت نقلست
که روزی قاری آیتی از قرآن در مجلس او برخواند و آنحضرت وجهی در تفسیر آن بیان فرمود و وجهی دیگر و دیگر
تا یازده وجه که اهل علم حاضران مجلس همراه بودند بعد از ان در بیان چهل وجه دیگر شروع نمود و با نام از بعض وجه

افاده فرمود و هر وجه را سندی باتصال رسانید و بر هر وجه دلیلی و هر دلیلی را تفصیلی داد که موجب تعجب
حاضران گردید بعد از ان فرمود گذاشتیم قال و باز آمدیم بحال لا اله الا الله محمد رسول الله این کلمه گفتن
و شورشی و اضطرابی در دلهای حاضران افتادن و جامها پاره پاره کردن و رو بصحرا نهادن نقلست که
جناب آنحضرت مرجع علمای عراق بلکه محط رحال طالبان آفاق بود و از جمیع اقطار عالم فتاوی پیش
آنحضرت آمدی و بی سبق مطالعه و تفکر جواب بر صواب ثبت فرمودی و هیچکس را از حذاق علما و نحار
عظما مجال خلاف و تکلم دران متصور نبودی یکبار فتوی آمد از جانب بلاد عجم که صورت او این بود
چه میگویند سادات علما در مردی که سوگند خورد و بسه طلاق بران که حقتعالی را عبادتی کند که در وقت
اشتغال او بآن عبادت هیچ یکی از افراد انسانی در هیچ مکانی او را دران عبادت شریک نباشد کدام
عبادت ادا نماید که از عهده حنث این حلف بر آید بعد از انکه علمای عراقین در جواب این سوال متحیر و عاجز
از دریافت آن معترف گشته بودند پیش آنحضرت آوردندی بمجرد نظر دران فرمود یُخَلّیٰ لَهُ المطاف و یطوف
اسبوعًا وحده و تحل یمینه یعنی خالی ساخته شود برای آن شخص جای طواف خانه کعبه تا طواف کند تنها
و از عهده یمینی که خورده است بر آید زیرا که طواف عبادتی است هیچکس از آدمیان دران زمان با او همراه
نیست و اما طریق آنحضرت در سلوک بحسب شدت و لزوم نظیر نداشت و هیچکس را از مشایخ عصر طاقت
آن نبود که با وی مساهمت جوید در شدت ریاضت و قوت مجاهدت و طریق او تفویض بود و موافقت
و تبری از حول و قوت و ذبول در تحت مجاری اقدار بموافقت قلب و روح و نفس و اتحاد ظاهر و باطن
و انسلاخ از صفات نفس با غیبت از رویت نفع و ضر و قرب و بعد و فراغ قلب و خلو سر از اتحاد بشکوک
و منازع اغیار و تشویش بقایا و بقاء تفرقه و اتحاد قول و فعل و معانقه اخلاص و تسلیم و تحکیم کتاب و سنت
در هر خطره و لحظه و وارد و حال و ثبوت مع الله فی کل الاحوال و تجرید توحید و توحید تفرید با حضور در موقف
عبودیت که مستمد است از لحظه کمال ربوبیت و حفظ احکام شریعت با مشاهده اسرار حقیقت نقلست که
آنحضرت فرمود که مدت بیست و پنج سال بر قدم تجرید در صحرای عراق و خرابهای او می گشتم بحالتی که

به عکس مرا می ساخت و من کسی را طوایف رجال الغیب می الحاق نزد من می آمدند و الیسار الطریق حق
تعلیم میکردم و تا مدت چهل سال نماز صبح را بوضوی عشا میگزاردم و تا یازده سال بعد از ادای نماز عشا
قرآن مجید شروع می نمودم و در یکپای ایستاده و دست در میخ دیوار زده تا وقت سحر ختم میکردم و از
سه روز تا چهل روز میگذشت که قوت نمی یافتم و خواب میکردم و تا یازده سال در برج بغداد که او را برج
طول یک من در دی برج عجمی گویند مشغول بودم و با خدا عهد می بستم که نخورم تا نخورانند و مدتها مدید بر من
میگذشت و عهد نمی شکستم و هرگز عهدی که با خدا بستم نشکستم و هم وقتی در بعض سیاحات شخصی پیش من
آمد و استدعای صحبت کرد با شرط صبر و عدم مخالفت و آن شخص مرا در یکجای نشاند و برفت و وعده کرد
که تا بیایم از اینجا نجنبی سال تمام برین حال گذشت و آن شخص نیامد و من بر وعده او آنجا نشسته بودم
بعد از انقضای مدت یکسال بیامد و مرتبه ثانیه بار دیگر تجدید وعده کرد و رفت تا سه مرتبه همچنین
واقع شد نوبت آخر با خود نان و شیر آورد و گفت که من خضرم و مامورم که با تو این طعام بخورم طعام را
خوردیم پس گفت برخیز و در بغداد درو نشین و ترک سیاحت کن بر سید عبد القادر سه سال قوت از آنجا بود
گفت از هر چه پیدا می شد و در زمین افتاده می بود نقل است از شیخ صدر الدین ابو النصر موسی که گفت
شنیدم از والد خود شیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه که در بعضی سیاحات در تیهی افتادم که در آنجا
آب نبود چند روز در آنجا بودم و آب نیافتم تشنگی غلبه کرد حق سبحانه تعالی ابری برگماشت که بر من سایه کرد
و قطرات چند از وی بچکید که بدان تسکین یافتم پس نوری ساطع شد که تمام افق را در گرفت و صورتی
عجیب از آن میان ظاهر شد و ندا در داد که یا عبد القادر منم پروردگار تو حلال کردم بر تو هر چه حرام ساختم
بر غیر تو بگیر آنچه طلبی و بکن هر چه خواهی گفتم اعوذ بالله من الشیطان الرجیم دور شو ای ملعون این چه سخن
است ناگاه آن روشنائی بتاریکی مبدل شد و آن صورت دود گشت و گفت یا عبد القادر نجات
یافتی تو از من بواسطه علم تو با حکام پروردگار و فقه در احوال منازلات خود و من مثل این واقعه هفتاد
تن را از اهل طریق از راه بردم که یکی از ایشان بجای خود بایستاد این چه علم و هدایت است که حق تعالی ترا

عطا فرموده که نعمت بده الفضل والمنة ومنه الهدایة فی البدایة والنهایة واما وعظ آنحضرت **نقلست**
که فرمود در ابتدای کار در یقظه و منام مامور و منهی میشدم و غلبه میکرد بر من کلام بحدی که بی اختیار
میشدم و قدرت سکوت نداشتم و حاضر میشد در مجلس من دو سه از افراد ناس که از من سخن می شنیدند
عاقبت اجتماع و ازدحام مردم بجای رسید که در مجلس جای نشست نماند در مصلی شهر می رفتم و سخن میگفتم
آنجا نگاه نیز بر مردم تنگ شد کرسی به بیرون شهر بردند و خلایق بی شمار از پیاده و سوار می آمدند و ما دائرۀ
مجلس را گرد گرفته می ایستادند تا آنکه عدد نزدیک بهفتاد و هزار میرسید **نقلست** که در مجلس وعظ آنحضرت چهارصد
نفر دوات و قلم گرفته می نشستند و آنچه از وی می شنیدند املا میکردند و فرمود که در اول حال رسول خدا را صلی الله
علیه وسلم و حضرت مرتضی را علیه رضوان الله در خواب دیدم که امر فرمودند مرا بتکلم و انداختند در دهن من
لعاب دهن مبارک و گشاده بر من ابواب سخن **نقلست** از مشائخ که هرگاه که شیخ محی الدین عبدالقادر بکرسی بر می آمد
و میگوید الحمد لله خاموش میگردد هر ولی خدای که بر روی زمین است حاضراً و غائباً و از جهت است که
این کلمه را مکرر میگوید و در میان آن ساکت میگردد و اولیا و ملائکه ازدحام میکنند در مجلس او و آنها که
در مجلس او حاضر شوند و نمایند بیشتر اند از آنها که بنمایند یکی از مشائخ عصر آنحضرت گوید که یکباری از برای
احضار جن دعوت کردم و عزائم خواندم و هیچ یکی از جنیان اجابت نکرد و حاضر نشد و از آنچه معتاد بود
از زمان دیر ترکشید حیران شدم که سبب این تاخیر چه باشد چون جماعه از ایشان حاضر شدند پرسیدم که
سبب تاخیر چه بود گفتند که شیخ محی الدین عبدالقادر وعظ میفرمودند و ما همه آنجا حاضر بودیم و بعد ازین
اگر دعوت ما کنی در وقتی مکنی که شیخ در وعظ باشد که لاجرم در حضور ما تاخیری راه خواهد یافت گفتم که شما نیز
در مجلس وعظ او حاضر میشوید گفتند که اجتماع ما در مجلس او بیشتر است از ازدحام آدمیان و طوائف کثیر از ما
بر دست او اسلام آورده اند و انابت نموده **نقلست** که مجلس آنحضرت هرگز از جماعه یهود و نصاری و امثال
ایشان که بر دست او بیعت اسلام آوردندی و از طوائف عصاة از قطاع طریق و ارباب بدعت و فساد در
مذهب و اعتقاد که تائب می شدند خالی نبودی از یهود و نصاری بیشتر از پانصد و از طوائف دیگر بیش از صد هزار

دست او تاب نشدند وار سو بصورت مار آمدند و از اقسام دیگر خلائق خود چه توان گفت
نقلست که در وقتی که آنحضرت بکرسی بر می آمد بانواع علوم تکلم میکرد و حاضران همه از مشاهده هیبت
و عظمت ساکت و صامت می بودند ناگاه در میان کلام متغیر شدند مقتضی الحال و عظیما بالحال این
کشف و در مردم اضطرابات چند حال در آمد یکی در گریه و فریاد می در آمد و دیگری جامه پاره میکرد و راه صحرا
میگرفت و دیگری بیهوش می افتاد و جان میداد و بسیار بودی که از مجلس وعظ آنحضرت جنازها بیرون
می آمد از جهة غلبه شوق و هیبت تصرف و قهرمان عظمت و جلال او و آنچه از خوارق و کرامات و عجایبات
و غرائب و حدوث اشیای عجیبه و ظهور امور غریبه در مجلس وعظ آنحضرت نقل کرده اند خارج از حد حصر
و احصاست و لو ان ما فی الارض من شجرة اقلام والبحر یمده و فرموده اند که جمیع اولیا و انبیا احیا با جساد
و اموات بارواح و جن و ملائکه در مجلس او حاضر می شدند و حضرت حبیب العالمین صلی الله علیه و سلم و آله
اجمعین نیز از برای تربیت و تائید تجلی میفرمودند و خضر علیه السلام اکثر اوقات از حاضران مجلس شریف
می بود و از مشائخ عصر هر کرا ملاقات میکرد وصیت می نمود که ملازمت مجلس شریف او میفرمود من اراد
الفلاح فعلیه بملازمة هذا المجلس نقلست که آنحضرت روزی تکلم میکرد ناگاه چند خطوه بر هوا بر آمد و فرمود
قف یا اسرائیلی و اسمع کلام المحمدی چون باز بمکان خود رجوع نمود پرسیدند که این که بود فرمود ابوالعباس
خضر از مجلس ما میگذشت و تیز میگذشت پس رفتم بجانب او و گفتم که بیا و سخن بشنو نقلست که آنحضرت
بر بالای کرسی میفرمود ای غلام بقاعد مکن در حضور خود در وقت قعود من اسجاد لایت اجابت درجات
اسجاست ای طالب توبه بسم الله ای طالب عفو یا بسم الله ای طالب الخلاص بیا بسم الله در هفته یکبار بیا
و اگر نتوانی در ماهی بیا و اگر نتوانی در سالی و اگر نتوانی در عمر خود یکبار بیا و بگیر هزار هزار چیز ای غلام قطع کن
راه هزار ساله را تا الی سوی از من یک کلمه را و چون بیائی تو انجا لطف کن بر عمل خود و زهد و ورع و احوال
خود را نگیری تو از من انجه نصیبست حاضر میشوند در مجلس من لطائف ملک و خواص اولیا و عیسیان تا
بیاموزند از من تواضع مرحبا مقدس را و صحیح سی ور و لیست که حق تعالی او را حلق در ... مجلس من ...

احیا باحیاء و اموات بارواح میفرمود کلام من بر مردان غیب ست که حاضر میشوند از پس پردهٔ کوه قاف
قدمهای ایشان در هواست و دلهای ایشان در آتش از شدت شوق و لهب اشتیاق که به پروردگار خود
دارند راوی گوید که درین مجلس که این سخن میفرمود ولد او سید عبدالرزاق در پایهٔ اخیر در زیر قدم او نشسته بود
سر بالا کرد و ساعتی حیران بود پس بیهوش افتاد و جامه و دستار او سوختن گرفت و آنحضرت از کرسی فرود آمد
و اطفاء آن نار کرد و فرمود تو نیز ای عبدالرزاق از ایشانی و بعد از قیام مجلس کیفیت آن حال را از شیخ
عبدالرزاق پرسید او فرمود چون نظر بالا کردم دیدم که در هوا مردان غیب ایستاده اند ساکت و مدهوش و تمام
افق با ایشان پر است و در لباس ایشان آتش در گرفته است بعضی از ایشان در صیحه و بعضی در تواجد و بعضی
بجای خود و بعضی بر زمین می افتند نقلست که یکی از مشایخ عصر که شیخ صدقه نام داشت بخانقاه آنحضرت
آمد و نشست و مشایخ دیگر نیز در انتظار برآمدن شیخ نشسته بودند چون برآمد بکرسی رفت و تکلم نکرد و قاری را
نفرمود که آیتی بخواند ولیکن در مردم وجدی عظیم و شورشی غریب درگرفت از حد متجاوز شیخ صدقه بخاطر گذرانید
و اعجبا شیخ سخنی نکرده و قاری چیزی نخوانده این همه وجد از کجاست و چندین حالت از چیست آنحضرت
بجانب او دید فرمود یا هذا مریدی از مریدان من همین لحظه از بیت المقدس بیک گام در اینجا رسیده است و بر دست
من توبه کرده حاضران مجلس همه در ضیافت او اند شیخ صدقه بدل خود باز گفت که هر که از بیت المقدس
بیک گام اینجا بیاید توبه از چه چیز کند و احتیاج او بشیخ چه باشد آنحضرت بجانب او دید و گفت یا هذا توبه میکند
که کسی در هوا نپرد تا باز با آن نرود و محتاج است که بیاموزم او را طریق محبت خدا را العبد از ان فرمود کلامی که
ترجمهٔ او این باشد منم که تیغ من مشهور است و قوس من موتور و تیر من رسنده و نیزهٔ من محیط است و اسب من زین
است من آتش سوزان الهی ام من سلب کنندهٔ احوالم من دریای بی کرانم من رهنمای وقتم من سخن کننده در غیر
خودم وقتی دیگر در حالت بود و میفرمود منم محفوظ و منم ملحوظ ای روزه داران ای شب بیداران ای
کوه نشینان نیست باد کوههای شما ای صومعه نشینان منهدم باد صومعهٔ شما پیش آیید امر خدای را امر ما از خداست
ای راه روان ای ابدال ای اوتاد ای پهلوانان ای طفلان بیائید و بگیرید فیض را از دریائی که کران ندارد

بعزت پروردگار که نیکبختان و بدبختان همه عرض کرده میشوند بر من و نظر من در لوح محفوظ است
من غواص دریای علم و مشاهدهٔ الهی من حجت خدا و هم بر تمامه شما و نائب رسول الله و وارث او هم
در زمین و سیر فرموده است آدمیان را مشایخ اند و پریان را مشایخ و فرشتگان را مشایخ و من شیخ
همه ام **نقلست** که آنحضرت در مرض موت فرمود دستی بلست مبارک من شما و میان من و خلق
تفاوت آسمان و زمین است قیاس نکنید مرا بکسی و کسی را بمن و فرمود من از ورای امور خلقم و من ندای
میکنم یا ایها یا اهل الارض سرحاً و عرباً یا اهل السماء حق تعالی فرموده است و اعلم ما لا تعلمون من ابراهام
که مرا خدا امداد و شما امید گفته می شود مرا در شب و روز هفتاد بار وانا احسن ربک و تشعع تحلی علی
گفته می شود مرا یا عبدالقادر بحقی که مرا است تکلم کن یا شنیده شود و گفته میشود مرا یا عبدالقادر بحقی که مرا است
بخور و بنوش و بگو ایمن ساختم ترا از روز سوگند بخدای عزوجل نکردم و نگفتم چیزی را تا مامور شدم بدان و نکردم
وقتی که تکلم کنم من بکلامی بر شما باد که تصدیق کنید آنرا که تکلم من باشی از یقینی است که شک را در وی مجال
نیست گویا گردانیده میشوم پس میگویم و داده میشوم پس می بخشم و امر کرده میشوم پس میکنم و عهده بر کسی
است که مرا امر کرده است والدیة علی العاقلة تکذیب شما مرا زهر قاتل است مر دین شما را و سبب زوال دنیا و آخرت
شماست انا سیاف انا قتال یحذرکم الله نفسه اگر نمی بود لگام شریعت بر زبان من هر آئینه خبر میکردم
شما را بانچه میخورید و می نهید در خانهای خود من میدانم آنچه در ظاهر و باطن شماست و شما در رنگ شیشهائید
در نظر من **نقلست** که آنحضرت در نهایت کار رعایت جامهٔ نفیس پوشیدی روزی خادم شیخ ابوالفضل
بزاز رفت و گفت جامه میخواهم که گزی یک دینار بود نه کم نه بیش پرسید که این جامه برای که میخری گفت برای
شیخ خود محی الدین عبدالقادر او را بخاطر رسید که شیخ جامه برای خلیفه هم نگذاشته هنوز این خاطر تمام
نشده بود که میخ آهنین در پای او خلید که کار بموت رسید هر چند که در بیرون آوردن آن سعی کردند
فایده نداشت مردم او را برداشته پیش آنحضرت آوردند فرمود یا ابا الفضل چرا باطن خود را باعتراض کدر
کردی معذور بو پوشیدم آن جامه را تا گفته شد که بحقی که مرا است یا عبدالقادر بپوش جامه را که یک گز او

بیاید دینار باشد یا ابا الفضل این جامه کفن میت است و کفن میت نیک باشد این بعد از هزار موبست
بعد از آن دست مبارک خود بر موضع الم رسانید المی که بود بدر رفت گویا که اصلا نبود پس فرمود که اعراض برما
متشکل شد بصورت مسمار و رسید با و آنچه رسید رضی الله تعالی عنه و عن جمیع اولیائه و اما کرامات و خوارق عادات
آنحضرت که در سائر اوقات بظهور می آمد از حد حصر و احصا خارج است و از مجال تقریر و تحریر بیرون و بدانکه این
سخن حقیقت است نه مبالغه زیرا که آنحضرت از زمان طفولیت و اوان صبا مظهر خوارق و محل کرامت بود و در
نود سال که سن شریف اوست دائم الاحوال بر سبیل اتصال بی انقطاع خوارق از وی ظاهر بود نقلست که چون
وی متولد شد در نهار رمضان از پستان مادر شیر نمیخورد و در مردم شهرت کرد که در خانه بعضی از اشراف پسری
متولد شده است که در روز رمضان شیر نمیخورد نقلست که از آنحضرت پرسیدند از کی باز شناختی تو خود را که
ولی خدائی فرمود که ده ساله بودم که از خانه بسوی مکتب می بر آمدم و در راه فرشتگان را میدیدم که گرداگرد من
میرفتند و چون بمکتب میرسیدم می شنیدم که صبیان را می گفتند فراخ کنید جای را برولی خدا روزی مردی را
دیدم که هرگز او را ندیده بودم و یکی ازین فرشتگان می پرسید که این صبی کیست که او را چنین تعظیم میکنید گفتند که
ولی از اولیای خداست که او را شانی عظیم خواهد بود درین طریق این کسی است که او را اعطا کنند بی منع و تمکین
بخشند بی حجاب و مقرب گردانند بی مکر بعد از چهل سال شناختم که آن مرد سائل از ابدال آن وقت خود بود و نیز فرمود که
صغیر بودم روز عرفه بجانب سواد شهر بر آمده دنبال گاوی از گاوان حرثت میدویدم گاوی بگردید و بجانب من
نگاهی کرد و گفت یا عبد القادر ترا از برای مثال این کارها پیدا نکرده اند و باینها امر نکرده ترسان و لرزان بجانب
خانه برگشتم و بیام خانه بر آمدم مردم را دیدم که وقوف بعرفات می کنند پس پیش والده آمدم و از وی طلب اذن
کردم که ببغداد روم و تحصیل علم نمایم و صالحان را زیارت کنم رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و نیز فرمود که هرگاه
قصد میکردم که با خوردان بازی کنم آوازی می شنیدم که میگفتند بجانب من بیا ای مبارک پس از ترس میگریختم
و در کنار مادر می افتادم و الآن این کلمه را در خلوت خود می شنوم نقلست از شیخ علی بن هیتی که گفت ندیدم
هیچ یکی از اهل زمان خود را اکثر الکرامات از شیخ عبد القادر در هر وقت هر که از ما خواهد که از وی کرامتی مشاهده کنند

میگشت و خوارق ظاهر میگردد گاهی بیداری و گاهی در روی و گاهی بوی و غیر نقلست از شیخ ابو مسعود احمد
بن ابی بکر حریمی و شیخ ابو عمرو عثمان صریفینی که گفتند کرامات شیخ عبد القادر مثل عقد منضود بود که ظاهر گردید یکی
بعد دیگر در رشته کشیده شده امد هر که از ما خواهد که بشمارد کرامات او را ظاهر شود هر آئینه بشمارد چه بسیار بسیار از او
و شیخ بزرگ شهاب الدین عمر سهروردی فرموده است کان الشیخ عبد القادر سلطان الطریق المتصرف فی الوجود
علی التحقیق وکانت له الید المبسوطة من الله فی التصریف والفعل الخارق الدائم و امام عبد الله یافعی فرموده است
کراماته بلغت حد التواتر و معلوم بالاتفاق ولم ینقلها من احد من شیوخ الآفاق و از آنحضرت از هر جنس
کرامات نقل کرده اند از تصرف در ظواهر خلق و بواطن ایشان و اجرای حکم بر انس و جان و اطلاع بر ضمائر و اظهار بر اسرار
و تکلم بر خواطر و اطلاع بر لطائف ملک و ملکوت و کشف حقائق جبروت و اسرار لاهوت و عطای مواهب علیه
و عطایا از یمنه تصریف و تقلیب حوادث و دوام تصریف اکوان بمحو و اثبات الهی و اتصاف بصفت اماتت
و احیا و تحقق بصفت ابرا و شفا و ابرای اکمه و ابرص و تصحیح مرضی و تسعیه اعلا و طی زمان و مکان و نفاذ امر
در زمین و آسمان و سیر بر آب و طیر در هوا و تصریف ارادت مردم و تقلیب طبایع اشیا و احضار اشیا از غیب
و اخبار از ماضی و آتی بلا شک و ریب و سایر انواع کرامات و خوارق عادات بر سبیل التتابع و دوام من
الحین الی الحین بر سبیل قصد و اراده مطلق بلکه بر طریق اظهار دعوی بر حق و دیگر بیش از این امور و حکایات
و روایات آمده است که قلم از تحریر و زبان از تعبیر آن قاصر است و کتب مشایخ خصوصاً تصانیف امام
عبد الله یافعی مملو از آن و مشحون است و اجله از مشایخ و اقطاب وقت او بلکه از بعضی مشایخ متقدمین که
پیش از وی رضی الله عنه بطریق کشف و الهام الهی از وجود و شریف خبر داده اند و در تعظیم و تکریم و رفع مکان
و اعتراف شان آنحضرت القیا و در اوقات احکام و اوامر او خصوصاً در قول او قدمی هذه علی رقبة کل ولی الله
و صدق او درین قول و بودن او مامور من عند الله صادر شده است مشهور است که تصور توان نمود
جمله از آن در زبدة الآثار که منتخب بهجة الاسرار است آورده ایم رجاء للقبول و وسیله للوصول الی سراپرده
اصلان آنحضرت تشبه بود از آنکه تعالی حلق عظیم و محموعه از آنکه لعلی هدی مستقیم با آن جلال قدر و علو مرتبت

وسعت علم و رفعت محل که داشت همیشه با ضعفا مجالست کردی و با فقرا تواضع نمودی و توقیر کبیر و ترحم
بر صغیر و ابتدا بسلام فرمودی و بر مجالست اضیاف و طلبه صبر کردی و از مساوی و زلات ایشان
درگذشتی و هر که پیش آنحضرت سوگند خوردی هر چند دروغ گفتی قبول کردی و علم و کشف خود را پوشیدی
و با مهمان و همنشین چندان خوش خلق و گشاده رو بودی که هیچکس ننمودی و هرگز عصاة و عتاة و جبابره
و اغنیا را قیام نکردی و هرگز بر در امیر و وزیر نرفتی و هیچ یکی از مشائخ عصر در حسن خلق و وسعت صدر و کرم
نفس و عطوفت قلب و حفظ ورود و صیانت عهد باری مساهمت و مشارکت نداشتی نقلست که
روزی در خلوت نشسته انتساخ میفرمود و از سقف خانه بر جامه و دستار آنحضرت خاک می افتاد تا سه بار
افتاد در کرت رابع سر بر داشت نظر بر موشکی افتاد که سقف را می کاود بمجرد نظر افتادن سر او بجانبی
افتاد و جثه بجانبی انتساخ را بگذاشت و بگریست راوی گوید که بخدمت عرض کردم که یا سیدی چه چیز
ترا در گریه آورد فرمود می ترسم که مبادا از مسلمانی دل من متاذی گردد و او را نیز این حال رسد که این
موش را رسید روزی دیگر در مدرسه بود و وضو میفرمود ناگاه عصفوری در هوا میرفت و بر ثوب آنحضرت
بول کرد بمجرد نظر از هوا بر زمین افتاد و بعد از اتمام وضو موضع بول را از جامه بشست و از بدن بر آورد که
این را بقدر دستیاء ثمن او بر فقرا التصدق کنید که این جزاء مکافات آنست نقلست که یکباری آنحضرت
بعد از شهرت امر بحج بر آمده بود و چون بحله که موضعیست قریب بغداد رسید فرمود که درینجا خانه بطلبید
که فقیرتر و بیکس تر و کم نام تر از وی نباشد تا آنجا فرود آیم هر چند اکابر و رؤسا آن موضع منازل و بیوت
عالی مهیا ساختند و التماس شرف نزول نمودند قبول نیفتاد و بعد از تفحص خانه یافتند که پیری و عجوزه و صبیه
در وی بود آنحضرت بعد از طلب اذن از آن پیر شب آنجا نزول فرمود هدایا و نذور از نقود و اجناس
و حیوانات بسیار آمد فرمود من از حق خود که درین اسباب دارم بر آمدم و برای این پیر دادم حاضران نیز
بموافقت آنحضرت از حق خود بر آمدند و تمام آن اموال و اسباب را تسلیم آن پیر کردند حق تعالی آن پیر را
به برکت قدوم او غنای و ملکتی ارزانی داشت که هیچکس را در آن بقعه نبود نقلست که تاجری پیش

آنحضرت آمد و عرضه کرد که مرا مالی است از غیر زکوة خواهم که آن را بفقرا و مساکین صرف کنم ولکن
مستحق را نمی‌شناسم حضرت شیخ فرمود هر کرا مستحق دانسته باشد بده و هر کرا خواهی از مستحق و غیر مستحق
تا ترا نیز حق تعالی بدهد آنچه مستحق آن هستی و آنچه مستحق آن نیستی **نقلست** که روزی آنحضرت فقیری را دید که
شکسته خاطر در گوشه نشسته است پرسید که چه حال داری در جواب گفت عرضه کرد که بجانب شط رفته بودم
و خرجی نداشتم که ملاح مرا تا کشتی نشاند و از آب بگذراند هنوز کلام آن فقیر تمام نشده بود که شخصی صره
بخدمت آورد در وی سی دینار بود صره را بفقیر داد که این را بملاح ده و بعضی از مشائخ عصر او در اوصاف
آنحضرت نوشته اند کان الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه جلیل الوقار دائم البشر کثیر الضحک شدید
الحیاء رحب الجناب سهل القیاد کریم الاخلاق طیب الاعراق عطوفا رؤفا سخیا کریم الجلیس و بسط الاداء
مهموما ... و بعضی دیگر نوشته کان سیدی الشیخ محی الدین عبد القادر رضی الله عنه
سریع الدمعة شدید الخشیة کثیر الهیبة مجاب الدعوة کریم الاخلاق طیب الاعراق ابعد الناس عن الفحش اقرب الناس
الی الحق شدید البأس اذا انتهکت محارم الله تعالی لا یغضب لنفسه ولا ینتصر لغیر ربه لا یرد سائلا ولو باحد ثوبیه
کان التوفیق رائده والتأیید معاضده والعلم مهذبه والقرب مؤدبه والخطاب مشیره واللحظ سفیره والانس ندیمه
والبسط نسیمه والصدق رایته والفتح بضاعته والحلم صناعته والذکر وزیره والفکر سمیره والمکاشفة غذاؤه والمشاهدة
شفاؤه و آداب الشریعة ظاهره و اوصاف الحقیقة سرائره رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین و عنا معهم اجمعین و اما
بعضی اصحاب مریدان و محبان و منتسبان آنحضرت بحکم آنکه خیریت مآل تحریریت متنوع است بسیار
است که از مشائخ حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم را در خواب دید عرضه کرد یا رسول الله دعا کن مرا که
بر کتاب و سنت قائم میرم فرمود چنین خواهد بود چرا نباشد و حال آنکه شیخ تو شیخ عبد القادر است
گوید که سه بار از آن سرور همین درخواستم و او صلی الله علیه و سلم همین جواب فرمود و این حکایت در ازار
و واقعه مخصه عطیه وارد از جهت اختصار بر همین مقدار اکتفا کرده شد **نقلست** از جماعة مشائخ قدس الله
اسرارهم که فرموده اند ضامن شده است شیخ عبد القادر مریدان خود را تا روز قیامت که هیچ یکی از ایشان

مگر توبه **نقلست** از مشایخ که از آنحضرت پرسیدند اگر شخصی خود را بتو بازبست و نام خود کرد و منتسب
شود ولیکن بیعت نکرد بتو و از دست تو خرقه نپوشید وی در اصحاب تو معدود باشد و در فضائل ایشان
شریک بود یا نه فرمود هر که انتساب کرد بمن و خود را بازبست بنام من قبول کند او را حق سبحانه تعالی و رحمت
کند بروی و توبه بخشد او را اگرچه بر طریق مکروه باشد و وی از جمله اصحاب و مریدان من است و پروردگار من
عز و جل بفضل خود وعده کرده است مرا که اصحاب مرا و اهل مذهب و تابعان طریق مرا و هر که محب من بود در بهشت
در آرد و نیز فرموده است البیضة منا بالف و الفرخ لا یقوّم یعنی بیضه از ما بهزار ارزد و جوجه را خود قیمت نتوان کرد
و نیز فرموده است حق سبحانه و تعالی مرا سجلّی نوشته داد که در وی نامهای اصحاب و مریدان من که تا روز قیامت
باشد ثبت است و گفت عز و جل که این همه را بتو بخشیدم و از مالک که خازن آتش دوزخ است پرسیدم که نزد تو
هیچ کسی از اصحاب من هست گفت لا بعزت پروردگار که دست حمایت من بر مریدان من مثل آسمان است
بر زمین اگر مرید من جید نیست من خود جیدم بعزت پروردگار و جلال او که از پیش او عز و جل نروم تا مرا با اصحاب
من به بهشت نبرد اگر مرید من در مشرق بود و پرده عفت او بر افتد و من در مغرب هر آینه بپوشم پرده او را
نقلست از شیخ عدی بن مسافر که میفرمود از اصحاب مشایخ هر که از من خرقه طلبید بدهم و ملاحظه نکنم مگر اصحاب
شیخ محی الدین عبدالقادر زیرا که ایشان غرق اندر دریای رحمت الهی و هرگز کسی دریا را گذاشته بسقایه نیاید
نقلست که آنحضرت فرمود در زمان حسین بن منصور حلاج کسی نبود که او را دستگیری کند و از لغزشی که او را شد
باز دارد و اگر من در زمان وی می بودم او را دستگیری میکردم تا کار او بانجا نمی کشید و من دستگیری میکنم هر که را
از مریدان من مرکب بلغزد و از پای در آید تا روز قیامت و فرمود مراد در هر طویله فحلی است که مقاودت
کرده نشود و خیلی است که مسابقت کرده نشود و مراد در هر لشکر سلطانی است که مخالفت کرده نشود و در
هر منصب خلیفه ایست که عزل کرده نشود و فرمود هرگاه از خدا خیری خواهید بوسیله من خواهید تا خواهش
شما باجابت رسد و فرمود هر که استعانت کند بمن در کربتی کشف کرده شود آن کربت ازو و هر که منادی کند
بنام من در شدتی گشاده شود آن شدت ازو و هر که توسل کند بمن بسوی خدا در حاجتی قضا کرده شود

آن حاجت مراد او را فرمود کسی که دو رکعت نماز بگذارد، بخواند در هر رکعت بعد از فاتحه سورهٔ اخلاص
یازده بار بعد از آن درود بفرستد بر پیغمبر صلی الله علیه وسلم بعد از سلام و بخواند آن سرور را صلی الله علیه وسلم
بعد از آن یازده گام بجانب عراق برود و نام مرا گیرد و حاجت خود را در درگاه خداوندی بخواهد
حق تعالی آن حاجت او روا گرداند همه دگر مرد و اما کلام آنحضرت دریای است از علم نامتناهی الٰهی که
نیست احاطهٔ غایات و انتهات مدان بکاهی و در اینجا بعضی مکتوبات منسوب بدان حضرت که عرائس حکم
در مواعظ در لباس عبارات فارسی با حلی ادعا سات آیات مبین محلّی و مزیّن شده است نقل می نماید و آنحضرت
به نسبت قدیمهٔ محمدیه احیاناً بزبان عرش بر سر منبر می‌فرمود اگرچه تکلم او در اکثر اوقات در مجالس بزبان عربی
بود و لهذا آنحضرت را ذو اللسانین و امام الفریقین می‌خوانند **مکتوب** ای عزیز چون بر رونما
شهود از حرق عام فیض یهدی الله لنوره من یشاء در حسنی دل گیرد و در روائح وصول از مهب عنایت تجلی
بر حمیت نسائم در درون دل آید و ریاحین انس در ریاض قلوب بشگفد و بلابل شوق در بساتین ارواح بمقامات
یا اسفی علی یوسف حزن هزاردستان در ترنم آید و شرار اشتیاق در کوانین اسرار شعله بر زند و لطیفهٔ رکابدار
در فضای غفلت رعایت طیران پیش رود و تحول عقول در وادی معرفت لی گم کند و قواعد ارکان اجسام
از صدمت هیبت در زلزال آید و شعشع عزائم در بحار با قدر روا نشود حق تعالی بدبور ریاح وهی تجری بهم فی موج
کالجبال در لجهٔ حیرت فرو ماند امواج دریای عشق یحبهم و یحبونه در تلاطم آید هر یکی بر زبان حال ندا کند رب
انزلنی منزلاً مبارکاً و انت خیر المنزلین سابقهٔ عنایت ان الذین سبقت لهم منا الحسنی در رسد آن گاه
بر ساحل جودی می‌متقی پیشه‌ای فرود آرد و در مجلس مستان بادهٔ لطف رساند مائدهٔ نعیم الذین احسنوا الحسنی
و زیاده را در پیش کشد و کوس وصول در بام قرب بانگ زند بشرهم ربهم سقاهم ربهم شراباً طهوراً گردان شود و ملک
ابدی و دولت سرمدی و اذا رأیت ثم رأیت نعیماً و ملکاً کبیراً مشاهده گردد **مکتوب** ای عزیز قلبی سلیم
باید که تا سر رموز فاعتبروا یا اولی الابصار اطلاع یابد و عقلی کامل باید تا دقائق اسرار سنریهم آیاتنا فی الآفاق
و فی انفسهم را ادراک کند و نفسی صادق تا سواد معرفت و ان من شیء الا یسبح بحمده و لکن لا تفقهون تسبیحهم

بعین قلب مشاهده بینند و بدواعی وصول وَاِذَا سَأَلَکَ عِبَادِی عَنِّی فَاِنِّی قَرِیبٌ اُجِیبُ دَعْوَةَ
الدَّاعِ اِذَا دَعَانِ مستفیض شوند و از زواجر بینه اَفَحَسِبْتُمْ اَنَّمَا خَلَقْنَاکُمْ عَبَثًا وَاَنَّکُمْ اِلَیْنَا لَا تُرْجَعُونَ از
خواب غفلت یُلْهِهِمُ الْاَمَلُ فَسَوْفَ یَعْلَمُونَ بیدار گردند و بعروة الوثقی وَمَا لَکُمْ مِنْ دُونِ اللّٰهِ مِنْ وَلِیٍّ
وَلَا نَصِیرٍ چنگ در زنند و بر سفینه فَفِرُّوا اِلَی اللّٰهِ سوار گردند و در دریای معرفت وَمَا خَلَقْتُ الْجِنَّ وَالْاِنْسَ
اِلَّا لِیَعْبُدُونِ مردانه وار بغواصی فرو آیند و اگر گوهر مطلوب بچنگ افتد فَقَدْ فَازَ فَوْزًا عَظِیمًا و اگر جان
در طلب رود فَقَدْ وَقَعَ اَجْرُهُ عَلَی اللّٰهِ مکتوب ای عزیز چون عساکر جذبات اَللّٰهُ یَجْتَبِی اِلَیْهِ مَنْ یَشَاءُ
بر ولایت قلوب بتازد و طلایع نفوس اماره را بلجام ریاضت وَجَاهِدُوا فِی اللّٰهِ حَقَّ جِهَادِهِ مرتاض و مذلل
گردانند و جبابره فراعنه را در مجلس تقوی بسلاسل مجاهده درکشند امنیه را باغلال وَاَطِیعُوا اللّٰهَ وَاَطِیعُوا الرَّسُولَ
بیرون گردانند و اعمال ارادت و اختیارات را بتادیب وَمَنْ یَعْمَلْ مِثْقَالَ ذَرَّةٍ خَیْرًا یَرَهُ سزا دهند و ابنیه رسوم
و عادات و قواعد ارکان تلبیس و طامات را بکلی از میان بردارند و منادی حال بزبان صدق مقال ندا
کند که اِنَّ الْمُلُوکَ اِذَا دَخَلُوا قَرْیَةً اَفْسَدُوهَا وَجَعَلُوا اَعِزَّةَ اَهْلِهَا اَذِلَّةً و چون مرضیه اراضی صفای قلوب
از لوث شهوات بگذرد وَمَنْ یَبْتَغِ غَیْرَ الْاِسْلَامِ دِینًا فَلَنْ یُقْبَلَ مِنْهُ مصفا گردد و حدائق ارواح از نسائم
الطاف مَنْ یَهْدِ اللّٰهُ فَهُوَ الْمُهْتَدِ سراسر معطر و مروح شود و صفحات اوراق سرائر از نقائش رقوم لطائف
اُولٰئِکَ کَتَبَ فِی قُلُوبِهِمُ الْاِیمَانَ مرقوم گردد و مشهود یَوْمَ تُبَدَّلُ الْاَرْضُ غَیْرَ الْاَرْضِ صفت حال گردد
و رواسی اشواق چون هباءً منثورا در هوا شود و بزبان صدا باز گوید وَتَرَی الْجِبَالَ تَحْسَبُهَا جَامِدَةً وَهِیَ تَمُرُّ
مَرَّ السَّحَابِ اسرافیل عشق صور در دمد و نُفِخَ فِی الصُّورِ تاثیر صاعقه فَصَعِقَ مَنْ فِی السَّمٰوٰتِ وَمَنْ فِی الْاَرْضِ
بظهور انجامد و مبشر اقبال لَا یَحْزُنُهُمُ الْفَزَعُ الْاَکْبَرُ در رسد و ایشان را تمکین دهد و بعلیین فِی مَقْعَدِ صِدْقٍ عِنْدَ مَلِیکٍ
مُقْتَدِرٍ داعی شود و رضوان باشارت بُشْرَاکُمُ الْیَوْمَ جَنَّاتٌ پیش آید و ابواب جنات نعیم بگشاید و بگوید سَلَامٌ عَلَیْکُمْ طِبْتُمْ فَادْخُلُوهَا
خَالِدِینَ و ایشان بگویند وَقَالُوا الْحَمْدُ لِلّٰهِ الَّذِی صَدَقَنَا وَعْدَهُ وَاَوْرَثَنَا الْاَرْضَ نَتَبَوَّأُ مِنَ الْجَنَّةِ
حَیْثُ نَشَاءُ فَنِعْمَ اَجْرُ الْعَامِلِینَ مکتوب ای عزیز یکی از داعیه شهوات وَلَا تَتَّبِعِ الْهَوَی فَیُضِلَّکَ عَنْ

سبیل الله بغواص کن وار مواطن غفلت ولا تطع من اغفلنا قلبه عن ذکرنا مرون آی وار قصه
اهل شوق که ویل للقاسیة قلوبهم من ذکر الله سر بر دار ز مبادی استجیبوا لربکم من قبل ان یاتی یوم
لا مرد له من الله بدار الم یان للذین آمنوا ان تخشع قلوبهم لذکر الله بگوش هوش استماع کن تا تنبه
ایحسب الانسان ان یترک سدی شوی از خواب غرور ولا یغرنکم بالله الغرور بیدار شو و از مقامات
اهل حضور که رجال لا تلهیهم تجارة ولا بیع عن ذکر الله خبر پرس و از برای گنج مقصود پای از سر بازار
سر انقطاع کن وتبتل الیه تبتیلا بار آر و تجرید قل الله ثم ذرهم در راحله تعویض وافوض امری الی الله
اهل صدق که کونوا مع الصادقین مسافر شو و از مساکن زخارف دنیا که انا جعلنا ما علی الارض زینة لها
عبور کن و از سبل مهالک فتنه که انما اموالکم و اولادکم فتنة بسلامت بگذر و از مناهج مسالک یهدی الی
فمن شاء اتخذ الی ربه سبیلا رهی پیش گیر و ملتمس اضطرار که امن یجیب المضطر اذا دعاه بالتضرع
و زاری بر خوان اهدنا الصراط المستقیم باستماع بشارت قدیم الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم ولا هم یحزنون
بالبشارت تحیت سلام قولا من رب رحیم مست سرور و تحیت نصر من الله و فتح قریب و بشر المومنین
سوار شو و بجناب جلال وابتغوا الیه من الله وصل داعی شو و نسیم عروس وصال از هر طرف در وزیدن آید
و اقداح شراب محبت بایدی سقاة غیب گردان مشاهده شود و اینک ان هذا کان لکم جزاء و کان
سعیکم مشکورا بر کند و مقام انس بساط و کلم الله موسی تکلیما آغاز کند و در مباحث فلما تجلی ربه للجبل الطاف
دهد و دواطر غبول لعبائر از سکرات حالات و خر موسی صعقا بر دهد و از مشاهده وجوه یومئذ ناظرة الی
ربها ناظرة را معاینه کند و تعز معترف آید و بر آن حال باز گوید لا تدرکه الابصار و هو یدرک الابصار
شود و اکنون بذکر مشایخ بزرگ شروع نمایم بالله التوفیق منه المبدا و الیه المعاد طبقه اول در ذکر خواجه بزرگ معین
والملة والدین حسن الحسینی سجزی قدس سره که سر حلقه مشایخ کبار و اقدام سلسله
این دیار است و اهل عصر از خلفا و مریدان وی همه نفیس بودند بیست سال در خدمت خواجه
عثمان هارونی قدس الله سره بوده و در حضر جامه خواب خواجه نگاه داشته آنگاه نعمت

مشرف گردید و در زمان پتهورا رای هندوستان باجمیر آمد و بعبادت مولی مشغول شد و پتهورا نیز
دران زمان در اجمیر بود روزی پتهورا مسلمانی را از پیوستگان خواجه قدس سره بسببی از اسباب
برنجانید آن مسلمان التجا بخدمت او آورد خواجه بشفاعت بر پتهورا گفته فرستاد پتهورا گفته شیخ
قبول نکرد و گفت این مرد درینجا آمده است و نشسته سخنان غیب میگوید چون این سخن بخواجه رسید فرمود
که پتهورا را زنده گرفتیم و دادیم چه دران ایام لشکر سلطان معز الدین سام از غزنین رسید و پتهورا مقابل
لشکر اسلام بایستاد و بدست معز الدین سام اسیر گشت و ازان تاریخ باز درین دیار اسلام شد و بیخ کفر
و فساد مستاصل گشت آورده اند که در پیشانی حضرت خواجه این نقش بعد از موت نوشته پیدا آمد که حبیب الله
مات فی حب الله نقل خواجه سادس رجب ثلث و ثلثین و ستمایه و قیل فی ذی الحجه من السنة المذکورة
والصحیح هو الاول و هم در اجمیر که موضع اقامت او بود مدفون گشت اول قبر خواجه از خشت بود و بعد ازان
صندوقی از سنگ بر بالای آن ساختند و قبر نخستین را هم بحال خود گذاشتند و بلندی قبر نیز بعینه از خشت
آمده است اول کسی که در مقبره خواجه عمارت کرد خواجه حسین ناگوری بود و بعد ازان دروازه خانقاه
بعضی از ملوک مندو ساختند و از کلمات قدسی سمات اوست که در دلیل العارفین که خواجه قطب الدین
بختیار اوشی از ملفوظات خواجه قدس سره جمع کرده مذکور است فرمود دل عاشق آتشکده محبت
است هرچه درو فرود آید آنرا بسوزد و ناچیز گرداند زیرا که هیچ آتشی بالاتر از آتش محبت نیست فرمود
از جویهای آب روان آوازی می شنوید چگونه آوازی بر آید همچنین که بدریا رسید ساکت گشت فرمود که
شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی قدس سره که خدای تعالی را دوستانند که اگر یک لحظه در دنیا ازوی محجوب
مانند نابود گردند فرمود شنیدم از زبان خواجه عثمان هارونی در هر کس که این سه خصلت باشد تحقیق بدان
که حق تعالی او را دوست میدارد اول سخاوت چون سخاوت دریا دوم شفقت چون شفقت آفتاب
و تواضع چون تواضع زمین فرمود صحبت نیکان به از کار نیک و صحبت بدان بدتر از کار بد فرمود که مرید
ثابت در توبه آن زمان باشد که فرشته چپ او بیست سال هیچ گناهی برو ننویسد عرضه میدارد محرر این سطور

که این سخن را بعضی اکابر متقدمین سر نقل کرده اند و حقیقت معنی این سخن چنانچه بعضی از مشائخ
از علمای صوفیه فرموده اند این است که توبه و استغفار ملازم حال مرد است و گناهان نابود
توبه و استغفار صورت نه بندد. آنکه استغفار گناه از وی لوح نه باید و لهذا وصیت کرده اند بالتزام
ورد استغفار بر دوام زیرا که ساعت گناهان دور که بحریان عادت رحمت الٰهی تا این وقت
موقوف مانده است بظهور باید فرمود از زبان مبارک خواجه عثمان هارونی شنیدم که مرد مستحق قهر
کی شود آنگاه که از و در عالم جانی هیچ باقی نماند فرمود نشان محبت آنست که مطیع باشی و ترسی باشد که
دوست براند فرمود عارفان را مرتبه ایست چون بدان مرتبه رسند جملگی عالم و آنچه در عالم است میان
دو انگشت خود بینند فرمود عارف آنست که هرچه خواهد پیش او آید و با هر که سخن کند جواب او شنود
فرمود کمترین پایه در درجه عارف در محبت آنست که صفات حق در وی بود فرمود کمال درجه عارف
در محبت آنست که اگر کسی بر وی دعوی آید از القوت کرامت ملزم گرداند فرمود سالها در پی کار مجاور
بودم عاقبت جز حسرت نصیب نیافتم فرمود گناه تمام را چندان ضرر ندارد که تحقیر و خوار داشتن
برادر مسلمان فرمود عبادت اهل معرفت پاس انفاس است فرمود علامت شناخت حق تعالے
گریختن است از خلق و خاموش شدن در معرفت فرمود عارف بمعرفت نرسد تا از معارف یاد ندارد
عارف کسی بود که هرچه در دل دارد بر دارد تا یگانه گردد جانکه در دست نگاه است فرمود علامت
شقاوت آنست که معصیت کند و امید دارد که مقبول خواهم بود فرمود علامت عارف آنست که از همه
ناخشنود و اندر همه بود فرمود که نعمت یافت از سخاوت یافت فرمود درویش آنست که هر آن چه بدو
بهان کس که بحاجت آید محروم باز نگرداند فرمود عارف در راه محبت کسی است که از کونین دل برده گرداند
فرمود عزیزترین چیزها در جهان آنست که درویشان با درویشان نشینند و بدترین چیزها آنکه درویشان
از درویشان جدا گردند بسبب آنکه از علتی خالی باشند فرمود متوکل بحقیقت کسی است که رنج و محنت از
خلق برگیرد و از کسی شکایت نه با کسی حکایت فرمود که عارف ترین خلق بحق آن بود که متحیرتر باشد

سر

فرمود علامت عارف دوست داشتن مرگ است و ترک راحت و انس گرفتن بذکر مولی فرمود که
حق تعالی چون زنده گرداند محبان را بانوار خویش آن رویت است فرمود اهل محبت کسانی اند که بیواسطه
او سخن دوست می شنوند فرمود که عارف کسی است که چون بامداد برخیزد از شب یادش نیاید
فرمود فاضلترین اوقات آنست که از خاطر وسواس رسته باشد فرمود علم بحری است محیط و معرفت
جوئی از محیط پس خدا کجا و بنده کجا علم خدای راست و معرفت بنده را فرمود عارفان آفتابند که
بر جملگی عالم می تابند و از نور ایشان همه عالم روشن است فرمود که مردم از منزلگاه قرب نزدیک نشوند مگر
بفرمان برداری در نماز زیرا که معراج مومن همین نماز است چنین گویند که وجه تسمیه اجمیر آنست که آجا نام راجه
بود از راجهای هندوی تا عهد غزنین ملک بدست آورده بود و نیز آجا آفتاب را گویند و میر بزبان هندی کوه را
گویند در تاریخها هندوان نوشته اند اول دیواری که بر سر کوه در هندوستان بنیاد نهاده اند همین
دیوارهاست که بربالای کوه اجمیر است و اول حوضی که بر روی زمین در ملک هند کافته اند پهکر است
از اجمیر چهار کروه که هندوان او را می پرستند و در هر سالی شش روز در وقت تحویل عقرب جمع شوند
و غسل می کنند و عمر و اولاد خود بر دین باطل ضایع می کنند و آنهائی که از ایشان بقیامت اند میگویند که
قیامت از همین حوض شروع خواهد شد و آن راجا آجا نام از همه هندوان که این ملک را داشتند پیشتر
بود و پتهورا از پسترین ایشان که مسلمانان ملک هندوستان از دست او گرفتند و شهر ناگور هم پیشتر آبادان
کرده پتهورا است و پتهورا را امیر آخور بود وی را گفت که برای طویلهای اسپان جای قابل که در آنجا شهری
آبادان کنم تفحص کن میر آخور بسیار گشت چون در زمینی که ناگور آبادان است رسید میشی دید که بچه زائیده است
و گرگ بر وی حمله می کند و آن میش بچه را پس انداخته متوجه آن گرگ شده است چون این حالت معاینه کرد
گفت این جایگاه مردانه است و آب و گیاه آن صحرا برای اسپان مفید دید در آنجا شهری بنا کرد و نام او
نوانگر داشت یعنی شهر نو چون لشکر سلطان معزالدین سام در رسید و پتهورا را کشتند در زبان ترکان این
لفظ بناگور تبدیل یافت والله اعلم خواجه قطب الدین بختیار کاکی اوشی قدس سره

خلیفهٔ بزرگ خواجه معین الدین حسن سجزی است از اکابر اولیا و اجلهٔ اصفیاست قبولی عظیم داشت
و در عالم ترک و تجرید و فقر و فاقه موصوف بود و نهایت استغراق داشت در یاد مولی چون کسی
به زیارت او آمدی زمانی با خویش آمدی تا بخود باز آمدی آنگاه تا آید و مشغول شدی اگر از حال خود یا حال آینده
خبری نگفتی بعده گفتی مرا معذور دارید و باز بحق مشغول شدی اگر یکی از اولاد او بمردی او را از آن
خبر نشدی مگر بعد از آن بر مالی نقلست که خواجه را بقالی بود همسایه در اوائل از و وام کردی و او را گفته
که وام تو چون بسیصد درم شود زیاده از آن مدهی چون بسیصد رسیدی هم از آن ادا کردی بعده خواجه ترک
کرد که بعد از این وام نکنم بعده از فضل خدای عز و جل یک قرص زیر مصلای او پیدا شدی که تمام اهل خانه را بس
نقل است مگر حدیث صحیح از این معنی خوش است که وام می ستاند و نمی خواهد بود را جهت تفحص حال بر حرم شیخ
فرستاد حرم شیخ حال او بوی کشف کرد بعد از آن کاک پیدا نشد از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره
نقل است که میفرمود که شیخ معین الدین با پانصد درم شیخ قطب الدین را اذن کرده بود که قرض کند چون کار
بکمال رسید از آن بیرون است نقلست که وی در اوائل عهد بعد [illegible] خواب قدری کردی و در آخر عمر
آن هم بیداری بدل شد شیخ محمد نوربخش در سلسلة الذهب ذکر او چنین کرده است تحت [illegible] کان
من الاولیاء والسالکین المرتاضین المجاهدین بالخلوة والعزلة وقلة الطعام وقلة المنام وقلة الکلام
والذکر بالدوام فی الاربعینات وله فی الاحوال الباطن شأن کبیر من المکاشفین نقلست که هر شب
سه هزار بار درود گفتی آنگاه خفتی مگر بعد از آن ایام ربی را نکاح کرده بود و سه شب این ورد از وی فوت شد
مردی بود رئیس نام سعد را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید بختیار کاکی را سلام برسان و بگو هر شب
تحفه که از من میفرستادی سه شب است که نرسیده است نقلست که در خانهٔ شیخ علی سکری صحبت بود
و خواجه در آنجا حاضر بود و این شیخ علی درویشی بود از اقارب خواجه بزرگ معین الدین سجزی همسایهٔ خواجه
قطب الدین قرار هم در حوالی مقام خواجه است قوال این بیت شیخ احمد جام را قدس سره بر خواند بیت
کشتگان خنجر تسلیم را : هر زمان از غیب جانی دیگر است ؛ خواجه را این بیت در گرفت چهار شبانروز

در تحیر بود و برین بیت ذوق داشت شب تحیر رحلت کرد میر حسن دهلوی در غزلی که درین معنی گفته
است اشارت باین قصه کرده است ه جان برین یک بیت داده است آن بزرگ ها آری این گوهر
ز کانی دیگر است ه کشتگان خنجر تسلیم را ه هر زمان از غیب جانی دیگر است ه و کان ذلک لیلة
الرابع عشر من ربیع الاول سنه ثلث و ثلثین و ستمایه درهم درین سال فوت سلطان شمس الدین التمش
است انار الله برهانه چهاردهم ماه شعبان سنه مذکور در دلیل العارفین می نویسد روز پنجشنبه در مسجد
جامع اجمیر دولت پایبوس حاصل شد درویشان و عزیزان اهل صفه و مریدانی که بودند بخدمت حاضر بودند
سخن در حکایت ملک الموت بود فرمود که دنیا بی مرگ حبه نیرزد گفتند چرا گفت از آنکه الموت جسر
یوصل الحبیب الی الحبیب انگاه فرمود که دوستی آنست که او را بدل کنی نه بزبان و سخن بریده گردانی
از هر چه بدانی انکه در گرد عرش طوف کنی فرمود عارفان آفتابند که بر جملگی عالم می تابند و از نور
شان همه عالم روشن است انگاه فرمود ای درویش ما را اینجا آورده اند مدفن ما اینجا خواهد بود درمیان
چند روز ما سفر خواهیم کرد بعد از ان شیخ علی سجزی را فرمان شد که مثال بنویس تا قطب الدین در دهلی
رود که خلافت سجاده قطب الدین را دادیم و دهلی مقام اوست چون مثال تمام شد بر دست دعاگو
دادند این فقیر روی بر زمین آورد فرمود نزدیک تر بیا نزدیک شدم دستار و کلاه بر سر فقیر نهاد و عصای
خواجه عثمان هارونی بدست من داد و خرقه در بر دعاگو کرد و مصحف و مصلا و نعلین بداد و گفت امانتی است
از رسول صلی الله علیه و سلم بخواجگان ما رسیده مر ترا روان باید کرد تا فردای قیامت مرا درمیان
خواجگان شرمندگی نیارد این درویش روی بر زمین آورد و دوگانه نماز بگزارد خواجه دست دعاگو
گرفت و روی سوی آسمان کرد و گفت برو بخدا سپردیم و ترا بمنزل رسانیدیم آنگاه فرمود چهار چیز گوهر نفس
است اول درویشی که توانگری نماید دوم گرسنه که سیری نماید سیوم اندوهگین که شادی نماید چهارم
با کسی دشمنی بود دوستی نماید و فرمود هر جا که روی نخراشی و هر جا که باشی مرد باشی پس در دهلی آمدم سکونت
کردم چنانکه جملگی عالم از صدور و ائمه بدعاگوی روی نهادند چهل روز گذشته بود که آینده بیامد خبر کرد

که ای درویش خواجه بعد از زوال شدن شما یک روز در حیات بود و بعد از آن برحمت حق
پیوست شیخ الاسلام بهاء الدین ابو محمد زکریا الملتانی القرشی الاسدی رحمة الله علیه
خلیفه شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی است رحمة الله تعالی علیهما از اکابر اولیا زمانه است صاحب
کرامات ظاهره و مقامات باهره و برکات شامله میر حسینی سادات اصحاب هذه الارواح و شیخ فخر الدین
عراقی صاحب لمعات بملازمت او رسیده اند و تربیت یافته نقلست که در وقتی که از بغداد با کمالات
و برکات بملتان تشریف برده بودم از رای دو است اکابر ملتان از روی حسد بدو آمد بطریق کنایت کاسهٔ
پر شیر از حدت او فرستادند عرض آنکه درین شهر گنجایش دیگری نیست شیخ این معنی را دریافته گلی
بر کاسهٔ شیر نهاد و پس آن جماعه فرستاد مقصود آنکه جای ما درین شهر این طور که گل بر سر شیر ایستاده است
خواهد بود اکابر از حسن لطافت این ادا حیران ماندند و معتقد و مطیع گشتند کرامات او گسترده بودی رحمة الله علیه
از احیای شاکر است و قول رسول که در شأن خلیل خود فرموده است وَآتَيْنَاهُ فِي الدُّنْيَا حَسَنَةً وَإِنَّهُ
فِي الْآخِرَةِ لَمِنَ الصَّالِحِينَ در حق او صادق است بعضی از مشایخ وقت را در باب فقر و غنای او گفتگویی
واقع بود فرمودی که دنیا تمام چه قدر دارد قُلْ مَتَاعُ الدُّنْيَا قَلِيلٌ معلوم است که از آن چه قدر نصیب ما باشد
و گاهی فرمودی که صحبت مار کسی را ضرر کند که افسون مار نداند و فرمودی که غایل خسارهٔ حال ماست
آورده اند که میان او و شیخ فرید الدین قدس سرهما مودتی عظیم بود و سالها با هم بوده اند چنین سرگوشند که
سر حاله یکدیگر بودی از حضرت او شیخ فرید الدین سخنی رسانیده بودند که نه موافق مجلس شیخ فرید الدین
بود حضرت این سخن شیخ بهاء الدین بشیخ فرید الدین رقعه نوشت و یک سخن این بود که میان
ما و شما عشق بازی است جواب این حضرت شیخ فرید الدین نوشت که میان ما و شما عشق است بازی
نیست نقلست از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره که فرمود شیخ فرید الدین را افطار کرم بودی اگرچه
ستمی و یا بعد کردی و شیخ بهاء الدین زکریا را صوم کمتر بودی اما طاعت و عبادت بسیار بودی
و این آیت فرو خواندی يَا أَيُّهَا الرُّسُلُ كُلُوا مِنَ الطَّيِّبَاتِ وَاعْمَلُوا صَالِحًا و فرمود اوراد ما بود که از آن

درحق او درست آید و شیخ محمد نوربخش در رسالهٔ الذهب در ذکر او نوشته است بهاء الدین زکریا الملتانی قدس سره کان رئیس الاولیاء ببلاد هند وکان عالماً بعلوم الظاهر صاحب الاحوال والمقامات من المکاشفات والمشاهدات مرشداً ینشعب منه کثیر من الاولیاء وله فی الارشاد وهدایة الناس من الکفر الی الایمان ومن المعصیة الی الطاعة ومن النفسانیة الی الروحانیة شان کبیر در مجمع الاخبار میگوید و فی وصایا الشیخ بهاء الحق والدین الواجب علی العباد ان یعبد الله بالصدق والاخلاص وذلک بنفی الاغیار ومحو الاشخاص فی العبادات والاذکار ولا سبیل الیه الا بتحسین الاحوال ومحاسبة النفس فی الاقوال والافعال فلا یقول ولا یفعل الا عند الضرورة ویقدم بکل قول وفعل الالتجاء الی الله والاستعانة به لیرزقه الله عز وجل خیر العمل وایضاً قال فی وصایاه لبعض المریدین علیکم بدوام الذکر وبالذکر یصل الطالب الی الحب والمحبة نار تحرق کل دنس فاذا تحقق المحبة کان الذکر ذکراً مع مشاهدة المذکور وهذا هو الذکر الکثیر الموعود به الفلاح فی قوله تعالی وَاذْکُرُوا اللّٰهَ کَثِیْرًا لَّعَلَّکُمْ تُفْلِحُوْنَ وایضاً فی بعض رسائله لبعض المریدین این ضعیف را چنان سماع افتاد که شیخ الشیوخ شهاب الدین ابو عبد الله عمر بن محمد السهروردی رضی الله عنه با شیخ خود شیخ ضیاء الدین ابو النجیب عبد القاهر رضی الله عنه در حرم کعبه بود شیخ ابو النجیب بر سر وقت خود بود خضر علیه السلام در آمد شیخ بدو التفات نکرد ساعتی بایستاد و بازگشت چون بخود باز آمد آنگاه بخدمت او شیخ شهاب الدین را گستاخی بود پرسید که شیخ چگونه بود که نبی از انبیا علی نبینا علیه السلام بزیارت شما آمد و شما هیچ التفات بدو نکردید شیخ در وی نگریست و روی سرخ کرد و گفت ویحک توجه دانی اگر خضر آمده باز رفت باز آید اما این وقت که ما را با حق بود اگر برفتی باز نیامدی و ندامت آن تا قیامت بماندے هم دران بودند که خضر علیه السلام در آمد شیخ برخاست و استقبال کرد و تواضع نمود در جو میامن برکاتهم من الله الکریم پس مرید را باید که مراقب و شحنهٔ روزگار خود باشد و هر چه جز از حق است از دل دور کند و صحبت خلق بر خود حرام گرداند

دنیا و گر حق پرست گردد و اگر او را با دیگری پیوست شود از محبت خدای تعالی بری باشد هذه الفصول
رسائل لبعض المریدین سلامة الجسد فی قلة الطعام و سلامة الروح فی ترک الآثام و سلامة الدین فی الصلوة
علی محمد خیر الانام صلی الله علیه و سلم توفی رحمة الله سابع عشر سنه احدی و ستین و ستمائة سید نور الدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه خلیفه شیخ شهاب الدین سهروردی است مقتدا و شیخ الاسلام دهلی بود
در زمان سلطان شمس الدین او را میر دهلی میگفتند در فوائد الفواد می‌نویسد که روزی در بزرگی شیخ نظام الدین
ابوالمؤید حکایت فرمودند که وقتی امساک باران شد و در آن زمان گرفتند که دعا باران کن بر سر منبر آمد و دعا
باران بخواهد بعد از آن بروی آسمان کرد و گفت بالله اگر تو باران نفرستی من بعد ازین در آبادانی باشم
این بگفت و فرود آمد حق تعالی باران فرستاد بعد از آن سید قطب الدین رحمة الله علیه با او ملاقی شد
شیخ با او بگفت که ما را اعتقاد در حق تو راسخ است و میدانیم که ترا بحق تعالی نیاز تمام است اما این لفظ
گفتی که اگر تو باران نفرستی من بعد ازین در آبادانی باشم شیخ نظام الدین ابوالمؤید گفت که من میدانستم
که باران خواهد فرستاد آنگاه گفتم سید قطب الدین گفت که از کجا میدانستی گفت وقتی مرا با سید نور الدین
مبارک غزنوی رحمة الله علیه در پیش سلطان شمس الدین برای زر دستی نزاعی رفته بود من سخنی
گفته بودم که او کوفته شده بود در همین میان مرا دعا باران فرمودند گفتم بر سر گور شد اگر تو امشب آشتی کنی
من دعا بخوانم و اگر آشتی نکنی نخواهم خواندن در روضه او آواز برآمد که با تو آشتی کردم تو برو دعا بخوان از شیخ
نصیر الدین محمود قدس سره منقول است که فرمود در بزرگی بود که او را شیخ محمد اجل شیرازی گفتندی سید مبارک
غزنوی نعمت ازو یافته بود بعد از آن فرمود که در آن وقت بازرگانی بود از مریدان ایشان بحضرت
شیخ آمد و گفت که در خانه من پسری متولد شده شده زاده ساله است نعمتی همراه او کنید شیخ فرمود بگو
تا شد چون من فردا نماز بامداد بگزارم پسر را بیاری و در جانب رهگذاری من بدانی و در نظر من داری
همان روز سید مبارک غزنوی متولد شده بود و پدر سید مبارک در آن مجلس حاضر بود این حدیث
می‌شنید با خود گفت من پسر خود را بیارم و در نظر شیخ دارم چون وقت نماز بامداد شد

بازرگان ادرنگت شد پدر سید مبارک غزنوی که بهتر برخاسته بود موذن تکبیر گفت شیخ نماز تمام کرد
پدر سید مبارک غزنوی از جانب رستای شیخ در آمد و سید مبارک را در نظر شیخ داشت شیخ
در وی نظر کرد این همه نعمتها از ان یک نظر بود و بعد ازان بازرگان در آمد شیخ گفت نعمت نصیب
سیدزاده شد فرمود وقتی در غزنی استسقا شد خلقی بر شیخ محمد اجل شیرازی آمدند و گفتند
دعائی بکن تا باران ببارد شیخ این سخن بشنید و از خانه بیرون آمد و خلقی دنبال شیخ را باغی
پیش آمد شیخ در باغ رفت باغبان در زیر درختی خفته بود شیخ او را بیدار کرد و گفت درختان خشک
می شوند برخیز و درختان را آب ده باغبان جواب داد باغ من و درختان من آنزمان که حاجت آب
دادن خواهد بود خواهم داد شیخ باغبان را گفت پس این خلق را منع بکنی که دنبال من گرفتند تا بندگان خدا
و زمین زمین خدا آنزمان که حضرت عزت خواهد خواست باران خواهد فرستاد این سخن بگفت و بازگشت
عقب آن چندان باران بارید که نهایت نبود مقبره سید مبارک جانب شرقی حوض شمسی مشهور است ذکر جناب او
شیخ حمید الدین الصوفی السعیدی الناگوری السوالی لقب او سلطان التارکین است و کنیت او
ابو احمد از اعاظم خلفای خواجه حضرت خواجه بزرگ معین الحق و الدین است در تجرید و تفرید قدمی راسخ داشت
وی از بندگان خاص حضرت مولی عز اسمه است همت عالی او از دنیا و عقبی برتر است و نظر التفات او
جز بدانچه در رای شخوص ثلثه است نمی افتد او را شانی عالی است در تصوف و مکانی رفیع در میان خواص علما
طریقت و وی از اولاد سعید بن زید است که از عشره مبشره است رضی الله عنهم وی از متقدمین مشائخ
هند است سن طویل یافته وی گفته است که اول مولودی که بعد از فتح دهلی در خانه مسلمانان آمد منم
از زمان خواجه معین الحق و الدین تا اوایل وقت شیخ نظام الدین باقی بود و محتمل که ملاقات میان ایشان نیز واقع شده باشد
والله اعلم و شیخ نظام الدین قدس سره کلمات او را از تصنیفات او انتخاب نموده بخط خود نوشته بود در صحائف الاولیا از خط
سلطان المشائخ نقل کرده است نقلست که روزی خواجه معین الدین را وقت خوش بود فرمود هرکس هرچه خواهد بخواهد که ابواب اجابت
مفتوح است یکی دنیا بخواست و دیگری عقبی روی بجانب شیخ حمید الدین کرد که تو میخواهی که در دنیا و عقبی معزز و مکرم باشی

گفت بنده را خواهشی باشد جواب مولی است تعالی بعد از این رو بجانب خواجه
قطب الدین آورده همین کلمه را فرمود که عرضه کرد که بنده را اجازتی نیست هرچه حکم شود
اجازت بنده راست خواجه بعد از آن فرمود التارک الدنیا والفارغ عن العقبی سلطان التارکین
حمید الدین صوفی ناگوری را سلطان التارکین لقب آمده لقب است که او را در سوالی که موصی است از خواجه
ناگور بات دو طلبات زمین احیائی بود که هم بدست مبارک آن زمین را میکاوید و تخم میریخت و قوت
از آن میساخت وفات او بیست و نهم ربیع الآخر سنه ثلث و سبعین و ستمائة و مرقد او در ناگور است قدس الله سره
و او را با شیخ الاسلام بهاء الدین ذکریا در باب فقر و عدم اسباب و مکاتبات بسیار است و معمول
یکی از آنها این است که بالاتفاق مشائخ و بمقتضی نصوص و احادیث دنیا و متاع آن مانع وصول حضرت
مولی است سبحانه و تعالی و حصول سعادت میشود که بعضی از مشائخ عصر ما حظی وافر از آن دارند و با وجود آن
خوارق و کرامات بسیار از ایشان ظاهر میشود این مسکین را درین باب حیرت زیاده میگردد اگر ایشان لطف
فرموده این اشکال گره گشایند عین عنایت باشد و در مکتوب دیگر می نویسد مضمون آن این است این
احقر مکتوبی بحضرت شیخ بهاء الدین عرضه داشت کرده و از اشکالی که این مسکین راست ازو ملتمس
جواب بود ایشان بسعی را ساخت جواب آن ننوشتند و اگر نوشتند سابق بود این حقیر بدرگاه
مجیب الدعوات تضرع کرد و زاری نمود که مشکل بنده خود را آسان کند و ازین مقصود دل تسلی پیدا آرد حضرت
مجیب الدعوات دعای بنده را قبول کرد و چنان نمود که ارباب شریعت که طالبان ثواب آخرت اند
و از برای تحصیل ثواب اکتساب خیرات و مبرات از صلات و قربات میکنند از کشف حقائق توحید
و دقائق نفی سوا که ارباب طریقت دریابند محجوب باشند و محققین ارباب طریقت از اسرار قرب
و انوار تجلی ذاتی که مخصوص طالبان مولی است و نعیم ایشان هرچه ماسوای ذات حق است اگرچه
کشف و مشاهده باشد حجاب ذات بود محجوب ... باشند پس هر که بهره او دون حق است در نهاده است
معصیت محجوب است هرچند که او نداند که محجوب است و مکتوبی دیگر بجانب شیخ فرید الدین شکرگنج در آنجا نوشته است

لو یعلم المشتغلون بذکری ما فاتهم من قربی لیضحکوا قلیلاً و لیبکوا کثیراً و لو یعلم المشتغلون بقربی
ما فاتهم من انسی لیبکوا دماً و لو یعلم المشتغلون بانسی ما فاتهم منی لانقطع اوداجهم و او را تصنیفات
و مکتوبات بسیار است و اشعار نیز دارد و اشهر تصنیفات او اصول الطریقة است و در آنجا میفرماید
مردان راه که روی ایشان بدرگاه است سه طائفه اند چنانکه در کلام مجید آمده است الذین اصطفینا
من عبادنا فمنهم ظالم لنفسه و منهم مقتصد و منهم سابق بالخیرات معذوران اند و مشکوران اند و فانیان اند
معذوران کیانند آنها که بعد الایمان بالله و اقرارهم بالتوحید بحضرت حاضر نیایند و اگر آیند دیر آیند
و آهسته آیند و از خطاب ارجعوا غافل باشند و مشکوران کیانند آنها که بایمان همگی آیند و با قرارهم رکا
و فانیان آنها که خطاب الست بربکم بیاد دارند و جواب این که قالوا بلی فراموش نکرده اند و درین جهان
پیش از دعوت بحکم خطاب ازلی و جواب لم یزلی اجابت کرده اند در بدایت کار طلب نهایت اسرار برآمد
و ازینها بسیار بودند که پوشیده رفته اند و کسی نام ایشان ندانسته است و نشان ایشان نشناخته و
تنی چند را که شناخته اند بتعریف خواجه ما محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم شناختند و اگر نه نام و نشان
ایشان کس ندانستی و نشناختی یکی از ایشان امیر المومنین ابوبکر صدیق بود که پیش از دعوت بطلب رسالت
برآمد و مرد در وجود در راه طلب کرد و یکی از ایشان امیر المومنین علی مرتضی بود که پیش از بلوغ مستعد قبول
دعوت گشت و یکی از ایشان اویس قرنی بود که اگر پیغامبر صلی الله علیه و سلم تعریف نکردی نام او
از هیچ دیوانی بر نیامدی و نشان او در هیچ دفتری ثبت نکردندی زهی همت که در حضرت عزت داشته
که در دنیا چیزی ننهاد و از دنیا چیزی بر نداشت آزاد آمد و شاد برفت و یکی از ایشان سلمان فارسی
است رضی الله عنه که پیش از دعوت در طلب هدایت بپوئید و صدق عهد میثاق از خود بجوئید
ازینجا رفته ایم که فانیان کیانند آنها اند که چون معلوم شان شد که خداوندشان تعالی موجودی است که
فنا بر وی روا نیست طالب فنائی شدند که آنرا وجود نیست و قدم در راه عدم نهادند و سر از راه بباد دادند
و تخته نومیدی اگرچه محو اند نیست نخوانند و در راه فنا وحید و فرید چون الف بمانند نه روی وجودشان

باید و سرای باطن ساماتی شد و هر که در بقا باقی شود این معنی را لقای الهی خوانند آری حق است
که درویشان گویند که ملک را زوال نیست یعنی ملک را دروسی است و در دروسی یا مرسلی است یا ایجالی الی
بعضی روایت اما سلب را سلب روایت و این سری است غامض نفهم دشوار رسد تو اعتقاد نگاه میدار که
صدور الاحرار قبور الاسرار هر سینه که معمور بود و مخزون او دستور بماند و هر خزینه که خراب بود و مخزون او بر خراب بود
و تیر مسعر باید حس یا برآید یا سقط شود اگر سقط شود در ملک می توقف باید اگر برآید زنده را نامرده اگر مرده را زنده
او چون کسی بود که بمرگ طبیعی مرده باشد و اگر بمرگ طبیعی مرده باشد کامل مرده باشد و یا ناقص اگر ناقص مرده
باشد مرجع او بدوزخ باشد علی قدر نقصانه و اگر کامل مرده باشد یا بمرگ اجتهاد باطن مرده باشد یا بمرگ
اجتهاد ظاهر مرده باشد اگر بمرگ اجتهاد ظاهر مرده باشد مرجع او با علی مقامات جنان باشد و اگر بمرگ
اجتهاد باطن مرده باشد جان او تا معصوم چو دید که مسند این از آن گاه آلوده باشد برسد هیچ جانه ایستد و تیر
میگویند که بعضی از ارباب تحقیق چنین میگویند که حق سبحانه و تعالی طلب باید کرد و بعضی میگویند که طلب
نباید کرد و اما تو صحیح کدام از این دو قول را باطل بدانی و هر دو را حق بشناسی و آن را در نظر توحید
بنماید و بر خلاف یکدیگر که دو حکم بر خلاف یکدیگر آن زمان آید که از یک جهت باشد آنکه گوید که طلب باید کرد
یعنی اگر طلب نکنی تعطیل بود و آنکه گوید طلب نباید کرد یعنی اگر طلب کنی تشبیه بود و این هر دو معنی لایق حضرت
حق نباید پس چه باید کرد آنکه طلب چون مشبهان نکنی و ترک طلب چون معطلان نکنی یعنی طلب نکنی و طلب
فرو مگذاری که او در جهتی نیست تا در آن حرکت کنی و در مکانی نیست تا آن مکان لازم گیری آمده است
تا در عالم وراء خواهی و دوست تا رو بکوی او سوی گم شده نیست تا تعهد آن کنی زمانی نیست تا منتظر
زمان باشی مکانی نیست تا ملازم مکان گردی این همه نفی طلب است و حق است پس اثبات کدام است
آنکه نفی خود و نفی اوصاف خود کنی یا از جمله صفات بشریت گذاره کنی و از جمله صفات ملکیت کناره کنی و از
کل اسامی مجرد و منفرد آئی چنانکه او تعالی و تقدس لیس کمثله شیء است طالب تو لیس کمثله شیء شود این اثبات
طلب است هر که خواهد تا عکس درست نماید در روی آینه صاف یکتا او محال طلب باشد و هر که طلب حق کند

درودی دل ترا از صفات بشریت صافی نکنند او جمال محبوب بدو ننماید هر که راه وصال در دو لوح سینه از نقوش پاک
نکند او بیهوده میگوید و هرزه می پوید طلب آن نیست که اثبات او کنی طلب آنست که خود را محو کنی طلب آن
نیست که بدو تازی طلب آنست که وجود خود را در بازی طلب آن نیست که او را بجوئی طلب آنست که ترک خود
بگوئی تو آئینه صاف کن چون آئینه صاف شد عکس ضروری الوجود است رباعی ره رو باید که در ره راست
رود ٭ وانگاه ز آن راه چو زه راست رود ٭ کج رو که بگویمت همی راست شنو ٭ کج آن باشد که بر بی
نسبت رود ٭ و نیز مسیر باید اول مرتبه از مراتب راه علم است علم باید که بی علم عمل درست نیاید دوم مرتبه از
مراتب طریقت عمل است که بی عمل نیت را وجود نباشد سیوم مرتبه از مراتب درگاه نیت است نیت صحیح باید
که بی نیت صحیح عمل جز باطل نباید چهارم مرتبه صدق است صدق باید که بی صدق عشق روی ننماید پنجم مرتبه
عشق است عشق باید که بی عشق توجه درست نیاید ششم مرتبه توجه است توجه باید که بی توجه سلوک راه
نشاید هفتم مرتبه سلوک است سلوک باید که بی سلوک در پیشگاه نگشاید هشتم مرتبه پیشگاه گشادن است در پیشگاه
گشاده باید تا مقصود در وی نماید اول مرتبه سلوک چیست آنکه از کونین بسر آئی مقصود چیست آنکه تو نمانی
كُلُّ شَيْءٍ هَالِكٌ إِلَّا وَجْهَهُ هم امروز بر خود بخوانی رباعی کاریست ورای علم رو آنرا باش ٭ در بند گهر مباش
رو کان را باش ٭ دل هست مقام گاه بگذار و بیا ٭ جان منزل آخر است رو جان را باش ٭ راهی در پیش تو
نهاده اند هم باریک و هم دراز و ترا عمری داده اند هم تاریک و هم کوتاه و درین عمر کوتاه ترا امر کرده اند بر قطع
این راه دراز و شب دنیا اگرچه تاریک ست که اَلدُّنْیَا کُلُّهَا ظُلْمَةٌ درین تاریکی بهر تو مهتابی از مطالع عنایت
طالع کرده اند که خَلَقَ الْخَلْقَ فِی ظُلْمَةٍ ثُمَّ رَشَّ عَلَیْهِمْ مِنْ نُورِهٖ اللّٰهُ نُورُ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضِ اَشْرَقَتِ الْاَرْضُ بِنُوْرِ
رَبِّهَا برخیز و شتاب و این مهتاب را غنیمت دار و این عمر کوتاه که ترا داده اند گذشته انگار و خود را یکی از مردگان
بشمار و اگر نه مرده مردنی میدان و پیوسته این بیت بر دل میخوان بیت جانی است هر آئینه بخواهد رفتن ٭ اندر غم عشق تو رود اولیتر
اما خواجه بر بستر غفلت در خواب عطلت خوش خفته است و نمیداند که دعوی محبت که کرده است هر که دعوی محبت کند و چون شب در آید و محجوب
خود نخسپد نام او در دفتر کذابان بنویسند کَذَبَ مَنِ ادَّعٰی مَحَبَّتِیْ ثُمَّ اِذَا جَنَّ عَلَیْهِ اللَّیْلُ نَامَ عَنِّیْ سوال چون مردم بمیرد و جان

لعقبی از مادهٔ مکدر و ممزوج جواب او جل جلاله فاعل مختار است و فعل او بی علت کسی را نرسد گر گوید
چرا و چون لا یسئل عما یفعل وهم یسئلون یکی را در ازل شایان قرب و کرامت دانست و آنچنانکه دانست
در وجود آورد دلا جور تو دست از اینجا بردار و پای همت بر تارک فلک دار رباعی دنیا نه خوش است
رو بعقبی خوش باش ✤ آخر که ترا گفت بدنیا خوش باش ✤ در همت عالیت بر آید روزی ✤ بگذار
تو هر دو را بمولی خوش باش ✤ ظالم را شادی بحصول مراد دنیاست و مقتصد را شادی بحصول
مراد عقبی است و سابق را شادی بوصول مراد مولی است سوال دین و دنیاست دنیا فرمودی
و بنمودی که چیست بفرمای که دین چیست جواب دین ظالمان گریختن و آویختن است گریختن
از معاصی و آویختن بطاعات و دین مقتصدان بریدن و آرامیدن است بریدن از دنیا و آرامیدن
بعقبی و دین سابقان تبرا و تولی است تبرا از ما دون الله و تولی بالله قل الله ثم ذرهم فی
خوضهم یلعبون سوال بحکم این تقریر دینها بر تفاوت آمد جواب دین یکی است و بی تفاوت است این تفاوت
که در نظر تو می آید تفاوت مردم است نه تفاوت دین که دین بهر حال یکیست بظاهر این همه را روی
بجهتی می نماید اما آنکه بنظر باطن بیند داند فاینما تولوا فثم وجه الله سوال شریعت را و طریقت را چگونه یکی دانم
جواب چنانکه تو جان و تن خود را یکی میدانی طریقت جان شریعت است سوال چون اوست چرا او
نیست امر و نهی بر کیست جواب الا له الخلق والامر امر بر امر خود است و نهی بر خلق خود نگفتیم که نیست
بلکه گفتیم همه بدوست پس همه اوست سوال دانستیم که دین چیست و شناختیم که دنیا کدام است خبر کن
ما را که بهشت و دوزخ چیست جواب بهشت و دوزخ اعمال تست فمن یعمل مثقال ذرة خیرا یره ومن یعمل مثقال
ذرة شرا یره از اعمال امروز فردا صورتها بتو ساخته نمایند اگر خیر کردهٔ فردا صورتهای ملایم و موافق آن کردار
در پیش تو بیارند سوال راه چیست و منزل کدام است جواب سوالی کردی که آن از اسرار است و بجای زندگان
راه را بکار است جواب این خبر بعد از امن یجیب المضطر اذا دعاه بتوان گفت این در که جملهٔ عقلای عالم از سفتن آن عاجزند بگفت
نتوان سفت زبان حال باید که بگوید و گوش حال باید تا بشنود و اگر این نیست کم از آن نباید که گوینده از دل گوید و شنونده از

از روی کار بر گیرند معلوم شود که خواجه قدس سره که ذوق است که گوهر شب چراغ الله کریم که کرده است تا پرده پوشی ذوالجلال پرده پوش است فرو اپردهٔ این بشتی چناک نخواهد دریدند جواب پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم من القی جلباب الحیا فلا غیبة له درین حدیث مستثنی است اگر در یافتی فهو المراد و اگر نه بدانکه فردا که کار برخلاف روزگار خواهد بود ظاهر باطن خواهد گشت و باطن ظاهر بالا زیر و زیر بالا خواهد شد و فردا که عیب پوشی نخواهد پذیرفت پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم تحشر الظالم یوم القیمة علی صورة الذر باطن صحبت تو به نشیمو بیاراحتی تا الفضوح قیامت مبتلا نشوی که فضوح الدنیا اهون من فضوح الآخرة سوال پیغامبر فرمود صلی الله علیه وسلم الموت کفارة چون گناه بموت مکفر شد نصیحت آخرت چه معنی دارد جواب گناهی است که بمرگ مکفر شود و گناهی است که بقبول نکبت در گور مکفر شود و گناهی است که بعذاب قبر مکفر شود و گناهی است که تا دوزخ نه بیند و آتش دوزخ آن گناه را نسوزد هیچ سود ندارد مرد باید که ازینجا چندان نور برد که آن نور هر بار دوزخ را فرو خورد خبر یا مؤمن فان نورک اطفا لهبی سوال دنیا و دوزخ نقد باشد است و آتش گرسنگی و تشنگی و درویشی در ما افتاده ست من سوخته ام با آتش بریانی ها هر سوخته را دو باره بریان نکنند جواب سوخته آتش جانی باید نه سوخته آتش بریانی در سوخته آتش آتش زود در گیرد و آن سوخته آتش عشق است که آتش دوزخ ندارد او بمیرد سوال آتش دوزخ با درویشان چه کار دارد که او را از برای متکبران و فرعون صفتان در وجود آورده اند که النار مثوی المتکبرین جواب آتش دوزخ با درویشان هیچ آمیزشی و آویزشی ندارد چه طاقت آتش فقر بهشت هم ندارد آتش دوزخ کجا دارد اما فقر کو فقیر از کجا فقر نشانه است که الفقر سواد الوجه سیاه روئی باید که تا فقر در سرای سینه او فرود آید کاف فقیقی باید یعنی پوشیده صفتی تا جمال فقر او را روی نماید کاد الفقر ان یکون کفرا سوال ایها چگونه که هست به صفت که هست درویش درویش است جواب زنهار تا هر فقیر را فقیر ندانی و هر حقیر را حقیر نشماری که حقیقتا و سید پوشیده عدم امکان است تا آورده است که مولانا نصیر الدین بر مولانا شمس الدین سنجری شکر عدم قوت قدرت برین صفت گفتی که الحمد لله علی عدم الامکان بسیار فرمودی که مبادا که آدمی ناخن انگشت دراز شود و اگر ناخن خود دراز شد باید که شکم

برادر مسلمان باره که ما فقیر گوی کرامات بود که الصبر مع الیقین اهون من الصبر مع الفقر قوت معارضی
باید تا با وجود امکان فقیر باید دعوی فقر نمی آورد بسوال مجرد هر حال که هست مذموم است جواب فقر امر عدمی
است بوجود مجرد گردد مذموم است و بعدم مجرد گردد محمود از بن است که خواجه را صلی الله علیه وسلم بوجود
دنیا و آخرت مجرد نکردند کالفقر سید گفت فقری فخری قاضی حمید الدین ناگوری نام او محمد بن
عطا رحمة الله علیه از مشایخ متقدمین هندوستان است جامع بود میان علم ظاهر و باطن ی
از مصاحبان خواجه قطب الدین قدس سره است اگرچه او را نسبت از سلسله سهروردیه است و مرید و خلیفه
شیخ شهاب الدین سهروردی گویند که شیخ در بعضی رسائل خود نوشته است خلفائی فی الهند کثرو اکبرهم
حمید الدین الناگوری والله اعلم آثار مشرب او وجد و سماع غالب بود و مولع بود بسماع و تحکیم در زمان او
این مقدار بود علماء در سماع مذهب است که او داشت علمای عصر بر سر او محضر ساخته بودند و بعد از وی شیخ
نظام الدین اولیا این سلسله را برپا داشت و در زمان تغلق شاه بر سر ایشان نیز محضر شده و جماعت
محاضر را که در زمان قاضی حمید الدین شده بود حاضر ساختند قاضی حمید الدین را تصانیف بسیار است
در زبان عشق و ولوله سخن میگوید طوالع الشموس از تصانیف مشهور اوست در وی شرح اسمای حسنی میگوید و سخنان
بلند و دل بر دیک بسیار میگوید او جامع بود میان علوم شریعت و طریقت و حقیقت و لطایف بود گاهی
با اصحاب مطایبه میکردی گویند روزی وی و شیخ برهان الدین و قاضی کبیر که یکی از مشاهیر عصر بود و
یاران دیگر سواره میرفتند و اسپی که قاضی حمید الدین بر وی سوار بود بسیار خرد بود و با اسپان یاران دیگر
همسری می توانست کرد قاضی کبیر گفت که اسپ تا بسیار صغیر است قاضی حمید گفت ولی سر از کبیر است و اورا با شیخ
فرید الدین گنج شکر مودت بود در فوائد الفواد می آرد که بعضی حکایات شیخ فرید الدین اعاد قدس سره درون
گرمی ایشان از سماع فرمود که وقتی ایشان خواستند که سماع بشنوند قوال حاضر نبود بدر الدین اسحاق را علیه الرحمة
فرمودند که آن مکتوبی که قاضی حمید الدین ناگوری فرستاده است بیار شیخ بدر الدین رفت و خریطه که در وی مکتوبها
در آنجا جمع کرده بود درستش نهاد و دست اندر آنجا اول همان مکتوب بدست آمد آن را بحضرت شیخ آورد شیخ فرمود که

ایستاده بخوان آن مکتوب خواندن گرفت مکتوب این بود که فقیر حقیر ضعیف نحیف محمد عطا که بنده درویشان است
و از سر و دیده خاک قدم ایشان شیخ چون این قدر بشنید یکی حالی و ذوقی پیدا شد بعد ازان این رباعی هم یاد
کردند که در مکتوب بود رباعی آن عقل کجا که در کمال تو رسد ٭ وان روح کجا که در جلال تو رسد ٭ گیرم که تو پرده
برگرفتی ز جمال ٭ وان دیده کجا که در جمال تو رسد ٭ قبر او در پایان خواجه قطب الدین است بر صفه بلند گویند او خود را پایان
خواجه نهاد تعظیماً له اولاد او این را نپسندیدند صفه بلندتر از قبر خواجه کردند و کان وفاته سنه خمس و ستمائه از شیخ
نظام الدین اولیا نقل است که فرمود سماع درین شهر قاضی حمید الدین ناگوری نشاند و قاضی منهاج الدین
جوزجانی چون او قاضی شد و صاحب سماع بود این کار استقامت گرفت اما قاضی حمید الدین را مدعیان منکر
و خصومت بسیار کردند و او بران حرف ثابت بود بعد ازان فرمود که بخبران قاضی حمید الدین ناگوری منکر
گردندی تا وقتی که مولانا شرف الدین رنجور شد قاضی حمید الدین از صفای که در درویشان را باشد بعیادت برفت
او را خبر کردند که قاضی حمید الدین آمده است او گفت آنکه خدای را معشوق میگوید آمده است من روی
او نه بینم درین مجلس امیر حسن شاعر حاضر بود او عرضه داشت کرد که مقصود ازین معشوق محبوبیت سلطان
المشایخ فرمود درینجا بحث بسیار است و نیز از شیخ نظام الدین اولیا منقول است که فرمود از قاضی حمید الدین
ناگوری بما رسیده است که سماعی بود با آنکه قوالان حاضر بودند در نمی گرفت صاحب سماع گفت بباید
اگر کسی را با کسی تفاوت حالی باشد باید که صفا کنید کردند هم موثر نیامد باز گفت بباید بیگانه
درآمده باشد تفحص کردند نبود ترک سماع گرفتند و باستغفار مشغول شدند در اثنای آن دردی
رسید و بیتی برخواند باستماع آن اثری پیدا آمد عزیزی دران مجلس بود که هم دران حال جان
بحق تسلیم کرد نقل از طوالع شموس و حقیقت آنست که اختصار و انتخاب از آن کتاب حقیقت
مآب که هر جا موج موج از اسرار حقیقت و فوج فوج از معانی طریقت است متعسر است جمیع مواضع
او در متانت و حرارت و حالت متشاکل و متشابه واقع شده از اول کتاب که شرح اسم هو میکند
کلمه چند ایراد می یابد چندان معانی در شرح این کلمه گفته که دقت کاتب از احاطه آن قاصر است

ظاهر است و هو اسم اعظم است و تجلی انوار او بر اسرار اخص خواص حضرت جلت ظاهر شود چون این
اسم از اسما را اشارت بود از برای زیادت بیان اسم الله بران ضم کردند هو الله شد تجلی انوار
الهیت بر ارواح خواص بود چون انوار الهیت قاهر انوار عقول بشری بود برای زیادت بیان
اسم احد بران ضم کردند و تجلی انوار احدیت بر قلوب ارباب تحقیق بود چون انوار احدیت محو اثبات
بشریت بود برای زیادت بیان را اسم صمد بران ضم کردند و تجلی انوار صمدیت بر اشباح اولیا
بود چون انوار صمدیت ماحی رسوم بشریت بود صفات لَمْ یَلِدْ وَلَمْ یُولَدْ وَلَمْ یَکُن لَّهُ کُفُوًا اَحَدٌ برای
زیادت بیان بران ضم کردند و چون تجلی انوار این صفات مقدسه مر اصناف خلق را در زلفه عبودیت
آورد و همه را طی نعوت اذکار بر آستان درگاه الوهیت آورد همه را از نهایت نظر بر بدایت انداد دایره ای بر
دمند همه محیط هر چه از راه عبارت در سایر اسماء حسنی بود از راه اشارت دران دایره یافته گشته
که این اسم معظم اصل اسامی است چنانکه فاتحه ام الکتاب است این اسم معظم ام اسامی است بر سر حق تعالی
آمیم اسم هو دیباچه خطبه جلال ذو الجلال است و فاتحه اوصاف کمال است و اگر این اسم اگرچه صاحب نظر
ناسند و ادراک اسرار خبر یابند بغلبه سلطان هویت حضرت او واله و حیران شود و در بیابان عشق سرگردان
شود و از خود مستور ماند و در صفات او غیب و حضور نماند اشارت او از او بود و نظر بر سر انا
مند بود لا اله الا الله محمد رسول الله یکی از اکابر طریقت فرمود یکی را از ابدال دیدم حیران مانده دیدم
او را ما صمم در بحر شهود غرق و مستغرق گفتم مَا اسْمُکَ قَالَ هُوَ گفتم مَنْ اَنْتَ قَالَ هُوَ گفتم مِنْ اَیْنَ
جِئْتَ قَالَ هُوَ گفتم اِلٰی اَیْنَ تُرِیْدُ قَالَ هُوَ گفتم مگر مرادت از گفتن هو حضرت ذو الجلال متعال است که ملک
لم یزل لایزال است فَشَهِقَ شَهْقَةً وَخَرَّ مَیِّتًا از وی نعره چند آمد و جانش باستقبال وصلت پادشاه شد
صحت خواجه عالم صلی الله علیه وسلم چون سایح بحر نور شد از عالم خودی دور شد و بانوار محبوب رسید
چون تلاطم امواج شهود بر سر آمد سلطان غیرت مدد ناظر شد و او بخود حاضر شد و فریاد بر آورد
اَللّٰهُمَّ اجْعَلْ فِیْ قَلْبِیْ نُوْرًا وَّفِیْ بَصَرِیْ نُوْرًا وَّفِیْ سَمْعِیْ نُوْرًا وَّعَنْ یَّمِیْنِیْ نُوْرًا وَّعَنْ یَّسَارِیْ نُوْرًا وَّاَمَامِیْ نُوْرًا

وفی نهانی انوار او احتجابی بنور انی نور میگفت مصراع منزها یابم فدای منزها یابت یعنی محمد آباد
و جبرئیل آباد یعنی یافت نمی شود در سوره الرحمن کتابی و ما را بی ما در خود نظر فرمای تا پیش از آنکه
از پرتو انوار جلال محترق شویم بسر تو سبحات وجه کریم تو مشرف شویم پیش از آنکه بخود با تو در حضور شویم
باشراق صبح جمال تو پر نور شویم یعنی حضوری دارد ادراک این راز دقیق سلیم بباید تا جمال نماید ای عزیز جناب که
مسمی اسم هو از کیفیت منزه است و از بدایت و نهایت مقدس است اسم هو از مخارج در بدایت و نهایت
مقدس نیست و منزه کس بدایت او را در نیابد و بنهایت او نرسد و این صفت حضرت جلت است که اولیت او
از بدایت منزه و آخریت او از نهایت مقدس است و دایره هارهو چون متصل شود ازلی بدایتی و ابدی نهایتی
مخبر است از هویت حضرت جلت ای برادر تا اگر دایره هارهو را بدایت و نهایت پدید نیست اما چون در
نقش وی نگاه کنی هر جزوی از اجزای دایره را صلاحیت بدایت دارد و همان جزو صلاحیت نهایت
دارد پس کل آن دایره بحکم صلاحیت متضمن اولیت باشد و متضمن آخریت باشد بدین نسبت هم اول
باشد و هم آخر و بتحقیق اجتماع اولیت و آخریت در ماسوی الله تصور نتوان کرد بدین نسبت اسم هو عین
مسمی باشد و این رمز بر هر کسی پیدا نباشد رباعی آن حلقه که اولست و آخر هو وان نقطه که باطن است و
ظاهر هو خواهی که ببینی ای نکوروی هو در حلقه ها نظر کن آخر هو عجب حضرت جلت را اول گوییم بمایه آخر
و آخر گوییم بمایه اول آخر و آن وجوب وجود است و اشراق انوار شهود ذات و دایره هارهو در صفت صلاحیت او
بدانچه آخر است و آخر است بدانچه اول است پس آن او است و این معنی موجب تعظیم اسم هو است بتطویل انجامید
از غایت بیخودی سر رشته کار از دست مراد برد چه توانکرد بسر سخن باز آییم ای عزیز بدانکه حرف هو مستخرج از حلق است
داد را با حلق مناسبت نیست پس گوینده این حرف را باید که با عالم امکان پیوستگی نبود و سرمایه خستگی نه
تا در عالم وحدت بار یابد و از سرادقات احدیت دیدار یابد ای عزیز در کلام عرب اسم کم از دو حرف نباید است
بدین نسبت فرد مطلق را در عالم نامی نیست چون ارباب حیرت معنی جدید در حرف ها دیدند روی دل بدو آوردند و گفتند
که این حرف را معنی است بیت حرفی که مراد ما از وست او با ما هر دو از نظر حرف تا از باشد بدین نسبت اسم و مسمی هر دو یکی باشند و نیز [illegible]

ای برادر حرف ما از میان حال متصاعد میشود دام مکامن اسرار بحال الهامی آید و او را هیچ محلی
حلولی و هیچ مکانی نزولی نمی باشد و لب وزبان را که وکیل در سلطان دل اند او در آوان گفت آگاه
نمی شود از برای آنکه ما مستکشفان اسرار احدیت و مستبصران انوار صمدیت را معلوم گردد که چون اسم
از تبدیل و انتقال و تحول محال مقدس بود هر آینه مسمای این اسم مقدس از تمکن بمکان و از زمن بزمان
مقدس بود و ذلک سر عزیز ای برادر هو اسم اشارت است هر آینه ذات مشار الیه باشد به تجانس صفات او
این سر آن معنی است که واصلان گفته اند که عشق بر ذات واقع شود نه بر صفات خصوصا ذاتی که کمال او
موصوف ما هو الا علی الذات باشد و این معنی دقیق نزد ارباب تحقیق دلیل است بر تقدم ذات بر صفات
بعد ما که موجب مغایرت بود دلیل تعددی که مثبت وحدت بود ما سر التوحید اسقاط الاضافات شنیده آمد ای
برادر اسم هو است که اسم ذات است مطلق نه معلول و نه مشتق ای برادر اسم مشتق از اشتراک غیر خالی نبود
وآنچه از اشتراک غیر خالی نبود منافی وحدت بود خالی نبود و اسم معظم هو باتفاق عاشقان مشتق نیست پس
دلیل بر وحدت مطلق هست بدین نسبت اسم معظم هو بود چون هوا و بود و ذلک رمز لطیف ای برادر
فرد مطلق آن بود که او را هیچ صفت سوال نکرد زیرا که وصف خبری بخبری معنی مغایرت بود میان
موصوف و صفت بدلیل استغنای موصوف از صفت و افتقار صفت بموصوف حاصل آنکه اخبار از
خبری تعیین ذات نتوان کرد بدین نسبت اخبار از خبری بخبری دیگر نتوان کرد بدین نسبت درین معنی تعدد
و کثرت بود و تعدد موجب نفی وحدت بود چون این معنی محرر در دهن مقرر شود نتوان دانست که جمله
اسماء متسعه و اعلام قاصر اند از اخبار ذات الا کیف حضرت مقدس الا که اسم معظم هو مخبر است از حقیقت احدیت
فرد مطلق و مظهر است مر معنی صمدیت اله برحق را لا اله الا الله ای برادر اسماء متسعه دال اند بر صفات و معانی را
سوال شناخت مگر اضافات و توحید اسقاط اضافات است که التوحید اسقاط الاضافات مثبت نکو
گویی نکو گفته است در ذات که التوحید اسقاط الاضافات و نعت هر اسم که مشتق بود از خبری طالبان در آوان طلب
النظر بر هر دو حرف اندیشه عقل آنست که چون نظر بر خبری افکند با حقیقت او را درک نکند بخبری دیگر سر دارد آنرا

در دیده اخلاص نسازد و اشتغال بغیر او حجاب بود از و باز اسم اعظم هو مشتق نیست از چیزی تا طالب را
دو بین کند و با گمان و یقین کند بلکه فرد مطلق است مقدس از اشتقاق و موقد آتش اشتیاق طالب
از غیر منقطع گرداند و بمطلوب رساند لا اله الا الله پروردگار عالم را آفریدگار آدمی و آدم جل جلاله و عم انضاله
فرمود قل هو الله احد سه اسم در یک آیت ذکر کرد هو الله احد مراتب روندگان راه عشق سه آمد طالم و مقتصد
و سابق و مراتب نفوس سه آمده اماره و لوامه و مطمئنه اسم هو نصیب مقربان سابق است که ارباب نفوس
مطمئنه اند و در پرتو انوار احدیت او سوخته اند و دیده از دیدن غیر بر دوخته اند هر یک در مقام استغراق از
کل بی شعور اند و مجذوب لطف آن نور نه هیچکس از ایشان با غیر نسازد بلکه با غیر نپردازد بلکه آدم و آدمیان
و عالم و عالمیان را معدوم شمارد و نابود پندارد زیرا که همه در عالم امکان اند و اسیر حد تا نندای برادر نقش
اسم هو در گفتن بر دوام کار منتهیان سابق است که جان شان بر حضرت عزت او هزار دل عاشق است زیرا که
اسم هو منتهای اسم الله است و ازین سر آنکس آگاه است که جانش مستغرق عشق پادشاه است ای عزیز آنرا که
لیعالم هویت محبوب بار داد ندا و با انیت خود نپردازد بلکه بغلبات مشاهده جلال بگدازد از خود بی شعور شود
و در پرتو آن نور شود مقامات و کرامات را و سکر و صحو را و اثبات و محو را و فنا و بقا را و خوف و رجا را و بسط
و قبض را و نفل و فرض را و انس و هیبت را و سرور و ربت را همه را اضافت نتوان کرد محبوب چون بی نشانست
بی نشان شود و چون بوی در گل پیدا و پنهان شود عزیزی که در طریقت قدمی داشت و در حقیقت قدمی داشت
با این ضعیف میگفت در دیری از دیرها در روم در آمدم یکی از رهابین دو ر بین که در من نظری داشت و از سر کار
من خبری داشت مرا بمجمع بر دیکی را دیدم چون خاشع ایستاده و مشهود را آماده هیبتی از و بدل من در آمد گفت
ای عزیز مدت دوازده سال است که در مشاهده جلال است بر قدم انتظار ایستاده و مراجابت دعوت را
آماده هر سحرگاهی ناگاهی اسم هو از و بسمع ما رسد چون اسم هو بگوید نوری از دهان او لامع شود بر شکل آفتاب
طالع شود ای عزیز هو گوی هر آینه واله و حیران بود و چون مستغرق مشاهده محبوب بی نشان بود و هویت محبوب
انانیت و یرا مضمحل گردانیده باشد و او را بسبحات وجه خود بسوخته باشد اگر از مقام استغراق بمقام

استهلاک افتد در محبوب گم گردد و بی لسان شود و جمله اسرار روی نمایان شود چون قطره در بحر محیط غرق
هر آینه بدو اشارت سوال کردد و اسرار او را عبارت سوال کردد و اگر از مقام استهلاک بمقام اصطلام رسد
ملک دو عالمش مسلم شود و بیت سده جای رسد که محو شود و بعد از آن کار جز خدای نیست ؛ احد در مقام
ارو باسماع رونده گان پیدا نماید در مقام اول احد و بدو اشارت کند و گوید هو در مقام ارو محو نیابد
کند و گوید ع آن خبری که زار سلّی گفت ، درست حسن که انا الحق گفت ، وقال بعض المشائخ من عرف
معنی اسم هو یعنی ما سواه من الاسما یعنی هر که معنی هو دریافت ، فوق ما ندانطریس بر عالم وحدت شد از کثرت
واضافت سر برد در دیل نگاه کی آید چون از یکی نیکی ناظر شود بر در سرار وحدت حاضر شود از وجود
بی شعور شود و در برابر آن نور شود ، الا و حیران گردد در ولع حیرت حق وجود او آن بود که در بحر شهود جز
گردد و لغو مطلق مستغرق گردد و از در بین مقام ماهست از کجا روای ما دو هست اسامی می طهد ای ادو
هر کاو و الیا سد هر آینه بحولی سا سد و به حول اشارت محال بود و از تحول عبارت ضلال بود و لکن
سر لا اله الا الله من حیث شأن اکثر ذکر کرد است ، اما در مدات عشق چون قدم در کوی گفت و گو
ماسد ما رحول اما الم ایت در روی رسد العجز عن الله اکبر تم وگر البته محال ماند بحاره هاسو از در
سوخته میگوید ع گر عاقلی مدیت تو کم کنی ؛ راه سر گفت و گوی محکم کنی ؛ لیس سوخته جز مرام
کنی ما سرگفته نگری رماتم کنی ؛ عجب در منتهای کار لا احصی ثناء علیک انت کما اثنیت علی نفسک
کشف العتق سر این معنی است لعمری اگر در نهایت بدان معنی که کشف آن موجب کلال ماند در نهایت مکا
سد بی در روز پس صد بار استغفار بالتی کرد و الی لاستغفر الله فی کل یوم مائة مرة بود و سه بار برا بود و ما
ویکبار برای استغفار آن استغفار و ذلک سرّ ای برادر ترا اگر در مقام تحمید بعضا تمام داد و در مقام توحید و جو
از بد لا احصی ثناء علیک لا اله الا الله شعر احب مساعات الحبیب بوجهه ولکن لسان المرء عنه کلیل شیخ
جلال الدین تبریزی قدس سره از کمل مشائخ است سابق او را احدی کثرت مشائخ جست بوسته اند معلوم
تو ایکرد در فوائد الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند کین جلال الدین تبریزی مرید شیخ ابو سعید تبریزی بعد از

دفات پسر در خدمت شیخ شهاب الدین سهروردی افتاد خدمتهای کرده که هیچ بنده و مریدی را میسر نشود
گویند که شیخ شهاب الدین هر سال بسفر حج رفتی پیر شده بود و ضعیف توشه که برای او میداشتند چندان
بمزاج او موافق نبوده است شیخ جلال الدین تبریزی نوعی کرده بود که دیگدانی و دیگی بر سر کرده می برد
و آتشی دران کرده چنانچه سر او نسوزد تا چون شیخ طعام طلبیدی طعام گرم پیش بردی و وی را با خواجه
قطب الدین و شیخ بهاء الدین مودت داشت ذکر او در کتب مشائخ چشت بسیار است و همدر زمان خواجه
بدهلی تشریف آورده بود و شیخ نجم الدین صغری شیخ الاسلام دهلی که قبر او برابر قبر مولانا برهان الدین بلخی
است با او نقاری پیدا کرد و او را بامری شنیع متهم ساخت و چنان انگیخت که او را جانب بنگاله روان
کردند چون در بنگاله رسید یکروز بر آبی نشسته بود برخاست و تجدید وضو کرد و حاضران را گفت بیائید
تا بر جنازه شیخ الاسلام دهلی نماز کنیم که او این ساعت نقل کرد و همچنان بود که بر زبان او رفته بود و بعد ازان
که نماز کرد روی سوی حاضران کرد و گفت اگر شیخ الاسلام دهلی مارا از شهر بیرون کرد شیخ ما او را از جهان
بیرون کرد و هم در فوائد الفواد نقل از سلطان المشائخ میکند که فرمود شیخ جلال الدین تبریزی قدس سره
چون در دهلی آمد و بعد از چند گاه روان شد می گفت که چون من درین شهر آمدم زر صرف بودم و درین
ساعت نقره ام تا بعد ازین چه خواهد شد و هم درینجا نقل میکند که اندر اینچه شیخ جلال الدین تبریزی در بداون
رسید روزی در دهلیز خانه نشسته بود مردی جغرات فروشی کوزه جغرات بر سر کرده پیش آن در بگذشت
و این جغرات فروش از جماع قطاع طریق بود که در مواشی بداون می باشند چون نظر او بر روی مبارک
شیخ جلال الدین افتاد و هم در اول لقیه درونه او بگشت چون شیخ در وی نیز بدید گفت در دین محمد صلی الله علیه وسلم
اینچنین مردان هم می باشند بر نور ایمان آورد شیخ او را علی نام کرد چون او مسلمان شد در خانه رفت و یک لک
جیتل خدمتی آورد شیخ قبول کرد و فرمود که این سیم را هم تو نگاهدار آنجا که خواهم گفت بمصرف رسانی فی الجمله ازین
سیم هر کس می بخشید یکی را صد درم میفرمود و یکی را پنجاه درم و یکی را کم و یکی را بیش و هر کرا اندک فرمودی پنج جیتل فرمودی قل تصدق
شیخ پنج جیتل بودی تا چندگاه بر آمدن آنهمه سیم خرج شد یکدرم ماند این علی میگوید که در دل من گذشت که من یکدرم

نیز مانده است و اقل بخشش شیخ درم است اگر کسی را چیزی خواهد فرمود من چه خواهم کرد همدرین
اندیشه بودم که سائلی بیامد و سوال کرد شیخ فرمود یک درم او را بده و هم درین نقل میکنند که شیخ شهاب الدین
سهروردی وقتی از سفر حج باز آمده بود اهل بغداد بخدمت او آمدند هر یکی چیزی می آوردند از نقد و جنس
بسیار درین میان زالی بیامد گرهی از چادر کهنه خود بگشاد و یک درم پیش آورد شیخ شهاب الدین آن
یک درم بستد بالای آن همه هدایا نهاد آنگاه بحاضران هر که بود فرمود که شما از هر چه می باید تحفه بعد
برگیرید هر یکی چیزی می خواستند از نقدی و جنس و کالای برمیگرفتند شیخ جلال الدین تبریزی طیب الله ثراه
حاضر بود او را اشارت کرد تو هم چیزی برگیر شیخ جلال الدین برخاست آن یک درم که آن زال آورده بود
برگرفت شیخ شهاب الدین چون این بدید گفت این همه تو بردی حسن گویند که شیخ جلال الدین تبریزی
و شیخ بهاؤالدین زکریا با هم سیاحت بسیار کرده اند وقتی که بشهری که شیخ فریدالدین عطار در آنجا بود
رسیدند شیخ بهاؤالدین را روش چنان بود که چون بمنزل میرسید بعبادت مشغول میشد و شیخ جلال الدین
بشهر می برآمد شیخ فرید عطار را دید که نشسته است مملو انوار کمالات از سر حیرت بخوابگاه باز آمد با شیخ
بهاؤالدین گفت که امروز درویش پیری را دیدم که از خود در رفتم شیخ بهاؤالدین فرمود که جمال با کمال بسر یاد کردی
گفت که یاد خود او از صبح جز او نیامد از آن تاریخ باز در میان شیخ جلال الدین و شیخ بهاؤالدین مغایرت
افتاد در فوائد الفواد نقل میکند که شیخ جلال الدین تبریزی مکتوبی بجانب شیخ بهاؤالدین زکریا رحمة الله علیه
فرستاده است و در آن مکتوب نوشته من اخت امی ولیسا لم للطلع ابدا و موجه است که هر که دل بر صحبت بندد
گویی صاحب عبدالدنیا در جوامع الکلم که از ملفوظات سید محمد گیسودراز است می نویسد که شیخ فریدالدین قدس سره
در کودکی بسیر مشغول مستغرق بودی با آنکه او را مردم قاضی بچه دیوانه می گفتند باری شیخ جلال الدین در آن
منزل رسید پرسید اینجا درویشی هست گفتند که کودکی هست دیوانه شکلی که در مسجد جامع افتاده می باشد شیخ
جلال الدین بدیدن او آمد و اناری هدیت او داد او صائم بود آخر بخلق قسمت کردند دانه افتاده بماند
اعطا رسیم بدان دانه روزه بگشاد آن را در بر درون ترقی بالا تر یافت با خود گفت که اگر آن تمام انار بخوردمی

می بود چون بشیخ الاسلام قطب الدین پیوست این حکایت کرد شیخ فرمود بابا فرید هر چه بود همه را ان
یکدانه بود برای تو داشته بودند در سیر الاولیا می نویسد که در اثنا راه که میان شیخ فرید الدین و شیخ جلال الدین
مکالمه میرفت شیخ فرید الدین بغایت جامه پاره داشت هر بار باد میزد و شیخ بدامن پیراهن محل ازار پاره
می پوشید شیخ جلال الدین دریافت فرمود که درویشی در بخارا بتعلم مشغول بود هفت سال ازار در تن نداشت
فوطه داشت خاطر جمع دار تا چه شود سلطان المشایخ میفرمود که شیخ جلال الدین ازین درویش مراد نفس خود
داشت قبر شیخ جلال الدین تبریزی در بنگاله است زیاره و تبرک قدس الله تعالی سره العزیز شیخ نظام الدین
ابو المؤید قدس الله سره العزیز از مشاهیر بزرگان است در زمان سلطان شمس الدین معاصر خواجه قطب الدین
قدس سره بود و شیخ نظام الدین اولیا نیز او را دیده است میر حسن در فوائد الفواد می نویسد که بنده عرضه داشت کرد
که شما در تذکیر او رفتنی بود دید فرمود که آری ولی دران ایام کودک بودم درک معانی چنداں نمی کردم نبوده است روز
در تذکیر او در آمدم او را دیدم بر در مسجد نعلین در پای داشت آنرا از پای بکشید و بدست گرفت و در مسجد در آمد
و دوگانه بگزاردن هیچکس را در نماز بهیئت او ندیده ام دوگانه بار احت بگزارد و بالای منبر رفت مقری بود که
او را قاسم گفتندی خوشخوان او آیتی بخواند بعد ازان شیخ نظام الدین ابو المؤید رحمة الله علیه آغاز کرد که
بخط بابای خود نوشته دیده ام هنوز سخن دیگر نگفته بود که این سخن در حاضران درگرفت همه در گریه شدند
انگاه این دو مصرع بگفت که ؎ بر عشق تو و بر تو نظر خواهم کرد ٭ جان در غم تو زیر و زبر خواهم کرد ٭
این بگفت و نعرها از خلق بر آمد بعد ازان در سه بار همین دو مصراع بگفت انگاه گفت که ای مسلمانان
دو مصراع دیگر این رباعی یاد نمی آید حکیم این سخن بر طریق عجز گفت چنانکه در همه جمع اثر کرد انگاه قاسم
مقری آن دو مصراع یاد داد ؎ پر درد دلی بخاک در خواهم شد ٭ بر عشق سری ز گور بر خواهم کرد ٭
این رباعی تمام بگفت و فرود آمد جد شیخ نظام الدین ابو المؤید را شمس العارفین گویند و شیخ جمالی
کولوی که مقبره او در کول است از اولاد اوست رحمة الله علیهم وفات او در سنه شیخ برهان الدین محمود
ابن ابی الخیر اسعد البلخی رحمة الله علیه از اکابر علما روقت سلطان غیاث الدین بلبن بود موصوف

حمید الدین دست من بشکست بعد از آن شیخ احمد ترک کار گرفت و کلی بجد مشغول گشت و برادر بزرگ او
است رحمة الله علیه **شیخ محمد ترک نارنولی رحمة الله علیه** اصل او از ترکستان است و از آنجا بدیار هند
رسید و در نارنول ساکن شد گویند وی مرید خواجه عثمان هارونی است و ما در آنچه از ملفوظات مشائخ دیده ایم
ذکر او نیافته ایم و عوام آن دیار او را پیر ترک ترک سلطان نیز گویند و مقبرهٔ او ملجا خواص و عوام آن دیار است
چون از ترکستان بدیار هند رسید در قصبهٔ نارنول حوضی بود که مدفن او بر لب آن حوض است الآن حوض
مسمار شده رفته است و در آبادانی شهر در آمده وی آنجا سکونت کرد مجرد بود و متوکل و حصور و از توالد
و تناسل دور و هیچکس را بیعت دست نداد و مرید نساخت آورده اند که در اوائل اسلام کافران در نارنول
قوت داشتند و مسلمانان در شهر اندک و هندوان فرصت نگاه میداشتند روز عید بود در نماز یکبارگی
بر سر مسلمانان ریختند و شهید ساختند بسیاری از مسلمانان دران روز بسعادت شهادت رسیدند و
شیخ محمد ترک نیز همدران روز شهید شد اکثر شهدا را بر لب حوض تهندپال دفن کردند و شیخ در مسکن مألوف
مدفن یافت و دران مشهد دو شهید آسوده اند یکی بر بلندی است او را بلند شهید میگویند و یکی در نشیب
او را نشیب شهید میخوانند هر دو حافظ کلام الله بوده اند گویند که بعضی از صلحا آواز تلاوت قرآن از قبرهای
ایشان شنیده اند که بطریق دور میخوانند نقلست که یکبار شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی را بادشاهی
باکراه بجانب ته روان ساخته بود براه نارنول متوجه ته بودند چون یک کروهی نارنول رسید از چودول
فرود آمد و متوجه مقبرهٔ شیخ محمد ترک شد درون روضه سنگی است مقابل قبر زمانی متوجه آن سنگ ایستاده بود
بعد از آن متوجه قبر شیخ شد چون از زیارت فارغ شد پرسیدند که چه سر بود که اول بسنگ متوجه شدید بعد از آن
بقبر فرمود زهی خدمتگاری که خداوندگارش بنواختن او در خانهٔ او بیاید و او را سربلند سازد من روحانیت حضرت
سید کائنات را صلی الله علیه وسلم بالای این سنگ حاضر دیدم تا آن دم که آن معنی بر من مکشوف بود متوجه
آن سنگ بودم چون آن معنی از بصیرت من غائب شد متوجه تربت شیخ شدم بعد از آن شیخ نصیر الدین محمود سر در مراقبه
برد چون سر از مراقبه برداشت فرمود هر کرا مهمی صعب پیش آید و باین قصبه متوجه گردد میباید که آن دشواری آسان گردد یکی

معنی را از من میطلبید من مرد بازاری باشم با من ازین وادی چه گوئید شیخ نظام الدین معذور داشت
گفت البته ترا دعائی باید کرد و همت باید بست تا من صحت یابم گفت بلا دو بار مرا نخوانیدی یکی اشرف
لقب بود مردی صالح دوم خیاطی بود هر دو را طلبیدند خواجه شاهی با ایشان گفت که شیخ نظام الدین
مرا چنین کاری فرموده است اکنون شما با من یار باشید از سر شیخ تا سینه من و اثم اعضای سفلی از سینه
تا کفپای یکی داند و تا کفپای دیگر دیگری فی الجمله هر سه مشغول شدند زحمت شیخ نظام الدین ابو المؤید بصحت
بدل شد شیخ بدر الدین موی تاب رحمة الله علیه برادر شیخ شاهی موی تاب است وی بوصیت شیخ
شاهی پیش خواجه قطب الدین رفت فرمود بیا شیخ بدر الدین صاحب ولایت قبر او پس پشت نمازگاه شمسی است
که در بداون است رحمة الله علیه خواجه محمود موئینه دوز رحمة الله علیه مرید قاضی حمید الدین ناگوری است
از مصاحبان و معتقدان خواجه قطب الدین است کم مجلس بودی که وی در آنجا حاضر نبودی ذکر او در ملفوظات
خواجه بسیار است مقبرهٔ او در جوار روضهٔ خواجه است بیرون دری که بجانب حوض شمسی راه دارد هر کرا مهمی باشد
سنگی از روضهٔ او بر دارد و در گوشهٔ بنهد چون حاجت بر آید بوزن آن سنگ شکر بخش کند رحمة الله علیه
مولانا مجد الدین حاجی رحمة الله علیه از ملفوظات مشائخ آنچه دیده ایم هیچ جا ذکر او و ذکر خبری از
احوال او نیافته ایم ولیکن از بعضی بزرگان شنیده ایم که وی بزرگ بود و تعلق بسلسلهٔ سهروردیه داشت مرید
شیخ شهاب الدین سهروردی است قدس سره دوازده حج گزارد و آخر بدهلی آمد سلطان شمس الدین التمش
انار الله برهانه او را صدر ولایت خویش ساخت و او راضی نبود تا دو سال ضبط مهمات این منصب
بر وجه اتم نمود و نسقی بر بست و منضبط ساخت و التماس نمود که دیگر فقیر را معذور دارند و بخشند سلطان
شمس الدین التماس او را مبذول داشت و از منصب صدارت او را خلاص کرد در ایام تشریق که ایام اکل و شرب
و ایام ضیافة الله است خلق این دیار از شهر بدر روند و بمقام خواجه جمع شوند و این اجتماع را ختم مولانا مجد
حاجی نام کنند والله اعلم شاه خضر رحمة الله علیه مشرب قلندریه داشت اصل او
از ولایت روم است و کرامات و خوارق عادات بسیار از وی بوجود می آمد هر چند که رسم انابت

وصیت او روی بظهور پیوسته بود چون بهندوستان تشریف آورد در آن زمان شیخ الاسلام
خواجه قطب الدین بختیار اوشی در قید حیات بود و تحفهٔ امانت بخدمت او آورد خواجه کلاه و خرقهٔ ارادت مرا
او نیز ساد حجت کرد بعد از آن او را اجازت چو بود اتفاق سفر افتاد چون در شهر لاهور رسید با قطب
مرید او شد پس بعد از عطای خلافت قطب متوجه روم شد و آن در هندوستان سلسلهٔ او نیز تا
سلسلهٔ او ملتفت رحمه الله علیه شیخ بدر الدین غزنوی رحمة الله علیه خلیفه خواجه قطب الدین
بختیار اوشی است از اهل سماع بود مشایخ روزگار بزرگی و معروف بود و او را تذکیر گفتی سخن گیرا داشتی
بسی سخن از محبت گفتی شیخ فرید الدین گنج شکر در مجلس تذکیر او بسیار حاضر شدی از عزیزان اول که بلاهور آمد بعد از آن
بدهلی رسید و مرید خواجه شد در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ میکند که شیخ بدر الدین غزنوی را حضرت الهام
بود وقتی مذکر او را گفت که اگر حضرت امام شافعی بیگو باشد روزی در مسجدی تذکیر میگفت شخصی از میان مجلس
دور تر از مردم نشسته بود شیخ بدر الدین بوی اشارت کرد که حضرت است بدر گفت که بعد از تذکیر او را در یابم
چون تذکیر تمام شد حضرت او را گم کرد و غائب شد سلطان المشایخ میفرماید که من از شیخ بدر الدین شنیدم که میگفت
خواجه قطب الدین قدس سره این دو بیت بسیار گفتی رباعی سودای تو اندر دل دیوانهٔ ماست * در جان
حدیث تست افسانهٔ ماست * بیگانه که از تو گفت آن خویش منست * خویشی که ز تو نگفت بیگانهٔ ماست
و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین غزنوی در عمر بزرگ بود و مرید شد و او را الفصیح سر شده است چه مشکل شد قصه
گفت شیخ می قصد عشق میر قصد هر کرا عشق است او را قص است و هم وی میفرماید که شیخ بدر الدین از
سیری هضم نتوانستی چون سماع شنیدی حال قصیدی گوئی کودک ده ساله میرقصد قبر او در پایان قبر
خواجه است قدس الله سرهما خواجه نیست قبری است بالا تر از قبر خواجه قطب الدین در جماعت خانه او را قبر خواجه
نیست گویند و گویند که دو وی پس از مقبرهٔ خواجه است در اوائل فتح دهلی ولیکن از احوال ایشان خبری معلوم
نشده است والله اعلم مولانا ناصح الدین رحمة الله علیه پسر قاضی حمید الدین
است و صاحب سجادهٔ او در سیر الاولیا نقل از سلطان المشایخ می آرد مردی بود که او را

عزیز بشتر میگفتند از بداؤن بدهلی آمده بود بخدمت مولانا ناصح الدین بن قاضی حمید الدین ناگوری
رحمة الله علیهما تا خرقه در خواهد همبرین نیت جمعیتی کرد بر سر حوض سلطان بعضی از درویشان آنجا حاضر شدند
درین اثنا آن مرد که در طلب خرقه آمده بود چون حوض سلطان را دید گفت این سهل حوضی است حوض ساعر
در بداؤن است بهتر ازین حوض است محمد کبیر حاضر بود چون این را بشنید بمولانا ناصح الدین گفت که او را
خرقه نه دهی که کذاب است شیخ فخر الدین قدس سره بن خواجه معین الدین بزرگ بود بکسب زراعت مشغول
بود و موضع ماندل که قریب اجمیر است احیا ساخت و آنچه در ملفوظات مشائخ چشتیه است که فرزندان خواجه را
دیه بسیار بود و حاکم مزاحمت میکرد و خواجه بتقریب آن در دهلی تشریف آورد همین شیخ فخر الدین است وفات
بعد از پدر بیست سال در صدد حیات بود در قصبه سروار شانزده کروه از اجمیر وفات یافت نزدیک حوض
قصبه سروار مدفن اوست رحمة الله علیه **طبقهٔ دوم در ذکر شیخ فرید الحق والملة والدین گنج شکر
و معاصران و مریدان ایشان مقرر شده** شیخ فرید الدین مسعود قدس سره العزیز خلیفهٔ خواجه
قطب الدین است و از خواجه بزرگ معین الحق والدین نیز نعمت یافته از اعیان اولیا و ارکان ایشان است
بغایت ریاضت و مجاهده و فقر و تجرید داشت در کشف و کرامت آیتی بود و در ذوق و محبت علامتی [illegible]
میکوشید و خود را از چشم خلق می پوشید از شهری بشهری می گشت عاقبت در مقام اجودهن که مردم وی
درشت خوی و ظاهر پرست و منکر درویشان بودند آمد و گفت این محل بودن منست آنجا سکونت کرد
هرگز آنجا کسی از حال وی نپرسیدی بیرون قصبه درختان کریر بودند یکدرخت بود انبوه زیر آن درخت باحق مشغول بود
و بیشتر احوال در مسجد جمعه مشغول بودی و آنجا او را فرزندان شدند فاقهای کشیدند و محنتها و شدتها میدیدند آخر چون [illegible]
قوی داشت پوشیده نماند نقلست که وقتی جامهٔ او بسیار پاره و ریمگین بود مردی پیراهنی پیش آورد او را
پوشید و در حال از تن برکشید و شیخ نجیب الدین متوکل را داد و فرمود من ذوقی که در آن جامه داشتم درین جامه
نیافتم نقلست که بیشتر افطار او شربت بودی قدحی از شربت بیاوردندی و قدری مویز در آن کردندی
از آن شربت مقدار النصف بلکه دو ثلث به حاضران قسمت کردی مقدار ثلث باقی ماندی خود بکار بردی از بقیه آن هم کسی را که خواستی نصیب کردی

دو نان جرب کرده بیاوردندی پاره از آن نان بخوردی و باقی را بحاضران قسمت کردی بعده آنرا
نمش آوردندی و در آنجا از هر لون طعام بودی مردم بخوردندی و خود نخوردی مگر بار لقمه افطار و در
دیگر و در وقت استراحت کلیمی که بران رو در پوشیدی همان بالسری است حیا نکات کلیم با ما نان مرسم
از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره نقلست که میفرمود که شیخ فریدالدین شترنان زنبیل خوردی الا
وقت افطار یک دو پیکاله نان زنبیل پس او بودی از شیخ نصیرالدین محمود قدس سره نقلست سالها
بخدمت شیخ فریدالدین زنبیل گردانیده اند بعد در خدمت شیخ نظام الدین بارها فرمودی که دران سفر
زنبیل یا کل کر بر در خانه شیخ سر مسجود دیدم از او رعید بودی و آن زنبیل را گردانیدی می آوردند همه
مسجود دیدم احوال وقت ویلاد کر سودی زنبیل میگردانیدند بعده فرمود که در خدمت شیخ نظام الدین
هم سالها زنبیل گردانیده اند بعده فرمود احسن خورده اند آنگاه بجای رسیده اند نقلست که وقتی
برای شیخ خادم یک دانگ را نمک وام کرد چون بوقت افطار طعام پیش برد نور باطن دریافت و فرمود
درین طعام بوی اسراف می آید و ما شد که من این طعام نخورم نقلست که وقتی یکی از جوهای
بخدمت او آمد و گفت ای خواجه مرد جلال سر بست گرسنگی بمرض هلاک رسیده است شیخ سر برآورد
و فرمود مسعود بنده چه کند اگر تقدیر حق در آید دار جهان سفر کند رستی در پای او شنیدند و مرد را اینکه
منقولست که چون وی خواست که مجاهده پیش گیرد درین باب بخدمت خواجه قطب الدین عرض کرد
خواجه فرمود که طی بکن وی طی کرد تا سه روز چیزی نخورد سوم روز در وقت افطار شخصی چند نان پیش آورد
که از غیب است بدان افطار کرد در رو شیخ آن را زیاده و تمام شب دل اندر آن این معنی بخدمت عرض
کرد فرمود که مسعود سه روز از طعام چیزی افطار کردی اما عنایت باری در باب تو کار گر شد از
طعام در معده تو جای نیافت حالا برو سه روز دیگر طی کن و انچه از غیب رسد بدان افطار کن سه روز
دیگر طی کرد چون وقت افطار رسید هیچ طعامی نرسید تا یکپاس شب بگذشت ضعف غالب
نفس از حرارت سوختن گرفت دست مبارک جانب زمین دراز کرد چند سنگریزه از زمین

در دهان اندخت آن سنگریزه در دهان او شکر گشت چون این حال معاینه کرد با خود گفت
این معنی نباید که از مکر باشد از دهن بیرون انداخت باز همچنان مشغول حق شد تا نیم شب گذشت ضعیف
غالب تر شد چند سنگریزه دیگر از زمین برداشت آن نیز شکر شد همچنین تا سه بار این کرامت معاینه
کرد تحقیق دانست که این معنی از حق است چون روز شد بخدمت خواجه قطب الدین رفت فرمود که
نیکو کردی که بدان افطار کردے که آن از غیب بود و بر تو همچو شکر شیرین خواهی بود و از ان روز
گنج شکر خواندند همچنین هست در سیر الاولیاء و در باب تسمیهٔ او بشکر گنج غیر این چیزی دیگر مشهور است که میگویند
سوداگری شکر بار کرده میرفت خواجه از وی شکر طلبید سوداگر گفت که این نه شکر است این نمک است
خواجه گفت نمک باشد سوداگر چون بارها کشاد همه نمک بر آمد پیش شیخ آمد و عذر خواهی نمود و عجز
داشت کرد که دعا کنید که این نمک شکر گردد فرمود شکر گردد خانخانان محمد بیرم خان که با وجود علو منصب
جاه و جلال زیاده از هر چه تصور توان نمود بسلوک طریقهٔ درویشان و اعتقاد صحبت ایشان وجود
و تواضع و رعایت طریقهٔ التعظیم لامر الله والشفقة علی خلق الله الصافی کامل و توفیقی شامل داشت
و مصدوق عاش سعیداً و مات شهیداً بود مضمون این قضیه را نظم کرده و گفته است
کان نمک جهان شکر شیخ بحر و بر ؛ آن کز شکر نمک کند و از نمک شکر ؛ رباعی ؛ کان نمک و گنج شکر
شیخ فرید ؛ کز گنج شکر کان نمک گردد پدید ؛ در کان نمک گرد نظر گشت شکر ؛ شیرین تر ازین کرامتی کس نشنید و آن بود
بر چاه مسجد جامع حاج که در مقام آجه است چله معکوس کشید تا چهل روز هر شب در ان چاه بدرختی که بران چاه بود می آویختند چون
از مهیت بیرونش می آوردند از شیخ نظام الدین اولیا منقولست که دانشمندی بود ضیاء الدین نام در زیر مناره درس گفتی
شنیدم که وقتی بخدمت شیخ فرید الدین رفتم و من غیر علم خلاف چیزی نمیدانستم در خاطر من گذشت که اگر شیخ مرا از علوم پرسد
الم چه جواب گویم این اندیشه در دل من بود ناگاه از من پرسید که تنقیح مناط چه باشد و تنقیح مناط مسئله ایست از مسائل علم خلاف من خوش
بیان آن شروع کردم ... که در این معنی است بر او گفتم وفات او پنجم ماه محرم سنه اربع و ستین و ستمائة عمر شریفش نود و پنج سال بعلت
المحرم ... رحمت برو غالب شد نماز خفتن بجا آورد از بعد ازان بیهوش گشت ساعتی شد که بهوش باز آمد پرسید که نماز خفتن گزارده ام

بار هوش ستد از بیهوشی حشر بود بار بهوش آمد و گفت که بار حسن گزارده ام گفتند و با گزارده اند
گفت یک بار دیگر گزاریم که دانم چه شود دوم گزارد بعد از آن فرمود یا حی یا قیوم و جان بحق تسلیم
کرد و قصه‌ای از ملفوظات گنج شکر که بخط شیخ نظام الدین اولیا یافته اند مکتوب میگردد فرمود چهار هزار (?)
از علماء سوالی کردند همه یک جواب فرمودند من اعقل الناس تارک الدنیا ومن اکیس الناس الذی لا یغتر (?)
ومن اغنی الناس القانع ومن افقر الناس تارک القناعة فرمود ان الله لیستحیی من العبد ان یرفع الیه یدیه
ویردهما صفرا (?) فرمود اگر هست غم نیست اگر نیست غم هست فرمود درویشان را مرادی نیست معراج مردان
و فرمود کار گرم خود را بسوی سرد مردمان نباید گذاشت فرمود شیخ الاسلام جلال الدین تبریزی قدس سره
است الکلام مسکن القلوب (?) اول الکلام وآخره ان کان لله فتکلم والا فاسکت فرمود حول (?)
جامه پوشند چنان بیدار دل که نفس می پوشد فرمود آن بما که باشی در نماز نباید بجا که باشی فرمود
حدیثی من جذبات الحق خیر من عبادة الثقلین فرمود قال علیه الصلوة والسلام طوبی لمن شغله عیبه عن عیوب
الناس فرمود الصوفی لیس فیه کل شیء ولا یکره شیء (?) فرمود لو اردتم بلوغ درجة الکبار فعلیکم بعدم الالتفات
الی ابناء الملوک فرمود شعر ۵ دوستی شم دل حرمم نگرفت ؛ واندیشه یار بار عشم نگرفت ؛ گفتم (?)
پده روم برادر تو بلا اشکم بدوید سستیم نگرفت ؛ نقلست که درپیش او در باب اباحت و حرمت سماع
دران اختلاف علماست گفتند فرمود سبحان الله یکی سوخت و خاکستر شد و دیگری هنوز در اختلاف است
فرمود الآفة فی التدبیر والسلامة فی التسلیم فرمود العلماء اشرف الناس والفقراء اشرف الاشراف فرمود الفقیر
من العلماء کالبدر من کوکب السماء فرمود اذل الناس من اشتغل بالاکل واللباس نقلست که مردی
بخدمت شیخ فرید الدین قدس سره عرضه داشت کرد که بجانب سلطان غیاث الدین بلبن سفارش نامه
برای من در قلم آرید شیخ نوشت رفعت قصته الی الله ثم الیک فان اعطیته شیئا فالمعطی هو الله وانت المشکور
وان لم تعطه شیئا فالمانع هو الله وانت المعذور شیخ نظام الحق والدین محمد بداؤنی قدس سره خلیفه
شیخ فرید الحق والدین اند ابو محمد بن احمد بن علی البخاری است ولقب سلطان المشائخ ونظام اولیاست وی از

محبوبان و مقربان درگاه الٰهی است دیار هندوستان مملوست از آثار برکات او جد او خواجه علی بخاری
و جد مادری او خواجه عرب هر دو از بخارا آمدند و مدتی در لاهور بوده بعد ازان در بداون آمده سکونت
ساختند و پدر او خواجه احمد در صغر سن از سر او رفت و هم در سواد بداون مدفن یافت شیخ نظام الدین
چون قدری بزرگ شد والدهٔ او را در مکتب انداخت کلام الله بخواند و کتابها خواندن گرفت و هم در ایام
صغر سن که عمر شریفش قریب به دوازده سال بود و کتاب لغت میخواند مردی که او را ابوبکر قوال گفتندی
بخدمت استاد او از ملتان آمد و حکایت کرد که من پیش شیخ بهاء الدین زکریا سماع گفته ام و این قول
می گفتم لقد لسعت حیة الهوی کبدی مصراع دوم یاد نه آمد شیخ یاد داد بعده مناقب شیخ بهاء الدین
گفتن گرفت که آنجا ذکر چنین و تعبد چنین تا کنیزکانی که آس میکنند هم ذکر میگویند این و مانند این بسیار
گفت این معنی هیچ در دل او نه نشست بعد ازان حکایت کرد که از آنجا در اجودهن آمدم شاهی دیدم چنین
و چنان سماع این کلمات در دل او محبتی و ارادتی پیدا شد که از خود رفت از آنگاه باز تخم محبت شیخ
فرید الدین در زمین سینهٔ او نشست روز بروز تسقیه و تربیت می یافت در نشستن و خاستن و خوردن و خفتن
ذکر شیخ فرید الدین میکرد بعد ازان بقصد تعلم به دهلی آمد و تحصیل علم کرد و مقامات حریری را پیش شمس الملک که
صدر ولایت بود تلمذ کرد و یاد گرفت و علم حدیث خواند و او را در طالب علمان نظام الدین بحاث گفتندی
بعد ازان بشوق ارادت شیخ فرید الدین باجودهن رفت و وی در آن زمان بیست ساله بود و شش سیپاره قرآن
پیش شیخ فرید الدین تحصیل کرد و شش باب از عوارف نیز سند کرد و تمهید ابو شکور سلمی و بعضی کتابها دیگر نیز پیش
شیخ خواند نقلست که وی فرمود چون سعادت پای بوس شیخ فرید الدین حاصل کردم نخستین سخنی که از
شیخ شنیدم این بود که خواند بیت ای آتش فراقت دلها کباب کرده ÷ سیلاب اشتیاقت جانها خراب کرده ۞ بعد ازان خواستم که
شرح اشتیاق خدمت ایشان باز نمایم و هیبت حضور غلبه کرد همین قدر گفتم که اشتیاق پابوس غالب بود چون شیخ دهشت
در من مشاهده کرد فرمود لکل داخل دهشة بعد ازین روز بخدمت شیخ بیعت کردم عزیمت داشتم که ترک تعلم کنم و باوراد
و نوافل مشغول شوم فرمود ما کسی را از تعلم منع نکنیم آن هم کن این هم کن تا غالب کدام آید درویش را قدری علم باید بعده با نعمت خلافت

مشرف شد و به دهلی آمد و تا شیخ در قید حیات بود سه بار به خدمت او رفت الا در وقت رحلت شیخ
حاضر نبود چنانکه شیخ فرید الدین در وقت رحلت خواجه قطب الدین و خواجه در وقت سفر خواجه بزرگ معین الحق
والدین قدس الله اسرارهم حاضر نبودند بعد از آن به دهلی به مسارت علی در غیاث پور که الآن مدفن او در آنجا
سکونت کرد نقلست که وی میفرمود در آنگاه که معز الدین کیقباد در آنجا شهر نو ساخت و خلق بسیار انبوه
و آمد و شد ملوک و امرا و سائر مردم بسیار شد با خود گفتم که ازینجا نقل باید کرد در این اندیشه بودم که همان روز
جوانی درآمد صاحب حسن بغایت ضعیف و نحیف اول سخنی که با من گفت این بود بیت آن روز که مه شدی
نمیدانستی ؛ که انگشت نمای عالمی خواهی شد + بعد از آن این سخن گفت که اول نبایستی مشهور شدن
چون این کس مشهور شد باید که چنان شود که فردای قیامت از رسول الله صلی الله علیه و سلم شرمنده نباشد
آنگاه گفت چه قوت و چه حوصله باشد که از خلق گوشه گیرد و به حق مشغول باشد و حوصله آن باشد که با وجود
خلق مشغول حق باشد چون این سخنها تمام کرد قدری طعام پیش آوردم نخورد پس همان زمان نیت کردم
که هیچ جا نخواهم بود چون این نیت کردم قدری از آن آب بخورد و برفت بعد از آن او را ندیدم و چون
سنت اقامت او درست شد حق تعالی او را قبول تمام داد و خاص و عام را بوی رجوع شد و ابواب فتوح
بروی مفتوح گشت و عالمی از موائد احسان و انعام او فوائد برگرفتند و او خود در غایت مجاهده می بود
گویند که در آخر عمر که سن شریفش از هشتاد متجاوز شده بود با طعام مجاهده بس گرسنه بودی و صوم دوام داشتی
و در وقت افطار اندک چیزی خوردی و طعامی که وقت سحر بودی اگر چنان بودی که نخوردی خادم عرض داشت
کردی که مخدوم وقت افطار طعام کمتر میخورید اگر از طعام سحر اندک تناول نکنید حال به شود و ضعف عجب گردد
در این محل بگریستی و گفتی که چندین مسکینان و درویشان در کنجهای مساجد و دوکانها گرسنه و فاقه زده افتاده اند
این طعام در حلق من چگونه فرو رود و چنان طعام از پیش برمیداشتند نقلست که وی گفت وقتی شیخ
خود در کشتی همراه بودم شیخ مرا امر فرمود که من بعد تو را چیزی بگویم چون دهلی روی در مجاهده باستکار بودی
هیچ نیست روزه داشتن نیمی راه است و اعمال دیگر چون نماز و حج نیمی راه دیگر فرمود من از جد خود اسلام که

هرچه تو از خدا تعالی بخواهی بیابی وقت دیگر فرمود از برای تو قدری دنیا نیز خواسته ام و در وقت حکایت فرمود
مجاهده باید کرد برای استعداد راه وقت دیگر در حجره سر برهنه کرده و بشرهٔ مبارک متغیر شده میگشت و این بیت
میگفت رباعی خواهم که همیشه در رضای تو زیم + خاکی شوم و بزیر پای تو زیم + مقصود من خسته ز کونین توئی
از بهر تو میرم و برای تو زیم + چون بیت تمام کرد سر بسجده نهاد چند کرت مثل این دیدم در حجره در رفتم سر در قدم
شیخ نهادم فرمود بخواه چه میخواهی من چیزی دینی خواستم شیخ مرا بخشید بعده پشیمان شدم که چرا نخواستم که در
سماع بمیرم نقلست که وی شب تنها در حجره بودی و در بستی و تمام شب در راز و نیاز بودی چون روز شدی
هر کرا نظر بر جمال او افتادی تصور کردی مگر مستی طافح است و از پس بیداری شب چشمهای مبارک او سرخ بودی
گویند که میر خسرو این بیت در وصف پیر خود گفته است بیت تو شبانه می نمائی بر که بودی امشب + که هنوز
چشم مستت اثری خمار دارد + نقلست که وی فرمود مرا در واقعه کتابی دادند در آن مسطور بود تا توانی راحتی
بدل میرسانی که دل مومن محل ظهور ربوبیت است و بیقین بود که در بازار قیامت هیچ کالای آنچنان رواج
نخواهد بود که دریافت دلهاراست نقلست که وقتی در قیلوله بود درویشی آمد آنرا باز گردانیدند شیخ فریدالدین را
در خواب دید که میفرماید اگر در خانه چیزی نیست حسن رعایت آینده را بایست این از کجا آمده است که بحنین خسته دلی باز گرد
چون بیدار شد از بخیال تفحص نمود در آن شخص که آن درویش را باز گردانیده بود تفت شد که خدمت شیخ را در غضب
دیده ام و مرا عتاب میکرد بعده اگر از قیلوله بیدار شدی همین دو سخن پرسیدی یکی آنکه سایه گشته است دوم
آینده آمده است نقلست که وقتی چند کس قصد ملازمت او کردند و هر یک برسم تحفه چیزی خریدند در آن میان
متعلمی بود گفت این هدایای مختلف یکجا پیش شیخ خواهند نهاد خادم خواهد برداشت او قدری خاک راه
برداشت و در کاغذی پیچید چون بخدمت او رسید هر کس چیزی پیش نهاد و آن متعلم کاغذ پاره پیچیده را نیز نهاد
خادم آن هدایا را برداشتن گرفت خواست که آن کاغذ را نیز بردارد فرمود که این را همین جا بگذار که این سرمه شریف خاص برای
چشم ما آن متعلم را بنده شیخ او را بتشریف خاص مشرف گردانید و او را مستظهر کرد که اگر ادراری و یا نانی ترا حاجت باشد با ما بگوی
نقلست که شخصی از قصبه خود بقصد زیارت او می آمد در اثنای راه گذار او بر قصبه لونی افتاد در آنجا شیخی بود که او را شیخ مومن میگفتند مریدان او

شیخ اوحدالدین کرمانی بر شیخ شهاب الدین آمد شیخ مصلای خود پیچیده در زیر زانو نهاد و این معنی پیش مشایخ
غایت تعظیم باشد چون شب در آمد شیخ اوحدالدین سماع طلبید شیخ شهاب الدین قوالان را طلبید و مقام سماع
مرتب کرد و خود بگوشه رفت و بطاعت و ذکر مشغول شد نقلست که وقتی شخصی رقعه نوشت که خط او نیک
مغشوش بود و بدست شیخ داد شیخ را در مطالعه او درنگی واقع شد فرمود مولانا این خط شماست مولانا معذرت
پیش آمد و گفت آری مخدوم خط بنده طبعی است شیخ تبسم نمود و گفت زهی طبع نقلست که وی پیش از رحلت
چهل روز طعام نچشید و در آخر وقت که از عالم میرفت میگفت که وقت نماز شده است و من نماز گزارده ام اگر میگفتند
که شما نماز گزارده اید میفرمود که بار دیگر بگذاریم هر نماز را اگر میگزارد و میفرمود میرویم میرویم میرویم و با قبال خادم میفرمود
اگر چیزی در خانه از هیچ جنس نگاه دارد فردای قیامت عهده جواب حضرت عزت باشد خادم همه را بداد مگر غله که چند روزه
علوفه درویشان بود فرمود این مرده ریگ چه نگاه داشته این را نیز بدر کن و در خانه جاروب زد در حال انبار خانها را کشادند
و جهانی جمع شدند و غارت کردند بعد از ان عرضه کردند که حال ما مسکینان بعد مخدوم چه خواهد شد فرمود که شما را در
روضه من چندان برسد که کفاف باشد گفتند میان ما قسمت حاصل که کند فرمود کسی که از سر نصیب خود برخیزد و جان او
بعد طلوع آفتاب روز چهارشنبه هژدهم ماه ربیع الآخر سنه خمس و عشرین و سبعمایه رحمة الله تعالی علیه فرمود رونده روی بکمال
دارد یعنی سالک تا در سلوک است امیدوار کمال است بعد از ان تقریر فرمود که سالک است و واقف و راجع سالک آنست که او را
رو در واقف آنست که او را وقفه افتد درین محل سوال کردند که سالک را وقفه می باشد فرمود آری هرگاه که سالک را
در طاعت فتوری افتد چنانچه از ذوق طاعت بماند او را وقفه باشد اگر زود کار را دریابد و باز بتابت بپیوندد سالک
تواند بود و اگر عیاذا بالله هم بران بماند بیم آن باشد که راجع شود بعد از ان این بر هفت قسمت بیان فرمود
اعراض حجاب تفاصل سلب مزید سلب قدیم تسلی عداوت فرمود دو دوست باشند عاشق و معشوق مستغرق
محبت یکدیگر در میان اگر از عاشق حرکتی یا سکنتی در وجود بیاید که نه پسندیده دوست او بود آن دوست از وی اعراض کند
یعنی روی بگرداند پس عاشق را واجب است که در حال باستغفار مشغول شود و معذرت بپیوندد هر چند دوست از وی اعراض کرد اگر
هم بران خطا اصرار کند و عذر نخواهد آن اعراض حجاب شود معشوق حجاب در میان آرد پس برین واجب است که توبه گزیند و اگر درین باب هم تاخیر کند حجاب بتفاصل

از این میان چهار کس را خرقهٔ ارادت داده است دیگر همه خرقهٔ تبرک است فرمود در کتب سلوک مذکور است که سلوک را
صد مرتبه نهاده اند هفدهم مرتبه کشف و کرامت است اگر سالک بدین بماند هشتاد و سه دیگری رسد پس نظر مقتصر
بر کرامت باید که نباشد و فرمود در وقتی خواجه من مرا خلافت داد گفت حقتعالی ترا علم داد و عقل داد و عشق داد
و هر که در وی این سه صفت بود وی شایان خلافت مشایخ باشد و از وی این کار نیکو آید رحمة الله علیه
و علیهم اجمعین شیخ نجیب الدین متوکل قدس سره برادر و خلیفهٔ شیخ فریدالدین گنج شکر است قدس الله سرهما تحت
معامله داشت و بغایت متوکل بود مدت هفتاد سال در شهر بود هیچ چیز از جنس ادرار نداشت با وجود عیال و
فرزندان عیش و خوشی کردی تا بحدی که ندانستی که امروز کدام روز است و این ماه کدام ماه است و این درم چه درم
است روز عید درویشان در خانهٔ او جمع آمدند و آنروز هیچ چیز نداشت بالای بام رفت و بحق مشغول شد و با دل
خود میگفت که اینچنین روز عید بگذرد و در حلق فرزندان من طعامی نرود و مسافران بیایند و همچنین نامراد باز گردند
هم درین میان می بیند که پیر مردی بالای بام می آید و این بیت میخواند بیت با دل گفتم دلا خضر را بینی بود دل
گفت اگر مرا نماید بینم ها و آن مرد مائدهٔ طعام پیش آورد و گفت کوس توکل تو همه عرش میان ملاء اعلی میزنند
و تو بجهت این معنی ملتفت گشته گفت که حق میداند که بسبب خود ملتفت نگشتم بسبب یاران التفاتی روی نمود
غالبا آن مرد خواجه خضر بود شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که پیش از آنکه من بخدمت شیخ فریدالدین پیوند کنم
روزی در مجلس شیخ نجیب الدین بودم برخاستم و گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص بخوانید بنیت آنکه من قاضی جائی
شوم شیخ نجیب الدین اغماض کرد من دانستم که بسمع مبارک او نرسیده است باز گفتم یکبار سورهٔ فاتحه و اخلاص
بخوانید بنیت آنکه من قاضی جائی شوم درین کرت تبسم کرد و فرمود که تو قاضی مشو چیزی دیگر شو نقلست که
شیخ نجیب الدین روزی بخدمت شیخ فریدالدین عرضه کرد که مردمان چنین می گویند که شما در مناجات یا رب میگوئید
جواب می شنوید که لبیک عبدی فرمود خیر بعده فرمود الارجاف مقدمة الکون باز گفت همچنین میگویند که خضر
بشما می آید فرمود خیر باز پرسید که چنین میگویند که در خدمت شما ابدال می آیند درین باب چیزی نفرمود و فرمود که
هستم از جملهٔ ابدالی روزی بعقیدی برو آمد و پرسید نجیب الدین متوکل توئی فرمود آری همه نجیب الدین متوکل فرمود در راه متعام خواجه جلال الدین

که گرد گیرد و نگاه دارد و در آمدن درین حصن بر سه نوع است ظاهر و باطن و حقیقت اما ظاهر که خوف و حاجت از غیر حق نگرداند
که اگر همه عالم خصم شوند یا دوست بغیر حکم او هیچ نفع و ضرر و خیر و شر نتوانند رسانید قوله تعالی و ان یمسسک الله بضر فلا کاشف له
الا هو و ان یردک بخیر فلا راد لفضله باطن آنکه تحقیق گردد که هرچه غیر اوست از مرگ بندگانی درین سرای فانی رسد جاه و دوامی
نیست و رحم حاکم عادم بر رفته قوله تعالی کل من علیها فان ثباتی ندارد و هستی و نیستی آن التفات نماید و در باطن آن
و آمده باشد حقیقت آنست که آرزوی بهشت و خوف و فزع در دل نیارد و غیر حق قرار نگیرد فی مقعد صدق عند ملیک
مقتدر چون بجا رسد بهشت خود در تبع او گردد و درد و فزع ازوی گریزان باشد و نیز همی نویسید قال الشیخ الامام
العارف صدر الحق و الدین رضی الله عنه فی بعض وصایاه لبعض المریدین اول قدم در متابعت رسول الله صلی الله علیه و سلم
ایمان آوردنست بدانچه او و ایمان آورد و ثابت بودن بران و آن محکم نگردد الا بدانکه بنده بدل اعتقاد کند بی شک و
بی شبه و بزبان اقرار آرد بطوع و رغبت با محبت و معرفت که خدا و ند جل و علا یکی است در ذات و یگانه است
در صفات خود موصوف است بجمیع صفات کمال قدیم است با جملگی اسما و صفات و افعال منزه است از ادراک اوهام
و افهام مقدس است از سمات حدوث و عوارض اجسام همه عالم آفریده است چونی و چگونگی بر ذات و صفات او
درست نیست از هیچ وجه بهیچ چیز نماند و هیچ چیز بهیچ وجه بدو نماند پیغامبران صلوات الله علیهم فرستاده او یند
و محمد رسول الله صلی الله علیه و سلم فاضلتر جمله پیغامبرانست آنچه او فرموده است راست و درست است و دران هیچ
تفاوت نیست خواه عقل کیفیت آنرا دریابد خواه درنیابد اما آنچه درنیابد تسلیم باید کرد تا درستی اعتقاد حاصل آید بانچه
رسول صلی الله علیه و سلم خواسته است و بکیفیت مشغول نگشت و اگر بتاویل موافق آیات اخبار محکم حمل افتد
روا باشد و علامت صحت ایمان در دل آنکه اگر نیکویی کند شاد شود و اگر بدی کند بدش آید و علامت استقامت
در ایمان الیقین باشد با آنکه خدا و رسول خدا دوستر باشند نزد او از غیر ایشان از روی ذوق و حال نه از روی علم و ایمان
و قال قدس سره فی وصایاه لبعض المریدین هیچ نفسی بی ذکر بر نیارد که بزرگان گفته اند هر که از نفسی بنفسی شود و بی ذکر
حال شود و ضایع کرده باشد و از وسوسه حدیث نفس در ذکر گریزد چون بدین صفت مداوم ذکر باشد وسوسه حدیث
نفس بنور ذکر سوخته گردد و نور ذکر در دل فرود آید و حقیقت ذکر در دل متمکن گردد و ذکر با مشاهده مذکور بود در دل

که او در العیوب نفس خود بینا کنند و پرتوی از انوار عظمت الهی که همه مکونات در جنب آن متلاشی است بر دل او
او بتابد تا همه دنیا و بزرگیهای آن در نظر او خاک بود و اهل آنرا در دل وی سنگی نماند چون اینحالت در وی
مستولی گشت هر آئینه از اوصاف سبعی که ارباب دنیا بدان گرفتارند او را نفرت آید و خواهد که بجای آن اوصاف
اخلاق ملکی روی نماید چنانچه بجای ظلم و غضب و کبر و بخل و حرص همه عفو و حلم و تواضع و سخاوت و ایثار پدید آید
و هنوز این معاملت طلاب عقبی راست کار طالبان حق بالاتر ازین است تخلقوا باخلاق الله مر ایشان را مسلم
است فهم هر کس بدان نرسد ؎ عهدیست مرا که نگیرم بجز تو دوست ٭ شرطیست مرا که نخواهم بجز تو هیچ
و نیز در مجمع الاخبار میگوید که شیخ رکن الدین در بعضی رسائل خود که ببعضی مریدان خود فرستاده نوشته
است وقتی امیر المومنین علی کرم الله وجهه میفرمود که هرگز من با کسی نیکوئی و بر کسی بدی نکرده ام حاضران
آن مقام ازان کلام تعجب تمام نمودند و گفتند یا امیر المومنین شاید که بدی بر کسی از شما در وجود نیامده باشد
فاما در نیکی چه میفرمایند فرمود حق جل علا میفرماید من عمل صالحاً فلنفسه و من اساء فعلیها پس هر نیکی و بدی
که از من صادر و حادث شده باشد در حقیقت برای خود و بر خود بود نه بر دیگری والله اعلم و ازینجاست که
بزرگان گفته اند صلاح این کس صلاح او بس است ؎ چون میدانی هر آنچه کاری دروی ٭ آخر همه حاصل
نکو کاری به ٭ عاقل را همین قدر نصیحت در کار دنیا و آخرت بسنده است والله الموفق بالخیر و ایضاً
من وصایا الشیخ رکن الدین قدس سره متابعت بر اعمال آنست که جوارح را از مناهی و مکاره شرعی قولاً
و فعلاً بند کند و از مجلس لایعنی پرهیزد و هر چه طالب را از حق مشغول کند ما لایعنی وقت اوست و از صحبت
بطالان احتراز کند و هر که طالب حق نیست بحقیقت بطال است و نیز در مجمع الاخبار می نویسد که روزی
خدمت سلطان شهید غیاث الدین تغلق شاه طاب مرقده از مولانا ظهیر الدین لنگ پرسید که وقتی از کرامات
شیخ رکن الحق و الدین چیزی معاینه کرده مولانا گفت روز جمعه خلق را دیدم که برای قدم بوس مجمع کرده اند در خاطر من
گذشت اگر خدمت شیخ تسخیر دارد من نیز دانشمندم مجلس من توجه نمیکند بامداد خدمت شیخ بردم این مسئله از خدمت ایشان پرسیدم
که حکمت در سنت مضمضه و استنشاق چیست چون شب بخفتم در واقعه دیدم خدمت شیخ حلوا در حلق من میکند چنانچه تا روز شیرینی

برده میشود بنده را حرفی بخاطر میرسد که حکمت در هجرت رسول صلی الله علیه وسلم بمدینه چه باشد شیخ رکن الدین
فرمودند که غالب حکمت آن باشد که بعضی از کمالات و درجات که بجناب رسالت تقدیر کرده بودند ظهور آن در عالم فعل
موقوف داشتند بصحبت اصحاب صفه شیخ نظام الدین فرمود که بخاطر فقیر چنین میرسد که حکمت آن بود که بعضی
از فقرای مدینه که وصول ایشان بسعادت صحبت آنحضرت متعذر بود باین نعمت مشرف شوند میگویند که
مقصود این دو بزرگوار از آنچه فرمودند تواضع بود و بلکه دیگر مقصود شیخ رکن الدین آن بود که آمدن ما درینجا
برای استکمال و استفاده است و غرض شیخ نظام الدین آنکه برای تکمیل و افاده است اینچنین است در سیر الاولیا محرر
مسطور گوید عفا الله عنه که شک نیست که کمال آنحضرت صلی الله علیه وسلم که موقوف صحبت اصحاب صفه بود همان ارشاد
و تکمیل است که موجب ثواب دعوت و نیل درجات است نه کمال ذاتی حاشا پس مآل هر دو سخن یکی باشد والله اعلم بعد
طعام در میان آمد بعد فراغ از طعام اقبال خادم چند پارچه قماش اعلی و صد دینار زر سرخ در جامه پارگی که
عکس دینارها بیرون می افکند پیچیده در زیر قدم شیخ نهاد شیخ رکن الدین فرمود استر ذهبک شیخ نظام الدین
در جواب فرمود ذهابک و مذهبک یعنی ذهب بسبب ستر مذهب و قباب جمال درویش است تا از نظر عوام مستور باشند
شیخ رکن الدین در گرفتن آن عذر کرد شیخ نظام الدین آنرا بشیخ عماد سپرد یکبار دیگر شیخ رکن الدین در مرض
بجهت عیادت شیخ نظام الدین آمد فرمود که عشره ذی الحجه است هر کس بجهت دریافت سعادت حج سعی میکند
من سعی کردم تا سعادت زیارت شیخ المشایخ دریابم بعد از آن شیخ نظام الدین رحلت فرمود و نماز جنازه را
شیخ رکن الدین حاضر شد و گفت که ظاهراً حکمت آنکه مارا سه سال در دهلی داشتند حصول این نعمت بود و در ادنی مدت
رجوع بوطن اصلی فرمود در خیر المجالس نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود در آنچه شیخ الاسلام رکن الحق
والدین از ملتان بدهلی آمد قلندران و جوالقیان رسیدند قلندران گفتند شیخ ما را شربت بده شیخ ایشان را چیزی
فرمود جوالقیان برخاستند که شیخ ما را هیچ بده ایشان را نیز چیزی دهید بدهید گفت آنکه سر قوم است او را سه چیزی می باید اول مال
می باید تا اینطائفه هر چه طلبند تواند داد قلندران این زمان شربت طلبیدند اگر بر درویش چیزی نباشد از کجا دهد ایشان بدگویان
بیرون روند و بعقوبت مبتلا گرفتار شوند دوم علمی میباید تا چون بعلما صحبت باشد با ایشان از علم ایشان بگوید سوم حال می باید

ما در ویشان از رجال حمیده شیخ صلاح الدین درویش مرید خلیفه شیخ صدر الدین است بزرگ بود و
عالی مرتبه با شیخ نصیر الدین معاصر و همسایه بود و آنچه از جانب سلطان محمد بن تغلق شاه مشایخ را ایذا و تکلیف
میرسید شیخ نصیر الدین آن همه را از جمعیت مشایخ خود تحمل میکرد و در رسید [illegible] بخلاف شیخ صلاح الدین که با سلطان
مذکور صحبت نمیداشت می آمدی از ملتان به دهلی آمد و همین جا متوطن گشت در وقت یافت معمور او در نیک معمور شیخ
نصیر الدین محمود است و مزار او هست و دوم شهر معمور است بس عالی است در مردم که آنرا اسامعا شیخ صلاح
در آنجا می نویسد الٰهی بحرمت آن وقت و ساعت که صلاح درویش را قبیل سعید خواندی الٰهی بحرمت
آن وقت و ساعت که صلاح درویش را در بر رحمت برد به تمام امروز به الله تعالی لعزیک السلام گفتی [illegible]
این کلمات دیگر بسیار است نقلست که حوالی [illegible] سوار میرفت و آن [illegible] سوار خوش شکل و خوش
رفتار بود ناگاه گروی تازیانه زد که آن زخم بر سرین اسپ نشست گرفت شیخ بران حوال عصه کرده وی
از اسپ بیفتاد و چون نگاه کردند زخم آن تازیانه بر اندام شیخ نقش بسته بود رحمة الله علیه مولانا بدر الدین
اسحق بن علی بن اسحق الدهلوی خادم و خلیفه و داماد شیخ فرید الدین است مدتی بس [illegible] از مشایخ زمان جمع بود
و در زهد و ورع و تقوی و عشق بی نظیر در اوائل حال در دهلی تحصیل علم میکرد و در طالب علمان بخوش طبعی و رقت
ذهن ممتاز بود و بعد از آنکه در دهلی تحصیل علم تمام کرد و آنچه [illegible] شهر [illegible] متوجه بخارا شد و چون
باجودهن رسید آوازه کمالات شیخ فرید الدین را شنیده مشتاق خدمت او شد یاری دهد او را ان
آورد که ملازمت حضرت شیخ نماید چون بملازمت او مشرف شد جمیع مسائل را که کسب کرده بود در جنب کمالات او
گم کرد و عاشق جمال و کمال او شد شیخ چون او را قابل [illegible] دید داماد خود مخصوص گردانید و در صحبت که
در حرم ملازمت بحسید گویند که وی اکثر احوال در گریه بودی و چشم تر داشتی او در این بیت میخواند بیت عشق
صلاحت عشق [illegible] لطف [illegible] ای رهبر [illegible] که بس تو [illegible] تمام [illegible] در عالم [illegible]
بود چون نماز شام در آمد شیخ او را امامت فرمود مولانا در نماز شروع کرد بجای قراة همین بیت بر زبان او گذشت
[illegible] چون بهوش باز آمد شیخ [illegible] فرمود [illegible] سیر الاولیا که در وی [illegible] سکر را

جمع کرده و در علم تصریف کتابی نظم کرده و بغایت بجز و فصاحت را در آنجا کار فرموده و ابیاتی چند که در آخر آن
کتاب انشا نموده در سیر الاولیا مسطور است و در آخر کتاب بقلم خود بالتماس شیخ نظام الدین این چند سطر نوشته سمع
منی و قرأ هذا النظم العزیز الامام المجاهد نظام الملة والدین محمد بن احمد ذو الخصائص الرضیة والشمائل السنیة شملت
شمائله و آثاره و عمت فضائله و انواره و انی و ان کنت قلیل البضاعة فی هذه الصناعة ولکن اتفاق هذا النظم کان
لامر متین هو واجب الائتمار کسعی النملة بین یدی سلیمان و هو دام فضله التمس منی هذه الاسطر مع کبر قدره فکتبت
ذلک امتثالا لامره وانا اضعف الفقراء الی الله الغنی اسحاق بن علی الدهلوی نحلی رجا ان یذکرنی فی صالح دعائه بنا
ومصلیا مدفن وی در صحن مسجد جامع قدیم اجودهن است که بشیر احوال در آنجا مشغول بودی رحمة الله علیه شیخ
جمال الدین احمد هانسوی الخطیب انتسابه بامام اعظم ابوحنیفه کوفی است از اعاظم
خلفاء شیخ فریدالدین گنج شکر است قدس سرهما جامع کمالات ظاهر و باطن بود شیخ فریدالدین دوازده سال بصحبت او
در هانسی بوده و در حق او فرموده است جمال جمال ماست و گاهی فرمودی جمال میخواهم که گرد سر تو گردم و هرگاه شیخ
خلافت نامه ای بروی فرستادی اگر او قبول کردی خلافت او درست شدی و اگر رد کردی باز شیخ او را قبول
نکردی و فرمودی پاره کرده جمال را فرید نتواند دوخت روزی شخصی از هانسی بخدمت گنج شکر آمد از وی پرسید که
جمال ما چگونه است عرض کرد که مخدوم از آن روز که بخدمت شما پیوند کرده است مواضع و اسباب و شغل خطابت
بکلی ترک داده است و گرسنگیها و بلاهای سخت میکشد شیخ فریدالدین خوشحال شد و فرمود الحمد لله خوش میباشد
لطافت که او از آن روز که این حدیث شنیده بود القبر روضة من ریاض الجنة و حفرة من حفر النیران [illegible]
باهیبت بودی و از سبب این وعید بیقرار چون بجوار رحمت حق پیوست بعد از چند گاه خواستند که بر بالای قبر او
گنبدی بنا کنند کار بنیاد گرفتند چون نزدیک لحد رسیدند دیدند رخنه بجانب قبله پیدا شده که از آنجا بوی بهشت
می آمد همان ساعت از آنجا دور شدند و همچنان پوشیدند و آنرا بربستند و عمارت کردند و شیخ جمال الدین تصنیفها
رسائل و اشعار دارد که در میان مردم یافته میشود از آنجمله رساله ایست بزبان عربی مسجع کلمات متفرقه جمع
کرده که او را ملهمات گویند در وی می نویسد الفقر خلق شریف یتولد منه الصلاح والعفة والزهد والورع

ملهم

والتقوی والطاعة والعبادة والجوع والفاقة والمسکنة والقناعة والمروة والفتوة والدیانة والصیانة والامانة
والسهر والتهجد والخضوع والخشوع والتذلل والتواضع والتحمل والکظم والعفو والاغماض والاسخاء والانفاق والایثار
والاطعام والاکرام والاحسان والاخلاص والاعراض والانقطاع والاتصال والصدق والصبر والسکوت والحلم
والرضاء والحیاء والبذل والجود والسخاوة والخشیة والخوف والرجاء والریاضة والمجاهدة والمراقبة والمواجهة والمراعیة
والمداومة والمعاملة والتوحید والتهذیب والتجرید والتفرید والسکوت والوقار والمدارة والمواساة والعنایة والرافة
والشفقة والمحافظة والمساعدة والسلوک الکرم والتعقد والشکر والفکر والذکر والحرمة والادب والاحتشام
والاحترام والطلب والرغبة والغیرة والعزة والبصیرة والیقظة والحکمة والحسبة والهیبة والمروة والجمعیة والجد والبهاء
والتفویض والتوکل والتسلیم والتقی والسعی والعفاف والاستقامة حسن الخلق وکل فقیر حدث منه هذه الصفات
سمی فقیرا کاملا واذا فقدت لم یسم فقیرا قبر او در قصبهٔ هانسی است با سه کس اولاد خود در یک گنبد خفته اند
نقلست که او را بعد از فوت او در خواب دیدند از احوال او پرسیدند فرمود که چون مرا در گور کردند دو فرشته
عذاب آمدند و فرشتهٔ دیگر در پی ایشان آمدند و فرمان رسانیدند که ما او را بدو رکعت صلوة البروج که
متصل ست بنماز شام بقراءة سورهٔ بروج و طارق بعد از فاتحه میگزارد و به آیة الکرسی که بعد از فرض میخواند
بخشیدیم رحمة الله تعالی علیه شیخ برهان الدین صوفی پسر شیخ جمال الدین هانسوی است آورده اند که
چون شیخ جمال الدین از دار دنیا رحلت کرد او در عالم صغر بود او را بخدمت شیخ فرید الدین آوردند لطف
و عنایت بسیار نمود و خلافت نامه و مصلا و عصا با نعمتی که شیخ جمال الدین را داده بود
شیخ برهان الدین عطا فرمود و بخدمت شیخ نظام الدین اولیاء بیعت فرمود وی هر سال بخدمت شیخ
نظام الدین آمدی و تربیت یافتی و تا شیخ نظام الدین در قید حیات بود یک مرید هم نگرفت و شیخ
جمال الدین را یک پسر دیگر بود دانشمند که دیوانه شده بود و شیخ نظام الدین اولیاء میفرماید که گاه گاه بهوش آمدی
و هر سپاره سخن گفتی روزی از وی شنیدم که میگفت العلم حجاب الله الاکبر دانستم که او مجذوب حقیقی است حال
این سخن را از وی پرسیدم گفت علم در دل حق است هر چه دون حق است حجاب حق است شیخ عارف مرید شیخ فرید الدین

گنج شکر است آورده اند که ملکی از ملوک ملتان بدست وی صد تنکه نذر شیخ فرستاد وی پنجاه تنکه پیش خود
نگاه داشت و پنجاه تنکه پیش شیخ نهاد شیخ تبسم کرد و فرمود عارف قسمت برادرانه کردی عارف شرمنده شد
بر فور آن پنجاه تنکه که پنهان داشته بود حاضر آورد و عجز بسیار کرد و مرید گشت و محلوق شد بعد از آن در خدمت شیخ شد
و استقامتی حاصل کرد و شیخ او را اجازت بیعت کرد و در حدود سیوستان فرستاد رحمة الله علیه شیخ صابر
در سیر الاولیا می نویسد که او درویشی بود ثابت قدم و صاحب نعمت مرید شیخ فرید الدین است و شیخ فرید الدین
وقتی که با او اجازت بیعت میکرد فرمود صابر زندگانی خوش خواهی گذرانید و همچنان بود تا زنده بود عیش
خوش میگذرانید و او مردی خوش باش و کشاده بود و غالبا این شیخ صابر غیر شیخ علی صابر است که داماد
شیخ فرید الدین و خلیفهٔ او بود و سلسلهٔ شیخ عبد القدوس و غیره بوی منتهی میشود و ذکر او در سیر الاولیا
نکرده و آنچه کرده همین شیخ صابر را کرده بران نهجی که در عنوان مذکور شد و ترک ذکر او خالی از غرابت نیست
و تواند که مراد از شیخ صابر همین شیخ علی صابر باشد والله اعلم خواجه نصیر الدین پسر بزرگ شیخ فرید الدین
بود در روزگار بعبادت باری گذرانید و بزرعت و حرثت که لقمهٔ حلال است قناعت کرد و عمر در طاعت
بسر برد رحمة الله علیه مولانا شهاب الدین بن شیخ فرید الدین قدس سرهما او بوفور علم و فضائل آراسته بود
بیشتر احوال بخدمت شیخ حاضر بودی از شیخ نظام الدین منقول است که فرمود میان من و مولانا شهاب الدین
قاعدهٔ صحبت بسی مستحکم بود وقتی نسخهٔ عوارف پیش شیخ فرید الدین بود و از روی آن افاده میفرمود و چنان آن
نسخه بود بخط باریک و سقیم شیخ را در بیان آن توقف کرده واقع میشد و من نسخهٔ دیگر پیش شیخ نجیب الدین
متوکل دیده بودم مرا از آن یاد آمد گفتم شیخ نجیب الدین نسخهٔ صحیح دارد مگر این سخن بر خاطر گرامی شیخ گران
آمد بر لفظ مبارک راند یعنی درویش را قوت تصحیح نسخهٔ سقیم نیست من هیچ ندانستم که این حرف را نسبت بکه میفرماید چون
ظاهر شد که مرا میگوید برخاستم و سر برهنه کردم و در پای شیخ افتادم گفتم نعوذ بالله که مرا مراد آن باشد من
نسخهٔ دیده بودم از آن یاد آمد حکایت کردم هر چند معذرت میکردم اثر نارضائی همچنان در شیخ ظاهر بود من مضطر و حیران
از مجلس برآمدم مبادا هیچکس را غمی که مرا آن روز بود و نا رسیده بر سر چاهی خواستم که خود را در آن چاه اندازم باز تامل کردم

و ما خود گفتیم که الهی مرده مرده گیر اما این بدنامی مبادا که یار گرد محبس در حجره شیخ بود عاقبت الامر
شهاب الدین از جمال بن محمد شیخ طریقی همراه گفت آنگاه خوش دل شد و مرا پیش طلبید و حرمت تمام فرمود
این که کردم برای کمال حال تو کردم که سر مسئله مرید است آنگاه مرا طلب فرمود و کسوت خاص بر سر گرد
شیخ بدرالدین سلیمان از اولاد شیخ فریدالحق والدین است بعد از پدر باتفاق برادران و مریدان بر سجادهٔ
خلافت نشست و از نسبت ارادت سجاده داران چیست هست خواجه بود در خواجه جوز کار علمای خواجگان چشت
ارجمند در صدر جهان گنج شکر را خود هم تشریف آورد و شیخ تبرکا همیا مولانا شهاب الدین و شیخ فریدالدین را
کلاه ارادت از دست ایشان پوشانید و مرید است خواجه نظام الدین از شیخ فریدالدین از رحلهٔ فرزندان او
دهلی و اردو لشکری بود در وقتی که شیخ رحلت کردی همراه غیاث الدین بلبن در مقصد ملتانی بود همان سگ
رحلت میسر نبود حاضر شد اما وسیله آنکه دروازه حصار بسته بود و مردم درون نتوانست آمد شیخ را در آن شب
صباح که جنازه از شهر بیرون می آوردند در رسید فرزندان دیگر متفق شدند که شیخ را بیرون شهر در میان شهدا دفن
کنند او مصلحت ندید و گفت که همه را سجا که حالا مقبره شریف اوست دفن کنند همه برای او اتفاق کردند و او در حجره
کنار شهادت پیوسته و بسالی از وی سید السید رحمة الله علیه خواجه یعقوب پسر خورد شیخ فریدالدین بود
بدل اما مشهور بود و بعضی گویند او سبب او طریقهٔ اهل ملامت رفتی و احتیاط بر عکس آن بردی که با خلق بودی بسیار الاولیا
منسوب کند او را انکار امر و نهی مردان غیب بود و مدد رحمة الله علیه مولانا داود پالهی سالک و زاهد بود از دهای ولی
مرید شیخ فریدالدین بود شیخ نظام الدین ذکر او بسیار کردی که مردی بزرگ بود میسر بود وقتی مرا با مولانا داود در ارض
خدمت یکجا وداع شد و یکجا بیرون آمدیم او در راه گام بلند بردی و پیش رفتی و بمن مشغول شدی تا آنکه من پیوستم
حال مزاج او معلوم شده بود ما نشستیم و او در بیمار بودی با یک گز ما در گروه میر معتمد او از عقب بر بار رسیدی تا
گندمی یکی گروه عشق مریدت از بیمار مشغول شد در جهان جنگل و بیابان علط کردی غفلت که وی بعد از بار
امداد از جا به جرات آمدی و در بیابان رفتی و مشغول شدی آنجا آن حی مدد دیگر در بر گرد او ایستاده و دو چشم در بیابان
از دیگر مدد رحمة الله علیه مولانا رضی الدین منصور بزرگی بود و شیخ نصیرالدین محمود میسر یافته که بزرگی بود در راه و ده او از احمد شد

چنانکه ساختگی تجهیز و تکفین او کردند مولانا داؤد مذکور و این مولانا رضی الدین منصور هر دو بر سر او حاضر شدند گفتند
که چون ما بر سر او آمده ایم همچنین نگذاریم صحت او میخواهیم بعده مولانا رضی الدین گفت یکطرف مریض شما قبول کنید
و یکطرف من مولانا داؤد طرف سر آن قبول کرد و مولانا رضی الدین طرف پایان هر دو نشستند و چیزی خواندند
بعده برخاستند و دست آن مریض گرفتند و گفتند برخیز در حال برخاست و صحت یافت **مولانا کمال الدین زاهد**
موصوف بود بکمال ورع و تقوی و دیانت شیخ نظام الدین اولیا مشارق را پیش او سند کرده است و او پیش
مولانا برهان الدین بلخی و او پیش مصنف مولانا کمال الدین زاهد در ذیل مشارقی که شیخ نظام الدین اولیا
از روی سماع دارد اجازت نامه بخط خود نوشته است و نسخهٔ آن در سیر الاولیا مسطور است **نقلست** که سلطان
غیاث الدین بلبن آرزوی آن کرد که مولانا کمال الدین زاهد را امامت خود فرماید بدین سبب مولانا را پیش خود
طلبید و گفت ما را بر کمال علم و دیانت و صیانت شما اعتقاد تمام است اگر با ما موافقت کنید و منصب امامت
قبول کنید محض کرم باشد و ما را بر قبول نماز خود وثوقی تمام حاصل شود مولانا فرمود که در ما بجز نماز چیزی دیگر
نمانده است اکنون بادشاه چه میخواهد که اینهم از ما برود مولانا چون این جواب از سر صلابت و مهابت گفت سلطان ساکت
شد و مولانا را بمعذرت بسیار باز گردانید رحمة الله تعالی علیه **شیخ نور الدین** ملکیار پران شیخی بزرگ بود باصل
از لار است و از بخارا باذن پیر خود در دهلی آمده او از مشائخ زمان سلطان غیاث الدین بلبن است شیخ نظام الدین
اولیا بزیارت روضهٔ او می آمد و ظاهر آنست که زمان حیات او را نیز دریافته باشد اما ملاقات ایشان بیکدیگر
معلوم نیست در سیر الاولیا از شیخ نظام الدین اولیا نقل میکنند که میفرمود پیش ازین که من در مسجد کیلوکهری بنماز
جمعه میرفتم روزی هوای تابستان بود و من صائم مرا دوران آمد در دوکانی نشستم در خاطر من گذشت که
اگر مرا مرکبی بودی من بران سوار میرفتم بعده این بیت شیخ سعدی در دل گذشت **بیت** ما قدم از سر کنیم در طلب
دوستان ٭ راه بجائی نبرد هر که باقدام رفت ٭ از ان خطره توبه کردم بعد از سه روز خلیفهٔ شیخ ملکیار پران رحمة الله علیه
مادیانی پیش من آورد که این را قبول کنید من او را گفتم تو مردی درویشی از تو چگونه قبول کنم او گفت سیوم شب است که شیخ
ملکیار پران مرا در خواب میفرماید مادیان پیش شیخ نظام الدین ببر من او را جواب گفتم شیخ تو خبر بود اگر شیخ

من می‌فرماید قبول کنم مجلس دیگر آورد دانستم که فرستاده حق است قبول کردم بعد از آن ایشان مارا حکم فرستاد چنین
میگویند که وقتی که شیخ ملک یاران بدهلی آمد در آن جای که مقام اوست جا گرفت شیخ ابابکر طوسی قلندری
در آن زمان بود با او دعوی کرد او گفت مرا پیر من فرستاده است او حجت طلبید دست از دهلی تا آنجای که مزار او
بود دراز کرد ... بر بحری عادت بود از اصحاب آورد از آن روزها و از ملک ماران گویند والله اعلم
روضهٔ او بر لب دریای جون است متصل جامع ... شیخ ابابکر طوسی مقامی با هیبت و عظمت است گویند که در آنجا
مقام زنان است رحمة الله علیه شیخ ضیاء الدین رومی از مشایخ کبار است خلیفه شیخ شهاب الدین
سهروردی سلطان قطب الدین بن علاء الدین مرید و معتقد او بود گویند که در روز سیوم از نقل او چون شیخ
نظام الدین اولیا بزیارت او رفت سلطان قطب الدین آنجا حاضر بود شیخ نظام الدین را تعظیم نکرد و جواب
سلام نداد نقلست از شیخ نظام الدین که فرمود از شیخ ضیاء الدین رومی شنیده ام که مرا یاری بود که او
در سماع حالی و ذوقی بود بعد نقل او در خواب دیدم که در بهشت مقام رفیع یافته است اما مغموم نشسته است
آن مقام کردم پرسیدم چرا مغموم نشسته گفت همه یافتم اما آن لذتی و حالی که در سماع بود نمی‌یابم روضهٔ او در
راه مقام خواجه قطب الدین مقابل گنبد سلطان محمد عادل است رحمة الله علیه شیخ شرف الدین کرمانی
ساکن قصبهٔ سرسی بود و شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که حمید نام قوالی بود از وی شنیدم که گفت در سماع
بود او حتی حمید وار ... حال جان بحق تسلیم کرد سیدی موله در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در دهلی بود
مریدان و اتباع بسیار داشت و مردم را طعام میداد و خوارق معهود بعضی مردم را از روی گمان کیمیا بود و بعضی را اعتقاد
تعریف و کرامات و بعضی را گمان سحر و شعبده گاه او را تقلید ازین شیخ ابوبکر طوسی در زمان سلطان جلال الدین
خلجی کشتند در روز قتل او باد و غباری انداره شد و عالم تاریک گشت گویا که قیامت قائم شد و سلطان جلال الدین را
مشاهدهٔ این حال نادی اعتقادی که بود در سیدی شد والله اعلم شیخ ابوبکر طوسی حیدری سر قلندریه است ایشان
یاران و شیخ جمال الدین هانسوی صاحب مودت بود چون از هانسی بزیارت خواجه قطب الدین بدهلی آمد
در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بالای آب جون است نزول فرمودی و صحبتهای میرفت و درویشی سماع کردی

شیخ نظام الدین اولیا نیز در خانقاه او حاضر شدی و مجلس داشتی نقلست که وقتی شیخ جمال از هانسی جی آمد
مولانا حسام الدین اندرپتی که شیخ القضاة والخطبا بود و مرید شیخ جمال بود او را استقبال کرد و بوقت استقبال
شیخ ابابکر طوسی بمولانا گفت که شیخ جمال الدین را بگوی که من بیچ میروم در لقیه اول شیخ جمال از مولانا حسام الدین
پرسیدان یار سفید با چگونه است یعنی شیخ ابوبکر طوسی مولانا حسام الدین گفت او تصحیح دارد شیخ جمال
هم از آنجا مولانا حسام الدین را باز گردانید و گفت تو برو و متعاقب من هم میرسم و این رباعی را شیخ ابوبکر
طوسی نوشت رباعی مرپای تو را سر هم نثار او لتره یکسر چه بود بلکه سر از او لتره در غار وطن بساز چو بوبکر از آنکه ملک
ابوبکر محمدی بغار او لتره قبر او هم در خانقاه است نزار دریسرگ شیخ فریدالدین نبیره سلطان التارکین
شیخ حمید الدین صوفی است مرید و خلیفه صاحب سجاده جد بزرگوار خود است و در ظل عنایت و تربیت او پرورش
یافته سرور الصدور که از ملفوظات شیخ حمید الدین است او جمع کرده در وقت سلطان محمد تغلق از ناگور بدهلی
قدر هم آورده بود و ساکن گشته قبر او در قنار شهر قدیم است در راه مقام خواجه که بجانب شرقی بجهندل واقع است
و منزل او هم در آن جا بوده سنگ خراس در آنجا افتاده است مردم گویند که شیخ این را در حالت سکر در گردن انداخته بود
و هم بدان حالت از ناگور بدهلی آمده والله اعلم شیخ عبد العزیز پسر شیخ حمید الدین است وی هم در عنفوان شباب
در حالت سماع جان داد لیلة الرغائب در خانه یکی از صوفیان صحبت سماع بود و قوال این بیت را بر میخواند

بیت جان بده و جان بده و جان بده ۰ فائده گفتن بسیار چیست ۰ نعره بزد و گفت دادم دادم

و جان بحق تسلیم کرد و از وی سه پسر مانده بود شیخ وحید و شیخ فرید و شیخ نجیب درباره هر یکی از این سه تن نقلست
شیخ حمید الدین بنوعی دیگر رفت فرمود وحید وحید است مثل من انجنان شد که وی فرموده بود مجرد بی تعلق
و بی تقید بسلسله ارشاد و خلافت از عالم رفت و فرمود فرید صاحب سجاده منست و نجیب صاحب دیوان است
و همچنان واقع شد که او خبر داده بود شیخ علی کرد در سیر الاولیا می نویسد که سلطان المشایخ فرمود وقتی در هانسی
رسیدم و در آن ایام شیخ فریدالدین قدس سره را روزه داودی بود در روز افطار خود شیخ علی را مهمان داشت دانستم که
هر دو بزرگ هم لقمه شدند بخاطر شیخ علی گذشت چه نیکو بودی که شیخ فریدالدین را صوم داودی بودی شیخ فرید آنرا باشراق باطن در

شیخ نظام الدین اولیا قدس سره تحصیل علم تمام کرد والدهٔ او بدست خود رسید دستاری ازان یافته
وطعامی ترتیب داد و علما و مشایخ شهر را دعوت کرد شیخ نظام الدین دستار بر کف دست مبارک کرده در مجلس در آمد
و پیش مشایخ علی نهاد و شیخ علی بگیر دستار بدست خود گرفت و دو دم سر بدست شیخ نظام الدین داد و آن دستار را
کرامت بر سر بست و سر در قدم خواجه علی نهاد و خواجه علی او را دعا کرد که حقتعالی ترا از علمای دین گرداند
و منبهای همت برساند و قصهٔ بدایت حال او در ذکر شیخ جلال الدین تبریزی معلوم شد شیخ جلال الدین او را
در وقت رخصت فرمود که خلق بداون را در پناه تو میگذارم در خیر المجالس از شیخ نصیر الدین محمود نقل میکند که
فرمود در بداون دو علی مولی بوده اند علی مولی خرد و علی مولی بزرگ و این که مرید شیخ جلال الدین تبریزی است
او را در وقت الباس دستار بر سر شیخ نظام الدین قدس سره طلبیده اند علی مولی بزرگ است فرمود صاحب نفس بود
و قبولی عظیم داشت فرمود که علی مولی هیچ ندانستی همین پنج وقت نماز گزاردی و بس اما صادق بود جمله مشایخ
و علما و خلق دیگر بدو تبرک میکردند و پای او می بوسیدند قبولی در رو پیدا شده بود هر که او را دیدی تحقیق دانستی
که مرد خداست رحمة الله علیه **خواجه حسن افغان** از مریدان شیخ بهاء الدین زکریاست شیخ نظام الدین فرموده
است که او صاحب ولایت بود در غایت بزرگی رفتی وی در کوئی میگذشت در مسجدی رسید مؤذن تکبیر گفت
امام پیش رفت خلقی بجماعت پیوست خواجه حسن نیز در آمد و اقتدا کرد چون نماز تمام شد و خلق باز گشت وی
نزدیک امام رفت و گفت ای خواجه تو در نماز شروع کردی و من بتو پیوستم تو از اینجا بدهلی رفتی و برده ها خریدی و باز
و این برده به تبیان بردی و از انجا بملتان آمدی من در دنبال تو سرگشته شده میگشتم آخر این چه نماز است
شیخ تقی الدین محمد شیخ نظام الدین اولیا میفرماید مردی صاحب حال و دائم الاستغراق بود بمراقبه او را
خبر چیزی نبود و نمیدانست که این روز کدام روز است و این ماه کدام ماه است وقتی مردی بروی کاغذی آورد
و گفت شیخ نام خود درین بنویس قلم بر داشت و متحیر بماند خادم دانست که شیخ نام خود فراموش کرده است
گفت نام شیخ محمد است بعده شیخ نام خود بران نوشت باز روزی در مسجد جمعه رفته بود در مسجد رسید بایستاد
و متحیر بماند خادم دریافت که شیخ پای راست خود فراموش کرده است خادم دست خود بر پای راست

دکه بعد ازین سر در بستان خاص بشکند تا بار دیگر را بجو و راه داد و رحمة الله تعالی علیه شمس الملک صدر
فاضل روزگار بود در زمان خود بفضل و علم امتیاز شیخ نظام الدین در اوان تعلم پیش او تلمذ کرده بود و
مقامات حریری را یاد گرفته و اکثر سمای شهر شاگرد او بوده اند شیخ نظام الدین میفرماید چون من سبق فاتحه
میکردم و روز دیگر پیش او میرفتم میفرمود ؎ آخر کم از آنکه گاه گاهی آئی و بما کنی نگاهی تاج ریزه که
از شعرای وقت بود برای او گفته است ؎ صدر اکنون بکام دل هندوستان شود مستوفی ممالک
هندوستان شود قاضی جلال بداونی ملتانی بزرگی بود شیخ نظام الدین فرمود که وقتی این بزرگ در خواب
دید حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم در سواد بداون کوهی که در موضعی نشسته است وضو میسازد چون بیدار شد
بر فور بران موضع رفت زمین تر شده دید گفت گور من همین جا بکاوید بعد از وفاتش همدران مقام دفن کردند رحمة الله علیه
شیخ صوفی بدهنی سلطان المشایخ میفرمایند پیری بود در کیتهل او را شیخ صوفی بدهنی میگفتند او تارک عظیم
بود تا بجای که ستر عورت هم نداشت آنگاه فرمود که اگر کسی سد جوع را که بدان قوام باشد و خرقه جامه که بدان
عورت بپوشند تارک شود هم معاتب شود و او از اینها بود که از ینها هم دور بود این چنین است در فوائد الفواد و در خیر المجالس
نقل از شیخ نصیر الدین محمود میکند که فرمود صوفی بدهنی ذوق طاعت بسیار داشت در مسجد بودی پیش محراب
شب و روز همین نماز گزاردی دیگر هیچ نکردی خلق بسیار بر او آمد و شد کردی روزی دانشمندان آمده بودند از ایشان
پرسید که در بهشت نماز خواهد بود ایشان گفتند که آن دار جزاست آنجا خوردن و تمتع کردن پیش نباشد نه عبادت
که هست در دنیاست صوفی بدهنی چون شنید که در بهشت نماز نخواهد بود گفت مرا آن بهشت چه کار
می آید که دران نماز نباشد و لفظی گفت بزبان هندی که آنرا نتوان گفت بعده در مناقب او سخنی چند
فرمودند که مردی بود بر صوفی بدهنی بیامدی صوفی روزی بالای بلندی میرفت با مرد غیب مناجات کرد
از و پرسید که صوفی بدهنی چگونه کسی است مرد غیب گفت که مردی بزرگ است اما افسوس همین قدر گفت باز در حال
مستغفر شد و گفت استغفر الله آن مرد بر صوفی بدهنی آمد آغاز کرد آن روز که آن مرد غیب گفته اما افسوس اگر در حال
مستغفر نشدی او را چنان از بالای بلندی فرو انداختمی که گردن او بشکستی حکایت دیگر فرمود که دران

وقت که او مشغول شدی حالی پیدا شدی که سر خدا و دست خدا و پای خدا گشتی یکی رسید که صوفی
مذهبی کدام وقت بود فرمود در عهد دولت شیخ الاسلام فریدالدین قدس سره گویند هر کسی که دست
که راعی بر گرد گشت او شنید یا نروی بگذرد والله اعلم در مردم مشهور است که خواجه جلال الدین شیخ صوفی
مذهبی در دست ملایان جهانگیر حالی اسیر افتاده بود و به زوری تمام ملایان گرسنه و تشنه بود در سلطنت جرعه‌ای آب
خواجه کاک از بغل بیرون می آورد و شیخ صوفی گوید آن تمام ملایان [illegible] خواجه را کاک بعد
احیانا شیخ صوفی را مذهبی گویند آن هندوی گوید مراد است [illegible] دیگر خواجه معلوم نشد که وی را نسبت [illegible]
خواجه یکی شیخ شهاب الدین خلف شیخ موسی شیخ نظام الدین اولیا میفرماید که وی عزیزی کسی (؟) [illegible]
سورة البقره بخواندی آنگاه در خواب شدی تا حکایت کرد که شبی این سوره میخواندم از گوشه جامه آواز آمد
بیت داری سر او گره دوار سر ما + ما دست کشیم و تو داری سر ما + اهل جامه همه جمع بودند حیران ماندند که
این که میگوید در جامه کسی بود که این معنی از وصا در شد و ما را دیگر پیر شدید فرمود که وی ساعتی گردید خداوندا
من بسیار عهد ترا وفا رسانیده ام امید میدارم که تو هم عهد مرا وفا رسانی [illegible] نقل میکنی [illegible]
ساعت به ملک الموت [illegible] دیگر هیچ [illegible] وقت آخر حیال [illegible] که مکتوبست رحمة الله علیه شیخ
احمد بداونی شیخ نظام الدین میفرماید که وی از دوستان من بود و عظیم صالح بود معتقد درویشان اول
صنعت اگرچه امی بود همه روز در تحقیق مسائل شرعیه مشغول می بود فرمود که چون وی از دنیا رحلت کرد من شبی
بعد از موت او را در خواب دیدم [illegible] از مسائل و احکام می پرسیدم و او گفتم این که تو چیزی که
در حالت حیات کار آید آخر به تو مرده [illegible] این سخن بگفتم مرا گفت تو اولیای خدا را مرده مگوی شیخ قاضی
منهاج جرجانی صاحب طبقات ناصری بزرگی [illegible] از افاضل روزگار اهل وجد و سماع بود چون قاضی [illegible]
استقامت گرفت شیخ نظام الدین میفرماید که من هر دوشنبه در تذکیر او رفتمی تا روزی در تذکیر او بودم این رباعی
گفت رباعی لب را که لعل الوان تو خوش کردن + و آهنگ سر زلف مشوش کردن + امروز خوش است لیک [illegible]
خوش نیست + خود را چو خسی طعمه آتش کردن + من چون این بیت شنیدم بیخود گویه گشتم ساعتی [illegible]

باز آمدیم مولانا احمد حافظ مردی دانشمند بود و مرد خدای بود شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میفرمود
که وقتی مرا عزیمت زیارت شیخ فرید الحق والدین قدس سره بود در صحرا و درسی او را با من ملاقات واقع
شد مرا گفت چون بروضهٔ متبرکهٔ شیخ برسی سلام من برسانی و بگوئی که من در دنیا منتظرم طالبان آن بسیارند
و عقبی نیز ایشان حکم دارد و همین میخواهم که توفنی مسلما و الحقنی بالصالحین طبقهٔ سیوم از زمان شیخ نصیر الدین محمود
چراغ دهلی و اهل زمان ایشان و هکذا الی هذا الترتیب الی عصرنا هذا رحمة الله علیهم اجمعین شیخ نصیر الدین محمود از اعظم
خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و صاحب سر و وارث احوال او و ولایت دهلی بعد از شیخ نظام الدین بوی انتقال یافت
و بغایت اتباع شیخ داشت و طریقهٔ او فقر و صبر و رضا و تسلیم بود و نقلست که روزی با امیر خسرو که محرم خلوت
خاص شیخ نظام الدین بود التماس کرد که از وی بخدمت شیخ عرض کند که من بنده در اوده میباشم و از سبب مزاحمت
خلق مشغول نمیتوانم بود اگر فرمان شود در صحرا خدا تعالی بفراغ خاطر عبادت کنم امیر خسرو را معهود بود که بعد از نماز خفتن
بخدمت شیخ رفتی و بنشستی و از آنچه گذشته بودی نقل کردی در آن وقت عرضه داشت شیخ نصیر الدین محمود گذرانید شیخ فرمود
او را بگو که ترا در میان خلق میباید بود و جفا و قفای خلق میباید کشید و مکافات آن ببذل و عطا میباید کرد آورده اند که وقتی شیخ او را در خلوت
طلبید و گفت در دل چه داری و مقصود تو ازین کار چیست و بدین توجه کار کردی گفت که مقصود من دعای مرید چنانچه خواجه درست کرد الله
نعلین در دست داشت و بدید من غلامان داشت که سودای چنبه میکردند بعده شیخ فرمود که بشنو در آنچه من بخدمت خواجهٔ خود فرید الحق والدین
پیوستم روزی دانشمند من با دانشمندی که یار و هم سبق من بود پیش آمد و چون مرا با جامهای کهنه و پاره دید پرسید که نظام الدین ترا
چه روز پیش آمد تا این غایت اگر درین شهر تعلیم میکردی اسباب معیشت بقدر حاجت بهم میرسید من این سخن از آن یار
شنیدم هیچ نگفتم بخدمت خواجه رفتم پرسید نظام الدین اگر کسی از یاران تو پیش آید و بگوید که این چه روز است که
ترا پیش آمد و ترک تعلیم که موجب فراغت و رفاهیت است گرفتی جواب چه گوئی عرضه داشت کردم که هر چه فرمان
شود بگویم فرمود که بگو ۵ نه همرهی تو مرا راه خویش گیر و برو * ترا سعادت باد و مرا نگونساری بعده فرمود
تا خوانی از مطبخ طعام بر کرده بیارند فرمود نظام این خوان را بر سر کن و در آن مقام که آن یار فرود آمده است بهمچنین که دوم
دیگران یار انصاف من داد و گفت مبارک باد ترا این صحبت و اینحالت شیخ نصیر الدین محمود میگوید که این

و امثال این تعلیم کردند از آن ریاضت و مجاهده فرمود گاهی ده روز میگذشت هیچ نخوردم
و مشهور احوال از رسول صلعم پیوست حرمت میداد ترسی میخوردم آورده اند که سلطان محمد تغلق شیخ نصیر الدین محمود را
ما این محال است که سنت ادا کردی و در سفر همراه خود گردانیدی گویند که وی او را جامه داد خود کرد
و او این همه را بموجب صیت شرع خود تحمل کردی و دم نزدی رحمة الله تعالی علیه و جامه از هر دو نیم داد
بسته شیخ و حسن و سعادت وقتی سلطان محمد تغلق برای شیخ نصیر الدین محمود طعام فرستاد در آوندها
زر و نقره و تاجه فرستاد این خدام اندا مو و لعنی اگر اما آورد و طعام میخورد نخست را ماده که اندا سا واگر
نخورد گویم در کاسه زرین خوردی نامشروع کردی شیخ گفت یحیی از کاسه زرین که در آن طعام خورد
نهادند ها دو خورد و مدالس جائز حاشیه در خیر المجالس می نویسد که عزیزی در خدمت او
عرضه داشت کرد که در ملفوظ خواجه عثمان هارونی نوشته است که ایشان فرموده هر که دو ماه ده گاو و شیخ
کند یک حول کرده باشد و هر که چهار ماه ده گاو و شیخ کند دو حول کرده باشد و هر که گوسفند و شیخ کند یک حول کرده
اول خواجه فرمود که ما هرونی نیست هرونی است هرون نهی است خواجه در آن وقت بعد فرمود این ملفوظ
ایشان نیست این نسخه ها بهم رسیده است و در آن بسیار اغلاط است که ما اقوال ایشان لفظ
فرمود که شیخ نظام الدین میفرمود که من هیچ کتابی ننوشته ام زیرا که شیخ الاسلام فرید الدین و شیخ الاسلام
قطب الدین از خواجگان نیست شیخ هیچ تصنیف نکرده است که بعضی از مریدان
شیخ نظام الدین اولیا خلیفه دانستند و ارادت زمان سرودی می شنیدند شیخ نصیر الدین محمود در مجلس بود
برخاست یاران تکلیف بسیار کردند گفت خلاف سنت است گفتند از سماع منکر شدی و از مشرب
برگشتی گفت بحث مقصود دلیل از کتاب و سنت می باید بعضی اعتراض گویان این سخن بخدمت شیخ رسانیدند
شیخ محمود چنین میگوید شیخ را صدق معامله معلوم بود فرمود راست میگوید حق آنست که او میگوید در سیر الاولیا
می نویسد که در مجلس شیخ نظام الدین مزامیر نبودی و تصفیق نکردندی و اگر کسی از یاران چیزی بخدمت شیخ رسانیدی
که مزامیر می شود منع میکرد و میگفت خوب نمیکند و در خیر المجالس میگوید عزیزی بخدمت شیخ نصیر الدین محمود

در ابتدا انکار کرد که کجا روا باشد که مزامیر در جمع باشد و دف و نای و رباب و صوفیان رقص کنند خواجه
فرمودند که مزامیر باجماع مباح نیست اگر کسی از طریقت بیفتد باری در شریعت باشد اگر از شریعت هم
بیفتد کجا رود و اول در سماع اختلافست نزدیک علما با چندین شرائط مباح اهل آنرا اما مزامیر باجماع
حرام است در جوامع الکلم می نویسد که روزی بندگی شیخ نصیر الدین محمود را در خانقاه برین بیت ذوقی
بکمال گرفت بیت جفا بر عاشقان گفتی نخواهم کرد هم کردی * قلم بر بیدلان گفتی نخواهم راند هم راندی
مولانا مغیث شاعر رساله بر داشت و ذکر این مجلس تمام در آن رساله کرد و برین معنی که این بیت شیخ حقیقت
نمی توان برد اگر جور و جفا نسبت بخداوند عز و جل نسبت کردن کفر لازم آید این و مثل این چند کلمه جمع کرد
و بر مولانا معین الدین عمرانی برد او بسته و بر گرفت پیش شیخ فرستاد شیخ آنرا دید و مولانا معین الدین را نخود
طلبید و این رساله بدست او داد و هیچ نگفت و دستار و دراعه پوشانید و باز گردانید روزی دیگر سماع بود
بندگی خواجه برین بیت بسیار می رقصید و اضطراب میکرد رباعی ما طبل مغانه دوش بیباک زدیم * عالی
علمش بر سر افلاک زدیم * از بهر یکی مغبچهٔ میخواره * صد بار کلاه توبه بر خاک زدیم * بعد اضطراب بسیار
بر بالای بام رفت و بنشست فرمود مغیث را طلبید مولانا مغیث از دست رفت و پیش ایستاده کردند
و گفت هان مولانا بنویس که این حاجی جهل بود و این سخن بگفت و مولانا را باز گردانید باز مولانا در خانقاه
نیامد و روز دوم فوت شد و نیز نقلست که شیخ نصیر الدین محمود میفرمود من چه دانستم که شیخی کنم امروز خود
این کار بازی بچگان شد بعد از آن این بیت شیخ سنائی خواند بیت مسلمانان مسلمانان مسلمانی مسلمانی
ازین آیین بی دینان پشیمانی پشیمانی * میفرمود غم ایمان باید خورد و دربی کرامت نباید بود و نیز میفرمود
که حیرانم که خلق بی مشاهده چگونه مرید میشوند نقلست از امیر سید محمد گیسو دراز که فرمود یکبار در زمان حیات
خواجه ما در دهلی امساک باران شد خواجه برای استسقا بیرون آمد تضرع و زاری و نماز و دعای که از سلف مرویست
همه کردند هیچ راه در وی پیدا نبود تا آنکه باز گشتند آن روز پای بوس بندگی خواجه کردم فرمودند تو آنجا نبودی عرضه داشتم
حضور خواجه بودم گفتند دیدی که امروز ما را چنین و چنان میگویند و خلق بر ما می تابند و دنبال ما می گیرند هر چه

بعده نفسی سرد برآورد و این حدیث فرمود قوله علیه السلام ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها
فرمود که این وعده اینجاست چون بیدار باشند صبح آن بوها را خوش بیابند فرمود اگر درویش شب گرسنه
خفته باشد و آخر شب بیدار شود و مشغول گردد و تعلق باطن او بهیچ چیز نباشد نزول انوار بر ارواح مشایخ
کند خواه همین زمان کسی برود و ترک علائق کند و مجاهده اختیار کند این احوال پیدا شود و درین شبهی نیست
و این بیت بخواند ؎ نظر در دیدها ناقص فتاد است ٭ وگرنه یار من از کس نهان نیست ٭ بعده فرمود که
اصل درین کار محافظت نفس است در حالت مراقبه می باید که صوفی نفس نگاهدارد تا باطن او جمع گردد و چون
نفس گذشت باطن پریشان گردد فرمود صوفی آنست که نفس او شمرده باشد المنتهی صاحب نفس یک معنی همین
است و جوگیان سر آمده که ایشان را بسده همیگویند ایشان انفاس شمرده میزنند بعده نفسی سرد از سینه مبارک
برآورد و فرمود مثل ما و شما که مانند آن درویش گرسنه که پیش دوکان طباخ بگذرد و نعمتی پخته می بیند و بوی خوش
می آید بایستد و بگوید که تو داری باری بخور اکنون من باری فرصت مشغولی و خلوت ندارم همه روز با خلق
میباید بود بلکه قیلوله نیز میسر نمیشود بارها میخواهم که قیلوله بکنم بیدار میکنند که آینده آمده است برخیزید اکنون شما
که فرصت دارید چرا مشغول نمی شوید فرمود اگر شب چیزی توانم کرد خواندنی یا گذاردنی اما روز اصلا مقدور
نیست فاما نومید نیم این سخن شکسته وار فرمود و بگریست و این بیت خواند ؎ این دلرهی که در چه
انداخته ام ٭ نومید نیم که بر برآید روزی ٭ فرمود نظر بر دل داشته و دل طرف حق متوجه شمرده و بدو مشغول
گردانیده و غیر حق از دل نفی کرده باید نشست تا جهها پیدا شود فرمود آستین که درویشان کوتاه کنند آنست
که [illegible] چون در سلوک در آمد این تقاضا کرد که دست خود را قلم کند تا پیش مخلوقی دست دراز نکند تا گرفتنی نگیرد
اما اگر دست را قلم کند از چندین عبادات محروم ماند چنانچه وضو و غسل و مصافحه با برادر مسلمان پس چکند آنچه
نزدیک دست است یعنی آستین را کوتاه کنند تا او را مذکر شود ببریدن دست و همچنین کوتاه کردن دامن جامه و موی
تراشیدن آنست که چون در طریقت آمد بایستی سر خود را قلم کند زیرا که اول قدم درین راه سربازی است اما اگر سر قلم کند از چندین
ماند پس چکند از سر موی برخیزد آنکه موی سر تراشید گویی سر خود را برید چنانکه از سر بریده هیچ کاری نیاید باید که از سر تراشیده

پیر مجان باشد که هیچ با ستر دهی آرزو در وجود نیاید پرسیدند که مراد از حایز و ایشان آمیست فرمود میگویم
در سال پس تعریری برگرفتند که مهم مستحقان ندال پرسید چه بود فرمود برائیم تعریری آسان برگرفت
و فرمود مجاهد و ایشان ای لاجل اد جاهدوا فی اشیای لاجل الله در کلمه فی سبب تعلیل است که در کلام
نیست فی برای ظرفیت و در ظرف مظروف نیست استشهاد این آیت خواند انما الصدقات للفقراء والمساکین
والعاملین علیها والمؤلفة قلوبهم و فی الرقاب فقرا و مساکین برایشان حرج می شناسند و در رقاب که رقبه
است و رقبه را حکم موقت آنکسی که برده آزاد میکند گویی ایشان همو تملیک میکند پس در سبب مثیر تا شد
پس این کلمه فی کی بود دیگران کلمه لام را که در صدقات متعلق است که در آن نیست این بیان علم
نحو و معانی و بیان بود اما بیان مسائل آن است که آنکه مجاهده خواهد کرد از سه حالی نیست یا از ترس
دوزخ و یا امید بهشت مجاهده خواهد کرد و یا برای خالص ذات پاک حق جل ذکره آن مجاهده بشد باشد
فی الله باشد این بار که سخت تر باشد تا حق مجاهده بجای آورده شود جاهدوا فی الله حق جهاده فرمود فقدر
مطلوب میدانند از آن مجاهده اختیار میکنند و فرمود حصول اعمال هیچ خوب است بر عهده یعنی هر عملی که میکنند
با عهده در شانه است قبول نیست حصول عهده بامر دعا او باشد هر عملی که کند قبول باشد و آن عهده را وقت
معین نیست در عصبی باشد یا در حوالی باد در تسبیح است اما عهده را امرانیست عهده عوام [illegible] باین آیت
در اعمال عهده خواص توجه قلب است بسوی حق مع الانقطاع عما سواه پرسیدند که اول شب افضل تر است یا آخر
فرمود که در حدیث آمده است سال رسول الله صلی الله علیه وسلم عن جبرئیل ما افضل الاوقات قال لا ادری
ولکن اعلم نصف اللیل ترتعد الملائکة و یهتز العرش ان لربکم فی ایام دهرکم لنفحات الا فتعرضوا لها فرمود
رأیت ربی لیلة المعراج فی احسن صورة رسول علیه السلام صورت خود را مراد داشته است ای و کنت
فی احسن صورة کما یقول رأیت اسدا ای کالاسد کنت را که یعنی آن زمان صورت من نیکوترین صورتها بود
زیرا که معراج بود و ملاقات انبیا بود و بشارات و نزول بود و قرب رسیده بود هر آینه حسنی و جمالی در ظهور
آمد که رسول علیه السلام سید آمده بود و جواب دوم مراد از ربی سیدی است ای رأیت سیدی جبرئیل فی احسن صورة بود

[illegible]

باشند که رب گویند و سید خوانند استشهاد قول ابی هریره آورد وقتی میگفت رایت ربی فی سکک
المدینة یمشی علیه حلة حمراء و فی رجلیه نعلان قالوا له کفرت بعد الایمان فتبسم و قال رایت ربی ای سید
الحسن رضی الله عنه چون سخن در صورت افتاد پرسیدند ان الله خلق آدم علی صورته چه باشد فرمود عائد
است با دم زیرا که صورت آدم چنانچه آفریده شده بود در قد و بالا هم بران صورت بود خلاف صورت
آدمیان زیرا که آدمی اول کودک بود بعده جوان بعده پیر اما آدم بر یک صورت بود و تبدیل در وی نبود
و از جملهٔ فضلای عصر که در حلقهٔ ارادت شیخ نصیر الدین محمود آمده بودند مولانا مطهر کره است در فضیلت و بلاغت
و فصاحت از متفردان روزگار بود و بانواع مراحم و اشفاق شیخ مخصوص قصیده دارد در مدح وی که بعضی
ابیات او این است ۵ دوش آنزمان که از افق مغرب شتا * خورشید خواند سورهٔ والنجم اذا هوی *
شمع فلک زبانه فرو برد اندر آب * و ز زمین نشانه بر آورد بر سما * گفتی مگر که یوسف خورشید شد بچاه *
کز تیرگی چو دیدهٔ یعقوب شد هوا * بادی بر آمد از لب پاکی دمنش * گرد سیاه سرمه همی بیخت بر فضا *
چون ساعتی دو از شب دیجور برگذشت * بنشست با دو ابر در آید با تجلا * یکیک ستاره بر سر گردون فروغ داد *
چون در بهشت طلعت بابان اتقیا * فرش صنع از ید قدرت بر آورد * قندیلهای نور برین نیلگون جبا *
میجست نرم نرم نسیم از کنار باغ * گوئی پیام دوست همی داد و خفا * گر کیمیای دولت جاوید آرزوست *
با گلشن بهشت ازین شاخ بی نما * جسمت صحیح گر نفسی خواهد نو بهار * جانت مسیح شو نظر شیخ کیمیا *
بر دست او اگر متوانی نهاد دست * باری بدار این سر خاکی زیر پا * والا نصیر ملت و دین ج دولکه هست *
نعم النصیر از پس یزدان پرورمرا * و در هجو شیخ نصیر الدین محمود گفته است ز دور محنت این نه سپهر زنگاری *
کدام دل که نه خون گشت از جگر خواری * کجا بجام طرب مجلسی بنا کردند * که از سپهر نبارید
سنگ قهر بسے * و خاز سالم فانی مجو که مشهوراند * فلک بخیره کشی اختران بغدار بسے *
خزینه ایست سپهر از نفوس انسانی * دفینه ایست زمین از بتان فرخاری * تو ای عزیز که در ملک و مال مغروری *
مباش ایمن اگر عاقلی و هشیاری * چه دانی آنکه در اوراق کارخانهٔ غیب * قضا چه نقش بر آورد کلک جباری *

درویشی سهروردی مهمان شیخ سراج الدین عثمان اودهی شد چون شب شد بعد از نماز خفتن شیخ سراج الدین
جامه از تن برکند و بر بستر افتاد و آن درویش تمام شب بنماز مشغول بود چون بامداد شیخ برخاست و بوضوی
شب نماز کرد درویش گفت عجب کاری که تمام شب در خواب بودی و نماز بامداد بی وضو کردی شیخ ازان نوع
بسیار بود و فرمود شما بزرگید تمام شب کار کردید و ما کالای داریم و دزد در پی آن کالا هست نگاهبانی میکردیم
بیت اگر عاشق بمسجد در نیاید * دل عاشق همیشه در نماز است * شیخ قطب الدین منور پسر شیخ برهان الدین
بن شیخ جمال الدین هانسوی است وی از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست جامع کمالات و مظهر
کرامات بود از شیوه تکلف عاری بود سر غوغای خلق نداشت در مدت عمر خود از حجره باختیار خود بدر نیامد
و بدر خانه امرا نرفت و بتوکل و قناعت گذرانید منقولست که وقتی سلطان محمد تغلق قاضی کمال الدین
صدر جهان را پیش او فرستاد و فرمان چند موضع نوشته باو همراه کرد تا او را بدیار بفرستد بعد ازان سلسله
ایذا نجنبانید چنانکه عادت او بود لطائف درویشان چون صدر جهان بخدمت شیخ قطب الدین منور آمد
آنچه بادشاه با او گفته بود رسانید و فرمان مواضع در پیش او نهاد شیخ قطب الدین منور فرمود در اچه سلطان
ناصرالدین بن شمس الدین طرف اچه و ملتان میرفت غیاث الدین را که دران زمان ملک الامرا ناصرالدین
بود بخدمت شیخ فریدالدین فرستاد و فرمان چند موضع بخدمت او آورد فرمود که پیران ما اینچنین قبول نکرده اند
طالبان این کار بسیار اند بدیشان بدهی اکنون ما مریدان ایشانیم ما را آن باید کرد که ایشان کرده اند و قرار
گرفت دیگر او را با سلطان محمد تغلق ملاقات واقع شد و آنچنان بود که وقتی محمد تغلق طرف خطه هانسی رفته بود
و در بستی که چهار کروه از هانسی است نزول کرده نظام ندرباری عرف مخلص الملک را که سخت درشت مردی بود
بیرون حصار هانسی فرستاد تا کیفیت خرابی و درستی حصار بیارد نظام الدین ندرباری و در زیر حصار
میگشت تا نزدیک خانه ایشان رسید پرسید که این خانه از آن کیست گفتند که از آن شیخ قطب الدین
منور خلیفه شیخ نظام الدین گفت عجب است که بادشاه اینجا بیاید و این شیخ بدیدن نیاید چون بخدمت سلطان
باز رفت گفت اینجا شیخی هست از خلفای شیخ نظام الدین که بدیدن بادشاه نیامده است سلطان را تکدر انگیخت

نگذاشتند پیش شیخ گفت که اهل هانسی بنگرید بعده درویش بچه هانسی این درویش خود را درین محل نمیداند که
ملاقات با پادشاهان بکند در گوشه بدعاگویی پادشاهان و کافه اهل اسلام مشغول می باشد معذور میباید
داشت سلطان محمد تغلق را از حسن تقریر شیخ دل نرم شد فیروز را گفت آنچنان که مقصود شیخ است
همچنان کنید شیخ منور فرمود مقصود من تقریر هست و کنج جد و پدر بعده فیروز را و ضیاء برنی را که در آن زمان
در خدمت سلطان محمد بود پیش او فرستاد و یک لک تنکه انعام فرمود شیخ قطب الدین گفت نعوذ بالله که
این درویش لک تنکه قبول کند پیش سلطان رفتند و گفتند شیخ قبول نمیکند فرمان شد پنجاه هزار تنکه بدهید
این نیز قبول نکرد تا آخر بدو هزار قرار یافت شیخ این را هم قبول نمیکرد و گفت سبحان الله درویش را دو سیر کهچری
و دانگی سیر روغن کفاف باشد او را این هزارها چه کار آید ایشان گفتند که ما گم ازین پیش تخت سلطان ذکر نتوانیم کرد
بضرورت آن مبلغ را قبول فرمود و در مقامات پیران خود خرج کرد بفقرا داد و بعد از چند روز بجانب
هانسی روان شد قبر او نیز در گنبد جد و پدر است رحمة الله علیه **شیخ نور الدین** پسر شیخ قطب الدین منور است
نقلست که چون شیخ قطب الدین منور را سلطان محمد تغلق پیش خود طلبید در آن حال که شیخ پیش سلطان
میرفت شیخ نور الدین خورد بود در عقب شیخ میرفت هیبت و رعب هجوم ملوک و امرا در ذات او اثر کرد
و از حال بشد هم درین معرض شیخ قطب الدین منور برین حال مطلع شد و گفت بابا نور الدین العظمة والکبریاء
لله شیخ نور الدین میگوید که بمجرد آنکه این سخن بسمع من رسید تقویتی در باطن من ظاهر گشت چنانکه آن هیبت
و رعب از دل من بکلی بدر رفت رحمة الله علیه قبر او نیز در گنبد آبا و اجداد است **شیخ حسام الدین ملتانی**
او نیز از خلفای شیخ نظام الدین است طریقه او طریقه سلف بود در زهد و ورع و فقر از میان یاران اهلی
ممتاز بود و عیالمند بود شیخ نظام الدین در باب او فرموده است که شهر دهلی در حمایت اوست گویند که
وی روزی در راهی میگذشت مصلا از کتف مبارک او بیفتاد و او را ازین حال خبر نبود و چون قدری راه
برفت شخصی از عقب او آواز داد چند بار شیخ گفت چون او خود را شیخ نمیداند نشست این را بخود راه نداد تا آنکه آن شخص
از عقب او دوید و بوی رسید و گفت که شما را چند کرت آواز دادیم که ای شیخ مصلای خود را بستان شما نشنیدید

گفت ای عزیز من شیخ بیم مردی ملای فقیرم گویند که وی در شریعت هدایه و مردی و در طریقت قوت
القلوب و احیاء العلوم برد کرده است نقل است که اندر ایام او از زیارت خانه کعبه برگشته [illegible]
بخدمت شیخ بود آمد شیخ فرمود اگر کسی خواهد که بشرف زیارت خانه کعبه مشرف شود باید که بجهت زیارت حضرت
رسالت صلی الله علیه وسلم علیحده نیت کند و برود تا مستوجب زیارت خاص آن سرور گردد و بطفیل زیارت
نکرده باشد مولانا حسام الدین چون این حرف شنید همان ساعت عزم زیارت مدینه مصمم ساخت
و روز دیگر متوجه شد رحمة الله علیه در خیر المجالس میگوید که شیخ نصیر الدین محمود فرمود که وقتی مولانا حسام الدین
ملتانی و مولانا جمال الدین [illegible] و مولانا شرف الدین علیهم الرحمه بخدمت شیخ طاب ثراه آمده بودند
خدمت شیخ روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که اگر کسی در صائم باشد و قائم کار
[illegible] کرده باشد ایمقدار [illegible] که هست متوالد کرد اما مشغولی که بندگان خدای تعالی میکنند
و بدان مشغولی بخدای تعالی رسیده اند چه این مشغولی است مولانا حسام الدین و یاران منتظر ماندند مگر
خدمت خواجه این زمان بیان خواهد کرد دران مجلس هیچ بیان نفرمود اما ایمقدار گفت که انشا
خواهم گفت تا مدت شش ماه بس گذشت بعد از آن همین عزیزان بخدمت رسیده بودند دران محل محمد
که او از [illegible] حجاب سلطان علاء الدین داخل بندگان شیخ شده بود در آمد و زمین بوس کرد و دست
خدمت خواجه را بوسید کجا بودی جواب داد که در سرای بودم امروز سلطان علاء الدین بجا [illegible]
خدا را انعام داد خدمت خواجه روی مبارک طرف مولانا حسام الدین کرد و فرمود که انعام سلطان [illegible]
وعده که با شما کرده شده بود یاران همه روی بزمین آوردند گفتند وفای وعده بعده خدمت خواجه [illegible]
فرمود [illegible] مشغولی سالکان [illegible] خبرست اول خلوت باید که از خلوت بیرون نیاید [illegible] اراده ساخت
و خصم داعیه هوا دوم دوام وضو باید که علی الدوام با وضو باشد مگر آنکه خواب غالب شود [illegible] بخسپد [illegible] برخیزد و در حال
وضو سازد سیوم صوم دوام چهارم دوام سکوت از غیر ذکر حق پنجم دوام ذکر با ربط دل خود با شیخ [illegible]
تعلق قلب المرید بالشیخ ششم نفی خواطر غیر حق نقلست که [illegible] ملاحت [illegible] میکرد و در [illegible] طلبید

شیخ نظام الحق والدین قدس سره دست مبارک خود از آستین بیرون آورد و با انگشت شهادت جانب
مولانا اشارت کرد که ترک دنیا ترک دنیا و فرمود که در کثرت مریدان نکوشی عرض کرد که اگر فرمان شود در سر
آب روان در بیابان سکونت گیرم در شهر آب جاری است و وضو ساختن بدان دلاسا نمیشود فرمود که هم در شهر باش
کن کاحد من الناس چون از شهر بیرون آئی و بر سر آبی سکونت گیری غریب شهری بنشان بر تو پرسند که فلان
درویش در فلان جا نشست کرده است و مزاحم وقت تو شوند و در آب چاهها اختلاف علماست و در آن شرعا
وسعتی و رخصتی هست دیگر عرض کرد که بر بنده وقتی فتوح میرسد چیزی نصیب فرزندان میکنم و چیزی از برای
آیندگان مینهادم و وقتی چند روز میگذرد که چیزی نمیرسد و فرزندان مزاحمت می نمایند و آینده محروم میرود
درین محل قرض کنم یا نه فرمود در تدبیر خواهی افتاد پس درویشی کی خواهی کرد درویش آن باشد که اگر چیزی
موجود دارد خرج کند والا صبر کند و بر نامرادی بسازد و خود را در تدبیر نیندازد و بعده فرمود درویش را هر دری
نباید بود هر دری دو نوع است صوری و معنوی اما صوری آن درویشانند که بر درها میگردند و چیزی میخواهند
و معنوی آن درویشانند که در کنج خانه خود مشغول باشند و در خاطر بگذرانند که از زید و عمر مرا چیزی خواهد رسید
هر دری صوری به از هر دری معنوی است زیرا که هر دری صوری چنانکه هست مینماید اما هر دری معنوی ظاهر
خود را الطریق مشغولان حق مینماید و باطن در بدر میگردد وقتی از شیخ پرسید مخدوم خلق کرامت میطلبند فرمود
الکرامة هی الاستقامة علی باب الغیب تو در کار خویش مشغول باش کرامت چند طلبی آورده اند که در آن سال که
سلطان محمد تغلق مردم شهر دهلی را در دیوگیر روان میساخت بتقریب شهری که در آنجا آبادان میکرد مولانا حسام الدین
در گجرات رفت و همانجا برحمت حق پیوست و در شهر پتن که شهر قدیم گجرات است مدفون شد مقام او در آن
دیار مشهور و معروف است رحمة الله علیه مولانا فخر الدین زرادی وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست
بزرگی بود جامع علم و تقوی و ذوق و عشق در امر دین صلابتی تمام داشت و عظمتی و انفراد در اوائل حال پیش مولانا فخر الدین
هانسوی در شهر دهلی تعلیم میکرد و بخوش طبعی و دقت سخن و فصاحت عبارت از همسران اهل شهر بود عاقبت مرید شیخ المشایخ شیخ
نظام الدین شد و ملوک گشت و از میان متعلمان برآمد و در سلک درویشان منسلک گشت هم در غیاثپور

حاضر آمدند چون طعام حاضر آمد مولانا باکراه اندک اندک طعام میخورد چون طعام برداشتند بجهت بزرگان که حاضر آمده بودند جامهٔ صوف یکان بدرهٔ سیم حاضر آوردند شیخ نصیر الدین محمود و مولانا شمس الدین یحیی و دیگر بزرگان چنانکه آمده است بدست گرفتند و خدمت کرده باز گشتند اما جامهٔ سیم مولانا فخر الدین را پیش از آنکه بوی برسد خواجه قطب الدین دبیر خود بستد چون میدانست که وی نخواهد بدست گرفت و این سبب فوت حرمت مولانا خواهد شد چون این بزرگان باز گشتند سلطان محمد خواجه قطب الدین دبیر را گفت ای مغرور بدبخت این چه حرکتها بود که کردی و فخر زرادی را از زیر تیغ من خلاص دهانیدی او گفت او استاد منست و خلیفهٔ مخدوم من مرا شاید که ادب او نگاهدارم سلطان گفت که این اعتقادهای کفر آمیز را بگذار و الا ترا خواهیم کشت گفت زهی دولت اگر مرا بجهت مخدوم من بکشند رحمة الله تعالی علیهم و علی جمیع عباده الصالحین مولانا فخر الدین مروزی حافظ کلام ربانی بود بکمال تقوی و ورع آراسته پیوسته کتابت کلام مجید کردی و از خلق مجرد زیستی و از مصاحبان مریدان شیخ نظام الدین اولیا بود و گویند او را با مردان غیب ملاقات بود نقلست که وقتی بخدمت شیخ عرضه کرد که مرا تشنگی غالب شده بود در پیش من کسی نبود که آب طلبم کوزه برای آب نصیب پیدا شد آن کوزه بشکستم و آب ریخته شد و گفتم که من آب کرامت نخواهم خورد شیخ فرمود که بایستی خوردی و از ایشان می باشد وقتی من نیز خواستم که شانه کنم پیش من کسی نبود که شانه بیارد در این میان دیوار بشگافت از دیوار شانه بیرون آمد بستدم و شانه کردم از شیخ نصیر الدین منقولست که فرمود در آنچه مولانا فخر الدین مروزی کتابت کردی از خلق پرسیدی که این کتابت چه ارزد گفتندی شش کانی خرده او گفتی من چهار جیتل بستانم و زیاده نستانم اگر کسی برای تبرک زیاده از چهار جیتل کردی نستدی چون پیر معمر شد و از کتابت باز ماند قاضی حمید الدین ملک التجار بر سلطان علاء الدین عرضه داشت کرد همچنین بزرگی هست تا این زمان روزگار از کتابت میگذرانید این زمان از کتابت باز ماند او را از بیت المال چیزی تعیین شود و سلطان هر روز یک تنکه فرمود گفت نخواهم سند همان شش کانی بدهید بعده بجیل بسیار دو شش کانی قبول کرد رحمة الله علیه شیخ نظام الدین قدس سره بخط مبارک خود رقعه بجانب او نوشته است در بیان محبت رب العالمین نسخهٔ آن اینست که اتفاق صحبت

میان یاران ممتاز چرا شاید که ذکر او بجهت خلافت بخدمت شیخ نظام الدین نکنند ایشان همه اتفاق
کرده او را بخدمت بردند و عرضه کردند که مولانا برهان الدین غریب بندهٔ قدیم حضرت مخدوم است پای بوس
میکنند و امیدوار مرحمت می باشد مولانا درین محل زمین بوس کرد بعده اقبال خادم کلاه و پیراهن که در صحبت
شیخ نظام الدین یافته بود درپیش برد و دست مبارک شیخ نظام الدین بران کلاه و پیراهن نهاد و در نظر شیخ
نظام الدین مولانا برهان الدین را بپوشانید و گفت شما هم خلیفه اید دران زمان شیخ نظام الدین ساکت بود
و سکوت دلیل رضاست نقلست که وقتی که شیخ نظام الدین از مولانا برهان الدین غریب کوفته گشته بود
بسبب آنکه وی پیر زمین شده بود و در اصل خلقت هم ضعیف بود بسبب آن گلیمی دوتا می کرد و بر بالای آن در خانقاه
خود می نشست علی زنبیلی و ملک نصرت که از اقارب سلطان علاؤ الدین بودند و مرید شیخ نظام الدین گشته
و تعلق شده این معنی را بخدمت شیخ بنوعی دگر رسانیدند که مولانا برهان الدین بر سجادهٔ شیخی می نشیند در رعایت
این کار بر طریقهٔ مشائخ میکند شیخ نظام الدین ازین معنی برنجید چون مولانا برهان الدین بخدمت آمد سخن
نفرمود چون از خدمت برخاست و بجماعت خانه آمد اقبال خادم فرمان شیخ رسانید که شما همین ساعت بروید
و اینجا منشینید وی سراسیمه و پریشان بخانه رفت و تعزیت نشست مردم شهر بدیدن او می آمدند بعد از چند گاهی
امیر خسرو دستار در گردن خود کرد و در نظر شیخ بایستاد فرمود ترک چیست عرضه کرد که عفو جرم مولانا برهان الدین
از حضرت التماس دارم تبسم کرد و فرمود او کجاست بطلبید بعده مولانا و امیر خسرو دستار در گردن خود هر دو بخدمت
آمدند و سر بر زمین نهادند جرم مولانا را عفو کرد و مولانا بتجدید بیعت مشرف شد مولانا برهان الدین غریب
بعد از نقل شیخ چند سال در حیات بود و دست بیعت بخلق خدا میداد چون در دیوگیر رفت برحمت حق
پیوست قبر او در همانجاست و این برهان پور که شهری مشهور است بنام شیخ آبادان است ملوک آنجا معتقد
اویند رحمة الله علیه مولانا علی شاه جاندار از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست او را کتابیست مسمی
بخلاصة اللطائف در آنجا میگوید رایت شیخی و مخدومی شیخ نظام الدین قدس سره العزیز فی المراقبة فاذا اردت
ان ادخل فی بعض الاوقات فی مجلسه مرة رایته جالسا ساکنا حسن الاجتماع ولا یتحرک من ظاهره شیء وهو فاتح

سنه فما عرفنی فقال لی من انت فانا رایت ذلک ان خارج الظهر قرمنی واهوی بیده رجعیه کانه سکران ثم قال لی
للفقیر ان یتصور من تلک ما سمعنا انا جالس بین یدی الشیخ ثم قال لی قم واجلس مع الاصحاب انا مشغول بی شیخ
علاء الدین بن شیخ بدرالدین سلیمان صاحب سجاده ربانی شیخ فریدالدین گنج شکر بود تا شانزده ساله بود که
بر سجاده نشست و پنجاه و چهار سال حق آن سجاده روضه استقامت ادا کرد و هم در حالت حیات عظمت
کرامت او در عالم منتشر گشت شیخ وجیه جز در مسجد جامع های درهای دیگر نرفت از ملوک و امرا بغایت مستغنی
بودی و تا بود صائم الدهر بود یکبار شش ماه افطار کردی و طعام بغایت اندک خوردی و در جود و سخاوت
در زمان خود بی نظیر بود و در طهارت و لطافت نسبت سید بل امیر خسرو علیه الرحمه در مدح او قصیده گفته است در این مگو
علای دنیا و دین شیخ شیوخ اده عصر * که شد بمرتبه قائم مقام شیخ فرید * ز تاب نور تجلی چو کرد در تنش
عرق * هزار چشمه خورشید از جبین بچکید * مگر که دید ترا ملدی قدر شب * که تا قیامت خواهد بر آسمان
خندید * مهی که در شمی از بدر زاده خورشیدی * ز بدر زادن خورشید تا مدار که دید * چو ساکنان سپهر از خود آ
امین گشت * کسی که در سه دیل عصمت تو چرید * ز بهر سجه تو چرخ پهور انجم کرد * ز مشتری رگ کاس
برای تربه کشید * رهی بحقیقت مشت سواد رحمت تو * چو پیر در دست قلندر رو چو طفل از دست عید * بحیات بخش
جهانی دم مسیحی تست * چه چند گفتمش خسرو که عمر تو برسید * مقبره او در جوار روضه شیخ فریدالحق است بر
روضه او سلطان محمد تغلق که مرید و معتقد او بود گنبدی عالی عمارت کرد رحمة الله علیه خواجه محمد
بن مولانا بدرالدین اسحاق از اولاد دختری شیخ فریدالدین است جامع علوم و حاوی فنون بود در علم
حکمت بسر دستی داشت و در علم موسیقی آیتی بود و بکمال ذوق و شوق و طاعت و عبادت موصوف بود وی امام
شیخ نظام الدین قدس سره بود و گویند که وی از ملفوظات شیخ کتابی جمع کرده است و او را انوار المجالس نام
نهاده وقتی در خانقاه شیخ ابوبکر طوسی که بر لب دریا است مجلس سماع بود و شیخ نظام الدین حاضر بود و هر چند قوالان
حرفی میگفتند در حاضران ذوقی نمیگرفت شیخ فرمود تا سماع نگاه دارند و بحکایات بزرگان مشغول شدند در اثنای
این حال ذوقی پیدا آمد شیخ علی زنبیلی روی بجانب شیخ نظام الدین نالانی کرد که ملفوظ شیخ بدرالدین غزنوی

کرد و گفت ما از شما سماعی مطلوب داریم و شیخ نظام الدین اولیا بجانب خواجه محمد امام اشارت کرد هر دو بزرگ
برخاستند و بجای قوالان نشستند و غزلی آغاز کردند چون بدین بیت رسیدند **بیت** هر سحر زدی که
بلبلی امشب ⁂ از من همه درگذار تا روز ⁂ شیخ نظام الدین قدس سره را در گرفت و در حیله اثر کرد و دوده شده
پیدا آمد **خواجه عزیز الدین** صوفی والده بزرگوار او نبیره دختر شیخ فرید الحق والدین است گویند او
نیز از ملفوظات شیخ نظام الدین اولیا کتابی جمع کرده است مسمی بتحفة الابرار و کرامة الاخیار
و وی شاگرد قاضی محی الدین کاسانی است و در صنعت کتابت بی نظیر بود **نقلست** که وی وقتی میگفت
بر شیخ نظام الدین در آمدم دیدم که بر کت نشسته است مستقبل قبله و روی و چشم مبارک جانب آسمان داشته و
مستغرق جمال حق گشته من ترسیدم که در محلی نازک در آمدم نه مرا راه برگشتن و نه جای ایستادن یک ساعت بنگونه ایستاده بودم
و هیچکس از خادمان حاضر نه بعده شیخ نظام الدین بلرزید چنانچه گنجشک بلرزد و بعالم خود باز آمد و بر چشمهای مبارک
خود دست بمالید و پرسید تو کیستی گفتم عزیز است بعده شفقت فرمود و مرحمت بسیار کرد **خواجه تقی الدین**
نوح پسر خواهرزاده حقیقی شیخ نظام الدین اولیا است حافظ قرآن بود **نقلست** که روزی او را در حالت مرض خود
طلبید و خلافت داد و وصیت کرد باید که هر چه بر تو رسد نگاه نداری اگر بر تو چیزی نباشد هیچ دل خود نگران نداری که
خدا ترا خواهد داد و هیچ یکی را بد نخواهی و جفا را بعطا بدل کنی و ده و دادار نستانی که فردیش او را خوار شناسد اگر
تو اینچنین کنی پادشاهان بر در تو آیند وی در حیات شیخ نظام الدین در عنفوان شباب برحمت حق پیوست
سید محمد بن محمود کرمانی او از کرمان بتجارت در لاهور آمدی چون باز گشتی در اجودهن شدی سعادت ملاقات شیخ فرید الدین
حاصل کردی و بملتان رفتی و در ملتان عم او بود نام او سید احمد کرمانی و درین آمد و شد او را با خدمت شیخ فرید الدین محبتی
پیدا شد اسباب و اموال کرمان را بکلی ترک داد و در ملتان پیش عم خود آمد و از آنجا بقصد ارادت شیخ عزیمت اجودهن نمود و عم او
او را گفت که شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا هم عزیز است سید محمد کرمانی گفت محبت از بهانه نشود باجودهن آمد و مرید شد و در یاران صفتها
کشید و بعد از شیخ فرید الدین بصحبت شیخ نظام الدین آمد و داخل یاران اعلی شد در شب جمعه سنه احدی عشر و سبعمائه رحلت
نمود در یاران چبوتره مدفون شد رحمة الله علیه **سید محمد بن مبارک بن محمد الکرمانی** جامع کتاب

سیر الاولیا است و آن کتابی است جامع احوال مشایخ چشت او در زمان صغر بشرف بیعت شیخ نظام الدین
مشرف شده و بعضی مجلسهای او دیده و بعد از او در خدمت خلفای او بوده و از شیخ نصیر الدین محمود بسیار
و بارها در جواب بکمال شیخ مشرف شده و تجدید بیعت کرده و در اکرام و احترام و اعداد از بزرگان شیخ بوده و از او اکثر
از اسمعه در آن کتاب نقل کرده بواسطه آبای کرام خود کرده رحمة الله علیه مولانا شمس الدین یحیی قدس سره
از اعاظم خلفای شیخ نظام الدین اولیاست و میان یاران اعلی شیخ معظم و مکرم و صاحب صدر بود و از مشاهیر
علمای شهر بود و بیشتر مردم شهر در تلمذ وی انتساب میکردند و بآن نسبت معتبر و متبجح می بودند گویند که از اسلاف او
ستاره سوهست در وی نقل کرده که تا شمار سی قطع وی از آن ده بدهلی از برای تحصیل علم قدم آورده بود
و در آن اثنا آوازه کرامات شیخ نظام الدین اولیا شنیده روزی در پی مولانا صدر الدین نادی که از
شیخ ان شیخ رسید در شهر می باشید و چیزی تعلم میکنید گفتند آری بخدمت مولانا ظهیر الدین بهکری میرو
بی دو وی میخوانیم شیخ الساسان را از بعضی مواضع که مشکلات مشهور بود بپرسید گفتند که سبق ما همین جا
رسیده است این حرف برایم مشکل آمده است شیخ آنرا حل کرد والسان را اعطا و در حق او در اسبع سید
بعد از مدتی مولانا شمس الدین یحیی مرید شد و بمرتبه کمال رسید و وی از کلمات و مراقبات رسم و عادت مستر بود
و از تعلق تزویج متنفر العدا از علامت کمتر کسی را مرید گرفت و از این کار احتراز کردی و گفتی اگر خط شیخ
نظام الدین درین کار نبودی من هرگز این را بر خود نگاه نداشتمی گویند که شیخ نصیر الدین محمود در مدح
او گفته است شعر سالت العلم من احیاک حقا ٭ فقال العلم شمس الدین یحیی ٭ نقلست که
اندر اسمه سلطان محمد تغلق تیغ قهر و سیاست بر خلائق خصوصاً بطائفه مشایخ آخته بود مولانا شمس الدین
یحیی را طلبید و گفت مثل تو دانشمندی اینجا چه کند تو در کشمیر برو و در بتخانهای آن دیار مسلمانان خلق را
با اسلام دعوت کن مولانا از پیش سلطان از برای تهیه اسباب سفر برآمد و گفت که من شیخ را بخواب
دیده ام که مرا مطلبید مردم چه میگویید من بخدمت خواجه خود میروم السان مرا کجا میفرستند فردای
آن روز بر سینه او دبیلی برآمد و بیمار افتاد این خبر بسلطان رسید حکم کرد که او را در درگاه حاضر کنند مادام که

میکرده باشد در همین اثنا از این عالم رحلت کرد قبر او در یاران چبوتره است رحمة الله علیه **قاضی
محی الدین کاشانی قدس سره** از مریدان شیخ نظام الدین اولیاست قدس سره بوفور علم و زهد
و تقوی موصوف و مشهور بود و از دودمان علم و کرامت بود و استاد مشهور بود و هم در ابتدای ارادت از تعلقات
دنیاوی دست بداشت و امثال او را که مایهٔ دانشمندی است بخدمت شیخ آورد و پاره کرد و فقر و مجاهده پیش گرفت
او را با شیخ کلام بسیار بودی و شیخ او را در معرض خلافت داشت و کاغذی بدست خود نوشت که نسخهٔ آن این است
میباید که تارک دنیا باشی بسوی دنیا و ارباب دنیا مائل نشوی و ده قبول نکنی و صله پادشاهان نگیری و اگر
مسافران بر تو برسند و بر تو چیزی نباشد این حال را نعمتی شمری از نعمتهای الهی فان فعلت ما امرتک
وظنی بک ان تفعل کذلک فانت خلیفتی وان لم تفعل فالله خلیفتی **نقلست** که قاضی محی الدین کاشانی
از شیخ نظام الدین سوال کرد که مراقبه مرید مر حضرت عزت را و مر حضرت پیغامبر را و مر شیخ را هر یکی علیحده میباید
یا جمع نیز میتواند فرمود که جمع نیز ممکن است و علیحده هم مفید چون خواهد که جمع کند چنین باید کرد که بداند بین یدی
الله حاضر است و پیغامبر صلی الله علیه وسلم بر یمین و شیخ بر یسار است **نقلست** که چون شدت فقر و فاقه بروی
غلبه کرد و او را اتباع بسیار بودند که بناز و نعمت خو کرده بودند تاب نیاوردند این معنی را یکی از آشنایان او
بدرگاه سلطان علاء الدین رسانید سلطان قضای اوده که موروث او بود بوی مفوض داشت چون
این خبر بقاضی محی الدین رسید بخدمت پیر آمد و عرض کرد که این معنی بغیر تحرک چنین واقع شده است تا حکم
مخدوم چه باشد شیخ فرمود البته مثل این معنی بخاطر تو گذشته است آنگاه این معنی برای تو پیش آورده اند قاضی را
بدین سبب حیوتی منغص و روزگاری مشوش پیش آمد و چنین گویند که شیخ آن خلافت نامه را از وی باز
طلبید و در گوشه نهاد و تا یکسال مزاج شیخ بر قاضی محی الدین متغیر بود بعد از یکسال بر قانون قدیم باز گشت
و قاضی محی الدین بتجدید ارادت مشرف گشت و هم در حیات شیخ رحلت کرد رحمة الله علیه **مولانا وجیه الدین
یوسف قدس سره** وی از خلفای شیخ نظام الدین اولیاست مرحمت و شفقت شیخ در حق وی
بسیار بود و او در ارادت و خلافت سابق بود و در وقت بخشش عطیه خلافت که یاران اعلی

حکایت فرمود او را تجدید خلافت شیخ سید وی صاحب خوارق و کرامات بود گویند که چون وی از منزل خود
بخدمت شیخ می آمد بخاطر او خطور میکرد که روا باشد که بخدمت شیخ پیاده روم حق تعالی او را قوت طی الارض داد
و گاهی براه سر آمدی وی بحکم سر در چه پیری بود و بیشتر خلق چه پیری مرید او بودند و در وقت ایشان هم در چه پیری آ
مولانا وجیه الدین پائلی دانشمند متبحر بود و پیشوا در تقوی و ورع ممتاز و در آخر مرید شیخ نظام الدین
اولیا شد و بکمال اعتقاد بخدمت او داشت نقل است که وی میگفت وقتی در پائل بیت میرفتم در اثنای
راه صوفی را دیدم پیدا شد در دل من نوعی انکار آمد آن صوفی گفت یا مولانا چه چیزی مشکل داری و مرا در علم
مشکلات مانده بود هر یکی را با وی گفتم او جوابهای موجه میگفت چنانکه خاطر من می آسود تا آن حد که
مسئله قضا و قدر را هم بیان شافی فرمود بعد از انعام بحث پرسیدم تو مرید کیستی گفتم مرید سلطان المشایخ
نظام الحق و الدین او گفت شیخ نظام الدین قطب ماست نقل است که وقتی او را شیخ فرمود که مولانا هما
ما و تو و مسلمانان خدا همین جا مانده است فرمود مولانا وجیه الدین بر سر حوض شمسی است در حظیره قاضی کمال الدین
صدر جهان و قلیچ خان که نیست شاگردی مولانا داشتند رحمه الله علیه امیر خسرو دهلوی سلطان الشعراء
برهان الفضلا است در وادی سخن یگانه عالم و نقاوه نوع بنی آدم است وی در سخن عالمی است از عوالم جدا
[illegible] او را در انچه او را از صنایع معانی در اطوار سخن و انواع آن دست داده هیچکس را از شعرای متقدمین
متاخرین میسر نه و در نظر سخن پرور موزون شیخ خود [illegible] است که هر موزون سخن بر نظر اصفهان بیان گوید [illegible] خود
مسائل موصوف بود [illegible] تصوف و احوال مشایخ اگرچه تعلق با دنیا داشت اما توجه دل او بر آنجا
بود همیشه [illegible] از برکات انفاس ایشان [illegible] اهل معصیت [illegible] کمتر [illegible]
قبول [illegible] نقل است که وی هر شب در تهجد هفت سیپاره قرآن میخواندی [illegible]
[illegible] گاه باشد که بوقت آخر شب گریه مستولی [illegible]
فرمود الحمد لله که [illegible] چون امیر خسرو متولد شد در جوار ما [illegible]
محمد [illegible] آن محمد [illegible] آوردی [illegible] که دو قدم از خاقانی پیش بود

خواهد رفت میتواند که قصد آن مجذوب از دو قدم مثنوی و غزل باشد چه وی در طرز قصیده چنانچه
بعضی از مخادیم فرموده اند بجائی نرسیده است اگر رسیده پیش نرفته وی از یاران و مریدان قدیم شیخ
نظام الدین اولیاست قدس سره و غایت اعتقاد و محبت بشیخ داشت و شیخ را نیز بوی نهایت شفقت
و عنایت بود هیچکس را بخدمت شیخ آن قرب و محرمیتی که امیر خسرو داشت نبود هر شب بعد از نماز خفتن در خلوت
خاص شیخ رفتی و از هر باب سخن کردی و از یاران هر کرا درخواست بودی عرضه کردی و یکی از رقعات که شیخ
بخط خود بجانب او نوشته است اینست بعد از محافظت جوارح از امور نامرضیهٔ شرع اجتناب نماید و در مراعات
اوقات هم کوشد و عمر عزیز که سبب تحصیل کلی مراد است غنیمت شمرد و روزگار را ببطالت مصروف نگرداند
و اگر در ضمیر انشراح یابد بر بی انشراح رود که آن در طریقت اصلی معتبر است و در کل کارها استخاره را تقدیم نماید و هم
صاحب سیر الاولیا گوید امیر خسرو مرتبهای که از شیخ درباب او صادر شده بود آنرا کتابت کرده است و نسخه
آن اینست یکبار سلطان المشائخ قدس سره این بنده را فرمود که من از همه تنگ آیم و از تو تنگ نیایم و دوم
بار گفت که از همه تنگ آیم تا حدی که از خود تنگ آیم و از تو تنگ نیایم وقتی مردی بخدمت ایشان درخواست
و جرأت نمود که از آن نظرهائی که در حق خسرو است یکی در کار من کن در حضور او جواب نگفت اما بنده را گفت آن
وقت در خاطر میگذشت که میخواستم آخر در را بگویم که آن قابلیت بیار وقتی بر زبان مبارک خواجه رفت دعای
من بگو که بقای تو موقوف است بر بقای من باید که ترا پهلوی من دفن کنند این سخن بکرات بخدمت ایشان
یاد داده شده است و ایشان فرموده اند که همچنین خواهد شد انشاء الله تعالی و خدمت
خواجه با بنده عهد خدا کرده است که هر گاه که در بهشت بخرامد بنده را برابر خود در بهشت برد
انشاء الله تعالی وقتی خواجه در خواب دید گوئی در پایان شده نزدیک دروازه عیش خانه شیخ نجیب الدین
متوکل آبی روان شده است بغایت روشن و صافی و دعاگوی در درو کاچه بلندتر نشسته است و وقتی ابتهاج
خوش و امیدواری پیدا شده در خیال وقتی بر خاطر من گذشتی و برای تو از خدا نعمتی که مارا مطلوب باشد
خواسته ام میدانم که دعا مستجاب شده است و در تو آن حال پیدا خواهد شد انشاء الله تعالی و بنده وقتی

در صفای سیرت و سائر صفات حمیده یگانهٔ عصر بود و باوصاف تصوف موصوف و از نسبت امیر خسرو تقدم
گونه است اگرچه هر دو مصاحب و معاصر یکدیگر بودند و او را قصائد است در مدح سلطان غیاث الدین بلبن و در کلام
امیر خسرو در مدح این سلطان کمتر چیزی توان یافت و اکثر اشعار امیر خسرو در زمان سلطان غیاث الدین بلبن در
مدح خان شهید است که پسر اوست و حاکم ملتان بود و امیر خسرو در ملازمت او می بود و این خان شهید التماس قدوم
شیخ مصلح الدین سعدی شیرازی از شیراز نموده شیخ التماس او را مبذول نداشته فرمود که پیر شده ایم و میل سیر
هندوستان نمانده و آنکه در باب ملاقات امیر خسرو با شیخ سعدی سخنان گویند اصلی ندارد و میر حسن را کتابی است مسمی
بفوائد الفواد و در آنجا ملفوظات شیخ را جمع کرده در غایت متانت الفاظ و لطافت معانی آن کتاب در میان خلفا و مریدان
شیخ نظام الدین دستوری است گویند که میر خسرو گفتی کاشکی تمام تصنیفات من بنام حسن بودی و این کتاب از من بودی
و این سخن ناشی از غایت محبتی است که میر خسرو را نسبت به میر حسن بود در فوائد الفوادی نویسد که روزی بپای بوس
خواجه رفتم بسعادت بر بام دهلیز نشسته بود نزدیک نردبان بنشستم هر بار یک طبق در را باد میزد بسته میشد بند
آن در را محکم ببایست بگرفتن تا بایستم ساعتی شد در بنده نظر کرد و دید که در گرفته مانده ام فرمود که چرا نمیگذاری
بنده سر بر زمین نهاد و گفت من این در گرفته ام تبسم فرمود و گفت این در گرفته و محکم گرفته و هم در فوائد الفواد می نویسد
پنجشنبه بیست و سیوم ماه مبارک رجب سنه احدی عشر و سبعمائه سعادت پای بوس حاصل شد شب این روز بنده خوابی
دیده بود آنرا بخدمت ایشان عرضه داشت کرد خواب آن بود گوئی وقت نماز فرض بامداد شده است و من بجهت نماز
وضو میسازم وقت تنگ در رسیده است گوئی بتعجیل تمام وضو ساختم و سنت گزاردم و همچنین میدانم که درین نزدیکی
جماعت میشود بتعجیل تمام روان شدم تا جماعت دریابم درین چه بشتاب میرفتم چنین دانستم که آفتاب طلوع می کند
بترسیدم که مبادا که وقت نماز بگذرد گوئی دست بر آوردم و جانب آفتاب اشارت کردم و این سخن بگفتم که تو وقت پاک
شیخ بر پای این بگفتم و هم در خواب وقت من خوش شد هم درین میان بیدار شدم خواجه ذکره الله بالخیر چون این سخن بشنید
چشم پر آب کرد و مناسب آن حکایات فرمود لختی سخن در سماع افتاد بنده عرضه داشت کرد که این شکسته را
در کار خود حیرت است از آنجهت که طاعتی و عبادتی که بباید ندارم و اوراد و مشغولی درویشان نیست اما چون

نیستی از صف جماعت سر بیرون آوری و در روی مبارک شیخ دیدی آنگاه تکرمهٔ بیستی شیخ در مرض موت بعیادت
او میرفت در اثنا در راه بود که خبر فوت او آوردند فرمود الحمد لله که دوست بدوست رسید و پایان قبر امیر خسرو تربتیست
که مردم آنرا قبر خواهرزادهٔ میر میگویند تحتمل که قبر خواجه شمس الدین باشد والله اعلم خواجه ضیاء الدین برنی
صاحب تاریخ فیروزشاهی مرید شیخ نظام الدین اولیاست در عنایت و قرب او مخصوص بود مجموعهٔ
لطائف و ظرائف بود و از هر گونه کلمات و حکایات یاد داشت و از صحبت علما و مشایخ و شعرا حظی تمام
داشت و با امیر خسرو و میر حسن مودتی وافر و از صحبت آن دو عزیز مستفیض و مستفید بود و هم از ابتدا در حلقهٔ
ارادت شیخ درآمده و در غیاث پور ساکن شده در آخر بواسطهٔ لطافت طبع و فن ندیمی که داشت بخدمت سلطان محمد
تغلق متمکن و مستقل گشت و بعد از وی در زمان دولت فیروزشاه بما یحتاج کفایت کرد و گوشه گرفت و در وقت
رحلت از دنیا مجرد و منزه رفت گویند که بر جنازهٔ او جز بوریای که انداخته بودند نبود و در جوار روضهٔ شیخ نظام الدین
در پایان والدهٔ بزرگوار خود دفن یافت رحمة الله علیه در سیر الاولیا میگوید که مولانا ضیاء الدین برنی در تاریخ نامهٔ
خود آورده که من وقتی بخدمت شیخ نظام الدین حاضر بودم از اشراق تا چاشت بمحاورهٔ جانبخش شیخ مشغول
دران روز بیشتر از بندگان خدا بخدمت او ارادت آوردند درین اثنا این حال بخاطر گذشت که مشایخ سلف
در گرفتن مرید احتیاط کرده اند و شیخ نظام الدین اولیا بکرم عام خود عام و خاص را دستگیری میکند و دست بیعت
میدهد خواستم که درین باب سوال کنم شیخ نظام الدین از آنجا که مکاشف عالم است بر خطرهٔ من واقف شد و فرمود که
از من سوال میکنی و این نمی پرسی که من بی تفتیش آینده گان را چرا دست بیعت میدهم فرمود که حقتعالی در هر عصری
بحکمت بالغهٔ خود خاصیتی نهاده است تا در مردم آن عصر بهم رسانی پیدا می آید که با طبیعت و مزاج اهل عصر دیگری نمی ماند اهل
در ارادت مرید انقطاع از غیر حق است و شغل مع الله و سلف تا انقطاع کلی نمیدیدند دست بیعت نمیدادند و اما از عصر
شیخ ابوسعید ابو الخیر که آیتی بود از آیات حق تا عصر شیخ سیف الدین باخرزی و از عصر شیخ شهاب الدین سهروردی
تا عهد دولت شیخ فرید الدین بر درهای این پادشاهان درین هجوم خلق میشد و از هر طائفه از ملوک و امرا و معارف و
مشاهیر و طوائف دیگر می آمدند و خود را از خوف تبعات آخرت در پناه این عاشقان خدا می انداختند و این

مسلم همه انجمان سخنی گفته باشند و متعهد شده من نتوانم که از صحبت مانع شوم خواجه ضیاء نخشبی در بدایت
بود در زاویه خمول بکار خود مشغول تصنیفات بسیار دارد مثل سلک السلوک و عشره مبشره و کلیات و جزویات
و طوطی نامه و نظائر آن و همه تصنیفات وی دران مرتبه که مستند متشابه و متشابها کل واقع شده اند و سلک السلوک
او بنهایت کتاب شیرین و رنگین ست بزبانی لطیف مؤثر مشتمل بر حکایات مشائخ و کلمات ایشان و اکثر تصنیفات
وی مملوست بقطعهای که همه بیک طریقه و یک نهج واقعند چنانکه قطعه نخشبی خیز با زمانه بساز یا ورنه خود را
نشانه ساختن ست ٭ عاقلان زمانه میگویند ٭ عاقلی بازمانه ساختن ست ٭ الخ ظاهرست از حال او که
او از صحبت خلق برکرانه بود و با اعتقاد و انکار کسی کار نداشت گویند در زمان شیخ نظام الدین اولیا سه ضیا
بودند یکی ضیای سنامی که منکر شیخ بود و دیگر ضیای برنی که معتقد و مرید او بود دیگر ضیای نخشبی که نه منکر بود
و نه معتقد چنین شنیده شده ست که وی مرید شیخ فرید ست که نبیره و خلیفه سلطان التارکین شیخ حمید الدین
ناگوری ست والله اعلم وفات او در سنه احدی و خمسین و سبعمائه در سلک السلوک میفرماید روزی خواجه کنیزکی
خرید چون شب شد گفت ای کنیزک جامه خواب من راست کن تا بخسپم گفت یا مولای الک مولی قال نعم قالت
ایرقد مولاک ام لا قال لا قالت الا تستحیی ان ترقد و مولاک یقظان قیل لبزرجمهر ای
الدواب اجمع قال الانسان وضع بین یدیه مضمار الموت والفقر والنار والله تعالی را نصیبه
والانبیا رسالة والکتب فائده وهو مع جمیع ذلک مشغول بشهوته وقتی موسی را صلوات الله علیه وسلامه
فرمان شد صلحای که در میان قوم تواند ایشان را از دیگران جدا کن موسی ندا کرد
بیشتری از خلق بیرون آمد فرمان شد از میان ایشان آنهای که صالح تر اند اختیار
کن موسی علیه السلام هفتاد کس را جدا کرد فرمان شد هنوز موسی از ان هفتاد کس هفت کس اختیار کرد
فرمان شد هنوز از ان هفت کس سه کس اختیار کرد فاوحی الله تعالی الیه یا موسی هذه الثلثة ابغض خلقی الی
[illegible] انداء الصالحین عدوا انفسهم من الصالحین عزیز من این ابیات که اگر کسی طاعت نکند بهتر از انکه دعوی طاعت کند در
کشوف شریعت مدعا علیه را حبس کنند در عالم طریقت مدعی را در زندان فرستند قطعه نخشبی تا نظر تحرود نکنی ٭

ضیا

کفت دو هزار درم بستان گفت نتوانم همچنین تا ده هزار چون جوان نام ده هزار درم شنید راضی شد زبیده
چون این حال بدید فرمود تا او را گردن بزنند هذا جزاء من ادعی محبتنا ولم یکتف بنا عمالنا بشنو بشنو بزرگی تو
او همه وقت چیست ای ربست نه نگریستی وقتی که در اثنا طواف کعبه بود یکی او را آواز داد خواست تا جانب او بنگرد
از هوا آوازی شنید من التفت منا الی غیرنا فلیس منا عزیز من اگر هزار سال درین راه قدم زنی اگر در خاطر تو بگذرد
که این را قبول بایستی هنوز تو مرد جاه طلب بایستی نه مرد راه طلب کسی که او دو بار از راه بول بیرون آمده باشد
او را با جاه چکار بیچاره چند را از ماء مهین و حماء مسنون در وجود آورده اند ضعیف من ضعیف ترابی من تراب
مفلس من مفلس عاجز من عاجز متحیر من متحیر انگاه گریبان گرفته در معرکه شجاعان آورده امر جانبی میکنند و حکم
جانبی ای برادر اگر میخواهی این راه بمنزل رسانی زنهار خود را در میان نه بینی طائفه که از طاعت توانگر بوده
خود را همه وقت مفلس تصور کرده اند طبقه که ایشان همه وقت مفلس بوده اند خود را چگونه توانگر کنند ای طالب
اگر طالب مردان راهی ایشان را در جامه مطلب که صاحب صفت خلت را چون در پله منجنیق نهادند برهنه کردند این حکمت
ابراهیم همه ایمان بود الایمان عریان بشنو بشنو چون ابراهیم با آتش رسید آتش را غیبان مسکین یافت که ابراهیم را
بر آتش دل بسوخت هم ازینجاست که صاحب لولاک لما خلقت الافلاک میفرماید بر راه هیچکس چندان خار قهر
نرویانیدند که در راه ما آن نه بلا بود که ابراهیم را در آتش انداختند و آن نه محنت بود که زکریا را پاره پاره کردند
بلا و محنت اینست که بر سر ما ریختند ما را بر اهل آسمان و زمین مقدم گردانیدند و مفتیت ذریات آدم را در دست
شفاعت ما بستند راه بی راهان ما را میبایست رفت عذر مجرمان ما را می باید خواست کار کاهلان ما را میبایست کرد
گاه ما را بر مسند قاب قوسین او ادنی می نشانند و گاه ما را بر آستانه جفای بوجهل میفرستند و گاه ما را شاهد و مبشر
لقب میکنند و گاه ساحر و مجنون میخوانند گاه جبرئیل را برکابداری ما میفرستند و گاه بی عهد نامه در مکه نمیگذارند گاه
خزائن ملکوت بدر حجره ما می آرند و گاه برای قدری جو بدر ابوشحمه میفرستند و گاه در خیبر بدست چاکری از چاکران ما
میکشایند و گاه دندان ما بسنگ ناکسی و بیدگان می شکنند تا جهانیان بدانند که راه ما راهیست پر بلا اگر سران داری
پای از سر کن و اگر نه زحمت خود ازین راه بکسو نه این راه بپای معتاد قطع نتوان کرد دستار جانی که سلطان سر و پا برهنه بود میگوید مرا

یک مجلس تا بپایان سخت نزار و خبر که حسن بصری گفت روزی بدر حسن رفتم در بسته بود در زدم دختری آواز داد در
نیست گفتم تنها چرا گفت ای خواجه هم ازین راه در بار آر و نعلین بکرد و بپای کن تا ما دیگر خود را
تنها نیابی حال اگر گویند مرد العدل سعادت وجوه یومئذ ناضرة الی ربها ناظرة عاشقان از مشاهده یار
گردند یا ایشان را یار گرد آید اگر یار گردند ملامت باشند و اگر یار گرد آید بحکم بود جواب نیست که ایشان را
یار گرد آید و ایشان یار گردند اما در حال می نگرند و می آیند و در حلال می چشیدند و می ریزند بسوی
بسوی بهشت آدم را دادند در روز ازل و دیگر بعیب اما دره از عشق ندیده بود نداد الا تا در را بعیب آری
زلت آدم از سعادت عشق بود و گناه ابلیس از مراج حاله قطعه تحسی از مراج سیر و پست عمر دل
مراج دل بود و دل را مراج ایشان شکار لیست عاشقان را مراج دل بود رابعه بصریه را پرسیدند تو ابلیس را
دشمن داری گفت لی گفتند چرا گفت من بدوستی خدای مشغولم که از دشمن یاد می آید بزرگی را پرسیدند که دعا
بجای مکفی بیا که مرا آن است که او را باشد شخصی بر درویشی رفت و گفت چه در رها تو باشم گفت
چون من خواهم بود که خواهی بود گفت با خداوند گفت همچنین پندار که من با هم همین بستانی با خدا باش و تیمی
شخصی بیا داری از جانب درویشی آب خورده آنی با خویش و گرم بود داد گفت این آب نهایت گرم بوده
است درویش گفت ای خواجه ما اهل زنداییم و اهل بدان هرگز آب خوش نخوریم آری یحیی معاذ را بعد از
فوت در خواب دیدند گفتند در عالم بالا با تو چه کردند گفت چون رفتیم پرسیدند که از دنیا چه آوردی گفتم
از زندان میرسم از زندان چه خواهم آورد اگر از جنسی بودی شصت سال در زندان می ماندم وقتی جماعتی
مریدان سری را پرسیدند که بکدام طریق درآییم که بخدا رسیم گفت بکدام طریق درآمدید که بخدا
راه مداد دادند گفتند مروت کسی از کار لی مردمان رسید بزرگی گوید لمامات التفصیل سبب الحرمان الاصل
یکی از پیران طریقت گوید ده سال آب گرم گریستم و ده سال خون اکنون ده سال است که مخدوم شبلی را بعد از فوت
در خواب دیدند پرسیدند که از سوال منکر و نکیر چگونه خلاصی یافتی گفت ما گرفتند ما در بیچارگی بعید بودند که ایشان از من چه گویند
آمدند از رحمت پرسیدند که گو خدای تو کیست گفتم خدای من کسی است که شما را با همه ملائکه بسجده فرمود

دل

و چون آن ساعت در صلب پدر خویش با همه برادران شما را میدیدیم گفتند ما را از پیش او بدریا بدر فرست که ما سوال
از وی میکنیم و او جواب جمله ذریات آدم میدید حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم چون فرمود لی مع الله وقت لا یسعنی
فیه ملک مقرب ولا نبی مرسل جبرئیل خاطرش شکسته شد فرمود خاطر جمع دار از نبی مرسل هم خود را خواست بشنو بشنو چون
[illegible] قاب قوسین او ادنی از ان عالم بازگشت جبرئیل پرسید یا محمد از ان عالم که می آیی چه دیدی فرمودی کار
چه جای این سوال است که محمد هم از محمد می پرسد که چه دیدی علم من علم و فهم من فهم خواجه علی سیاح فرمودی مرا
خبر این تمنای نیست که کسی سخن حق گوید و من بشنوم یا من بگویم کسی بشنود وقتی جهودی حسن بصری را پرسید
شما ما را چه میخوانید گفت دشمن خدای گفت خود را چه میخوانید گفت دوست خدای جهود گفت زینهار هم
بنام مجرد غره نشوی که وی در خانه من پسری زاد و ندا و را خالد نام نهادم و خالد جاودان باشد دا او لیکن
روز مرد توانگر را از توانگری چهار چیز رسد رنج تن و مشغولی دل و نقصان دین و حساب قیامت و درویش را از
از درویشی چهار چیز رسد آسایش تن و فراغت دل و سلامت دین و رستگاری قیامت ای درویش
یکی روز از بامداد تا شب با نفس خود جنگ کن به بین تا چها ظاهر خواهد شد مردان دین با نفس خود جنگی کنند که
آنرا صلحی نبود عزیز من کسی که با نفس خود دائم احتساب کند از همه دعوی برود و همه معنی بماند بشنو بشنو وقتی
قصابی بیازکه میزان آسمان با سنگ ترازوی می ایستاد یکی را دید بر شیر سوار شده و از مار تازیانه ساخته
گفت این همه سهل کار است که یکی در میان دو پله ترازو بنشیند و برای حق کار کند ابراهیم ادهم رحمة الله علیه بارها گفتی ما در طلب
فقر بیرون آمدیم خود توانگری پیش ما آمد وقتی یکی میگفت چنین دانم که همه دنیا خراب است اگر آبادان بودی داخریکی مرا از انچه میکنم
مانع شدی گفتی که این چه میکنی آبادانی دنیا از مردان دین است چون مردان دین کم شدند گویی دنیا خراب گشت خواجه جنید را
در خواب دیدند گفتند که کار خود را کجا رسانید گفت کار عقبی ازان دشوارتر است که ما در دنیا گمان میبردیم بشنو بشنو یکی از صلحا تخته اما در بازار
رود و چیزی بخرد دیناری در خانه وزن کرد چون آنرا در بازار برسنجید کمتر ازان آمد که در خانه وزن کرده بود گریه در ان
صالح افتاد گفتند چرا میگریی گفت امروز حکایت خانه در بازار راست نمی آید فردا حکایت دنیا در آخرت چگونه راست خواهد آمد مولانا
ضیاء الدین سنامی در دیانت و تقوی مقتدای وقت بود و در پایه شریعت ثابت قدم راسخ داشت معاصر شیخ نظام الدین اولیا

اولیا بغایت متمکن و مبجل بود و بنظر خاص شیخ ملحوظ و محفوظ قبر او درون شهر دهلی سلطان علاء الدین است
سکونت او هم آنجا بود هم در جوار خانه خود مدفون گشت خواجه شمس الدین دهاری در مبدأ حال بعمل
دیوان مشغول بود و بعد از آن توبه کرد و مرید شیخ نظام الدین اولیا شد و از ملفوظات شیخ کتابی نوشت
روزی التماس کرد که اگر فرمان باشد بجهت آینده و رونده کلبه عمارت کرده آید فرمود این کار کم از آن کار
نیست که از آن بیرون آمده قبر او در ظفرآباد است رحمة الله علیه خواجه احمد بداونی مجرد بود و طریقه ابدال
داشت و در سماع بیقرار بود و صاحب سیر الاولیا میگوید که روزی ازین بزرگ سوال کردم که خوش میباشید فرمود
خوشی در نشست که پنج وقت نماز بجماعت دریابم رحمة الله علیه مولانا حمید شاعر قلندر جامع کتاب
خیر المجالس مرید شیخ نظام الحق و الدین است گاهی همراه پدر در خدمت شیخ میرسید و بحضور مجلس شریف
مشرف میشد و در صحبت بعضی خلفای شیخ آنچه مقتضی قابلیت و استعداد باشد استفاده کرد اگرچه شعر او نه از آن
قبیل است که او را توان بوی یاد کرد ولیکن باین نام مشهور شده و بیشتر شهرت او باسم حمید قلندر است اول
در خدمت مولانا برهان الدین غریب بود و جمله از ملفوظات او جمع آورده بعد از آن در ملازمت شیخ نصیر الدین محمود
افتاد و از ملفوظات او نیز جمع نمود و آنرا خیر المجالس نام کرد ابتدای تالیف آن در سنه خمس و خمسین و سبعمائة بود
و اتمام آن در ست و خمسین در انجا میگوید که روزی خواجه فرمودند ما ترا قلندر گوئیم یا صوفی قلندر چگونه گوئیم
تو مردی متعلمی بنک عرضه داشت کرد وقتی بخدمت شیخ نظام الدین قدس سره مائده فراز کرده بودند و خدمت
شیخ افطار کرده در عین طعام خوردن یک قرص بشکست نیمی پیش خود نهاد و نیمی پیش بنده نهاد بنده آن را
بستد و در آستین کرد چون از پیش خدمت شیخ بیرون آمدم قلندران در آمدند و گفتند شیخزاده ما را چیزی بده
من گفتم برین جلیت قلندران کشف کردند و گفتند نیمی قرص که از شیخ یافته ما را بده بنده کودک بود
حیران ماند که ایشان چه دانند آنجا کسی از ایشان حاضر نبود ضرورت شد آن نیمی قرص از آستین کشیدم
و بدیشان دادم قلندران هم آنجا در دهلیز خانه که نزدیک مسجد کیلوکهری بود نشسته و آن نیم قرص پاره پاره
کردند و همه بخوردند درین میان والد بنده از پیش خدمت شیخ بیرون آمد گفت قرص چه کردی گفتم قلندران را دادم

که بعد ازین خدمت خواجه سلمه الله فائده نخواهد فرمود بعد از چهارم روز احرام خدمت گرفتم فواید بسیار فرمود بلکه
گذشته نیز اعادت کرد و الحمد لله رب العالمین مجلس سیزدهم سعادت قدم بوس میسر شد بنده عرضه داشت کرد که درین شهر
خاطر بنده بر هیچ چیز نیست مگر روضهٔ متبرک خدمت شیخ بعده سعادت مجالست خدمت خواجه فرمود تا راه نرود به منزل
نرسد اگر کسی خواهد نشسته باشد و به منزل برسد نتواند مجاهده شرط است والذین جاهدوا فینا لنهدینهم سبلنا بعده
فرمود حاصل از مجاهده چیست حاصل مجاهده صرف القلب من الالتفات الی غیر الله والاستغراق فی طاعة الله یعنی
حاصل مجاهده گردانیدن دلست از غیر خدای بسوی استغراق در طاعت خدای بعده فرمود که این سر لا اله الا الله است
صرف القلب من غیر الله این نفی است والاستغراق فی طاعة الله اثبات بنده عرضه داشت کرد که خواجه این بنده
اندکی مشغولی دارد اما دوام صوم اصلا ممکن نیست هوای شهر دهلی در تابستان معلوم است آتش می بارد و زمان زمان
تشنگی اثر می کند فرمود درویش اگر صوم نمیتوانی داشت تقلیل طعام کن بعده فرمود کجا مشغول میشوی در خانه
یا جای دیگر بنده عرضه داشت کرد که در خانه با آنکه مزاحمت است و غلبه بسیار بنده را مانع نیست و اگر دل
گرفته می شود در باغی و صحرای زیر درختی میروم چنانکه من روی کسی نه بینم و کسی روی من نه بیند فرمود دوات
و قلم و کاغذ برابر می بری و در شعر و غزل گفتن مشغول میشوی این مشغولی نمیگویم مشغولی می باید که با حق باشد
بنده عرضه داشت کرد واری این هم است خواجه از کشف میفرماید اگر نظمی یاد آید بنویسم باز خود را فراهم آرم
فرمود اگر فراهم می توانی آورد نیکوست زیرا که هیچ حجابی و مانعی بتر از شعر گفتن نیست مجلس چهاردهم
سعادت قدم بوس نصیب شد ماه رمضان بود خادمان هستند که دست بشویانند قلندری حاضر بود
از جمع برخاست و رفتن گرفت خدمت خواجه ذکره الله بالخیر سخن بلند کرد و گفت درویش درویش چرا میروی
قلندر ننشست همچنان تیز بیرون رفت خواجه خادمان را بدوانید تا خادمان برسند او نزدیک در بیرونی
رسیده بود خادمان دست گرفتند و معذرت کردند باز آوردند در آن محل که نشسته بود بنشست بالای دست
بنده آمده بنشست خدمت خواجه ذکره الله بالخیر حکایت فرمود که روزی قلندری در جماعتخانه شیخ فرید الدین
قدس سره درآمد خدمت شیخ درون حجره مشغول بود و چون خدمت شیخ درون حجره رفتی در میان ذکر کسی را

محل و مرحل بودی قلندر در آمد بر گلیم سجادهٔ شیخ بنشست شیخ صدرالدین اسحاق خادم بود او ادب
نگاه داشت و چیزی نگفت قدری طعام بیاورد پیش قلندر نهاد قلندر گفت شیخ را بگو تا بعده طعام تمام
گشت شیخ درون مشغول است اکنون کسی را مجال نیست تو این طعام بخور بعده پیش شیخ خواهم برد قلندر رو
در طعام برد بعده آن گدا که قلندران بخورند از آسمان نکند در کشکول جمع کرد آن گرفت چنانکه بر سر یک
بر سجادهٔ شیخ منتظر سید صدرالدین اسحاق شیر سد گفت پس باشد قلندر بسوی بند کشکول برداشت تا صدرالدین
اسحاق را بر در خدمت شیخ اندرون برد و بیامد و دست قلندر گرفت و گفت قلندر بیش بحث قلندر گوید
در ایشان دست بر دارند و چون بر دارند فرود آمدند شیخ فرمود برین دیوار زن قلندر کشکول برد بر دیوار زد
دیوار بشکافت بعده فرمود میان هر عامی خاصی هست و این حکایت فرمود که در ایام شیخ الاسلام شیخ بهاء الدین
زکریا رحمة الله علیه از بعداد از بعد شیخ الشیوخ بازگشته بود در سرلی فرود آمد در آن منزل سرای بود در مسجد
در آمد قلندران نیز در آمدند چون دیدند شیخ مشغول شد قلندری را دید که از سر با علوبور گرفته بود شیخ برد یک
آن قلندر رفت و گفت که ای مرد خدای تو میان ایشان چکنی قلندر گفت زکریا ندانی که میان هر عامی
خاصی هست که آن عام را بدان خاص تحسین کند بعده فرمود که این سگ قلندری بند اگر داد معتقد شیخ جمال الدین
ساوجی او را گفت بکار روان گفتند هر کرا موی سگل شدی بر آمدی او جوانی دادی و هر گز بکار نرسیج
نکردی روزی وقت بزرگی بود نام او گفتند در جمع او آمدی بوستان در آمد بر آمد بوستانی لباس حرقه
پاسد بیان آمدی بوسد و پاره گلیم در بر بندد و او تنه پاسد و ایشان را هیچ دستاری نباشد چون السلام جمع
آن بزرگ بار گفتند آن بزرگ بود که چه سگ آزاد دارند ایشان و شیخ جمال الدین ساوجی در آن جمع حاضر بود گفت
مردانگاه داشتم که سگ بر ارض بود اکنون بال چه وقت بود که این سخن بر زبان آن بزرگ رفت چون رفقا
او را حالی بد اسید تحیر بود مسکر و تا جهان شد کر لیس هم او را گران بند سر پاسد و ملاسی در پوشید و در کوهی در آمد
و مشغول شد متحیر و دل او حیثم سوی بود اسه بنشست آن بزرگ را گفت بند که مولانا جمال الدین ساوجی را
اخچنین حالی بداسید که ریس سرا سده و در کوری نشسته است آن بزرگ با جمع خود بیامد او را در کوه

دهن فراز کرده و روی سوی آسمان داشته و مبهوت مانده دید فرمود تا از زیر کید فهتند و در حلق او ریختند
سبحان الله گویی آب با سر و بوده دانشمندان بحث برو آمدند و در آن وقت شیخ جمال الدین ساوجی حیری تجرد
آمده بود دانشمندان گفتند که خلاف شرع کرده و ریش تراشیده گفت ریش میطلبید سر درون خرقه کرد و باز
برآورد در خدمت خواجه اشارت بجانب سینه کردند فرمود این قدر ریش سفید دیدند بعده همه خلق باز گشتند
قلندر بماند در خدمت خواجه ذکره الله بالخیر والحمد لله رب العالمین شیخ حسام الدین پسر خورد حضرت خواجه
بزرگ معین الحق والدین است چنین گویند که او غائب شد و بصحبت ابدال پیوست قدس سره شیخ حسام الدین سوخته
سوخته پسر شیخ فخر الدین بن شیخ الاسلام معین الدین سنجری است سوختهٔ آتش محبت و دوختهٔ ناوک
مودت بود با شیخ نظام الدین اولیا صحبت داشت مدفن او در قصبهٔ سانبهر طرف غروب بر سر راه اجمیر افتاده
است و او را پدر او بنام برادر مفقود حسام الدین بن خواجه معین الدین نام نهاده و حضرت خواجه بزرگ را
دو جفت بود یکی منکوحه دختر سید وجیه الدین مشهدی عم سید حسین خنگ سوار که بر بالای قلعهٔ اجمیر آسوده است
نام او بی بی عصمت و دیگر مملوک یمین است و نام او امة الله و آنچنان بود که حضرت خواجه بکبر سن رسیده بود
و هنوز متاهل نشده شبی حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دید که میفرماید که معین الدین تو معین دین
منی سنتی از سنتهای من ترک کرده اتفاقاً همان شب حاکم قلعه بتیلی ملک خطاب نام بر سر کافران آنحدود
تاخته بود و دختری از دختران راجهای آن دیار بدست او افتاده ملک خطاب جریدهٔ حضرت خواجه بود آن دختر را
بخدمت وی گذرانید و خواجه او را قبول کرد کذا فی تاریخ بلاد خانی و ایضاً سید وجیه الدین مشهدی دختری داشت
بجمال عفت آراسته و بپیرایهٔ عصمت آراسته و این دختر بحد بلوغ رسیده بود و موقوف بوجود کفو بود ناگاه شبی امام
جعفر صادق را رضی الله عنه بخواب دید که میفرماید که فرزندم وجیه الدین اشارت حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم
برین است که این دختر را بخواجه معین الدین حسن سنجری بسپاری و در حبالهٔ او در آری سید وجیه الدین مذکور از
پیوستگان حضرت خواجه بود این واقعه را بدو باز نمود خواجه فرمود بابا وجیه الدین عمر من در آخر رسیده است لیکن چون فرمان پیغمبر
است از قبول آن چاره نیست و از هر یکی ازین دو خاتون اولاد شد بی بی جمال حافظه از آن دختر است نه دختر راجا چنانکه

برای آنکه شیخ بایزید را پیشتر باجمیر فرستند تا در روضهٔ متبرکه درس بگوید بعد از بدلی از اقامت نمودن اجمیر جماعه
انکار فرزندی او کردند و بپادشاه رسانیدند بادشاه از علمای و مشائخ آن زمان استفسار کرد مخدوم خواجه حسین ناگوری
و مولانا رستم اجمیری که یکی از علمای قدمای اجمیر بود و علمای دیگر گواهی دادند که شیخ بایزید از فرزندان شیخ قیام
بابربال بن شیخ حسام الدین بن شیخ فخر الدین بن خواجه معین الدین است و فی الحقیقه اگر خواجه حسین اعتراف نسبت او کرده باشد
بس است زیرا که وی ولی بود و معتقد و عارف بسلسلهٔ ایشان و از آنکه ایشان بفرزندان شیخ بایزید نسبت خویشی
کرده دختر داد ظاهر میشود که پیش ایشان نسبت فرزندی وی محقق است والله اعلم الغرض وجود اولاد و احفاد
حضرت خواجه متیقن است و آنچه بعضی عوام گویند که خواجه حصور بود و فرزند نداشت غلط فاحش است ذکر اولاد
خواجه در ملفوظات مشائخ چشت واقع است شیخ فرید نبیرهٔ شیخ حمید الدین صوفی قدس سره در سرور الصدور
از وی نقل میکند که چون خواجه ما را قدس سره فرزندان تولد شده روزی از من پرسید که حمید چونست
پیش ازین که قوی و جوان بودیم هرچه از درگاه عزت میطلبیدیم زود می یافتیم اکنون که پیر و ضعیف
شده ایم چون حاجت بدعا میشود کار بدرنگ میکشد بنده عرض کرد که خواجه را روشن است که چون مریم را
رضی الله عنها حضرت عیسی علیه السلام متولد نشده بود میوهٔ زمستانی در تابستان و میوهٔ تابستانی
در زمستان بی تحنت در محراب حاضر می یافت چون عیسی پیغمبر علیه السلام متولد شد مریم منتظر شد که از درخت
همچنان خواهد رسید فرمان آمد و هزّی الیک بجذع النخلة تساقط علیک رطبا جنیا بود شاخهای در
خرما بسوی خود بجنبان تا بر تو خرمای تر بریزد در آن حال و درین حال اینمقدار تفاوت است خواجه این
جواب از بنده قبول کرد و پسندید خواجه احمد پسر شیخ ابو زید بن شیخ نجم الدین بن شیخ قیام است در فوائد الفواد
نقل است از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند که فرمود که خواجه احمد نبیرهٔ شیخ الاسلام معین الدین عظیم
صالح بود وی میگفت که مرا باری بود که پیوسته دو رکعت نفل بعد از نماز مغرب برای حفظ ایمان میگزارد و در رکعت اول بعد
از فاتحه سورهٔ اخلاص هفت بار و سورهٔ فلق یکبار و در رکعت دوم بعد فاتحه اخلاص هفت بار و سورهٔ الناس یکبار و چون از نماز
فارغ میشد سه بار در سجده میگفت یا حی یا قیوم ثبتنی علی الایمان وقتی در حدود اجمیر وقت شام در رسید دزدان از جای مخفی وارد شدند

با همه فرزین وسست راکرده صاحب شهر بود آن سید محمد و او نماز را امام کرد و از ضعف آمده وقت خلوت بر ترتیب
ادب سید محمد احسان می‌ورزید که باید برشاید خواجه احمد گفت که اگر مرا مس کرسی فضا بر سر گواهی دهم که آن مرد را
رعه هست خواجه وحید برادر خواجه احمد هست هم در فوائد الفواد نقل از شیخ نظام الدین اولیا قدس سره میکند
که وقتی من و نصیر الدین طالب علم بودیم پیش شیخ فرید الحق والدین نشسته بودیم جوگی آمد و زمین بوس کرد و شیخ
نصیر الدین از جوگی پرسید که او موی سر آدمی بحیه دارد و در ازار گرد در میان پرسید او در حضرت شیخ باموس
آمد ناگاه خواجه وحید خواجه معین الدین آمد و التماس ارادت کرد شیخ فرمود من این را از خانواده شما در پرده
دارم خواجه محال باشد که دست شما بسبب ارادت بگیرم خواجه وحید الحاح بسیار کرد و مرید شد و بحقایق رسید و این
نصیر الدین طالب علم که از جوگی دارو دراری موی می پرسید سر محاوی شد و مرک صحبت در ولسان رو
نا سر کرد رحمة الله علیهم اجمعین شیخ بدر الدین سمرقندی از ملفوظات شیخ شرف الدین منیری معلوم میشود
که او مرید شیخ نجم الدین کبری است و در سیر الاولیا نوشته است که او خلیفه شیخ سیف الدین باخرزی است و شیخ
نجم الدین را دریافته بود و هم در سیر الاولیا می‌نویسد که او صحبت بزرگی دریافت در صحبت شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره سماع نشنیدی و رعایت خوش صورت و نیکو سیرت بود و خوش شیخ بدر الدین سمرقندی رحمت حق
پیوست از او ازهنگام لودهن کرده بود و در علوم شیخ نظام الدین اولیا حاضر شد مجلس ساخته بود و سماع در داده بسر
رسید در حظیره دیگر نشست چون ایشان در سماع ساخته شیخ نظام الدین بر سر جا است یعنی گفتند میان شما
و میان ایشان محمد مسافت است سماع شنید فرمود موقف سرلاست شیخ رکن الدین فردوسی مرید خواجه
بدر الدین سمرقندی است در دهلی بود در عهد سلطان معز الدین کیقباد در کیلوکهری شهر نو بنا کرد وی از شهر آمد
همه در کنار آب جون مقامی ساخته بود در عالم میان وی و شیخ نظام الدین اولیا چندان محبت اخلاص که
در سیر الاولیا می‌نویسد که پسران شیخ رکن الدین که جوانان نوخاسته بود و مرد مریدان او بارها در کشتی سوار شدند
و سماع گویان و رقص کنان از بر خانه شیخ نظام الدین میگذشتند روزی هم برین حال میگذشتند
چون نظر شیخ بر جماعه افتاد سر برآورد و گفت سالهاست که کی چون میخورد در عالم خود

فدای این راه میکنند و دیگران نوخاسته اند میگویند توکیستی که ما نداایم و دست از آستین برآورد و جانب
ایشان اشارت کرد که بلا بر و همین که پسران شیخ رکن الدین با آن غوغا زیر خانه خود رسیدند از کشتی فرود
آمدند خواستند که غسلی بکنند همین که در آب درآمدند در حال غرق شدند شیخ نجیب الدین فردوسی
مرید شیخ رکن الدین فردوسی است قبر او جانب شرقی حوض شمسی بر صفهٔ عالی نزدیک بقبر مولانا برهان بلخی
است رحمة الله علیهم شیخ شرف الدین احمد بن یحیی المنیری وی از مشاهیر مشائخ هندوستان است چه
احتیاج که کسی ذکر مناقب او کند او را تصانیف عالی است از جمله تصانیف او مکتوبات مشهور تر و لطیف ترین
تصانیف اوست بسیاری از آداب طریقت و اسرار حقیقت در آنجا اندراج یافته و ملفوظات او را نیز
یکی از معتقدان او جمع کرده اما لطف مکتوبات او بیشتر است گویند که بر آداب المریدین نیز شرحی دارد وی مرید
خواجه نجیب الدین فردوسی است گویند که شیخ شرف الدین بشوق بندگی شیخ نظام الدین اولیا بدهلی آمد
قضا را پیش از آنکه او بدهلی برسد شیخ نظام الدین بریاض رضوان خرامیده بود شیخ نجیب الدین فردوسی در آنجا
بود چون بملازمت او رسید فرمود درویش سالهاست که منتظر تو نشسته ام امانتی دارم که بتو سپردنی است
مرید شد و نعمتی که برای او نهاده بودند بگرفت و بوطن اصلی خود رجوع کرد گویند که دیر اچند سال در بیابانی که در راه
آگره و دهلی واقع است توقفی واقع شد هم در بیابان جی بود و عبادت میکرد بعد از سالها بوطن رسید قبر او در شهر
بهار است و منیر قریه ایست از بهار رحمة الله علیه رسالهٔ فارسی است که کسی در بیان چهارده خانواده نوشته در آنجا
می نویسد که ابتدای فردوسی از سهروردی است شیخ نجم الدین کبری فردوسی و شیخ علاء الدین طوسی هر دو قریب
یکدیگر بوده اند و در مجاهده و ریاضت بسر حد کمال رسیده بعد یکهفته افطار میکردند و آن هم بنجیاه جنگلی و یا
نان جوین بود هر دو بزرگوار بخدمت شیخ ضیاء الدین ابو النجیب سهروردی آمدند و گفتند
عمر بسر آمد و کار بر بنیاد ریاضت و مجاهده بسیار کشیدیم اما هیچ روی مقصود ندیدیم شیخ ابو النجیب
فرمود برادران ما نیز بدین داغ مبتلا ایم سبیل آنست که مرید شویم هر سه بزرگ بخدمت شیخ وحید الدین
ابو حفص بن عمر بن عمویه آمدند شیخ وحید الدین بعد از مدتی شیخ ضیاء الدین و شیخ علاء الدین خلافت

وراه را گم کرد و زن را در زادن گرفت سرما سخت فرو گرفت و آتش نه هر چند جقمق زد هیچ آتش بر نیامد
چون بهمه وجوه درمانده و عاجز گشت ناگاه فتح غیب پدید آمد تا گفت انی آنست نارا چون بطلب آتش
آنجا رسید گلی دیگر شگفت که انی انا ربک فاخلع نعلیک انک بالواد المقدس طوی و انا اخترتک فاستمع
لما یوحی اسرار الربوبیة غیر معلومة لو جرت الاحوال کلها علی العبد علی سنن واحد لا حاط علم العبد علی الربوبیة
والله تعالی بصفاته غیر محاط ؎ هرچه در خلق سوزی و سازی است ؛ اندران مر خدای را رازی است
مکتوب ای برادر آدمی زاده مورچه ایست در فلوات سرگردان مانده میخواهد در زمان لطیف بمکه رسد
محال است محال رباعی درداکه غمم کوه بگاه افتادست ؛ معشوق دل مورچه ماه افتادست ؛ وین
واقعه طرفه براه افتادست ؛ درویش بعشق پادشاه افتادست ؛ ای برادر عاشق باید که نوعی از معشوق
بستاند اگر شایسته لطف بود مراد او از معشوق بر آید و اگر سزای قهر بود مراد معشوق از و بر آید آنچه مراد معشوق
از عاشق بود تمامتر بود و المحب الصادق من یجعل مراده فداء مراد محبوبه لا یصلح لهذا الشان الا من کان
فارغا من جمیع الاعمال لا شغل له فی الدنیا والآخرة فاما من له شغل دنیاه او علی قلبه حدیث عقباه
فلیس له نصیب من خدمة مولاه ویقال اصحاب الدنیا مشغولون بدنیاهم وارباب العقبی مشغولون بعقباهم
واهل النار مشغولون بما ینالون من بلواهم فمن الذی له فی الدنیا والآخرة عن مولاه خبر مکتوب امام مظفر
بداند که این قسم از علم معاملات نیست از علم مکاشفات است و علم مکاشفات در قلم آوردن رخصت نیست
اما آن مقدار که نویسند هست که موجودات محسوس را عالم ملک گویند و موجودات معقول عالم ملکوت گویند
و موجودات بالقوه را عالم جبروت گویند و هرچه ماورای اینست آنرا عالم لاهوت گویند و بدین عبارت هم میگویند
ملک عالم شهادت است و ملکوت عالم غیب است و جبروت عالم غیب غیب است و خداوند جل و علا غیب
غیب است بعده تقریر تخمینی میکنند که لطافت عالم ملک هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم ملکوت که عالم
ملکوت بغایت لطیف است و لطافت عالم ملکوت هیچ نسبت ندارد با لطافت عالم جبروت که عالم جبروت بغایت
لطیف لطیف است و لطافت عالم جبروت هیچ نسبت ندارد با لطافت ذات پاک خداوند جل و علا

علیه السلام راضی شد و از برای تزویج صالحه ده سال شبانی کرد و در طلب آتش قدم زد نور قدیم در نظر آمد و مشرف
عنایت با خلعت نبوت و تشریف رسالت در رسید این لعقل از کجا ادراک کند کار بفضل است نه با استحقاق
ای چه عجب سحرهٔ فرعون بامداد در کفر و ساحری غرق برخاستند و در قهر و تکذیب موسی کمر بسته ساعتی نگذشته بود
که تاج معرفت بر سر ایشان نهاده بر تخت توحید نشانده عارفان حضرت خود گردانید با همت از دنیا و آخرت یکبارگی درگذشتند
مدار و الله خیر و ابقی در داد ندای برادر آنچه از خم خانهٔ رحمت ترا میخواهند قدح قدح خوش میخور و بدستی مکن بشنو چه
می گوید بیت هرگز آن آفتاب اینجا نتافت ٭ آنچه آنجا وعده بود اینجا بیافت ٭ خوش
باد امبارک باد ای تشنه تر باد اسـ هست دریای محبت بی کنار ٭ لاجرم یک تشنگی شد صد هزار
اینجا کار بر قدر همت است هر چند همت بلندتر تشنه تر سـ هر که صاحب همت آمد مرد شد ٭ همچو خورشید
از بلندی فرد شد ٭ بار وقت باید کشید چاره نیست و در قهر پرورده باید شد و گرنه خام ماند آخر کار سالک
همین است نه تنها تر است سـ تا نگردی نقطه در دایرهٔ سیر ٭ کی توان خواندن ترا مرد ای سیر ٭ ای برادر راه
توحید که درین مرد است دریای محیط است آنجا علم و عقل غرق شد نشستن از کجا و گفتن از کجا هر که درین دریا
افتاد در عالم حیرت افتاد چنانکه گفت سـ قطره کو غرق در دریا بود ٭ هر دو کونش جز خدا سودا بود و هوای
برادر آنچه دیگر و غلبه از کسی چیزی افتاده است او دران معذور است اما پسندیده روش درین طایفه نیست الا الشفقة
علی الشریعة مع کتمان السر ای برادر اگر درین تماشاها و نمایشها کسی توقف افتاد افرأیت من اتخذ الهه هواه اورا
پیش آید و در دایرهٔ لا در بند در بان الا مقید گردد و در بان الا و انی کیست آنرا الله خوانند از و بشنو چه میگوید
سـ معشوقه مرا گفت نشین بر در من ٭ مگذار درون هر که ندارد سر من ٭ ای برادر بعد مطالعه عقوبات در
تماشای عالم ملکوت بسیار کسان را راه زده است و ایشان را گمان آنکه بمقصود راه یافتیم سبحان الله یکی درگاه
آن مهجوران نظر کن و بشنو در زاد الارواح آورده است قال وهب بن منبه رضی الله عنه قرأت فی بعض الکتب ان
ابلیس لقی موسی علیه السلام عند الطور فقال موسی لابلیس بئس ما فعلت اذ لم تسجد لآدم فقال ابلیس ما اردت ان ارجع
عن دعوای فاکون مثلک انی ادعیت فلم ارآن اسجد لسواه و اخترت العقوبة علی کذبی و انت ادعیت

محبة الله تعالی ایها الناظر الی الحسن قال اشعر مکانه فسوف ترانی فنظرت ولو تقصمت علیک آیاته بل خسف
ردوق را ایجاکار ما و سرهاست در نظر هست که عین القضاة میگوید توجه دان که الملک عز و جل
سعی بایکه در دیده درکار او نظری کند این معنی گفته اند ۵ سر تا قدم آن رو روا سجده عمر او
گر مرد ره اوی کم راست باید نه با اصحاب محبت و اسدکه در عالم محبت جهاست چون یوسف علیه السلام
مثل یعقوب علیه السلام بوقت یعقوب دیده و سیر رفت خارجه او را دید برادر را بر اسیر میدید چون یوسف
یوسف ما را آمد دیده سیر ما را آمد این معنی گفت ۵ هر که او را یوسف گم کرده نیست گرچه ایمان آورد
آورده نیست ما ای برادر فی المثل اگر هر دو عالم را در تو آرند و گویند تو را هست سر تصرفی که خواهی بکن هشیار
باش ما را ایجه فوق الدنیا والآخره است محجوب نگردد و قطع طریق نشود همان گوید که آن عارف گفته است
۵ دنیاست ما را حاجه و عقبی هوس آید ما را حاصل این هر دو بیکو لستانیم ما سلطان العارفین
جوابه ما نیز بدو فرموده است لو اعطاک روحانیة عیسی و نجوی موسی و خلة ابراهیم فاطلب ما وراء ذلک فان عندنا
عطیة ما وراء ذلک کبیراً کبیراً ای برادر هر زبان از عالم محبت این خطاب بسمع جان هر یک از عاشقان میرسد
ایها المسافر الی الشرق ایها المسافر الی الغرب ایها الناظر الی العلی ایها المسارع الی الثری این تطلبهم
انا اذا مکتوب آن برادر رسید شور و غوغا بسیار بود ای برادر چون نامه تسلی بار رسید نامه صفت الحال
گفت صم بکم عمی این ما را اس شور و غوغا شود که دلیل ما است و در اندوه این حدیث باید سوخت ما
و مست خود باید داشت غوغا و شور هر چه باشد حرف و بر دل و آروع تا در دل راه هست روش
حداوندان این قصه همی هست تا در دنیا بوده اند در اندوه و ماتم این حدیث بوده اند و چون از دنیا
بیرون رفته اند با این اندوه و با این حدیث بیرون رفته اند و امروز که در گور خفته اند و فردا که از گور
سر بر نهند با این حدیث سر بر نهند ای برادر با لوث حدث دعوی قدس و طهارت که حضرت او را سزد از عالم
ممتنع الوجود دلیل مقتبس باید دانست که پاکی از لوث حدث یا در وجود است یا در عدم و اینجا بجامی آید که آن
عارف گفته است از بعد ما لا وجود له ای برادر مسرلی که در آن عدم نهاده مرد از آن مسرل در وجود و آخر

نشنیده شعر فقد تحیرت فیک خذ بیدی * یا دلیلا لمن تحیر فیک * ای برادر نوشتن و گفتن
همه بیرون پرده است درون پرده نیست رباعی چون سر ازل طعمهٔ ابدال شود * انجمله قیل و قال پامال
شود * هم مفتی شرع را جگر خون گردد * هم خواجهٔ عقل را زبان لال شود * شیخ حسین بن معز بلخی آنچه
مشهور است او را مرید و خلیفهٔ شیخ مظفر که عم حقیقی اوست میدانند اما از ادای کلام او چنان ظاهر میشود که او
پیوند ارادت بشیخ شرف الدین قدس سره دارد و تربیت و ارشاد و فتح اقفال از شیخ مظفر یافته او در اوائل حال در
حضرت دهلی بتعلیم و تعلم اشتغال داشت و بعد از جاذبهٔ عنایت الهی که باعث بر سلوک طریقهٔ فقر است سفر حجاز
کرده و بزیارت سید کونین صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بعد از دریافت این سعادت که متضمن حصول جمیع مقاصد است
بوطن اصلی رجوع فرمود او را نیز مکتوبات است بر طرز مکتوبات شیخ بزرگ متضمن اسرار توحید و عشق با اختیار تجرید بزبانی لطیف
و بیانی عجیب جمله از وی نقل کرده میشود * بر آن آشنای از احوال وی چیزی نیز معلوم گردد مکتوب این بیچاره در
عنفوان شباب اوان تعلم علمی در بادیهٔ عصیان و خذلان و بیابانی هوا و خسران چون قوم بنی اسرائیل حیران و سرگردان
بوده ناگاه بندگی شیخ مظفر مرحوم را سفر حجاز پیش آمد و بنده را همراه برابر بردند و مدت پنج سال بتربیت ارشاد
لیلا و نهارا معارف و حقائق را بر دیدهٔ خفاش صفت این گدا جلوه فرمود هر چند این بیچاره قابلیت نداشت
اما آنچه تربیت انبیا را اثر تمام است قریب بمکان ایشانرا نیز اثر کمال است تا بنیز آن بقابلیت پیوست
و چیزی دید و دانست که عبارت از آن خبر بحدیث نبوی اکرد ولو تعلمون ما اعلم لضحکتم قلیلاً ولبکیتم کثیرا العبده چون
بشوق قضا ازل در هندوستان افتاد آن معنی بر و بقصور آورد و مطلوب بقصور باز آمد اکنون که مدتیست بیابانی
در حسرت نایافت بر آمد و طاقت بسر آمد شبهای فراق بروز آورد گفتم یار باره بکدام وسیلت بدریچهٔ رفعت در آن
دولت رسم درین دیار اگر جهان بکام شود و فلک غلام شود اما با دوری در سرای مهجوری مقام کردن جان آشنایی
بیگانگی آرام گرفتن نه شرط محبت و وفای مودت باشد شعر بیچاره دلم شکسته تا کی باشد * در زخم فراق
خسته تا کی باشد * در آرزوی کسی که بی او خوش نیست * برخیز و بگو نشسته تا کی باشد * شعر عاقبت
سر به بیابان نهد چون سعدی * هر که در سر هوس چون تو نگاری دارد * مکتوب در فصل

زمین عزت مقرر باد در مکتوبات عدیده حضرت شیخ که برای مصری نوشته اند سکان تنهای این زمین نشسته
که گرا درین زمین کاری دست داد حکم با ما در بود بای سد بود هم حول او در نوبت شد قوت های رب
ضرورت افتاده بود هم در شیخ فضل الله سالها حول کار طی میکرد که لیس نمی بود فرمان شد در عرب
ضرورت بعده کار ها که داده که در تحریر رساند شد که شیخ مطهر در حیات حضرت شیخ بیرون آمده در رقعه فرمان شد
مولانا صاحب مترشد شده است در اصول قانون کار مطلع شده است از ما مدد اسدل او از امضرب حال
مرحمت فرموده بود در اما از راه بود هم حضرت شیخ وهاب یافت چون حضرت رسالت را خواب دیده بود که این کار
از کرب دیگر با فرزندان سایه بعده کار از روان کرد مدد دریکه فرموده بود در فصل این زمین رساله می نوسم اما که بهم
خواهد کرد اگر حضرت شیخ می بودی نوسم بعضی یاران صدقه شیخ الحمد اصل و قانون کار است معلوم شده است
اصل کار مخالفت هوای دنیا و عقبی است الا الشغل بالله و ما لیس عاده و بالعاشره من المعتزل الیه عروض ابیات
کار درست چون بود توسد ÷ گر بهمه کفری بهمه ایمان شدی ÷ دمی که با تو برآرم سعادت ابدست دمی که بی
گذارم مراهمه روز بدست ÷ اوصاف همه چون مدل شده ÷ هر عقده که در تو بود حل شد ÷ جمله علوم از طائفه
درین نشسته است اگر علوم است داعی از سفر شود مبارک باد لا تقدم مع الحجة و صحبت کاتب حسب آملک
عن الحق جهوطا عونک هم نوشته دوستان را امید هم تحدامی سازم ان حرالمراد العوی وکفی بالله حسیبا
۵ گر حسل و سیاه حسبی الله ÷ در لشت ماه ربی الله ÷ والسلام میگویند از بندگی مخدوم
سعیدم که در مکه میسر بود که در بهید مرد جداست گفتم می گوید که هیچ معنای نیست که به آنجا مردی
هست که به مرگ او قائم است و مود آن صلی الله مرد جدا دیگر است اگر من کسی را در بهید می دیدم
من در او محاوری شدم مکتوب در اصول ثلثه طالبان حق را دوام گرسنگی لابدی است خواه
سوم خواه حالت افطار رجوع رکن کار است هر چه سالکان کرد در رجوع ساختند و چیزهای دیگر شرط
کار نیست رجوع رکن همه کار هاست آن را بهمه حال باید گذاشت مبادا دوق رجوع است
آنکس که توبیت رجوع لیکن صوم را لازم است نتواند نمود این کار را قویاست و آنکه ضعیف

و مبتدی نیست صوم می کند در ضمن صوم جوع می کشد اصل جوع است لعبده اصل اصل ربط دل است بعد
ترک مالایعنی است این سه چیز تحفه است که انبیا و اولیا این را ستوده اند با سلامتی این سه چیز هر ذوقی که بنظر
بگواهی این سه چیز آن ذوق دزد وقت نفس در مقام خود است و شیطان در مقام خود آنجا که این سه
حصار است نفس و شیطان و خلق را در آمد نیست و اگر هست نفاذ نیست هر خطره که با این سه چیز است رحمانی
است مکتوب در نصیحت فرزند قاضی امجد بدانند درخواست کرده بود که چیزی بفرمایند و فوائدی بنویسند که
در غیب مطالعهٔ آن انسی و انشراحی باشد برای نبشتن و گفتن بزرگان هیچ نگذاشتند اما کاتب وصیت همین قدر
می کند که همیشه خصم نفس خود باشی و همواره همت بر مخالفت هوا رفتن مصروف داری و کار را غنیمت
شماری و آن آنست که دائم در سویدای دل خود رقیب باشی هر زمان که در یاد او گذرد اسلام دانی و زمانی که از او
غفلت یابی کفر شماری اعتباراً لا اعتقاداً این قدر از برای دفع خصم در تحریر آمد و جوارح از معاصی صغائر و کبائر
پاک داری و تجدید توبه و تجدید ایمان لیلاً و نهاراً دل خود در التفقد نمائی و در وقت نفس که از پیش این فقیر گرفته
در آن ملازمت نمائی و اصل کارها توبه است و مقامات توبه را نهایت نیست و التوبة للمقامات کالارض
للبناء فمن لا ارض له لا بناء له ما را و ترا همین مهم است که چشم و گوش و دست و زبان از معصیت و خلاف پاک
داریم و شب و روز درین تجسس باشیم که امروز زبان پاک ماند یا نه همچنین از جوارح چه پاک ماند و چه پلید شد
هر چه پلید شده باشد از آن بتوبه و تجدید ایمان بخدای باز گردد چون تو درین غم مشغول و درین اندوه و اندیشه
باشی عبادت تمام جهان بنام تو نویسند و درین زمانه لقمه پاک داشتن و اعضا و جوارح از معاصی
پاک داشتن هر کرا دست دهد او جنید وقت ماست اگر انصاف دهی مغز سخن اینست و خلاصهٔ کار اینست باقی دیگر
نقش بر آب روانست اگر این معنی و این دولت دست دهد یا گاهی دست دهد آن زمان شکر واجب شود یا گاهی
دست ندهد آن زمان توبه واجب شود هر که امروز در صراط شریعت بپای مرفت فردا از صراط حقیقی نیز سلامت
رود و هر کرا در شرع لغزشی افتاد بی شبهه آنجا نیز لغزشی خواهد بود ۵ دوزخ و جنت از اینجا می برند و راحت
و محنت از اینجا می برند تا توانند قدم در دائرهٔ شرع ثابت و قائم دار تا برخورداری صورت و معنی ببیند

اوراد در لباس اعتبار چه معنی دارد ان الله لا ینظر الی صورکم هرچه باید پوشد دیگر طالب را هر جا که معنی روی نماید
و فهم شود و اعتراض و انکار کفر حال اوست اکثر ارشاد مخدوم ما اینست که لباس گرسنگی ریاضت یعنی شکم پر کنند
و یعنی خالی بدارد و علی الدوام که یعنی خالی ماند یعنی چون آب شود و دست ندهد الا بتوفیق الله تعالی و مدت
برین صورت حرارتی و تیزی است که بتجربه معلوم گردد اما آنکه گاهی گرسنه ماند و گاهی شکم پر خورد و اکثر اوقات
گرسنه می باشند و بعضی وقت سیر خورده میشود درین صورت اگر سالها بگذرد ذره سود ندارد اما خلو معده چنانکه
نوشته ام باید از سببی آن مقدار که بتجدید وضو و فراغ بیدار بودن دست دهد نیک نافع است و سبب صفای
دل است و قلت آب اگر قلت کلام و ربط و ذکر اجتماع یابد این اسباب را بمثل مصقله کرده اند در تجربه بستاره
آه زدن و گریستن چیزی نیست اصل نگاه داشت ربط دل است این اعلی است اول قوت بدن مشغول شهاب
باید که یکوقت تناول کند و مقدار معین از ان بخورد و بعده فراغ باید که دل بهیچ علاقتی ملتفت نگردد در شبها اوقات
خالیه توجه الی الله و حضور دل و با حضور حضرت جلت که با اوست و معرفت هستی او و مشاهده حرکات و سکنات
و اقوال و افعال بحضرت، و دید به قدرت او نقد اوست و هو معکم اینما کنتم نقد در نقد است اگر همین میسر شود
و اکثر اوقات او درین اندیشه و مشغولی استیعاب یابد بدو ملی تقصیر کند ۵ هر که از اهل هنر و از اهل عیب را
آفتابی دارد اندر جیب غیب ؛ عاقبت روزی بود کان آفتاب ؛ در برش گیرد برافکند نقاب ؛ اگر ازین
مشغولی خالی ماند آنگاه وای بلی در دریافت و مصیبت حرمان بالاتر از همه مصائب اورا دست ۵ از تخت
بر هم اگر فرو شد خورشید ؛ از نور رخت مها چراغی گیرم ؛ چون کار به بار مردان و شیر مردان از ما نیاید یا جار علیکم بدین العجایز را محکم
باید گرفت و نا امید نباید بود و در همه حرکات و سکنات و اقوال و افعال کوشش بدان باید داشت که در هیچ چیزی از آن بستگی
با حق فرو گذاشت نشود و در کل احوال چنانچه دارند با حق درست می باشی سخن فی جامع است مرد دین بینایی در انشاء الله تعالی
مکتوب ان الله یحب معالی الهمم و یکره سفسافها ای ردیها علو همت آنست که روز بروز هر چه در تحت کون در آمده است باز آید را ترک
از ان بر دوزد و همه همت و خیر بر فضای ربوبیت پرواز کند شیخ عبدالله تستری میگوید یا عبدالله بستی مثل خیال النفس المطمئنة البحر
این قوم با خود جنگی دارند که تا لب گور روی صلح نه بینند تا اگر وقتی قدمی بموافقت وی سپرده شود

سوال اینجا وارد میکنند بر ایشان که ازینجا لازم می آید که حق سبحانه تعالی بذات خود در همه مواضع قذر باشد این
ممتنع و مستکره است جواب میگویند که باتفاق جمیع اهل اسلام است که همه انواع نجاست و قاذورات را حق تعالی می آفریند نگاه
میدارد و کسی خفا و بقا محال است و اندرین هیچ عیبی و نقصانی لازم نمی آید ازین معیت نیز هیچ عیبی لازم نیاید
با آنکه معلوم است که فعل با فاعل و صفت بی موصوف هرگز نبود و دیگر میگویند روح متصرف است در همه اجزای قالب مع جزء
است با همه ذرهای قالب و زندگی همه بدوست و با این همه از چیزهای که در باطن قالب است از خون و جز آن هیچ خللی و
نقصانی در طهارت و پاکی روح نه و مستلزم معیت ذات احد حقیقی با همه ذرات نامتناهی فهم نتوان کرد بی تقدیر
تجزی و تقسیم و حلول در آنکه لاجرم تاویل کرد والله الهادی الی الصواب **مثنوی** گفت تو کی دیدی آن
رخسار را ٭ چشم مجنون باید آن دیدار را ٭ تا نیاید عشق مجنونی پدید ٭ کی تو لیلی بجا تونی بدید ٭ گر بچشم من
ببینی روی او ٭ تو نیاسازی ز خاک کوی او ٭ چون مریدان را بتنهای برای طلب کارهای سالی حاضر گشت
این فقیر برای تحریض شان تعلم آورد تا چون از نعمت تصفیه قلب محروم افتند باری از سر مراقبه با مولی محروم
نمانند و خود را با او و او را با خود دانند و دور نشمرند که بیشتر حیران که بتخلق دامن گیر شد ازین شد که خود را از
شرف معیت حق دور دانستند ولی ادب از قدم بر خلاف رضا نهادند والسلام **مکتوب در بیان اسما حقیقی**
حق عز اسمه با صطلاح موحدان معلوم خدمت برادر گردد و آنچه در شرح آداب المریدین خدمت شیخ از منازل السائرین
آورده اند که اسم حقیقی عین مسمی است آن بر اصطلاح اهل وحدت نیست و تا اصطلاح ایشان معلوم نشود اسما حقیقی
نیکو فهم نشود و اسم حقیقی از اینجا روشن شود انشاء الله تعالی بدانکه آب بسیط مجازی است و آب هم ذات دارد و هم
وجه دارد و هم نفس دارد و نظر بهستی آب دیگرست و نظر بر عموم و شمول آب مر جمله نباتات را دیگرست و نظر بر نمو
مرتبه دیگرست پس بدانکه هستی آب ذات آبست و عموم و شمول آب جمله نباتات را وجه آبست و مجموع هر دو مرتبه نفس
آبست آبرا با هر نباتی ملاقاتی خاص و طریق خاص و روی خاص است آن نسبت و روی آبرا وجه آب میگویند لکن
بدانکه صفات آب در مرتبه ذات اند و آن صلاحیت و قابلیت اشجار مختلف و گلهای مختلف و میوهای مختلف و مراتب اشجار
و قابلیت الوان همه صفت آبست و اسامی آب در مرتبه وجه آبند و آنهمه اشکال و هیات مراتب درخت ست

از وجه خدای در گذشت و بخدای رسید ذات خدای را دید هم خدای را می پرستد اما موحد گشت
و او را اعتراض و انکار از دست و با خلق عالم الصلح است ای برادر بدین بحر بسیط و بدین نور نامحدود
می باید رسید و این نور را می باید دید و این نور را در عالم نگاه باید کرد تا از شرک خلاص حصول حالی
شود و اعتراض و انکار برخیزد و با خلق عالم صلح پدید آید این جمله تقریر را نیکو تامل کنند تا از فواید این بهره
گردد و اسرار حقیقی را فهم کنند **شیخ شرف الدین** پانی پتی او را ابوعلی قلندر نیز گویند از مشاهیر مجاذیب
اولیاست گویند که در اوائل حال تحصیل علم کرد و طریق مجاهده و ریاضت سلوک نمود و در آخر مجذوب شد
و کتابها را در آب انداخت نسبت ارادت او بیکی ازین مشایخ مشهور نیست بعضی گویند که بخواجه قطب الدین
بختیار کاکی ارادت داشت و بعضی گویند بشیخ نظام الدین اولیا و هیچ یکی ازین دو نقل بصحت نرسیده است
او را مکتوبست بزبان عشق و محبت مشتمل بر معارف و حقائق توحید و ترک دنیا و طلب آخرت و محبت
مولی جملهٔ آن بنام اختیار الدین میگوید و رساله دیگر در عوام الناس شهرت دارد که او را حکم نامه شیخ
شرف الدین میگویند ظاهر آنست که آن از مخترعات عوام است والله اعلم **نقلست** که وقتی بروت او
بغایت دراز شده بود و هیچکس را مجال آن نبود که بوی امر بقص آنها کند مولانا ضیاء الدین سنامی رحمة الله علیه
که محتسب شریعت در بر داشت مقراض برگرفت و محاسن شریفش در دست گرفته قص بروت کرد گویند که
بعد از آن شیخ همیشه محاسن خود را بوسیدی و گفتی که این در راه شریعت محمدی گرفته شده است و مقبره
او در پانی پت است جای پر فیض و پر حالت بزار و تبرکت قدس سره در آنجا قبری دیگر است که قبر مبارک
گویند میگویند که وی محبوب و مرید شیخ بوده رحمة الله علیه **مکتوب** ای برادر چون عنایت در کار تو کنند
و جذبه در تو نهند و ترا از تو یی تو بربایند آنگاه عشق در تو درآید و جلوهٔ حسن بر تو نماید چون حسن دانسته
باشی معشوق را بشناسی و عاشق معشوق شوی و زمانی که معشوق از عاشق بستانید بران کار کنی سنت معشوق
فریضه عاشق بر پای آری آنگاه شناخته باشی معشوق را با عاشق ای برادر معشوق را هم بصورت تو آفریده اند و میان
شما فرستاده اند تا دعوة کند براه راست ای برادر باری عز وجل بهشت و دوزخ آفرید و حکم آن کرد که

بل تنجوان نام قند از میان دور شود همان صورت ماند که کرده است چون گل سوبت را بشکنند و باز
غلوله قند سازند همان نام قند پیدا شود و در مکتوب دیگر میگوید ای برادر نمیدانم که برای چه آورده اند و چه
خواهند کرد خیال دائم با اندیشه می باشد گاهی اندیشه می باشد که آئینه دلها را می آراید و عاشق را معشوق
مے نماید فرمان عاشق که معشوق رسانیده در مطالعه فرض عاشق و سنت معشوق بجا می آرد از عشق عاشق
و از حسن معشوق معمور میدارد باطن را و از تماشای حسن عاشق ظاهر را فراموش میکند در تماشای باطن می باشد
تا چه حکم رفته است آن بنفاذ میرسد ای برادر ناگاه خیال با نفس یار میشود حال با خیال یکی شده در سودای روزی
دنیا می آرد آرایش دنیا خیال نفس را می نماید و در اشتیاق آن سرگردان میکند و بر در معشوق میگرداند پیش هر در
خوار میکند و از ان خواری از شوق و آسایش آرایش خبر نمی باشد و باز نمی آید و نمی اندیشد که با کس
وفا نکرد و با کسی نخواهد کرد و نه فکر مرگ است که آمدنی است ناگاه نخواهد گذاشت حسن آرایش دنیا عاشقان
دنیا را در عشق خود چنان بیخبر میگرداند که نه خبر از دنیا که آنرا معشوق گرفته است که میگذرد و چه واقعات می نماید
و نه خبر از عقبی که ما را مهم پیش است ای برادر بیندیش ترا هم مهم در پیش و تو خیال و اندیشه مونس خود ساخته
خیال را هوش دار که با نفس یار است ای برادر هیچ معلوم نشد که خیال و اندیشه چه حال پیش آرد چون آن ترا
معائنه شود آنگاه بدانی که این نصیب بود که رسید ای برادر هیچ نمیدانم که چه میگویم و از من چه می آید و چه
می گویاند زبان در قبضه قدرت خداست اگر عنایت در کار تو میشود از تو آن خبر میگویانند که پسندیده هر دو
جهانش سازند ای برادر انقدر معلوم شد که نخواست خود پیدا کرد و نخواست خود میدارد بفضل الله بانیات رد حکم
نا کرد نیامد آنچه خواست کرد و آنچه خواهد میکند کسی را در خواست او کاری نیست شیخ عثمان سیاح مرید شیخ رکن الدین
ابو الفتح است وطن اصلی او دهلی است سیاحت بسیار کرده باز بوطن اصلی خود رجوع کرد صاحب ذوق و سماع بود و بارها
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود حاضر شدی و سماع کردی و تصیدی روضه او در فنای دهلی قدیم است
قریب حوض شمسی که بنای سلطان محمد عادل است شیخ ابو بکر موی تاب در بداؤن بود
ضیاء نخشبی در سلک سلوک مینویسد اند آنچه شیخ ابو بکر موی تاب موی در موی خود کاری داشت از ریاضت

عالم دران عالم خواهید خرامید شده عرشی بعیادت او رفت او را دید هر دو را این علم که صد هزار ره درد
مستعظم است بر آن میر ادیب قالب جو عبارت میان من و تو امید که یک از میان برخیزد شیخ
شهاب الدین حق گوی پسر شیخ فخر الدین زاهدی است او را حق گو از آن لقب است که سلطان محمد تغلق
حکم کرد که مرا محمد عادل گویید او را این معنی محسوس او را اکراه گشت ما ظالمان را عادل نتوانیم گفت سلطان
او را از قلعهٔ دهلی در زیر انداخت قبر او هم در زیر قلعه است رحمة الله علیه سید محمد بن یوسف الحسینی الدهلوی
خلیفهٔ بزرگترین شیخ نصیر الدین محمود چراغ دهلی است جامع است میان سیادت و علم و ولایت
شانی رفیع در تحقیق منیع و کلام عالی دارد او را در میان مشائخ چشت مشربی خاص در بیان
اسرار حقیقت طریقی مخصوص است در اوائل حال هم در دهلی تشریف داشت و بعد از رحلت شیخ بجانب
دکن رفت و قبول عظیم یافت اهل آن دیار همه معتقد و مطیع او گشتند و بعد از آن دیار او دیار انتقال
فرمود او را سید گیسو دراز گویند وجه شهرت او باین لقب که اصح شنیده شده است آنست که
روزی او با جمعی دیگر از مریدان پالکی شیخ نصیر الدین محمود برداشته بودند در وقت برداشتن
گیسوی سید بسبب درازی که داشت در پایهٔ پالکی بند شد و او بسبب رعایت ادب و استغراق عشق و
محبت شیخ بر آوردن گیسو مقید نشد و هم بران وضعی که واقع شد مسافت بعید قطع کرد بعد از آنکه
شیخ را ازین معنی اطلاع افتاد خوشحال شد در صدق عقیدت و حسن صحبت او آفرینها کرد و هم در حال
این بیت فرمود بیت هر که مرید سید گیسو دراز شد ۞ والله خلاف نیست که او عشقباز شد ۞ خدمت
میر را ملفوظات است مسمی بجوامع الکلم که بعضی از مریدان او که او نیز محمد نام دارد جمع کرده در انجا می‌گوید
سخن در شفقت و سعگی شیخ الاسلام نصیر الدین در باب خویش میفرمود گفت اول حال چو هشتم زود
رود کلامات دوم ما روش بود شستم لی روش پیش پدر بود از در خویش شده بودم و پدر من از یاران
خدمت شیخ نظام الدین قدس سره بود یاران خدمت شیخ پیش پدر من می آمدند از ایشان و هم
شنیده ام یکبار رحمتم فرمود شما هر بار که نگاه می آیید و من در آن وقت طول میداشتم الله میخواهیم حکایتی

باشما گویم و من دران ایام پانزده ساله بوده ام متحیر ماندم گفتم سبحان الله خواجه مطلوب دارد که با
حکایتی کنند زهی دولت یکبار بعد از اشراق به پابوس رفتم فرمودند وضوی که برای بامداد میکنی تا بر آمدن
آفتاب باقی می ماند گفتم آری صدقهٔ خواجه میباشد فرمود نیکو باشد اگر هم بران وضو یکدوگانه اشراق
بگزاری گفتم من میگزارم ایستاده گفتم صدقهٔ خواجه بگزارم بعده فرمودند دوگانه شکر النهار و استخاره هم بگزار
چندگاهی بران ملازمت کردم یکروز فرمودند دوگانه اشراق میگزاری گفتم میگزارم فرمود اگر چهار رکعت
چاشت هم بران ضم کنی چاشت هم بجا آورده شود نمیگویم که وقت دیگر بگزار همان وقت با چهار رکعت از چاشت
بگزار چاشت هم ترا شود و همیشه رجب صایم بودم پرسید رجب صایم میباشی عزمند گفتم آری فرمود شعبان هم گفتم
نه روزه فرمود اگر بیست یکروزه دیگر هم بداری آخر ترا سه ماه مرتب شود گفتم صدقهٔ خواجه بدارم بیش از آن گفتم دران
ایام والده بود شیخ نداشت تفت شد مرا خبری گفت گفتم هرچه خوش آید بگو فرمود شیخ است بعد از آن کشتی
نوام بعد رمضان شش عید سید شهم همدران ایام پابوس رفتم فرمود خواجگان را روزه داودی نشسته اند صوم
دوام داشته اند بعد ازین تو صوم دوام بدار و هم درانجا می نویسد که فرمود خواجه محمود دبقا از یاران مولانا برهان الدین
غریب بود ما و او نشسته رسالهٔ قشیری مقابله میکردیم و من دران ایام سخت کودک بودم خواجه برهان الدین رسید آمد و
بنشست سخن اینجا رسیده بود که قول حاتم اصم است تا سه مرگ نچشی بجای نرسی مرگ سفید و مرگ سرخ و مرگ سیاه
مرگ سفید گرسنگی مرگ سرخ تحمل مرگ سیاه فقر خواجه را از من بطریق امتحان پرسید که بچه سبب مرگ سفید و سرخ
سیاه شد گفتم جوع نسبت بصفا دارد پس مرگ سفید باشد و تحمل خون خوردن است زیرا که غضب عبارت از
غلیان دم است از بهر انتقام و حلم فرو خوردن غضب پس مرگ سرخ باشد اما فقر پیغامبر صلی الله علیه السلام الفقر سواد
الوجه فی الدارین البته فقیر میان خلق شرمنده و خجل و منکسر میباشد بضرورت مرگ سیاه شد با فرمود در روزی شیخ منور فضل الله
قلندر شیخ الاسلام فرید الدین از من پرسید که شما را درون گنبد شیخ اکثر مردمان هفت برکاله شده افتاده دیده اند چیست این
بگویید گفتم سبحان الله از ما که دید گفت دروغ می گویند گفتم اگر رسید برین نمط که در کتب سلوک نبشته اند
که صوفی را این حالت می باشد علی الاطلاق بگویم اما علی التعیین معلوم من نیست گفت

علی الاطلاق بگویند گفتم این انوار تجلی جلال است فرمود تجلی در آن حالت گم‌ها فانی باشد کاین که بهای
عالم سبحات آن سنگ‌ریزه نباشد بل آتش جمله میکند آن آتش مست و سوزنده نیست و لیکن صد هزار مجوس گلشن
ملک از او برسد می‌آید و این مرد از هر کاله هر کاله میکند سبب هر کاله باشد شاید که صد هزار هر کاله
در میان این که بها و آنها صورتی است که مشاهده آن جز آن مرد سوار کرده هم درین حالت صورتی
تحمیل این بهی لطیف صدا می‌آید این حمله از انوار سبحات جز این مستخواهد هر یکی و دو آن سو بی‌دمی آید لعل از آن
سید عرب حولس انوار تر و تمام‌تر و لطیف‌تر و صافتری گرداند فرمود بسر اگر الست اهل مبارد
مبارک باشد والاسرار صوفیان جمع از دل جمع هم نیست اگر یک ساعت لطیف دل با صدای جولیس جام
شود آن بس است که ملکه هزار هشت صدای آن ساعت یاد کرد و صوفیان انگشتان بدست آمده باشد ۵
لعل از دل رمالی اطری سحوردانی از آنکه خبر شاهی همه عمرهای وهبوئی ؛ فرمود چون در مسائل کلام بحث
در فضل صحابه قدس مباحث سرح سار اتهام انار مخلصان صحابه تقی اگر بحثی کرده ام
تاکید و سوگند عقیده من بدل راست است که افضل صحابه ابوبکر ثم عمر ثم عثمان ثم علی الا تحت لفظی بر آیه
آید گفته میسود بیگانه این قدر هم نکرده ام فرمود علما اختلاف کرده اند که مسلمان را موت بهر با
حیات بعضی حیات گفتند و بعضی ممات آثار ای من این است که در ایام حیات رسول صلعم حیات بهر وجود کرد
ممات فرمود شخصی علی را از اصحاب علیه رسید صفت لنا اصحابک تعالی عمر فقال نعم قالوا اخبرنا عن
علی بما اخبر مثل قالوا سلمان قال عنده علم الاولین و الآخرین قالوا حذیفة قال صاحب سر رسول الله صلعم
عنده علم المنافقین قالوا یا علی قال ولای تریدون قالوا انت قال اذا سالت اعطیت و اذا سکت
ابتدیت هر چه خواهیم سالم و اگر من خاموش شوم او امر گوید تا خواهد که حرکتش تراهم در قوة العلو
می‌نویسد در مقام المحبوب المراد فرمود که مشایخ ما صوفیان عاشق بوده اند اما شیخ شهاب الدین اتباع
ایشان مردان بزرگ واصل و عارف بوده اند اما عشق جهانی دیگر است شیخ در مخالف فقهای ایشان
بود فرمود صوفیان از طائفه طریق کرد ... انسان گرداند و ... انسا

همچو ایشان باشند پرسیدند که چه معنی است که گفته‌اند العلم حجاب الله الاکبر فرمود کل ما سوی الله تعالی حجاب
اما حجابهای دیگر همه قبیح و کثیف اند و علم حجابی لطیف است برخاستن از آن نیک دشوار باشد و مراد ازین
علم نحو و صرف و حدیث و فقه و تفسیر نیست مراد علم بالله است و آن علم ذات باری و صفات باری نه بدلیل
و برهان بلکه مشاهده و عیان فرمود نوشته‌اند که این دو چیز خاصه بدعت امت رسول الله صلی الله علیه
وسلم یکی صورت قلندر دوم آنکه لا اله الا الله محمد رسول الله گویند و آنانرا که او را از جان عزیزتر بودند ایشان را
بکشند و بر کاله بر کاله سازند و زنانرا و فرزندان ایشان را اسیر سازند و رسوا کنند و نهب سازند و ایمانی باقی باشد
زهی ایمان زهی دین فرمود معنی لا هو الا هو چیست یعنی ماهیت او تعالی زائد بر ذات نیست ماهیت او عین
ذات اوست و سخن صاحب لطائف قشیری که کونه وجوده همین معنی دارد فرمود صوفیان چنین گویند که اگر
یکی را بجرائم احکام افتد توبه او مستقیم نباشد فرمود شرط طالب آنست که بغیر اختیار او طلب در دل او حادث شود اگر
جمله اهل عقل و تجربه بگویند که وصول بدین مطلوب محال است هرگز او بدان التفاتی نکند و آنکه او بحکم طبیعت
بشری متردد و متامل خود رامی یابد و لیکن بلائی که در دل او خدا نهاده است بگفت و شنید مردمان کی دفع شود
فرمودند هر چیزی آفتی دارد و عشق را دو آفت است یکی آفت ابتدا دوم آفت انتها آفت ابتدا آنست که
چندان درد عشق و غم طلب معشوق بروی طاری شود که او را محیط گردد و مدتی برین برآید تا او را دران لذت
کامل دست دهد و هیچ راه وصول محبوب بروی نگشاید بداند که جز از درد و غم نقدی دیگر نیست همبران ماند بعد
مرور ایام درد و غم طبیعت او شود و عادت گیرد ذوق درد نماند نه لذت وصول شود و نه ذوق الم از حرقت هم بحنین
ضائع شود سرد گردد و بر جای خود بماند هیچ از وی باری نماند عاقبت او بر خسران و حرمان باز آید
نعوذ بالله منها و آفت انتها آنست که چون بوصال معشوق رسد مشغول بلذت وصال گردد و حرقت
فراق و الم هجران از وی برود و بعد مرور ایام وصال عادت و طبیعت او گردد و ذوق وصال هم
برود و مطلوب از حالتین جز ذوق و خوشی و رحمت محبوب نیست و حالی نی ذوق و فراق بی لذت الم
او چه کار آید مرد سرد شود هیچ از وی باری نماند عشق بر دو محروم از ذوق جمال محبوب گردد

نعوذ بالله اگرچه وصال باشد ذوق کجا که سالک در حیرت گیرد مخبر در وصال چیکار آید اما عشق بر حودرا
آنست که در حالت ابتدا مشغول بلذت فراق و ذوق الم و حرقت هجران باشد و در انتها هرچند که
وصال او زیاده گردد ذوق او مزید شود طلب زیاده گردد و درد در درد افزاید و درین رو نماید این عاشق را
گوییکه عاقبت او بحر شود از عشق بر خورد و حظ کامل گرفت اگرچه عارفان این انفصال گویند اما دوئیا
ایجاست لی انکه نظر بحال یار انفصال کنی فرمودند در جواب میگویند که کامل را ذوق سماع نباشد
کاملانست که آفت نهایت عشق بدو رسید او را او و سرد عادت بر وصول گرفت بعد ابتدا ذوق است مر
سرا انتهای ممدوح که آفت بدو رسیده باشد آنست که درین بیت اشارت می کند ؏ هیچ نیست که تر
بود طالب دوست باعث اینست که من اصل و سرگردانم ؛ فرمودند حالت ممدوح در سماع همیت که از خود
نشود با خود باشد هرچند که وگوینده اند لیکن حالتی او را فرو دگرفته باشد که از ان حرکات و سکنات که در ان
وقت از روی صادر نشود امتناع نماید آورد چنانچه هر عضوی در حالت عصب سماع وقتی بهوشی ام
اند لیکن آن حالت ممدوح باشد مقصود در سماع جمع هم و توجه دل بر یک چیز است و خالی کردن از
هرچه جز آن یکی است لیس آن حالت بخودی نمائد و مقوت این باشد هرآینه ممدوح بود فرمود که مولانا
جمال الدین مغربی در نصوص جهارلی داشته و عمر دراز مسافر و حکیم و جهان دیده و پیر کهنه بود اکثر مسائل را
دریافته و حدان سرکسی پرسیدا وردی و عارفی محکم بود اکثر مذهب فصوص داشته و اعتقاد بروی کردی
و او را سرحی در رعایت لطافت نوشته بود و یکسال پس لوی موافق بودم و انچه از احادیث و کلام اشیا
مؤید اعتقاد گشتم و جمله سخن فصوص با او اثبات کردم بعد ازان روزی اسرار الهی بخلاف در یک مسئله کردم
چنانکه کسی بیدار شود مولانا تحسین شدا عار کرد که اخوند سیدی تر امعتقدم چرا این سخنان میگوئی شروع در
اثبات سخن خویش کردم بمعقول و منقول چنانکه اصلاحهای سخن باشد مواریه تشنج ماه مریبا بر آمد هر روز که می آید
بحثی در مسائل فصوص میکردیم من خلاف او سخن میگفتیم و آنرا اثبات میکنم او میگوید میرسید بسم علی محمد این عبارت
عربست اگر کسی ان توجیه گوید بگوید که بسم علی محمد یعنی توجیه کس بگذارد و در تعبیر بگویید روزی بحث بسیار

گفت

گفت میر سید قنبری پیمان بر وضع مراقبه بهر دو پا نشسته اندیشه کرد او پیر شصت ساله من جوان بیست
ساله آغاز کرد میر سید درویشی از درویشان است تا مسلمان کرده توانیم و دست بگوش برد و سر در پیش
فرود آورد فرمود هر کس که در آنحضرت سلوک کرد بچیزی مخصوص شد ما بسخن مخصوص شدیم خدای ما را دولت بیان
اسرار خویش داد هر چند که میخواهیم که نظر من از سخن خویش ساقط شود نشد البته مرا نظر بر سخن خود باشد و از سبب
همین معنی نیک اند و هگین باشم چرا باشد که نظر از من ساقط نشود فرمود در تفسیر ام المعانی مینویسد که رسول
صلی الله علیه و سلم در حجة الوداع علی را بمصلحتی فرستاده بود چون علی از آن مصلحت باز آمد رسول صلی الله علیه وسلم
فرمود که ای علی شنیدی که خدا تعالی با من دوش چه کرم منت کرد گفت نشنیدم یا رسول الله گفت دوش هر چه
گرفتم و ابوطالب ما در و پدر خویش را مغفرت خواستم فرمان شد حتم مقتضی است بر من آنکه بیگانگی من فوت
ایمان نیاورد و بنام باطل نگوید او را بهشت ندهم بر و بر فلان شعب مادر و پدر خویش و ابوطالب را اندکی ان شان
زنده شوند عیش تو بیایند تو دعوت کنی ایمان بتو آرند بحیان کردم بر بلندی بر رفتم فریاد کردم یا اماه یا اباه
یا عماه هر سه تن از خاک سر برآوردند و بمن ایمان آوردند و از عذاب خلاص شدند فرمود که این سخن غریب است با اهم
ام المعانی دیده ام در کتابی دیگر ندیده ام و یکی از تصنیفات مشهور میر سید محمد گیسو دراز کتاب اسمار است که حقائق
معارف بزبان رمز و ایما و الفاظ و اشارات بیان کرده سطری از آن نوشته می شود دختر چهل و هم یک رویه حسین اتفاق
افتاد که آب طول و عرض آن ماشاء الله تا چه قدر باشد اما عمقش از کمر زیادت نیست هیچ میر و نیکی در آنجا من هم
هستم یک دختری سالی پانزدهی او نیز در میان آب میرود تحفه ایست هر کجا بر سینه ایم آن دختر که جائیست که اگر از بر تو
خلقت حور باشد حور آخر دعوی خدائی کند رنگ و رخساره و قد و بالای او از امرد شاب و از حسن صورت عری
میان من و او مقدار یک فرسنگی باشد مرا بخود دعوت کرد چنانچه شهی را بر عروسی باحترام بر بندد از آب قیاس یک فرسنگی
مرا با وی اتصال دادند شخصی از غیب الغیب پیدا شد جامه بر ما انداخت چنانچه کسی میکشی را بپوشد در آن حالت خود را
هم بدان جمال هم بدان حسن هم بدان لطف عین آن دختر دیدم او عاشق من شد و من عاشق او هم در میان از من
از آن دختر مهتر عیسی بهم بر کرد فریاد بر آورد انا ابن الله میان هر دو دعوی فتاد من میگویم عیسی پسر من است او میگوید پسر من

ایشان شامل درجهان هست و ظهر بیابان نیز مسلو ای محبوب للانیة افراد را علم غیب بسیار بود و از جنبه تعلق
ظاهر مستور مگر آنکه قطب مدار و بعضی اقطاب ایشان را دانند و بینند هرگاه که افراد کامل که مظاهر وجه و تفرد علی
کرم الله وجهه اند در سلوک ترقی کنند بر قلب حضرت رسالت مرتبه یابند و علی کرم الله وجهه مرتبه از روح حضرت
رسالت یافته بعده چون از مشارب قلبی حضرت رسالت در سلوک ترقی کنند بقطب حقیقی رسند و از مقام قطب
حقیقی بمقام معشوقی یعنی وحدت وای محبوب در مقام قطبیت از کل اولیا دو کس در مقام معشوقی رسیدند
و امثال ایشان دیگری نرسیده آن دو کس ای محبوب کیانند یکی شیخ محی الدین عبدالقادر گیلانی و دوم شیخ
نظام الدین بداونی هر دو را مشارب از روح احمدی بود ای محبوب بنگر تامل کنی هرچه در قلم این فقیر رود دو مشاهده
نیست ای محبوب روزی این فقیر در کشتی دریای نیل مصر با حضرت خضر مصاحب بودم و سخنی در بیان مشاهده ان
لا یزالی میرفت خضر نیز فرمود که شیخ عبدالقادر گیلانی و شیخ نظام الدین بداونی در مقام معشوقی بودند و نیز میگوید
که ای محبوب نوزده سال در صحو بودم و بیست و یکسال در سکر بودم مجذوبی که هیچ خبر نداشتم اما در جوار شیخ یعقوب
اوحدیمنی بودم که قطب اقلیم بودند ایشان ازین بیست و یکسال من مرا روایت کردند آنگاه معلوم شد که بیست
و یکسال مست بودم و بعد ازین مدت هم از مقام هستی از دولت پیر در فردانیت مدت چند سال است که نزول
کرده ام بیت فریدم فرد بنشستم که در خود ٭ ز فردیت بسی انوار دارم ٭ اگر موسی نیم موسی چه هستم ٭ درون سینه
موسی بسیار دارم ٭ ای محبوب ابن عربی صاحب فصوص می نویسد که منصور حلاج را تجلی ذات بود در مقام افراد
داشت اما این فقیر میگوید که اگر منصور حلاج را تجلی ذات بودی هرگز انا الحق نگفتی و دیگری سبحانی نسر ابدی
زیرا که در تجلی ذات محویت است محو چه داند که من کیستم و چیستم که گوید سبحانی و انا الحق من عرف الله کل
لسانه در تجلی ذات است و طال لسانه در تجلی صفات و در تجلی صفات و افعال و آثار کلام روا بود ای محبوب
چون درویش در تجلی صفات استغراق یابد بسرخ در اجمال صفتی از صفات او بیند یعنی ذات جائز الوجود در
صفات واجب الوجود مستغرق نور جمال صفات میگردد و آن صفت واجب الوجود در حدیث درمی آید
در وجود جائز الوجود پاک می رباید این صفت واجب الوجود درین ربوده در کلام می آید

یکی میگوید سبحانی ما اعظم شانی ان الله لینطق علی لسان عمر حکم این حرف امروز رسیده است تا او نگفتی الحجه
کسی را به تنبیه الحجه نقش است کلمات من اداره بحر المعانی است که بردارد مهر کلمات کجاست الشاره تهمه
بران محبوب پروردگاری بنویسم ای محبوب جان از دولت فرد حقیقت شیخ نصیر الدین محمود در سلک سلوک ترقی
دارم تجلی صفات تجلی ذات که مقام فردانیت است بسط مشهوری نزول کردم فرد حقیقت را در واقعه دیدم که ذکر
حق میگفت در آمدم و روی مبارک آن ندیدم در رکاب مبارک راه ابدای شهبازی میدان عالم لاهوت وای تاک آمده
از عالم جبروت وای یاحته عالم ملکوت و ناسوت بعد از آن میلی در دیده من کشید و فرمود این میل از نور جمال آن
است و این واقعه در احدی عشر و ثمانمائه بود چون تست در طیر شدم از شهر جنتان در مصر رفتم پای بوس شیخ
اوحد سمنانی مشرف شدم در آن وقت قطب عالم الیاس بود ندا الیاس سیر همان کلمات که فرد حقیقت فرموده بود
شنوانید بنده را الیاس در حجره خویش کجی در موده بود در آن حجره دو نفر بودند یکی صوفی و دیگر مستعلم بار سام و علیم
شده بودم بار حق سجاعه یا قطب عالم شیخ اوحد سمنانی گذاردم بعده تا وقت ملتان تست جیم کلام سیر
سیاره زیارت بران خوادم نظر کردم که عالم نور شد و محیط عرش عظیم گشت و عرش عظیم در دیده من
مقدار حبه دل شده است بعده نظر در خود کردم که همه موهای وجود من صورت شده هر یکی صورت را نظر میکردم
که محو صورت خویش میدیدم بعده صورتها محو شدن گرفت بعده نظر کردم که جمیع عالمها و افلاک و انفس ملائکه
شدن گرفت و جمیع تجلیات صفات و افعال و اسما و آثار محو شدن گرفت ای محبوب محو در محو محیش در طرفة العین
صفات هزار عالم تجلیات را سیر کردم بعد از آن کلام بی واسطه شنیدم که فرمان شد یا عبدی جلالی جمالی
جمالی انوار جلالی و انت ناس الجلال و الجمال بعد از کلام تجلی ذات مشرف شدم که کیفیت آن مشاهده علی الدوام
از آن تاریخ باز در مقام لاهوت که مقام فردانیت است نزول کردم بعد از تجلی ذات بیهوش بودم
در عالم صحو آمدم هم در حجره شیخ اوحد سمنانی سرائیدم **ابیات** از شراب شوق گشتم
مست او در هست من گم گشته اند هست او پیدا بود ما در بود او ما بود شد ** هر چه
غیر عشق بود آن مردود شد ** چون مجرد گشتم از هستی تمام ** اسپ وجود

ماند آنچه او بُد نام ما ⁂ چون شده فانی محمد از وجود ⁂ غیر او دیدم که کس دیگر نبود ⁂ پس ای
محبوب بعد از تجلی ذات در حجرهٔ شیخ اوحد سمنانی بیهوش افتاده بودم و درین هفده روز خدمت
شیخ در حجره می آمد و بوسه بر پیشانی من میزد و اگر شیخ مطلع احوال من نمی بودی خود مصاحبان حجره مرا دفن
میکردند که مرده است بعد از آن بعالم صحو آمدم این از سبب مبدا تجلی بود و بعد ازین مدت باز بهر طرف که
نظر میکنم نوری می بینم که با این فقیر متصل است و این صورت افاقیه مقام فردانیت است که بهمه کائنات سبیل
فتوحات فایض است و این همه از انفاس متبرکه فرد حقیقت قدس سره بود که روزی خدمت سلطان المحققین
امیر کبیر جعفر نصیر مکی پدر فقیر در خدمت مخدوم من نشسته بود که فرمودند که امیر جعفر محمد شهباز سید الامرا است
سیصد و شصت و چند اولیا و اقطاب و افراد در النعمت در وی تاثیر است و او بدین نعمتها مشرف خواهد شد
و این فقیر در آن روز پیش حضرت مخدوم مولانا شمس الدین یحیی خلیفهٔ شیخ نظام الحق والدین قدس سره تلخیص
میخواندم الحمد لله رب العالمین ای محبوب چون درین مقام وصول یافتیم این ابیات را بمنطق آوردم ابیات
گفتم اکنون من نه انم گستم ⁂ نیست باری نیم نیستم ⁂ بندگی شد محو و آزادی نماند ⁂ ذره در دل غم و
شادی نماند ⁂ بی جهت گشتم نگشتم بی جهت ⁂ عارفم اما ندارم معرفت ⁂ می ندانم تو منی یا من توئی ⁂ محو
گشتم در تو و گم شد دوئی ⁂ ای محبوب گم شده را این گفتار از کجاست هر که گفت در تجلی صفات گفت در تجلی
صفات کلام است چون میخواهم که برای محبوب چیزی بنویسم از تجلی ذات قدم صحو یافته ام این از انست و اگر نه آن
محبوب را کجا و این کلمات از کجا باید که آن محبوب در دعا بخواهد که چند وقت در عالم صحو این فقیر را دارند تا کتابهائی
بحیرت بی صوت را برای آن محبوب در حرف و صوت در آرم ای محبوب نیک تامل کنی چه گویم و از خانه بشریت
وداع کنی ای محبوب ⁂ مردانه در آی که اندرین راه ⁂ فی بویی همی خرند و لی رنگ ⁂ کلی ز سر وجود در خشم
افتاده مباش در ره ننگ ⁂ زنار مغانه بر میان بند ⁂ و انگه بکلیسیا کن آهنگ ⁂ میدان بیقین که در دو عالم
در راه تو خر تو نیست خرسنگ ⁂ تم هذا المکتوب الشریف السلخ من شوال سنه اربع و عشرین و ثمانمائه و نیز
در بحر المعانی میگوید انچه در زبانم در قلم می آید بین با نم اقتباس از دلم می گوید و دلم اقتباس از روحم

خالی از عراقی نیست با وجود کتب احادیث و سیر موافق نه والله اعلم و میگوید ای محبوب این فقیر در علم
چندان نداشته است که اگر عدد آن در قلم آرم و با هر فرد می که مباحثه علمی و عبارتی کرده ام نیز در قلم آرم بحرا
از جهت گرانی شتران باید با بردارند و در موضع دیگر میگوید کلماتی که از بحر المعانی برین فقیر وارد است اگر تمامی
در قلم آرم عالم سلامت بکلی برخیزد و از غیرت جدم علیه الصلوة والسلام هراسی دارم در میان دو غیرت افتاده ام
انا غیور والله اغیر منی ای محبوب چون موسی علیه السلام در علم نبوت و در علم ولایت کامل بود دسته علم از خضر
تحمل نکرد و احتمال آن نتوانست و خضر سرگردان این کلمات منست پس ای محبوب چون موسی علیه السلام
حامل سه حرکت اسرار الهی نشد و تو ای محبوب گدای کوی محمدی که دریوزه همه کلمات بحر المعانی را حامل گشتی
اگر موسی علیه السلام درین عصر بودی گفته شدی با او انچه گفته شدی پس شکر نعمت بی نهایت بگذار و همت عالی
بدان دار تا دقائق المعانی نیز برای تو در قلم آرم نیست و در بدعا مشغول باشی تا حیاتم یاری دهد ه از دعای
زاهدان چون بر نیاید کار من ۞ شاهدان را پای بوسم بو که دل کاری کند ۞ و در آخر کتاب بحر المعانی مینویسد که
روز پنجشنبه بیست و هفتم ماه محرم مکتوب سی و ششم می نوشتم و قلم در اسرار عشق میراندم و قلم درین محل که زرعنا و تر دو جیا
رسید و فهم در حالی دیگر در آمد آنگاه سر بزانو نهادم حضرت رسالت را علیه السلام دیدم که در مسجد قبا با کل صحابه کرام و اولیا
عظام از امیر المومنین علی کرم الله وجهه تا قطب عالم شیخ نصیر الدین محمود حاضر اند حضرت رسالت علیه السلام بلفظ پارسی
فرمودند که ای فرزند مست حضرت لم یزل و لا یزال بحر المعانی را بیار فی الحال من سی و پنج مکتوب و سی و ششم که درین
محل رسیده بود ببردم و بر دست مبارک حضرت رسالت علیه السلام دادم حضرت رسالت بدعت نبوت تمام بخواندند فقال
علیه السلام الحمد لله الذی الهمک یا ولدی علم الاسرار ثم قال ارشدک الله فی زیادة علمک بلفظ فارسی فرمودند که ای یاران
این مصنف بحر المعانی مردی است که جمیع کلام مجید را معانی حقیقة بیان کند و اگر علم روی زمین همه شسته شود
و یک ورق نمانده باشد و این شخص قلم بر دست گیرد همه علم را از بر خود نویسد بعده فرمان شد که ای فرزند مست حضرت
لم یزل و لا یزال بیش ازین اسرار در صحرا منه که امور شریعت در جهان قصور پذیرد و اهل شریعت را در خواطر نفور گیرد
من نیز قبول کردم بحر المعانی را هم ازین مکتوب سی و ششم با تمام رسانیدم بعده ای محبوب بحر المعانی را حضرت رسالت

علیه السلام بردست خواجه علی کرم الله وجهه دادند ایشان بعد از مبالغه بردست خواجه حسن بصری
دادند ایشان بردست خواجه عبدالواحد زید همچنین جمیع مشائخ سلسله تا قطب العالم شیخ نصیر الدین محمود
رسید ای محبوب این فقیر استفسار دارد برای اجازت حضرت رسالت علیه السلام در نوشتن و آثار کرد
دقائق المعانی آن که فرموده اند ارشد که الله تعالی می زیاده علمک امید تمام دارم که اجازتم خواهد شد
والسلام و هم در بحر المعانی میگوید ابراهیم حبیب صادق بود و موسی حبیب صادق است و حبیب الله حبیب حالات و هم در
بحر المعانی می نویسد که حضرت شیخ عبدالقادر گیلانی فرموده است رایت ربی فی المنام علی صورة امی
این امی که نام است اللهم صل علی محمد النبی الامی اولیائی تحت قبائی لا یعرفهم غیری ای محبوب یا غیری
یار نیست هست نه یار متکلم یعنی لا یعرفهم غیری و غیر احبائی یعنی خود حضرت حق سبحانه خود را
شناسد و محبان وی محبان غیر شناسند اما ایشان را غیر محبان نشناسند و نیز میگویند معراج الروح السماع
و معراج القلب الصلوة قال علیه السلام انی لاجد نفس الرحمن من جانب الیمن ای صورة الیمن یعنی مرد
یمن آن محبوب رسیده باشد که چه آوازی است که در هند او را کسی نیست گویند که هم از پرده من کرده
کشیده اند ای محبوب خواجه علیه السلام سماع خود را از سنت ظاهر بیان نکنانه گفت ای محبوب اهل ظاهر
و علمای ظاهر چه دانند که چه می نویسم دریغا کسی نیست که با او بگویم سخن مستور عشق چه عرصه میدارد که کلمات
اهل سکر و حال که در حالت ذوق و غلبهٔ حال و فروع یابد خارج از قواعد عقل و موازین قیاس و الا سکت نیست که آنها
نسبت مستند باشد و تحقیق آن صورت واقع نه و مقرر علما و مشائخ و غیرها است که مراد از همه [illegible]
است بعد از ثبوت صحت حدیث ولیکن خبری از سر ذوق و وجدان بر لوایح اسرار العشق از مجاذیب اهل
می تا با لطیفی و لا یروی قدس الله اسرار العارفین بهم اجمعین والله اعلم و العشق اشعار او که در بحر المعانی نوشته
است این غزل است **غزل** ای صورت تو جهان معنی ؛ با صورت تست جان معنی ؛ یک تاج گلی ز لب
صورت ، مثل تو و بستان معنی ؛ از صورت تست خاطر ما ، منزلگه کاروان معنی ؛ هر عضو که بعد زمان پس از
صورت تو نشان معنی ؛ در صورت وصف تو محمد تا خاتمه نهاده جان معنی ؛ **سید جلال الدین** بخاری

مخدوم جهانیان است جامع است میان علم و ولایت و سیادت او مرید شیخ الاسلام شیخ رکن الدین
ابو الفتح قریشی است قدس سره و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود و امام عبد الله یافعی رحمة الله علیه و بمکه معظمه صحبت داشته
در خزانه جلالی که از ملفوظات اوست از وی بسیار نقل میکند سیاحت بسیار کرده و از بسیاری از اولیا نعمت
و برکات یافته و مشهور است که وی هر کرا معانقه کردی شیخ گفتی که آنکس دوست بستدی یعنی چندان توجه و خدمت
کردی که آنکس را بی اختیار میشد در دادن هر نعمتی که داشت و در تاریخ محمدی می نویسد که وی اول خرقه از عم
خود شیخ صدر الدین بخاری پوشیده و کلاه ارادت و خرقه تبرک از شیخ الاسلام مسند المحدثین شیخ عفیف الدین
عبد الله المطری در حرم شریف نبوی علیه السلام و التحیة پوشیده و مدت دو سال در صحبت او ملازم بود و کتاب
عوارف و دیگر کتب سلوک پیش او تلمذ نموده و اخذ طریقت کرد و تلقین ذکر یافت و شیخ عفیف الدین فرمود که
مقصد اصلی از آن شما موقوف است در کازرون چون سید بکازرون رسید شیخ امام الدین برادر شیخ الاسلام
امین الحق والدین گفت که شیخ امین الدین در وقت رحلت مرا وصیت کرده است که سید جلال بخاری قصد
ملاقات من کرده از اچه و ملتان می آید شیطان در اثنای راه او را دروغ باز نموده که شیخ امین الدین از سرای
مستعار بدار القرار خرامید سید جلال بخاری بطرف مکه مبارک رفته است وقت مراجعت در کازرون خواهد رسید
او را سلام من برسانی و سجاده و مقراض من بدو دهی و مجاز و خلیفه من گردانی شیخ امام الدین همچنین کرد
سید السادات از آن پیر سجاده انواع استفاده کرد و باز گشت و از شیخ الاسلام رکن الحق والدین خرقه تبرک
پوشیده و در عهد سلطان محمد تغلق بمنصب شیخ الاسلامی و مسند خانقاه محمدی در سیوستان با مضافات
مخصوص گشت و بعد از چندگاه ترک همه کرده سفر کعبه مبارک اختیار کرد و او خلیفه چهارده خانواده بود
و در عهد سلطان فیروز کرات از محروسه اچه در حضرت دهلی آمد و سلطان فیروز مراسم اعتقاد و اخلاص انچه باید
بجا می آورد انتهی مخدوم جهانیان را قدس سره با حضرت علیه قادریه کمال محبت است و در خزانه جلالی میگوید
که شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میفرماید طوبی لمن رآنی و لمن رأی من رآنی و لمن رأی من رأی من رآنی بودی
قطب است و صادق است درین قول مرا امیدوار بسیار است که بموجب این کلام حقتعالی مرا رحمت کند لیدرانی

سلسله را که نسبت وا میرسد بشیخ شهاب الدین سهروردی میر سید عزیز از سلسله شیخ بهاء الدین زکریا ذکر میکنند
و میگویند که من فلان را دیده ام و وی شیخ شهاب الدین سهروردی را و شیخ شهاب الدین شیخ محی الدین
عبد القادر جیلانی را نقلست که وی روزی نشسته بود ناگاه از جای برخاست مشتی خاک برگرفت و نام
شیخ محی الدین عبد القادر را آواز بلند بر خواند و خاک را بجانب آسمان انداخت فی الحال آن بست سید دیگر نشسته
که در دیار ما مشهورست یکی از مریدان مخدوم تکمله کتاب روض الریاحین امام عبد الله یافعی را ترجمه کرده است
ولادت مخدوم جهانیان شب برات سنه سبع و سبعمائة و وفات روز عید در سال سنه خمس و ثمانین و سبعمائة و بعد
عمر هشتاد و هشت چنین شنیده است که امیر سید علی همدانی قدس سره مرید مخدوم جهانیان است و در
خرقه مخدوم نسبت خادم خبر کرد که سید علی همدانی آمده است مخدوم فرمود که بهمدان غیر غلام الغوث کسی
نیست این را گفتند و آنسان را در درون طلبیدند گویند که این معنی بخاطر شریف میر سید برگشت و از ان بر
رساله در بیان معنی همدان نوشت اما در رساله همدانیه دیده شده است که بجماعه که مثل این نام اند عیب
رد و تشنیع کرده است که بدلائل عظمت و جلال مخدوم جهانیان است والله اعلم شیخ علاء الحق
والدین بن اسعد لاهوری بنگالی خلیفه شیخ سراج الدین عثمان الملقب باخی سراج است
در ابتدا از حال ارباب و اکابر وقت بود و غایت مجمل و معظم و در آخر در سلک مریدان شیخ
اسطام ابت مقرر اعتبار فرمود گویند که چون شیخ اخی سراج نعمت خلافت از حضرت
شیخ نظام الدین رخصت یافت و خواست که بجانب وطن اصلی متوجه شود بحضرت شیخ التماس
کرد که در آنجا شیخ علاء الدین نامی دانشمند و عالیجاه است مرا با وی چگونه بسر آید فرمود غم مخور که وی
خادم تو خواهد بود و آنچنان شد که شیخ فرموده بود نقلست که شیخ سراج الدین را شتر اسپ
سواری میسر و طعامهای پخته همراه او میگردانیدند و خادمان شیخ دیگ آتش گرم بر سر شیخ علاء الحق
می نهادند چنانکه موی سر او رفته بود و گذر شیخ از پیش خانه خویشان او بودی که در ریاست و جاه بودند
و در وی ازین حال عیبی و ناسری پیدا نشد نقلست که روزی قلندران در خانقاه شیخ

علاء الحق فرود آمده بودند گربه همراه داشتند جای رفت قلندران گفتند شیخ گربه ما بیار شیخ گفت
گربه کجا باید قلندری گفت بر شاخ آهوی نمائی فرمود هم از شاخ بیابانی دیگری خصیه نمود فرمود از
خصیه بیابانی چون بیرون آمدند قلندری که ذکر شاخ کرده بود گاوی بیامد و از شاخ زد و کسی که خصیه نموده بود
چنان آماسید که هم بدان مرض هلاک شد و شیخ علاء الحق خرج بسیار داشت بحدی که بادشاه وقت غیرت
برد و گفت خزانه من بدست پدر شیخ است او میدهد حکم کرد که شیخ از شهر من برآید و به سنارگانو برود
تا دو سال در سنارگانو می‌بود خادم را فرمود که هر روز خرج از آنچه داشت دو چندان کند و شیخ را خرج
فراوان بود اما هیچ وجه استقامی نداشت و دو باغ از بزرگان ایشان که حاصل آن هشت هزار تنکه نقره
بود کسی گرفت هیچ وقتی بر زبان نیاورد و بخلق بخششهای بی اندازه میکرد و میگفت که عشر عشیر آنچه
مخدوم من داشت از خرج ندارم قبر او در پنڈوه است وفات او در سنه ثمانمائه مولانا خواجگی مرید و خلیفه
شیخ نصیر الدین محمود و شاگرد مولانا معین الدین عمرانی و استاد قاضی شهاب الدین است نقلست
که در ایامی که در دهلی بتحصیل علم مشغول بود و بعد از حضور درس و استفاده بملازمت شیخ نصیر الدین میرفت مولانا
معین الدین را انکاری که موالی را بر مشائخ می باشد نسبت بشیخ بود و هرگز بدیدن او نرفته و مولانا خواجگی را
نسبت بهر دو غیر از اعتقاد و اخلاص تمام بود و از انکار ایشان ایذا می کشید اتفاقاً مولانا معین الدین را
تشویش سرفه بنوعی زبون ساخته که اطبا از معالجه آن عاجز شدند و از حیات مایوس گشتند روزی مولانا
خواجگی بعرض رسانیدند که چه شود اگر مخدوم جهت ملاقات شیخ قدم رنجه فرمایند و استمداد همت نمایند که
از برکت صحبت و نظر ایشان شفا حاصل شود مخدوم را اگرچه در اول خوش نیامد آخر الامر بنا بر اضطرار بتکلیف
راضی شد و بدیدن ایشان رفت از در دروازه درآمد متوجه خانقاه شد مخدوم از خانقاه برآمده اندرون
خانه درآمدند و بخانه رسیده برگشتند ظاهراً خوردنیها پخته بود و برنج ساده و جغرات می بایست فرمود
و آنرا فرموده در خانقاه آمدند و با مخدوم ملاقات نمودند و ساعتی با یکدیگر صحبت داشتند خادم شیخ
سفره آورد و الوان طعام در مجلس حاضر کردند اما برنج ساده و جغرات که بظاهر مخالف صاحب سرفه و بلغم

باشد عیسی مولانا بهاء الدین ما را اکابر زاده بود شیخ فرمود که مثل کلید بسم الله الرحمن الرحیم از بیت شیخ
استماع مولانا شده بود وحید لقمه از آن سالی که بعد از ربع شعر و سرور برین آمد فرمود تا ثلث
حاضر شامد و ابجه نا روز و حال بالجمله تمام ذکر و حال بیخ و حضرات شعار حسید عقده انکار
مولوی حل شده اراده اعتقادی عظیم بست بخدمت شیخ پیدا آمد و با یکدیگر خوش بودند و مولانا خواجگی
پیش از آمدن امیر تیمور گورکان به سه روز در خواب چنانکه شیخ سعید محمد پیش از دیده بودند و از آمدن مغل احوال
بوده از دهلی بر آمده بکالپی رسیده متوطن شده در آنجا بسر برد مقبره ایشان بیرون شهر کالپی است
زیارتگاه و متبرک است و این **مولانا معین الدین عمرانی** دانشمندی عظیم و استاد شهر بود و حواشی کنز
و حسامی و مفتاح تصنیف اوست چنین گویند که سلطان محمد بن تغلق که قاضی عضد را از دیار هندوستان
طلبیده و توشیح متن مواقف بنام خود التماس نموده بود هم مولانای مذکور را فرستاده بود و آن بسبب
دانش او روی آن خطه بود آمد و سبب نا آمدن قاضی عضد دین دیار آن شد که چون پادشاه عصر وی
که قاضی قصد آمدن میکرد از جمیع املاک و اسباب سلطنت بر آمده بخدمت وی آمد و التماس نمود که تنها
بر تخت سلطنت بنشیند و من بخدمت شما کمر غیر از منکوحه خود هرچه دارم همه از آن شماست قاضی
چون این همه مروت و همت از وی دید فسخ عزیمت دیار هندوستان نموده نیت استقامت آن دیار کرد
ساخت رحمة الله علیهم اجمعین **مولانا احمد تهانیسری** بیرار مردان شیخ نصیر الدین محمود است در فضائل
و علوم ظاهری بسیاری ماهر بود اگرچه میان ایشان و مولانا خواجگی مواخات بود اما در بر آمدن از شهر دهلی
موافقت نکرد تا آنکه افواج قاهره گورکانی در رسید و ولایت دهلی را بهت و تاراج کرد و متعلقان مولانا احمد را
بند کرده و بعد از تسکین فتنه خلاص یافته بمجالست امیر تیمور رسید و میان ایشان و شیخ الاسلام که نبیرهٔ مولانا
برهان الدین مرغینانی صاحب هدایه بود و بجهت تقدم و تاخر محل گفت و گوی شد امیر تیمور گفت که ایشان
نبیرهٔ صاحب هدایه اند مخدوم گفت که صاحب هدایه که پدر کلان ایشان بود در چند محل از هدایه خطا کرده است
ایشان اگر یکی خطا کرده باشد چه باک شیخ الاسلام در جواب گفت آن محلهای خطا کدام است

بثبوت باید رساند مولانا اشارت بفرزندان وشاگردان خود کرد که ایشان تقریر می کنند امر
ملاحظه ناموس کرده صحبت بمجلس دیگر انداخت مولانا از انجا با اهل وعیال برآمده بکالپی متوطن شد وحجره
مواخات که با مولانا خواجگی بود ومسلوک میداشته اند میان اولاد ایشان وقاضی شهاب الدین که
شاگرد وفرزند معنوی مولانا خواجگی بود دلفار واقع شد قاضی شکوه ایشان بخدمت مولانا خواجگی
نوشته استعانت نمود مولانا این دو بیت شیخ سعدی را در جواب نوشت **ابیات** ای بیش از انکه
در قلم آید ثنای تو ٭ واجب بر اهل مشرق ومغرب دعای تو ٭ ای در بقای عمر تو نفع جهانیان ٭ باقی مباد
انکه نخواهد بقای تو ٭ وقبر وگنبد مولانا احمد اندرون قلعه کالپی است زیارتگاه تبرک به واورا قصیده السبعیه
در نعت که در وی داد فصاحت وبلاغت داده است چند بیت از وی نوشته میشود **ص** اطار
لبی حنین الطائر الفرد ٭ وهاج لوعة قلبی النائیة الکمد ٭ واذکرتنی عهودا بالحمی سلفت ٭ حمامة صدحت
من لاعج الکبد ٭ باتت تورقنی والقوم قد هجعوا ٭ مرت بین مضطجع منهم ومستند ٭ ما زار طرفی غمض
بعد بعدکم ٭ ولا خیال سرور دار فی خلدی ٭ لیت الهوی لم تکن بینی وبینکم ٭ ولیت حبل ودادی
غیر منعقد ٭ کانت مواسم ایام وغرتها ٭ ولت سراعا سقی رغمی لم تعد ٭ عشنا بها وعیون البین راقدة
والقلب فی جذل والدهر فی رغد ٭ والهم منصدع والکرب مندفع ٭ والجد مرتفع کالانجم السعد ٭ والشعب
ملتئم والعهد منبرم ٭ والشمل منتظم لم یرم بالبدد ٭ حتی استهل غراب البین فارتحلوا ٭ عند الصباح وشدوا
العیس بالقتد ٭ من کل هوجاء حرقال عذافرة ٭ تبدی النشاط علی الاعباء والنجد ٭ کانه لم یکن
بین الحمی انس ٭ الی اللوی وکان الحی لم یفد ٭ صاروا احادیث تروی بعدما لبثوا ٭ مسامع الدهر بالالفاظ کالنقد
بقیت فردا وراح الناس کلهم ٭ وکالسیف یبقی بلا امیات والفرد ٭ لا عیش یعقبها اللوی غدا ٭ ولا وصول الی
ذاک الحمی ببدی ٭ فخل الاحادیث عن لیلی وجارتها ٭ وارحل الی السید المختار من اد ٭ ولیس فی الدین والدنیا وآخرته سوی حبیب
رسول الله معتمدی ٭ بر رؤف رحیم سید سند ٭ سهل الفناء رحیب الباع والعضد ٭ رب الندی والجدی والصالحات معا ٭ طفلا وکهلا
وفی شبب وفی مرد ٭ بالعلم ملتف بالحلم متصف ٭ باللطف ملتحف بالبر متسد ٭ بالخلق مشتمل

بالرزق متکفل * بالحق متصل بالصدق مسرور * بالشرع معتصم للدین منتظم * فی الله مجتهد بالسعد موعود *
بالفقر مفتخر بالزهد مشتهر * بالشکر مبتدر بالحمد مجهود * حقائق معضلة وصنائع مکرمة * وقائع مطالب لم
مستطیعه * العدل سیرته ولفعل طینته * والعقل شیمته فی الوجد والجود * تحسین کرم کار و عدو آن کلام
آنحضرت میکنند صلی الله علیه وسلم و در آخری گوید سه یا احسن الناس من امین مرتضی * واکرم الخلق من
خرد من عند * والدیک بالروح والقلب المشتوق بها * والنفس والمال والاهلین والولد * قد فاتنی السعد
عن مرای یا سکنی * وطال شوقی الی لقیاک یا سند * دیا حوتی ویا روحی ویا حسدی * ویا جوادی و یا ذخری و یا
عمدی * مالی الیک لقطع البید من سبل * ولیس لی باصطبار عنک من مدد * ولی تحت سا فرس
مرتبة * وشجو الحادر بحو البان والحدد * ولی اسامر فیها اهلها سحراً * ولی احر بها الا دیار من بردی ارا
الوعادة فی ارضی حللت بها * ویا الهف نفسی اذا ما کنت لم اعد * عطفاً علی زور عقالی ومکرمة * فلیس
غیرک یا مولای معتمد * واشفع الی التدلل فی ان یعطی * عن الهوی وردی الدنیا وعن سدد وا ابدا
صل وسلم دائماً ابداً * علی النبی نبی الحق والرشد * محمد احمد الهادی ولامة ، الی الصراط صراط غیر ذی ممد
وذویه الطاهرین ومن * احبهم صادقاً فی البیت والعدد ما لاح برق وما سح الغمام علی * شرقی العلام کما اهلا
القصد * ولغنی الروض بالاذهار مؤلفة * ممطورة تحت ماکر فرد * وما تعرد غرید علی غصن * عن الارده
محصن وملبد * شیخ صدر الدین حکیم از اجلهء خلفای شیخ نصیر الدین محمود است و منظور نظر شیخ نظام الدین
شده گویند که در بدو سوداگر بود و تعلق ارادت شیخ نظام الدین داشت و بعنایت کبری رسیده و جمیع ملکی
شد با کبر احوال بعد از این نعمت شاکر می بود روزی وقت حالت شیخ حاضر بود شیخ نشست حرارت
بالدر او را حلوی بشارت داد از آنجا که اعتماد او بحدمت سرورست بود بقصد اینکه تبلا من باب حق
سجانه وتعالی از ان فقر بدی امیدوار شاخوان مولانا صدر از حدمت شیخ در شیخ او را دگمار خود گرفت بالنزکی
بود ولطف در حال شیخ بود توجهی کرد امر مستور از ان بعطف ظاهر گشت حاضران مجلس این معنی را معاینه مشهور
شیخ ازجهت خود عمامه پاره جدا کرد و برای او دست خود حر به در جست داد و را شیخ نصیر الدین محمود

بسیرد و بجابالت شان او خبر داد و اورا صحائف است بس فصیح و متین مشتمل بر معارف و حقائق و اورا
در صنعت طب مهارتی تمام بود نقلست که یکبارگی او را یاران ربوده بودند تا برای یکی از ایشان که
بیمار بود علاجی بکنند چون علاج او موافق افتاد و بیمار ایشان صحت یافت او را خطی نوشته دادند تا
بسگی که در فلان کوچهٔ شهر افتاده می باشد بنماید او خط را آورد و بسگی که نشان داده بودند بنمود چون سگ
آن خط را بدید روان شد و بر سر زمینی رفت و بایستاد و زمین را بکافت و بگنجی که در زیر آن زمین
بود نشان داد از انجا که علو همت درویشان است او را بدان گنج التفات نیفتاد قبر او در قلعهٔ دهلی
علائی است صحیفه در مدافعت عقبات برادر دینی اعزه الله فی الدین را خوش قب امور بخیر باد و همانا مطلوب
او خواهد بود تا چون کیفیت عقبات معلوم شد واقع آن نوشته اید و مقرر داند اگرچه داعی را آن منزلت
نیست در آن مرتبه بشیخ کامل است که بداند لیکن بر حسب التماس اخوی بدانچه مقدور بود نوشته آمد عزیز
من اول عقبهٔ معاصی را بداند که حق تعالی ناظر است و بر ضمائر مطلع و ان السمع والبصر والفؤاد کل اولئک
کان عنه مسئولا و در خبر ان لم تکن تراه فانه یراک نظر کند و بر عمر اعتماد نکند و مرگ را در قفا داند و امید را
کوتاه گرداند چون برین مواظبت نماید هر آینه شرم و خوف غالب آید و دشمن مغلوب گردد دوم شهوت شکم
و فرج باید این علت را معجون الشیطان لیجری من ابن آدم مجری الدم فضیقوا مجاریه بالجوع والعطش
علاج کند و دل خود بمفرح تجوع ترانی خوش دارد و از مائدهٔ الجوع طعام الصدیقین غذا گیرد و از کوثر الصوم
لی وانا اجزی آب خورد تا ازین رحمت شفا یابد سیوم اندوه تلف نفس خود را و اتباع بخیر و من یخرج
من بیته مهاجرا الی الله و رسوله ثم یدرکه الموت فقد وقع اجره علی الله دفع گرداند و مقرر داند که
رزق مقسوم و معین است ترک و طلب و کسب منع زیاده و نقصان متصور نشود و امر رزق بهیچ شرطی
مشروط نیست چه بهتر که عمر در طلب حق مصروف شود و در سلوک آخرت منقطع گردد اهل و تبع نیز بندگان
اویند رزق تو و ایشان را همه متکفل است چنانچه میفرماید و ما من دابة فی الارض الا علی الله رزقها و علی
کلمهٔ تضمین و تکفیل است و نیز جای دیگر بتفضل وعده فرموده نحن نرزقکم و ایاهم و نیز جای دیگر بسوگند موکد کرد

فورب السماء والارض انه لحق مثل ما انکم تنطقون جوانمردا اگر با این همه استواری مداری کار فرق همت
و استوار داشتن آن باشد که کار حق بحق گذاری و بلطف حق مستوثق باشی وجود را هیچ انگاری
و مخلوقات را معدوم شماری و برای دوست دو عالم در یکدل نگنجد و دو تیغ در یک نیام محال است
ع حسن گر عشق می ورزی حسن برحال چه می لرزی دو یکدل در نگنجد غم جان و غم جانان را
در بیان آن بزرگ بین چه میگوید لو کان البر والدر والناس کلهم عیالی والله ولا ابالی چهارم کفاف بر ملک
و بس و ترک نوافل بر احوال لا یزال العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احبه فاذا احببته کنت له سمعا و بصرا و یدا
و لسانا فبی یسمع و بی یبصر و بی یبطش و بی ینطق اما نفقه را گوی که هیچ نماز بی فرض نیست و حضور
در وی فرض عین که لا صلوة الا بحضور القلب حضور باید که در تمام نماز بود نه در بعضی که نماز حیا که در
صحیفه نماز جواهر نعت ابشار الله تعالی و نفقه فرض کفایت چون بسبب فرض کفایت خلل
در فرض عین بود ترک کفایت لعب بود و آنکه گوید عبادة متعدیه بهتر از عبادة لازم است جواب گوئیم که
پیغامبر صلی الله علیه وسلم فرموده است سیاتی زمان علی امتی لا یسلم لذی دین دینه الا من فر من شاهق
الی شاهق و من قریة الی قریة و من حجر الی حجر فمن ادرک ذلک الزمان فعلیه بامره الجماعة از قرآن بشنو
یا ایها الذین آمنوا علیکم انفسکم تمام آنکه گوید بی مال و جاه خوار و حقیر خواهی گشت اینجا تیغ ان العزة لله و لرسوله
و للمؤمنین بر تارک خصم زند و خود نگر و من یتوکل علی الله فهو حسبه بر سینه او اندازد و تحجر ابلیس لعین
عسده شر او را کفایت کند و گوید ع آنرا که تو هستی چه کم آید هستی ؛ با دوست کنج فقر بهشت است و بی
بی دوست خاک بر سر جاه و توانگری بنشستم اعراض اهل و اسباع را اگر برای نفقه و غیر آن مزاحمت نمایند
متوقع قل لازواجک ان کنتن تردن الحیوة الدنیا و زینتها فتعالین امتعکن و اسرحکن سراحا جمیلا و ان کنتن
تردن الله و رسوله و الدار الآخرة فان الله اعد للمحسنات منکن اجرا عظیما و مع گرداند و چون کار بمهر رسید اگر
تحمل باشند بهم و یا بند و الا الضرورة حسن معاملی اختیار باید کرد و آن جز دوری را خلوت خوش بود الا اللیس
که گر سالک در یکار صادق بود اهل و تبع حمله وی موافقت نمایند و اعانت بر راه او کنند و در برکت صحبت او

اثر کند هفتم فرمان مادر و پدر را گویند و ان جاهداک علی ان تشرک بی ما لیس لک به علم فلا تطعهما شرک خفی حاصل
خواهد شد زیرا چه هر چه نظر در غیر است شرک است فاما با ابوین سخن بنرمی و ادب تمام گویند در کار خدا
چیست بایستد و خویشان و ندان اگر نصیحت کنند گویند ٥ نه هری تو مرا راه خویش گیر و برو ای ترا
سعادت باد امر انگونساری ای عزیز من هر که ترا از کار خدای باز دارد دشمن تست قول دشمن در گوش نباید کرد
هشتم مشقتهائی وجه و مجاهدات و ریاضات بی وقت را اینجا احتیاج بشیخ است و بجز این چندین
عقبات و موانع دیگر هست که آنرا بجز شیخ نشناسد و بجز بتلقین او در نتوان یافت نهم اعتقاد خلق
و تواضع ایشانرا بلا حول لا یبین فی الوجود الا الله دفع گرداند و خود را مرده انگارد و خلق را سنگ و کلوخ
شمارد و حقیقت بداند که لا یملکون لانفسهم ضرا و لا نفعا و لا یملکون موتا و لا حیوة و لا نشورا و کسی چنین بود
بدیگری چه نفع و مضرت تواند رسانید دهم آنکه مقرر است که کسی را عاقبت و خاتمت معلوم نیست پس در قبول
طاعات اطلاعی نه و نیز توفیق از حقتعالی است باید این معنی را بر دل خود مکرر و مقرر گرداند تا ازین آفات بکرم الله تعالی
خلاص یابد جوانمردا این راه دور و دراز است بتقریر و تحریر در نمی آید ترا گفتم که شیخ می باید آنگاه چنانچه داند ترا
نماید والله ولی التوفیق والحمد لله رب العالمین والصلوة علی رسوله محمد و آله اجمعین والسلام **شیخ**
سراج الدین بن عالم بن قوام الدین ملتانی از اصحاب و خلفای شیخ زین الدین الخوافی است
عالم بود بعلوم صوری و معنوی باصل از ملتان است و در هراة نشو و نما یافته چون شیخ زین الدین الخوافی
از دار فنا رحلت کرد شیخ سراج الدین ملتانی را باجازت شیخ بجای او نصب کردند و در هراة باحیای اوراد
و اذکار شیخ خود مشغول گشت **نقلست** که شیخ زین الدین فرمود چندین هزار آدمی مرید من شدند بمجلس
رضای مرا چنان نگاه نداشت که سراج ملتانی و سالها مرا مجاورت و خدمت کرد **نقلست** که یکی از اکابر گفت
که از کسانی که مرا معلوم شده است که از اولیاء الله اند سراج الدین ملتانی است انچنین است در ذکر مشائخ
هراة و قبر او در نهروالا است که از دیار گجرات است **سید تاج الدین شیر سوار** قبر او در نارنول است و مرید
شیخ قطب الدین منور هانسوی است در کوهستان نارنول است ریاضات شاقه کشید کار خود بمجاهده

بجای رسانید که دام و دد صحرا شدند و وحوش و طیور با او انس گرفتند حتی می‌گویند که چون وی
میخواست که بزیارت پیر خود شتابد پیش رود شیری را از بیشه میگرفت و بروی سوار شده بجای که
میکرد متوجه مقام پیر میشد چون نزدیک مقام پیر میرسید شیر را بار بار ها می کرد و پیاده در شهر می درآمد
نقلست که در وی شیخ قطب الدین منور بر سر دیوار نشسته بود و شیخ تاج الدین را حالتی دست داده بود
ایشان در عالم بیخودی بر پشت شیر سوار شده پیش شیخ درآمد چون نظر شیخ قطب الدین بر وی افتاد فرمود
این حیوان حالی دارد و مردان خدا اگر بدیواری حکم کنند که حمار است رفتار درآید گویند که آن دیوار که شیخ
نشسته بود چندان گرفت فرمود ای دیوار من بجای رسیدم من مگفتم تو بجای خود باش تا او بنزدیک
بزرگ شهر است و تولد او نیز در همان شهر است رحمة الله علیه شیخ تاج الدین زاهد بود که در اکثر
احوال گفتندی تارک دنیا بود و از دنیا بقدر ضرورت اختصار کرده دائم الاوقات بخدا مشغول بودی
بر در خانه ایشان سنگی افتاده بود که بهر آن سنگ بیرون در پیش خانه ایشان موجود است تا آن زمان که
کاسه چوبین نهاده بودی هر روز بقدر ما یحتاج در آن کاسه مردم آمیده در رو ده خبری می آمد که بوی که
آدمی بود زیاده از آن نمی آمد و اگر غله گران بودی سوخ بیشتر آمدی و اگر ارزان می بود کمتر رحمة الله علیه
قاضی شمس الدین یحیی است دانشمند متبحر بود از دهلی در زمان تغلق شاه بار بول و در ولایت مالوه
بود سنت نکاح از دست او بیامده بود بقصد زیارت خانه کعبه برآمده چون بگجرات رسید در مسجدی آمد
که واعظی معتزلی مذهب بر منبر برآمده و تقریر مذهب اعتزال که در باب خلق افعال عباد است کرد گفت این
دست مثلا اگر نگسانم من نگسانم و اگر بر بندم من بر بندم هیچکس را در کار من قوت حمایت نبود قاضی
شمس الدین گفت اگر قدرت بدست تست حالا دست را بر هم بندی حاکم گجرات را این حال معلوم شد
آمد و حاضر کرد او را حد کرده بود مدت کشن او کرد و از وی او را دست مفصلات را اولاد او کرد و علم حسد و جماعت علیم
او مردی بود نام وی لاجوالا احوال و از وی بیخ نشسته هم دانشمند متقی بیحیی از پیران او یکی
محمد بود پدر شیخ احمد محمد که ذکر او در محل خود کرده خواهد شد و او را صحبت پسر بود همه عالم عامل متقی

بن سید جمال الحسینی آبای کرام او از مشهد بملتان آمده متوطن شدند و او در زمان سلطان فیروز انار الله
برهانه از ملتان در لباس سپاهیان بولایت دهلی قدوم آورد و چون بزرگی و دانشمندی او را مشاهده نمود
در مدرسه که سلطان مذکور بر بالای حوض خاص علائی بنا فرموده و مقبره خود نیز در آنجا ساخته است مدرس ساخت
سالها دران مقام بر مسند درس و افادت نشست نقلست که وی هر شب جمعه حضرت رسول صلی الله علیه وآله وسلم را
در خواب میدید و بر لب الالباب فی علم الاعراب که متنی است متین منسوب بقاضی ناصر الدین بیضاوی و در دیارها
شهرت دارد شرحی دارد طویل و بسیط که مشهور بیوسفی است قابل تنقیح و ایجاز و اختصار و بر منار نیز شرحی دارد مسمی
بتوجیه الکلام او شاگرد مولانا جلال الدین رومی است که از تلامذه مولانا قطب الدین رازی شارح شمسیه و مطالع است
قبر سید یوسف هم بر سر حوض خاص است وفات او در حدود سنه تسعین و سبعمائة رحمة الله علیه **قاضی عبد المقتدر**
بن قاضی رکن الدین الشریحی الکندی خلیفه شیخ نصیر الدین محمود است دانشمند فیاض بود و درویش کامل استاد
قاضی شهاب الدین است و بغایت فصیح و بلیغ بود و قصائد و غزل دارد و قصیده او که در معارضه لامیة العجم
گفته است دلالت دارد بر کمال فصاحت او دائم درس میگفت و بافاده علم مشغول بود و طریقه شیخ نصیر الدین
محمود و اکثر خلفای ایشان این بود و صیت او بطالبان اشتغال علم و حفظ شریعت بود و گفتی فکر در یک مسئله
شرعی فضل دارد بر هزار رکعتی که مشوب بعجب و ریا کنند گویند که وی در آوان طالب علمی پیش شیخ نصیر الدین
محمود میرفت و بحث میکرد و شیخ او را و بحثهای او را نیکو دوست داشتی و او را تحریض کردی بر تحصیل علم تا انجام
کار مرید شیخ شد و نعمت باطن را با فضیلت ظاهر مقرون گردانید یکی از معتقدان ایشان کتابی نوشته است مسمی
بمناقب الصدیقین مشتمل بر احوال جمیع مشایخ چشت در آنجا از احوال او و کرامات او بسیار نوشته در مناقب الصدیقین منقول است
که روزی قاضی شهاب الدین زری یافته بود با مادر خود تنها میگفت این زر را در جای گور بکنیم این بگفت در
مجلس شیخ عبد المقتدر رفت شیخ بمجرد آنکه نظر بر قاضی افگند گفت که شما در خیال گور کردن زر بید
با علم کجا بر دارید وی میگفت پیش من طالب علمی می آید که پوست او علم و مغز او علم و استخوان او علم است و از ین
طالب علم قاضی شهاب الدین را علیه الرحمة میخواست و کان وفاته فی السادس العشرین من شهر المحرم المکرم سنه احدی و تسعین

وسبعمائة وکان من ثمان وثمانین سنة مرقد او در قرب مرقد والد او در مقام خواجه قطب الدین بختیار اوشی است
مابین حوض شمسی که آنرا عالی قاسم عبد الصمد گو سید و شیخ عبد الصمد از اکابر عهد سلطان سکندر بود
از خود تعمیر مدرسه دهلی آمده مقبره او را عمارت کرد که الآن موجود است رحمة الله علیه **قصیده** یا سائق الظعن
فی الاسحار والاصل ؛ سلم علی دار سلمی فانک تم سل ؛ عن الظباء التی من دابها ابدا ؛ صید الاسود بحسن الدل
والمقل ؛ وعن ملوک کرام قد مضوا ابدا ؛ حتی یحسک عنهم شاهد الطلل ؛ اصحت دار العدت عنها کواعبها ؛
اطلالها مثل احسان بلا مقل ؛ مدی فوادی اعرابیة سکنت ؛ تیها من الفلک المعمور بالاحول ؛ من بر
وجنتها من حسن بهائها من طیب طلعتها من اطرافها الشمل ؛ الشمس اسنی المدری کلف ؛ والمسک
شعف الریم فی الکحل ؛ کانها طیبة لکن میمانها ؛ من العظم الساق والکفل ؛ کیف السبیل الیها العدا جعلت
مالبیض والسمر اعلی دری الحلل ؛ طرقتها بحاره واللیل فی جدل ؛ والذیب فی کسل والقوم فی شغل ؛
قالت لک الویل هلا حفت من اسد ؛ فی راتک کالغسالة الذلل ؛ فقلت ان ملیک صدها شئد ؛ وصغیری
من طیبی ومن عل ؛ قالت فما منتعی لا مسح قلب لها ؛ کلا فانی عفیف القول والعمل ؛ وای رجل من
معشر سمحوا ؛ ویل القسی والقوی علی رجل ؛ اسد اذا سخطوا انصوا عدوهم ؛ قوم اذا فرحوا اعطوا الملل
یا طالب الجاه فی الدنیا لکون غدا ؛ علی شفا حفرة والنیران تشتعل ؛ یا طالب العز فی العقبی بلا عمل ؛
هل سعیک فیها کثرة العمل ؛ واقنع من العیش بالادنی ولکن ملکا ؛ ان القناعة کنز غنیک لم یزل ؛ مکار کلمه
کالهر مادلب ؛ حالة فتلت من جار بالحیل ؛ در آخر رجوع بعت سرور انبیا میگوید ؛ محمد خیر خلق الله
قائمة ؛ هو الذی جل عن مثل وعن مثل ؛ له المزایا بلا نقص ولا شبه ؛ له العلی یا ملامس لا مدل ؛ ذا الکمام
الهی من یکوم وحی ؛ له العزائم امضی من شبا السلل ؛ له الجمال اذا ما الشمس قد لطرت ؛ الیه قالت یالیت ذلک
لی ؛ له الفضائل اجدی من عصا کثرت ؛ له الشمائل احلی من جنا العسل ؛ **شیخ زین الدین** خواهر زاده و
خلیفه و خادم شیخ نصیر الدین چراغ دهلی است ذکر او در مجالس ملفوظات شیخ ملت یافته است مولانا داؤد
مصنف چنداین مرید اوست و مدح او در اول چنداین کرده است قبر او در گنبدیست که پایان گنبد شیخ نصیر الدین

در ضمن حظیره صحن واقع است رحمة الله علیه **شیخ نور الحق والدین** المشهور بشیخ نور قطب عالم فرزند و مرید
و خلیفه علاء الحق است از مشاهیر اولیای هندوستانست صاحب عشق و محبت و ذوق و شوق و تصرف و
کرامت **نقلست** که جمیع خدمتهای فقرای خانقاه پدر خود از جامه شوئی و آب گرم کردن او میکرد و
خدمت آبخانه نوبتی حواله بود اتفاقا درویشی را درد شکم بود در آن وقت تا آنجا آمد و شیخ نور بوقت معهود
برای برداشتن آن رفته بود تمام نجاستها بر جامه ایشان اوفتاد و شیخ علاء الحق آنجا میگذشت او را باین
حالت دید خوشحال شد و خدمت دیگر فرمود که حق این خدمت بجا آوردی حالا خدمت دیگر کن در رفیق
العارفین که از ملفوظات شیخ حسام الدین مانکپوری است مسطور است که شیخ نور الحق والدین قدس سره تا
هشت سال در خانه پدر خود هیزم کشی میکرد و وقتی اعظم خان برادر بزرگ او که وزارت داشت او را باین حالت دید گفت
قاضی نور همه نعمتها شما غارت کردید روزی شیخ علاء الحق فرمودند که در جای که عورت آب بر میکشند زمین چکن است
پای می لغزند و سبوی میشکنند بر گردن نهاده بیرون کرده بده تا چهار سال این کار کرد و در عرسها آب پر میکرد
و بیشتر یاران دستار بند سبوی پر بر سر کرده می آوردند بیشتر خلق بنگاله میخندیدند و هم وی میگوید که شیخ نور الحق
والدین فرموده که مشایخ پیشینه نود و نه منزل قرار داده اند تا سلوک تمام گردد بعدد اسماء الهی و پیران پانزده
منزل تعیین کرده اند و این فقیر سه منزل اختیار کرد منزل اول حاسبوا قبل ان تحاسبوا منزل دوم من استوی
یوماه فهو مغبون منزل سیوم عبادة الفقیر نفی الخواطر بدین عملها کار سالک تمام گردد انشاء الله تعالی و هم وی میگوید
که روزی شیخ مشغول بود و شورشی اثر کرد از صومعه بیرون آمد در مقامی رسید در زیر درختی نشست آواز آمد ع
حیلت رها کن عاشقا دیوانه شو دیوانه شو، و هم وی میگوید که روزی شیخ از خانه بیرون آمد در پالکی سوار شد
هر بار اینقدر بر زبان ایشان میرفت ❁ همه شب بزاریم شد ❁ و آب از چشم روان میرفت آخر در خانه عجوزه خود
که بیوه بود در رفت ایشان چیزی از راه دین پرسیدند از آنجا هم گریه کنان بیرون آمد و فرمود ما را اگر بخشند
بطفیل عجوزه بخشند و هم وی میگوید که روزی سواری فرموده بود خلق بسیار همراه بود و در
گریه بیهوشی بود و اشک از چشم بی اندازه میرفت بنده پیشتر شد فرمود خدای تعالی چندین

خلق را مسخر ما گردانیده است بعضی سجده می کنند و بعضی پای می بوسند و دوست میدارند که فردای قیامت
مرا با ایمان ایشان گردانند و هم میگوید که شیخ میفرمود که هیهات ریاضت آنست که هر وقت که دل
خود را ملازم حق سبحانه یابد خواب رحمه در بیداری چنانچه طفل چون زحمت تشنگی خواب کند بعد از آن همان
همان حیرانی طلبد و هم وی میگوید که در وقتی که مرا وداع کرد فرمود در صحرا هیچ آب نیاشامی و در کوه هیچ
آب و در محل چون رسی و جای جمله بکش و هم وی میگوید که شیخ من هرگز کلمه نمی نوشید مگر در مسافر سخا
نمی نشست و میگفت حق سبحانه نشسته است که هر که را زان بپسندد و هم وی میگوید
که روزی شخصی پیش آمد هر چه خواست از شیخ تمام گفت و شیخ همه را پسندید و هیچ تغیر بحال او راه نیافت
و آخر سخن آن شخص این بود که ما در خدا شیخ دست او گرفت و گفت ما با خدائیم و خدا با ماست
و در جماعت خانه نشستند او گفت این زمین حرام است بخادم فرمود طعام بیار او گفت این گوشت
خوک نامی خوریم فرمود سگ بیار گرفت و بازگشت بعد از چلی او فرمود یاران دیدید که درویش
چه شوریدگی کرد و هم او می گوید که کسی از خانه کعبه پیش شیخ آمد گفت که مخدوم مرا بشما دریافت السلام
ملاقات شد فرمود یاران هرگز پیش از خانه بیرون آمدم مردم مسافر ملک گر بسیار میسلام گفت مخدوم من
شمار دیده ام او را خبری وا دادند وداع کردند و از این حکایت منع کردند و هم وی میگوید من شیخ فرید را
گرد که چه سر است که مشایخ بعد از سلام نماز و قضیه مصافحه میکنند فرمود سنت زین است که چون
مسافری از سفر باز می آید با دوستان مصافحه می کند و چون درویش در نماز می ایستد مستغرق می گردد
از خود بیرون می آید سفر باطن حاصل میشود و چون سلام میدهد بخود باز می آید ضرورت مصافحه میکند و شیخ
نور قطب عالم را مکتوبات است نعات شیرین و لطیف زبان اهل درد و محبت و این چند کلمه از مکتوبات
ایشان است مکتوب نور بجانب نجم سجاره حزین نور مسکین عمر بباد داده و دلبی مقصود نیافته در دشت حسرت
و میدان حسرت چوگوی سرگردان شده سنه ٥ همه شب بر آریم شد که صبا مدادی ببر میدید صبح کجهت
چه که بهم صدا را به عمر از شفقت گذشته و تیر از شست جسته و از شر نفس اماره یک عمر رسته جز باد بر دست و دل

در جگر و آب در دیده و خاک بر سر نه پیوسته خون ندامت و خجالت دست آویزی نه و جز درد و آه پایی گریزی
نه مصراع درد را باش ای برادر درد را ❊ بیت دل مردان دین پر درد باید ❊ ز محنت فرق شان پر گرد
باید ❊ هر چند دست و پا زدیم بمقصود نرسیدیم ❊ گفتیم مگر که کار بسامان شود نشد ❊ یار از جفای خویش پشیمان
شود نشد ❊ گفتیم مگر زمانه عنایت کند نکرد ❊ بخت ستیزه کار بفرمان شود نشد ❊ دنیا جای غرور و نفس سگ جسور
و حق غیور و مقصود دور و دل کی تو آید ❊ مر او حی الله تعالی الی داود یا داود بشر المذنبین بانی غفور و انذر الصدیقین
بانی غیور ❊ راه نا ایمن است و منزل دور ❊ مرکب لنگ و یار سخت غیور ❊ غیرت حق آن تقاضا کرد که
غیر در میان نگذاشت هر که بغیر او بر دوخت او را گداخت ❊ یا هر که آتش گیری از و سوخته شوی ❊ بنگر که
آتش چه صیت مصحف را آتش است ❊ ای جان برادر سالها نفس اماره را بانواع ریاضت مراعی کردیم الملک سباعت
از شر او نرستیم و یک لمحه از خود و دنیا سود دیدیم ❊ کردیم لبی سپید سیمی ❊ از ما نشد این سیه گلیمی ❊ نشستیم لبی
بسجاده سازی ❊ پیراهن ما نشد نمازی ❊ و نیز در مکتوبات مسطور است قرار درویش در بیقراری و عبادت
درویش از غیر حق بیزاری مشغولی بغیر حق گرفتاری و خطاب محبت الی استغراق باطن بیکاری و ظاهر آستن بدکاری
خون جگر خوردن بزرگواری و چشم از غیر دوختن برخورداری عوام در طهارت ظاهر کوشند و خواص در طهارت
باطن از حق تعالی ندا آید و عتاب شود و عبدی طهرت منظر الخلائق سنین بل طهرت منظری ساعة فتیم آیت
عمر که طهارت ظاهری بخروج حدث بشکند و طهارت باطن بیاد محدث بشکند مشایخ گفته اند هر کرا
اندیشه دنیا در دل آید غسل جنابت طریقت پیش آید دل بحیری مده و مهر کس بر دل منه که زخم بیوفائی بر ناصیه
هر مخلوق کشیده اند روضه او در شهر سندوه است ❊ وفات او در سنه ❊ **سید صدر الدین راجو**
قتال بخاری ارادت و خلافت از پدر خود سید احمد کبیر داشت و از برادر خود مخدوم
جهانیان سید جلال بخاری نیز دارد و بعد از وی بر سجاده خلافت نشست و مخدوم جهانیان بارها
بزبان مبارک میراند که حق سبحانه و تعالی ما را بخلق مشغول داشت و شیخ راجو را بخود و وی پیوسته
در عالم استغراق بودی و با خلق انبساط و اختلاط نکردی کذا فی التاریخ المحمدی ❊ شنیز میگویند مردم سلسله ارادت

مخدوم بواسطهٔ اوست و بعضی بوساطت ولد او شیخ ناصر الدین محمود دیبری رسید بزرگ بود و صاحب تصرف
مراد و درائیه است وفات او در سنه خواجه اختیار الدین عمر ایرجی آبا و اجداد او از کبرای خطهٔ ایرج بوده
و منصب عهدهٔ داوری متعین منصوب آخر الامر او را جذبه دست داد و بکلی ترک حطام دنیاوی نموده ابکار
و ادارات و انعامات متعین داشت همه را بطوع و رغبت گذاشته در طلب علم و طریقه رهبر قدم صدق نهاد
و در خدمت قاضی محمد سادی که از مجتهد عهد و صلحای روزگار و مرید و خلیفه شیخ نصیر الدین محمود بود
تحصیل علم کرد و بسمت خلافت و اجازت مشرف گشت وفات او چهاردهم ماه محرم سنه تسع و ثمانمائه
روضهٔ او در مقام ایرج است شیخ یوسف بده ایرجی آبا کرام وی از خوارزم بوسائط بعضی حوادث روزگار
در ممالک هندوستان آمده در خطهٔ ایرج متوطن گشتند و این شیخ شاگرد و مرید و خلیفه خواجه نصیر الدین است
و از خدمت سید جلال بخاری و شیخ راجو قتال نیز بسمت خلافت و اجازت مشرف گشته تالیفات دارد
مثل ترجمهٔ منهاج العابدین امام غزالی و اشعار نیز دارد و صاحب تاریخ محمدی مرید و معتقد اوست جمع ملفوظ
کرده وی در خانقاه خود سماع میکرد و همدران سماع جان بحق تسلیم کرد سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه هم در همانجا
مدفون گشت سلطان علاء الدین مسعود گنبدی عالی بر سر قبر وی عمارت کرده رحمة الله علیه شیخ
قوام الدین مرید و خلیفه مخدوم جهانیان است در تربیت و ارشاد مریدان مقام عالی داشت مقبرهٔ
او در لکهنو است پر انوار و متبرک وفات او در سنه شیخ سارنگ در اوائل حال از امرای نامدار سلطان
فیروز شاه بود و بلدهٔ سارنگپور که از بلاد مشهور هندوستان است آبادان کردهٔ اوست در آخر که جذبات
عنایت خداوند تعالی او را دریافت قدم در سلوک طریقتی که مخصوص اهل وصول است نهاد و از اول بخدمت
شیخ قوام الدین آمد و مرید شد و طریقهٔ شغل باطن و ذکر خفی از وی تلقی نمود و بعد از آن عزیمت سفر حجاز
کرد و بزیارت حرمین مشرف شد و مدتی دیگر در حلقهٔ صحبت شیخ یوسف ایرجی که از شیوخ وقت بود در آمد
و از وی استفادهٔ علوم طریقت نموده در آخر شیخ راجو قتال خرقه و اجازت دیگر را که از سران
طریقت بدیشان رسیده بود بحکم ارادهٔ سابقه طلب بخدمت شیخ سارنگ فرستاد شیخ سارنگ

اثر ابا ز گردانیده فرستاد تا او را درینجا چه نیت دست داده باشد بندگی شیخ بار دیگر پیش او باز فرستاد
شیخ حسام الدین بزرگی بود که بسلسلهٔ سهروردیه تعلق داشت مو کند ایجال شد و شیخ سارنگ را بر قبول
آن ترغیب نمود بعد ازان شیخ آنرا قبول کرد و بان سعادتهای غیبی مشرف شد وفات او در سنه
شیخ مینا وی حبیب ولایت دیار لکهنو است نام او شیخ محمد است از صغر سن در سایهٔ تربیت عنایت
شیخ قوام الدین پرورش یافته بعد ازان مرید شیخ سارنگ گشته و کار کرده نقلست که شیخ قوام الدین را
پسری بود شیخ محمد نام که او را شیخ مینا میگفتندی و مینا در عرف اهل آن دیار لفظی است که در مقام
تعظیم و محبت استعمالش کنند چنانچه میان در دیار ما و این شیخ محمد مینا ابن شیخ قوام الدین بسبب
غلبهٔ مقتضیات شهوت که لازمهٔ اوان جوانی است در پیش یکی از ملوک آن زمان اختیار خدمت کرد
چون ملوک آن زمان اکثر مریدان پدر او بوده اند منتفع و متمنای که از صحبت ایشان داشت او را
میسر شد ولیکن بر عرات رضای شیخ کدورتی نسبت بحال او نشست هر چند در استرضای بندگی
شیخ کوشید شیخ از وی راضی نشد آخر خواست که هم بوطن رجوع نماید و در پای شیخ بیفتد تا بو که از سر گناه
او درگذرد هم بدین عزیمت رو بجانب وطن نهاد غوغای قدوم او که در میان مردم افتاد بسمع مبارک
شیخ رسید فرمود نخواهم که آن نابرخوردار پیش من بیاید هم دران روز او را مرضی عارض شد و از عالم
برفت شیخ قطب نام درویشی بود که بخدمت خاص شیخ قوام الدین مخصوص بود او را فرمود ترا میخواهم پسری
شود که او را احمد مینا نام باشد و بجای فرزند من حکم نعم البدل داشته باشد چون شیخ مینا بوجود آمد
ملحوظ نظر عنایت و شفقت شیخ گردید و بجای فرزند تربیت یافت نقلست که چون روز اول او را بمکتب
فرستادند روز اول در ذکر الف و بی معانی و حقائق گفت که حاضران حیران ماندند و شیخ مینا مخصوص بود و مجرد از دنیا
در حین سلوک بسی ریاضات شاقه کشیده بود گویند که او اکثر بزیارت شیخ سارنگ رفتی و مقبرهٔ شیخ از انجا که او بود دوازده
بیست کروه بود و هم نعلین چوبین بودی و بارها پای برهنه رفتی و راه صحرا ناهموار و خارستان بودی و
شبها بر دیوار نشستی و بیداری کردی تا اگر خواب غلبه کند بر زمین بیفتد و اگر بر زمین نشستی

تحفه

وی که محمود بن سعید ایرجی نام دارد ملفوظات و احوال و حکایات که از وی شنیده جمع کرده و آن را
تحفة المجالس نام کرده است در آنجا می نویسد که چون سعادت پابوس حاصل شد فرمودند که سوداگری منعم
یک کوزهٔ نبات مصری موازنه سی سیر و یک نافهٔ مشک بزرگ در مسجد خانجهان پیش این درویش آورد پرسیده شد
از کجا می آئی و ما را چه شناسی و چه دانی گفت من مرید بندگی شیخ نور هستم از خطهٔ پنڈوه آمده ام و پیش ازین
در دهلی آمده بودم چون خرید و فروخت کردم باز در پنڈوه رفتم به پابوس بندگی شیخ نور مشرف شدم فرمود
کدام مشایخ را در دهلی دریافتی هر یکی را عرض کردم فرمودند شیخ احمد کهتو را دریافتی من ساکت ماندم فرمودند
چون ایشان را در نیافتی ضائع در دهلی رفته بودی چون این سخن شنیدم بیقرار شدم مستعد شده روان شدم
در دهلی آمدم و امروز بر حکم اشارت پیر خود قصد پابوس شما کردم بعده فرمودند که ایشان ما را ندیده اند و ما
ایشان را ندیده ایم فاما مرتبه این درویش که عند الله است از کشف و کرامت خود دانسته اند [illegible]
که سلطان فیروز را نیز بخدمت شیخ اعتقادی و رجوعی بود و در وقت آمدن میر تیمور به دهلی ایشان در دهلی بودند
و پانزده روز پیشتر از وقوع این واقعه آگاه شدند بعضی معتقدان و مریدان را خبر کرده بودند ایشان
بوصیت شیخ بجانب جونپور رفته و شیخ فرمودند ما را موافقت خلق باید کرد و در آخر در بند مغل اسیر آمدند چون
از ایشان خوارق مشاهده کردند خبر بمیر تیمور رسانیدند میر تیمور تعظیم بسیار کرد و وداع فرمود و فرمودند که چهل
فقیران با ما در آن بند بودند هر روز چهل کاک گرم برما از غیب میفرستادند که خورش فقیران میشد و نیز میفرمودند
که این درویش بزیارت خانهٔ کعبه روان شده بود در جهاز نشسته وضو میکرد پای لغزید و در دریا افتاد فی الحال
اشنا کردن گرفت یا حافظ یا حفیظ یا رقیب یا وکیل یا الله میخواند موازنه یک تیر انداز در آب شنا می کرد
سنگی زیر پای این درویش آمد ایستاده شد آب تا کمر شده بود و این درویش همان اسماء اعظم میخواند بعد ازان ناخدا
و ملاحان ما را مثل ماهی بر آوردند و چون این درویش بکعبه رسید و حج گزارد بزیارت مدینه رفت [illegible]
و شیخ تاج الدین سرکهی و یکنفر دیگر در صحبت این درویش بودند چون در مسجد حضرت فرود آمدیم یاران گفتند که
طعام موجود می باید کرد این درویش گفت ما مهمان حضرت مصطفی ایم صلی الله علیه و سلم ایشان رفتند و طعام خوردند

نهاده مدتی حیات بی برادرم ... السیاب در ... مرد این دست بسته سیلی میلرزد ناگاه شخصی
آواز میدهد میگوید مهمان حضرت مصطفی کیست این درویش دست کسی دیگر خواهد بود چون دوم کرت
سیوم کرت گفت دانستم که مهمان حضرت مصطفی منم مرحبا گفتم پس آن شخص رفتم دیدم که طبق بر دست گرفته
ایستاده است گفت حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم فرستاده اند این درویش امیر ... گرد و طبق را برداشت من
از جهت و طبق بر گرفت لذت و شیرینی آن خرما در سال نیامد بعده این درویش در خواب شد چون آمد از شک
حوالی که این درویش دیده بود همان خواب که سنه یا هم دیده بود در خواب این بود دیدا لستی که حضرت مصطفی
صلی الله علیه وسلم در مقامی مروج و مو نشسته اند و اصحاب حضرت ایستاده و یک عورت آراسته از زیبا
مرصع و مکمل پوشیده پیش حضرت مصطفی صلی الله علیه وسلم ایستاده است بزبان مبارک فرمودند این عورت را
قبول کن این درویش عرضه داشت کرد ما او را قبول نکرده است حضرت صلی الله علیه وسلم بدست مبارک بجانب
امیر المومنین علی رضی الله عنه اشارت کردند و فرمودند ایشان را بگو است چون این درویش در آن جانب نظر کرد
مرد و شاه مردان علی گویا که ما لو ایستاده اند انگشت در دهن کرده میگویند بابا احمد ایجه فرمان حضرت
مصطفی است صلی الله علیه وسلم قبول کن این درویش آن عورت را قبول کرد و در خاطر این درویش
گذشت صورت عورت که بود آن صورت دنیاست فتح باب دنیا که این درویش را شده است از مقتضی
حضرت مصطفی است صلی الله علیه وسلم چون قافله روان شدن گرفت این درویش هر سه از نزدیک
قبر سرکه برای زیارت وداع آمده مجاور روضه متبرکه حضرت ده کرچامه سیاه بر دست کرده ایستاده
و این درویش را گفت که دستار بر سر بند این درویش گفت خدمت ما او خود دستار بر سر بسته اند پس کلاه
بر سر داشتند مجاور گفت حضرت مصطفی را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم که فرمودند این شخص را که
دستار سیاه ده و از زبان ما بگو که این دستار بر سر بند و خلق را دعوت کن این درویش آن دستار را
بر سر داده نهادم بر سر بستم دولت مانوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این درویش در دهلی مسجد
جا بخان مشغول بود و ریاضت و مجاهده بسیار میکرد در سمع مبارک خدمت سید جلال الدین بخاری رسانیدند که

جوانی صالح در مسجد خانجهان مشغول است غایت مجاهده و ریاضت میکشد ایشان قصد ملاقات
این درویش کردند چون نزدیک مسجد رسیدند معتقدی از آن این درویش آمده خبر کرد که مخدوم جهانیان
برای ملاقات شما می آید این درویش فی الحال برخاست روان شد چون بر در مسجد رسید نظر بر پالکی ایشان افتاد
و خادمان را نظر بر این درویش افتاد خادمان خبر کردند فی الحال ایشان فرود آمدند آن زمان این درویش رسید
کناره گرفتند و سینه بر سینهٔ این ضعیف تا دیری مالیدند و لب مبارک بر گوش این ضعیف نهادند و سه کرت
فرمودند ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید ای جوان بوی دوست می آید بحق تعالی نعمت ودیعه
دادند و گفتند ما را در وقت خوش یاد آری فراموش نکنی ایشان در پالکی نشستند و روان شدند و این
درویش در مسجد در مقام خویش آمد و مشغول شد دولت پایبوس حاصل شد بزبان مبارک فرمودند که این
درویش دوازده سال پای برهنه بی رفیق و بی ابریق سفر کرده است در هر شهری و در هر قصبه که میرسید شب را هم در مسجد
می ماند و این درویش را از آفت احتلام خدای تعالی بفضل و کرم خود نگاه داشته است و این درویش با وضوی نماز
عشا نماز فجر میگذارد و بیشتر در سفر روزه میداشت و ریاضت میکرد و محنتهای سفر چندان کشیده که در بیان نیاید
و فرمودند اگرچه در سفر مشقت و تعب بسیار است فاما فرحت حضور باطن و طرب دل بیشمار است و این درویش که
پای برهنه و پیاده سفر کرد بر حکم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم کرد که فرموده است وامشوا حفاةً عراةً سترون الله
جهرةً ای عیاناً فرمودند که روزی درویشی پیش بابو جیو آمد بابو جیو چار جیتل برای او دادند من حصه دار
گردم بابو جیو این درویش بسیار تنگ بخورد و همین زمان ازین مال تنگ خواهد خرید و خواهد خورد خدمت
بابو جیو فرمودند ما را از فعل ما خواهند پرسید و او را از فعل او خواهند پرسید در آن وقت سن من دوازده سال
خواهد بود از آن روز که این سخن از خدمت بابا جیو شنیده شده است متابعت ایشان می کنم فرمودند
روزی خدمت بابا جیو مرا فرمودند بابا احمد سخاوت بسیار میکنید تا گاهی دست فراز نکنید من گفتم برکت بابو
همیشه دست من بالا باشد و هرگز فراز نشود بعده بندگی بابو جیو فرمودند از خدای تعالی میخواهم که همیشه دست بابا
احمد بالا باشد و خلائق پیش او دست فراز کنند بعده این بیت خواندند بیت همت بلند دار که وا دار کردگار

رحمت الله کند فصل چهار در شمار ۲ و این حدیث میخواندند یا ابن آدم ابن عوف الخ و این آیت خواندند
وما تقدموا لانفسکم من خیر تجدوه عند الله هو خیرا و اعظم اجرا فرمودند در مجلس درویشان آمدن سهل
است و سلامت بیرون رفتن دشوار این ضعیف عرصه داشت کرد بندگی سید السادات سید الاولیا
مهمان داری این ضعیف میفرمودند تا آنکه میخواهید گرد طائفه درویشان گردید و اگر نخواهید گرد ایشان
گردید جسم و گوشت را ویران را اگر دارید دل را حاضر دارید دولت مانوس حاصل شد درویشان مبارک روزی
درسمرقند این درویش در مسجدی درآمد در آن مسجد دانشمندی سبق میگفت و متعلمان گرد او نشسته
میخواندند و این درویش با جامهای محقر و کلاه بر سر دسته دو در بسته بود معلی نسخه حسامی میخواندند
سقیم میخواندند این درویش را دور بسته گفت اعراب غلط میخوانی آن دانشمند سید فی الحال بر جانب
و با این درویش ملاقات کرد و مجلسی که سبق میگفت در آن محل این درویش را مرد دیگر نامید مولانا حاجی
علم اصول کرد و این درویش هر سوال را جواب گفت آن دانشمند را حال معلوم شد گفت اهل علم
جامه محقر و کلاه بر سر چرا می پوشی این درویش گفت علم دوم اگر جامه لطیف میپوشم بعض مردم
گمان درویش مخصوص خود دارد این لباس پوسیده میدارد و هم صاحب صحبة المجالس میفرمود که در
مولانا محمد قاسم فرمودند که در موضع ملال رودان مولانا مذکور ختم تراویح می شنید و ختم با سوره سبح اسم
ربک مانده بود مولانا مذکور در دل خود اندیشه میکرد که شب را ختم مرتب نشود فردا روان شوم سبب
بی ادبی عرصه داشت کردن نمی توانست چون ربانی مکث کرد تاکید کرده فرمودند مولانا اسلام کرد
دوان شد بسبب رعیت و لقمه فرود آمد وقت نماز عشا در مسجد جامع حضرت اقتدا با امام کرد امام بعد از ادای
فرض و سنت تراویح شروع کرد و از سبح اسم ربک آغاز کرد مولانا مذکور که تا سبح اسم شنیده بود و امام مرتب
سید چون زان موضع بخدمت ما آمد و شرف مانوس مشرف شد عرصه داشت کرد بندگی محمد تم خود
شنو فرمودند شده که میکردند این معنی بود که یکبار ختم مرتب شود و ماندا روان شد و کرم
مولانا درویشان از جهت کار دنیا کار دین اراں تو بعضان نخواهد کرد و درویشان را میس ادب

آگاه کنیده بودند که امام مسجد قصبه دهولقه ختم تا سبح اسم ربک دانسته است بعده ترا گفته شد که دل
شود و بیشان هر کاری که بفرمایند فی الحال بکنند و زبان نکنند و زمان مشیخت شیخ احمد کهتو همان
زمان سلطنت سلطان احمد گجراتی بود که بنای احمدآباد از وست و مجمل احوال سلطنت گجراتیان است
که سلطان محمد بن سلطان فیروز بادشاه دهلی شنید که در دیار گجرات فساد کفار بسیار شده است و در کنار
دریا کی خطه است که او را دیو پتن میخوانند و آنجا بتخانه مشهور است که او را سومنات گویند و عامل ماضی که
نظام مفرح نام داشت نیز بهنجار نمیرود و سر از ربقهٔ اطاعت بیرون کشیده است و در خطه کنبهایت تجمل
بادشاهی پیدا کرده و بر مسلمانان ظلم میکند و مال سوداگران را بزور می ستاند سلطان محمد بن فیروز یکی
از امرای خود که ظفرخان نام داشت بولایت گجرات تعین کرد تا دفع فساد مفسدان بکند ظفرخان تا مدتی
فتحهای این دیار میکرد و اطاعت سلطان محمد مینمود و بعد از زمانی پسر او خود را محمد شاه لقب کرد و در
سنه ست و ثمانمایه بادشاه ولایت گجرات شد و چند روز بادشاهی کرد هوای فتح دهلی در سر وی افتاده بود در همان روز که
متوجه این حدود شد وفات یافت و بعد از وی هم درین سنه پدر او ظفرخان نیز رسید بر سریر سلطنت
نشست و خود را مظفر شاه لقب کرد و سه سال و هشت ماه بادشاهی کرد و بعد از وی نبیرهٔ او سلطان احمد
ابن سلطان محمد بادشاه مخاطب شد و شهر احمدآباد بنا کرد و سی و دو سال و شش ماه بادشاهی کرد و بعد از وی
دیگران تا الآن که نام و نشانی از ایشان نمانده است فانا لله و انا الیه راجعون تاریخ بنای احمدآباد هشتصد و ده
است و تاریخ بنای مسجد جامع وی دوازده که عدد لفظ خیر و بخیر بران دال است قطب عالم نبیرهٔ مخدوم جهانیان
سید جلال بخاری است از وطن اصلی خود بگجرات رفته و توطن کرده نام او سید برهان الدین است و مشهور
در زبان خلائق آن دیار بقطب عالم است روضهٔ او در بتوه است سه کروهی احمدآباد وفات او هشتم ذی الحجه
سنه سبع و خمسین و ثمانمائه که عدد عبارت مطلع یوم الترویه است بر در روضهٔ وی سنگی افتاده است که جامع صفت
سنگ و چوب و آهن است و این هر سه صفت در وی معا موجود است و اصلا تشخیص یکی از سه جنس
در وی نتوان کرد که کدام است اگر گویند که سنگ است باز چون نیک ملاحظه کنند گویند نه بلکه آهن است باز چون نیک نظر کنند

رسید که به ملکه چوب است هر کدام ازین سه صفت در وی هم محروم است و هم مشکوک بجانب حیرتی است
مشابه تعلق دارد چنین گویند که قطب عالم روزی در آب آمده بود چیزی بپای او خورد گفت این
سنگ است یا آهن یا چوب حق تعالی این هر سه صفت را در وی احداث فرمود والله اعلم شاه عالم
پسر قطب عالم است نام او شاه منجهن است ولقب شاه عالم وی بیرون احمدآباد آسوده است روضهٔ او
زیارتگاه و تفرجگاه اهل آن دیار است مقامی عالی و بنای لطیف و لطیف و سمت ... مردم شهر
بزیارت بروند و شب سیر در آنجا گذرانند گویند که وی را در سلوک این طریق طوری عجیب و طریقی غریب بود
حال طالع و سکری غالب است و در بعضی اوقات لباس حریری پوشید و مشرب ملامتیه میرفت لیکن
برهان ولایت او ساطع و علامت خصوصیت او لایح بود و تربیت وی از شیخ احمد کهتو سرمایه بود
خوارق عادات از وی بسیار بوجود می آمد و حالات او در رسته بهامین ... است که عدد بعطای ...
قدس الله سره و جماعه از خلفای قطب عالم و شاه عالم بیرون احمدآباد آسوده اند و در پیش کرمانده ...
ولایت گجرات است مشایخ بسیار آسوده اند اعظم و اشهر ایشان که صاحب ولایت آن دیار است شیخ
حسام الدین ملتانی است از خلفای شیخ نظام الدین اولیا که شیخ میان مذکر می باشد ... شد
و در حقیقت در آن سرزمین بوی عشق و محبت می آید و از دیدارهای وی نور برکت ولایت می تابد و شهر
این شهر از وجود اهل دلی خالی نیست و آسوده است سه شهر میان که بیشی در طرف او برده است و هنوز از
آن بوی عشق می آید و یکی از صلحای وقت و مقبولان درگاه که در آن دیار برکت آثار بوده مدد واز الملک
است که همه در لباس سپاهگری و صورت عام معنی خاص و علامات خصوص اتصاف داشت مناقب و مآثر او
بسیار است و آثار عظمت و قبول او بسیار قرار در بعضی از قریات گجرات قریه ... مذکور است و خلایق آن دیار
و مردم ولایت دیگر از مسافتهای بعید بزیارت وی هر سال بیایند خصوصا کوران و بیماران چنانکه در ...
علما و عوام مسلم است چنانکه احوال و اوصاف حمیده دولت الملک معلوم و مشهور است وا ... بطرایق اجمال
معلوم شده که وی مردی بود در اول فتح اسلام غزا کرده و فتوح بسیار نموده بدرجه شهادت رسیده و در بار ...

فیروزشاهی مینویسد که نام وی سپهسالار مسعود غازی است و وی از غزاة سلطان محمود غزنوی است
و چون سلطان محمد تغلق بدیار بهرایچ رفت زیارت وی کرد و همچا دران قبر وی صدقات داد و انگاه
گویند که وی مرید خواجه معین الحق والدین است ثبوتی ندارد و در ملفوظات ایشان ذکری نیافته و این
بدعت علمها که شائع شده است درین مزد یکها حدوث پذیرفته والله اعلم و از جمله مشایخ ولایت گجرات **قاضی
محمود** است صاحب سکر و ذوق و عشق و محبت و مشرب حالت و حلاوت و جکری ها از وی که بزبان هندی
دارد دستور قوالان آن دیار است بغایت مطبوع و موثر بی تکلف و آثار عشق و وجد از سخنان وی لایح است
نقلست که در وقتی که او را دفن میکردند پدر بزرگوار او گوشه کفن از روی او برداشته نگاهی بجانب او
می کرد او نیز چشم گشاد و تبسم کرد پدر گفت بابا محمود این چه اداهای طفلانه است همچنان باز چشم بر بست
وی در ابتدا حال در احمد آباد در عهد سلطان مظفر بن سلطان محمود در غایت غنا و ثروت و جمعیت
ظاهر و باطن که معهود حال اکابر مشایخ باشد و در حدود سنه عشرین و تسعمایه در قصبه بسر پور که از ولایت
گجرات است و وطن اصلی آبا او بود رخت و ساکن گشت قبر او هم دران قصبه است رحمة الله علیه از متاخرین
مشایخ آن دیار **شیخ وجیه الدین** بود دانشمند علی الاطلاق و جامع کمالات و برکات مسن معمر و عمرها
مشغول تدریس علوم و تصنیف کتب و تربیت و ارشاد طالبان بر اکثر کتب شروح و حواشی و تالیفات
هم دارد در لباس هم بروضع عوام آن دیار اکتفا کرده انتساب و اعتقاد وی در تصوف بشیخ محمد غوث بود
اگرچه مرید جای دیگر بود وفات او در سنه سبع و تسعین و تسعمایه و در صحن خانقاه خود آسوده است محرر سطور در وقتی که
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه و سلم بدان دیار رسید بملاقات وی مستسعد شد و بعضی اذکار
و اشغال سلسله علیه قادریه مشرف گردید اکنون جانشین او خلف صدق اوست شیخ عبد الله موصوف است
بعلم و حلم و ریاضت و غربت و همت و عفت و سائر اخلاق درویشان **شیخ علاء الدین** قریشی گوالیری
مشهور است زیرا که توطن او در اول در گوالیار بود مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز است و جامع است میان
علوم ظاهر و باطن چون سید احوال وی را بنور فراست سید نسبت مثال ترک دنیا و انزوا از خلق یاد و عطا

فرمود و تا آخر عمر مسرور بود محمدی که خادم را میسر بود تا کنا سه وجا کرده که از جای سیرون میکرد پیش
در می انداخت تا مردم مطلع آن احوال نگشتند و آمده متوطن اوقات گشتند متعاقب ایشان میان شهر محمد آباد
عرف کالپی واقع است مزار دیگر به شیخ ابوالفتح علائی قریشی او سر مرید و خلیفه سید محمد گیسو دراز
است جامع بود میان علوم ظاهر و باطن و بزیارت حرمین شریفین رسیده و کتاب عوارف المعارف را
پیش حضرت سید گذرانیده و رسائل ملاف وافیه ایضا از مصنفات است مثل تکمیل در نحو و مسائل
در تصوف و غیره قبر او در کالپی است شیخ سراج سوخته حافظ قرآن بوده در اوائل حال صحبت مخدوم
جهانیان سید جلال الدین بخاری جسته و سالها امامت ایشان کرده از کثرت عنایت و شفقتی که حضرت
مخدوم را با او بوده بعضی از یاران دیگر که تکمیل علوم ظاهری کرده بوده در رشک بردند حضرت مخدوم برایشان
اشراف شده فرمود که سراج تا گفته مطلع رامی عید بکسر تحریمه می گوید میگویند که از وی کرامات خوارق عادات
بسیار سر بر زده از جمله آنهایکی این است که چون شاه مدار در عهد او از جانب هر بنگاله الشهر
آورده بود طریقه او جدید خلائق بوده عوام بسیار بر ایشان گرد آمدند و شهرتی عظیم شد
و بعضی اوضاع ایشان برخلاف ظاهر شریعت بود در آن آوان جادر شاه ولد سلطان محمود که
از مآثر سلطان فیروز شاه بوده و بعد از فوت پدر حاکم بود از شنیدن شهرت شاه مدار جهت
ملاقات ایشان سوار شده در آنجا که شاه مسرور بود رسید خادمان شاه گفتند که حالا وقت
و حکم نیست که خبر نمائیم کرد و ظاهرا ما در وستی خلوت در آمده اند بحاکم خیال بود که چون که آمده است تا وقت
دارند جادر شاه سجادهان شاه گفته که ایشان را نگو شدند کرد در شهر ما نشسته خود گرسنه بمنزل آمده حول
خبر شاه رسید بر آمده از آب گذشتند و بر رود جاء مذکور دیده و خادمی را فرمودند که بنده در منتظر تا بس و خبر از ایشان
حول ایشان از آب گذشتند آمد بر عصا تقادر شاه جدا شده از از حرارت آن الی تحت شده بس شیخ سراج
سوخته آن شیخ سراج خود را داده متجرد بوسیدن بحال اصلی باز آمد و از آن روز که حرارت در وجود او خادم
مشاهده بود دیده که او بشاه شیخ سراج آورده ناموس شده و از آن گذشته خبر ایشان برخاسته و شاه مدار از آنجا متوجه

چون نور شد و از انجا بازگشته به مکن پور که موضعی است در نواحی قنوج آمده و همانجا بود شاه بدیع الدین مدار
غرایب احوال و عجایب اطوار از وی نقل میکنند گویند که وی در مقام صمدیت که از مقامات سالکان است
بود تا دوازده سال طعام نخورده و لباسی که یکبار پوشیده بار دیگر احتیاج بتجدید غسل او نشده اگر احوال
برقع بر رو کشیده بودی گویند هر که نظر بر جمال او افتادی بی اختیار سجود کردی سلسلهٔ او بیک کس یا بجهتی
دیگر به پنج و شش واسطه بحضرت رسالت صلی الله علیه وسلم می پیوندد و بعضی مداریان بی واسطه او را بآنحضرت منتسب
دارند و بعضی چیزهای دیگر که اصلی ندارد و از دایرهٔ شریعت و طریقت خارج است والله اعلم قاضی شهاب الدین
دولت آبادی در عهد او بود و مکتوبی در مردم هست که گویند شاه مدار آنرا بجواب قاضی شهاب الدین نوشته بود
و انچه در ذکر شیخ سراج سوخته مسطور شد از بعضی افاضل کالپی شنیده شد و گفت که این قصه در دیار ما مشهور
است و مقطوع به والله تعالی اعلم رحمة الله علیه و علی جمیع رجاله الشیخ سنجائی درویشی بود صاحب برکت و کشف
و کرامت سهروردی بود و با شیخ نور معاصر آورده اند که روزی در سرا و فرو خواندند که درین مقام قطب نزول
خواهد کرد تهیهٔ اسباب مجلس کرد و بر شیخ نور التماس کرد که در شهر من چنین گفته اند و درین زمانه جز شما قطب
نیست در منزل من بیایند شیخ نور دعوت او را اجابت کرد و در منزل او برفت بعد از خرج شدن طعام
قوالان حاضر آمدند همه اکابر و صدور جمع بودند چون قوالان قول برگرفتند صدر جهان برخاست و گفت
نامشروع است و روان شد بعد از ان مفتی روان شد همچنین همه منکران سماع رفتند یکی مولانا تاج الدین
اسپیجانی داماد شیخ علاء الحق که مردی دانشمند بود نشسته ماند و قوالان را منع کرد فایده نداشت قوالان این
بیت بر خواندند بیت آن سوار گرد که گرد از سلطان منست * بس خرابیها که در جان ویران منست * شیخ
نور الدین را حظی پیدا آمد و ذوقی روی نمود و سماع شد مولانا تاج الدین بحث آغاز کرد شیخ جواب داد چون غوغا از جانب مولانا
بسیار شد شیخ تفت شد گفت مولانا تاج الدین چندین شوخی مکن مولانا چون در خانه آمد تمام اندام او را آبله گرفته بود نعوذ
بالله منها مولانا تقی الدین دهی بغایت متقی بود کار او آن بود که کتاب اوراد یادی نوشت آنرا میگرفت و در آخر شب از خانه
بیرون آمدی تمام روز در جای مشغول می بود چون پاره از شب میگذشت بخانه می آمد آورده اند که ابدالان بر مولانا آمدند

باید دانست که در فصوص که از نسبت این سخن افتاده ده جا آورده اند که بر اهل عشره اشتهار دارد مشکلترین مقامات
ومغلق ترین مقدمات وی آنست که بسیار شارحان دراینجا پیچیده اند وسخن باصل بحث نرسانیده اند حضرت
شیخ رضی الله عنه میگوید که فرعون را میگویند که ایمان باس دارد نه دارد چه ایمان باس باطلاع احوال و درخشیه استطلاع
نکال اخرویه میباشد و این نبود چه وی بترهیب غرق و تخریب متغرق ایمان آورد کما جاء فی القیصری لما کان ایمان
فرعون فی البحر حیث رأی طریقا واضحا ومعاعبر علیها بنو اسرائیل قبل الغرغرة وقبل ظهور احکام الآخرة مما یتأتی عند
الناس عند الغرغرة جعل ایمانه صحیحا معتدا به فان ایمانه بالغیب لانه کان قبل الغرغرة لا بمعاینة عذاب الآخرة
کما هو شان ایمان الباس فمن یؤمن عند القتل من الکفار فهو صحیح من غیر خلاف و فی الفصوص فکانت
لفرعون فی حق موسی انه قرة عین لی ولک فبه قرت عینها بالکمال الذی حصل لنا کما قلنا ه وکان قرة لفرعون
بالایمان الذی اعطاه الله عند الغرق فقبضه طاهرا مطهرا لیس فیه من الخبث لانه قبضه عند ایمانه قبل ان
یکتسب شیئا من الاثام والاسلام یجب ما قبله وجعله آیة علی عنایته سبحانه لمن شاء حتی لا ییأس احد من
رحمة الله فانه لا ییأس من روح الله الا القوم الکافرون فلو کان فرعون ممن ییأس ما بادر الی الایمان فکان
موسی علیه السلام کما قالت امرأة فرعون فیه انه قرة عین لی ولک لا تقتلوه عسی ان ینفعنا قوله الآن وقد
عصیت قبل وکنت من المفسدین ای آمنت الآن وقد کنت من العاصین المفسدین من قبل نوع من العتاب
عند توجهه الی الحق والایمان به ولا ینافی صحة ایمانه وما جاء من قوله یقدم قومه یوم القیمة فاوردهم النار
وبئس الورد المورود والضمیر للقوم الحقیقیة و دخول النار لا ینافی الایمان ولیس لکفر فرعون بعد ایمانه نص صریح وما جاء
فیه کان حکایة عما قبل ایمانه وفائدة ایمانه علی تقدیر التعذیب عدم الخلود فی النار والتعذیب بالظلم فی
حقوق العباد مما لا یرتفع بالاسلام فلا ینکر علی الشیخ فیما قاله مع انه مامور بهذا القول اذ جمیع ما فی الکتاب مسطور
بامر الرسول صلی الله علیه وسلم فهو معذور وحاک المنکر المعذور معذور و قوله جعله آیة علی عنایته اشارة
الی قوله فالیوم ننجیک ببدنک من العذاب لوجود الایمان الصادر منک بعد العصیان والله تعالی اعلم بالسرائر
من کل مؤمن وکافر هر چند آن برادر قدوه علمای روزگار وزبده فضلای دهر و دیار راست با بعنایت الهی حمایة

نامتناهی و از التفات این طائفه علیه و توجهات این زمره مقدسه ترقی از مرتبه صحبیه و طفلی از منصب
تا ملیه دارد و این را اعلی ترین دولت و اعلی ترین رفعت تصور کند که بی عنایت الهیه و رعایت
ایشان کسی بدین شرف مشرف نمیگردد و ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء و مرتبه این مرتبه و این منصب
از امام احمد غزالی رحمة الله علیه انست سود که میفرمایند من لم یکن له نصیب من هذا العلم اخاف علیه
سوء الخاتمة و ادنی نصیب منه التصدیق و التسلیم لاهل التحقیق و برآمدن از ورطه و برای هر کسی هر
دستگیری این عقده امکان ندارد و هیچ از اد کار معمول مشائخ حسب گفته آمدیم معمول او بوده که از ایام
وی بود از شود و قول سدته مطابق او بر بود از حسن اطوار سلطان اسال و اجمال گفته آمد بسال اربع
حول در ایام معدود و بهم التعایا بنه سود معارف مطلوبه و عوارف موهوبه در سال بهاده آید چنانچه
نتیجه المشائخ شیخ رضی که صحبت نامه شریف برده اند عالی برخی از ما نحتاج خود و سلطان ابراهیم صاحب
اسعد از و مکرمه خواهند کرد لوقع از مکارم اخلاق برادرانه اگر چه ما امکن بمقتضای ادخال السرور فی قلب المؤمن
کالسحر و سائر العبادات کالعطر و بمبای من اغبرت قدماه فی سبیل الله حرم الله جسده من النار سعی
در وبال دریغ نخواهند فرمود ٥ گر برآید کاری از دست کسی + به که در کار کسی بر صد دست و ای کاش
نامدگر دو کان از روی دل + کار او سود لو دکار هدای ؛ از ایجا که درویشان اطراف روزگار دل نشان
اکنان در بار چهیده اند که نسبت بفقر حالت ایشان را سری و صحبتی است ضرورت میگردد که گاه گاه تصدیع
اوقات شریف داده می آید سعد و خواهند داشت والسلام شیخ فتح الله او دهی خلیفه شیخ سعد الدین
حکیم است در اوائل حال از علمای دهلی بود و سالها در مسجد جامع دهلی کیلاپیش منار بمسجد است درس
و افادت داده است در آخر مرید شیخ سعد الدین حکیم شد و بسلوک این طریق مشغول گشت گویند که روزی
بر امارت بسیار کشیده بود و لیکن نعیم آن عالم بمسام جان او رسیده شکایت این حال پیش شیخ برد
فرمود که برکت نیست که دکتابها را از رنگ خود ببرکن و دیگران کر دمگر کمالی چند که نسبت بعلم سلوک
موسوم بود او را موجود بگذاشت همه را ... معرفت در توقف بود بالضرور کتب را بیرا از خود جدا کرد

اورا دیده بود که بر لب آبی نشسته اجزا را می شست و آب از چشم او میرفت. نوع تسمیه وی از نقش
الصوفی پاک شده و در بدل آن علم باطن ثبت یافت و شیخ قاسم اودهی دهلوی از مریدان اوست رساله
دارد مسمی بآداب السالکین رحمة الله علیهما در وی می نویسد درویشان مصلا و تسبیح و شانه و عصا و
مقراض و سوزن و ابریق و کاسه و نمکدان و طشت و آفتابه و کفش و نعلین که بمریدان و یاران
میدهند هر یکی دلالت بر معنی دارد مصلا دلالت بر استقامت طاعت و عبادات میکند تسبیح
دلالت میکند بر جمعیت یعنی خواطر پریشان و متفرق که مزاحم وقت او بود جمعیت روی دهد و یک خطره
گشت چنانچه دانهای متفرق جمع شده است شانه نشان خیر است یعنی شر از وی دفع شود عصا
دلالت میکند بر آنکه تکیه و اعتماد و ثقه همبر آن یکی باید که واحد حقیقی است مقراض دلالت میکند بر قطع
علائق و بر قصر امال سوزن دلالت میکند بر پیوند صورت و معنی اما سوزن را بی رشته ندهند بلکه باید
سوزن و رشته از پی پیوند داده آن بدهد این باید دست حاجتمند داد ابریق و کاسه دلالت میکند بر
رعایت فقرا و مهمانان بنانی و آبی نمکدان و طشت و آفتابه دلالت میکند بر کندوری یعنی کندوری بمریدان
حواله شد و کفش و نعلین دلالت میکند بر ثبات قدم و اگر شانه بکسی دهند باید که برهنه ندهند بلکه در جامه
یا کاغذی پوشیده بدهند که آلت مفارقت است چون کارد بکسی بدهند باید که در نیام کرده بدهند و خربزه یا
گوشتی همراه او کنند و سبو و ابریق و مثل آن آب پر کرده بدهند و چون شانه در شانه دان کنند جانب دندانها
باریک درون شانه دان کنند که در کار جدائی موی ابلغ است یعنی چون سبب تفریق و جدائی است دور تر باشد
بهتر است مسعود بک از اقربای سلطان فیروز است نام اصل او شیر خان است مدتی در لباس اغنیا و اهل دولت بود
ناگاه جذبه از جذبات حق گریبان گیر حال او شد و بخدمت درویشان و حلقه صحبت ایشان در آمد و مرید شیخ رکن الدین
ابن شیخ شهاب الدین امام شد بغایت حالت سکر داشت وی از مستان باده وحدت و خم شکنان خمخانه حقیقت است
سخن مستانه میگوید در سلسله چشتیه مثل وی کسی این چنین اسرار حقیقت را فاش نگفته و مستی نکرده که او کرده بگویند اشعار او
بحدی گرم بود که اگر بر دست یکی می افتاد میسوخت در علم التصوف و توحید تصنیفات بسیار دارد و تصنیفی دارد مسمی

صانع است نه از جنس مصنوعست افشاء سر الربوبیة کفر ای عزیز در آینه وجهی که از مشاهد حق تابد آینه را حقیقت است
و مشاهد را صورت همچنان روح وجهی است از جمال رحمانیت در آینهٔ انسانیت هر که از وجه آن جمال نگرد راه
بقدم برد و هر که از وجه آینه نظر کند دامنش از لوث حدوث تر کند اینجا حدوث عبارت از ظهور اوست در حدوث
چنانچه صورت شاهد در آینه ای عزیز در هیچ چیز چندان اختلاف نیست که در روح است هر که گوید او عرض است در چشم
سرش مرض است و هر کرا ظن است که او جسم است او محروم ازان قسم است و هر کرا یقین است که او جوهر است او را
گوش دل چون حلقه بر در است اما هر که بروی وهمت این اسامی نمی نهد عجز معرفتش خبر از معرفتش همی دهد العجز
عن درک الادراک ادراک انگشت بهر چه نهی او آن نیست کما قال بعض الصوفیه الروح لطیفة تسری من الله الی
الاماکن متفرقة لا یعبر عنه باکثر من موجود او باده است نه جام او قمر است نه غمام محققان گویند روح را دو اعتبار است
سراجی و زجاجی هر که از روح تعلیمی عبارت کرده است و از کشف اشارتی آورده از روح زجاجیت نه از روح سراجی
محققان گویند در پیش یک سراج الله نور السموات والارض هزار در هزار زجاج است که در همه تافته عکس یک سراج
است تعدد در روح باعتبار زجاج بود نه باعتبار سراج حدوث او نیز بدین وجه است مصراع هست این هزار آینه
و آفتاب یک // و این صورت تافته اوست در زجاج که بر قدر صفای محل ظاهر میگردد نباتی و حیوانی و انسانی
چنانکه آفتاب از مشرق در تابد زمین از وسته تاثیر یابد یکی سایه که بعد حائل بود دیگر اثر که بی حائل نازل بود
و دیگر عکس که محل صفا آنرا قابل بود اگرچه این آثار بیکدیگر متفاوت باشند اما در وحدت
آفتاب تفاوتی نیارند پس روح نباتی همچون ظل بود که حائل دارد و روح حیوانی چون صدر بود که
بی حائل سر بر آرد و روح انسانی چون عکس که از روی صفای محل از عین آفتاب پرده بر میدارد و آن سری
بزرگست ای عزیز عکس در نظر تحقیق عین شخص است که آنرا از خود نوری نیست و جز بدان وجه ظهوری نه حرکت و سکون
عکس شخص است چنانکه عکس را العین وجود است همچنان عین را العکس شهود است اگر عکس عین شخص نبودی
انا الحق و سبحانی بچه وجه روی نمودی اگر در خاطرت آید که روح انسانی نیز متفاوت است گوییم این تفاوت
نیز در قابل است نه در فیض آفتاب بر قدر قابلیت محل جای خورد نماید و جای بزرگ آید چون محل بکلیت صفا باید او

در ... صفاتش در یافته پس ابد و دریافته علم او از وجه علم و ارادت او از وجه ارادت و قدرتش
از وجه قدرت و حیات او از وجه حیات و سمع او از وجه سمع و بصر او از وجه بصر و کلام او از وجه کلام اینجا عرش
ربّی بربّی همان ذوق دارد که من عرف نفسه فقد عرف ربّه که حقیقت انسان صورت رحمانست پس منظور
معرفت حق انبیاست بل در نظر تحقیق این عین آنست اما روح را تجلیات هست در هر تجلی در او وجهی
داده و هر وجهی متجلی بعالمی که مبدا و معادش خوانند و صوفیه دران لبسی لطائف را نکات بر امله
مبادی عبارت هست از سر روح که وجه رب مشغوفست در کنه جمال ازلیت واین علم قوت گویند چنانکه قوت
تنویر در آفتاب و معادش اشارت بتافت آن وجه در مرایای قوالب و ظهور آن از امر تربیت ازل
بر صفت قلب بود و این همچنان هست که در آئینه تربیت هلال از وجه آفتاب چون محل لطافت چندانکه پذیرد
عکس صفت تشخص گیرد هلال در آئینه تربیت بدر شود و شمس بر قدر قمر نماید و این کمال جمال است و آوردن
روح از مبدا در معادش از جهت ظهور آن جمال است پس مبدا روح ازلیت باشد جمال ابدیت و معادش
ظهور او در مرایای قوالب بشریت کفر و ایمان و سعادت و خذلان همه بدین وجه است او را در طلب جمال سرّی است
در اداوار نبوت و اطوار ولایت چنانکه سریان نور شمس و قمر از هلالیت تا بدریت و انتها دادار در اطوار محاق
بیرون بظهور آن نور بسر ذات آید چنانچه قمر را الشمس محاق روی نماید تا همگی شمس شود و قمر پدید نه و شمس را خبر شمس
نظیر کل شیء هالک الا وجهه پس معاد عبارت از رویت هست و آن ظهور وجه ازلیت است در صورت ابدیت
حدوث عبارت از درجات آن ظهور هست از اینجا روشن گردد که بر هر ذره از کل مطالع همان نور هست این درویش
درین معنی گوید بیت گر از خودی خویش برون آئی تو * در پرده توحید درون آئی تو * در راز درون
چون و چرا برگذری * از خود شده بی چرا و چون آئی تو * سید یدالله رحمة الله نبیره میر سید محمد گیسو دراز
و خلیفه اوست مشرب عشق و محبت بروی غالب بود لطافت کردی خورد بود روزی سید طاقیه خود را از سر
مسح برآورده نهاده بود که سید یدالله آمد و چنانچه عادت اطفال باشد طاقیه او برداشت و بر سر خود نهاد سید فرمود که
این خلعت مبارک باشد الحمد لله امانت باهل خود رسید بعد ازان هر کرا بمریدی قبول کردی انابت بسید یدالله

فرمودی و تربیت و تلقین ذکر خود نمودی گویند که سید الله را مادری اسلامی مختفی واقع شده بود
محبت او در لباس کتم و عفاف مستور بود آخر آن زن را در حباله عقد خود در آورد و وقت سحر رحلت او گ
درین دیار است عروس با حلوه میداده بحجره او که بنظر سید الله بر جمال او افتاد یکی دمی بر حالتی او در آمد
و او آهی برکشید و جان بحق تسلیم کرد و عروس در حجره نشست و او را در کنار گرفت تا وقت حصول مسئول دم
تمام شده بود هر دو را پهلوی یکدیگر در قبر کردند رحمة الله علیهما **شیخ پیاره** مرید سید الله است و از
از میر سید محمد گیسو دراز یافته گویند که وی را اول که بخدمت میر سید برسید که درویش جای عاشق بوده
از اظهار آن حجاب کرد و تکلف نمود و عرضه داشت کرد که بنده برای عشق آموختن بخدمت ایشان رسیده
است من عشق هم دارم که چه باشد فرمود مقصود امتحان حال و دانستن کیفیت میسر نیست اگر درین باب
واقعه بنا داده است بگو حجاب مکن عرض نمود که من وقتی بر شهد دری گران بودم و هیچ حیله وصال او
دست ندادی زنار بستم و به بتخانه که او به پرستش می آمد رفتم تا او در راه صنم سید او را در کنار گرفت و فرمود
عالی همتی عجب تو دیگر کجا یابم که او در طریق محبت جدا بیاموزم این کار عالی همتان عزیز ترا ایمان گر
به سر خواهد بود تو آن را صرف راه محبت کردی اکنون ترا عشق حقیقی در آموزم او را در حجره شیخ فرید الدین
شکر گنج که داخل روضه خواجه قطب الدین بختیار است قدس الله سرهما از ریاضات متوالیه فرمود و داخل
انعکاس انوار معرفت گردانید بعد از آن باشارت میر مرید سید مرا الله شد و کار کرد و بکمال رسید
شاه جلال گجراتی مرید شیخ پیاره است از کاملان وقت بود صاحب تصرف و کرامت در ظاهر و باطن
مرتبه علیم و شانی رفیع داشت گویند که وی باصل از ولایت گجرات است و در گور بنگاله بتحت لسی حکم
کردی حیاتچه پادشاهان شنیده حکم کسد پادشاه گور او را شهید کرد از جهت توهم و ردع که بقول
عوام گویان بخاطر او راه یافت **نقلست** که چون قاتلان در خانقاه او در آمدند وضیا دعو بربری کرد و مدرهم
مریدی که شمشیر می زد شیخ فرمود یا قهار یا قهار چون تیغ بر وی زدند فرمود یا رحمن و همین کلمه جان بحق تسلیم
کرد گویند که سر او در زمین افتاده بود والله والله منکشف رحمة الله علیه **شیخ محمد ملاده** او از معاصران شاه علم

گویند وی در اوائل مرید شیخ احمد راولی بود و ریاضات و مجاهدات در خدمت وی کشیده و در اواخر
بصحبت شاه جلال گجراتی رسید و نسبت عشق و محبت درست کرد شیخی کامل و صحیح الحال بود و مولع بود
بوجد و سماع **نقلست** که یکباری بحضور او قوالی چیزی میگفت که مشتمل بر حالت بعد و فراق بود شیخ را
حال بجدی کشید که نزدیک بان نزهاق روح رسید شخصی که بر احوال او اطلاع داشت قوال را فرمود تا چیزی دیگر گوید
که مخبر از حالت قرب و وصال بود بمجرد شنیدن آن یکی تازگی و فرحت در شیخ پیدا شد که گویا از سر نو جانی
در قالب او ریختند ~~~ الوصل یحیی والفراق یمیت ۞ فما زلت فی العشق حیا ومیتا ۞ ~~~ گه بلطفم می نوازد
گه بنازم میکشد ۞ زنده میسازد مرا آن شوخ و بازم میکشد ۞ **نقلست** که یکباری در خانهٔ وی آتش افتاد
هر چه از جنس غله در خانه بود همه سوخت اتفاقاً قدری شالی در میان غلها بود که بجهة تخم زراعت نگاه داشته بودند
آن هم در آن میان سوخت چون وقت تخم افشاندن رسید کیفیت حال را با وی عرض نمودند که شالی که بجهة
تخم نگاه داشته بودند تمام بسوخت چه میفرمائید فرمود ما سوخته ها را اجر تخم سوخته دیگر چه خواهد بود وضوی تجدید کرد
و دوگانه بگذارد و بمناجات رفت و گفت خداوندا هر بار بحکمت خویش کار میکردی این بار بدعا
بندهٔ خود محض قدرت خود کار کن خداوندا شالی داشتم آتش برگماشتی که آنرا بسوخت دیگر شالی
ندارم حکیم گویند که در آن سال در زراعت ایشان در هر شالی دو برنج نیست شالی را چنین پیش
سلطان سکندر که والی عهد بود آورده اند او سجدهٔ شکر کرد که در عهد دولت من اینچنین مردان
اند که هر چه از خدا میخواهند می کنند **نقلست** که وی روزی در سماع بود و تواجد
مینمود رای از رایان آن دیار در آنجا که مجلس سماع بود گذر کرد و بقصد تماشا در دریچه سر در آورد
چون نظرش بر جمال شیخ افتاد بیخود شد و هندوانی که با وی بودند گفت بگیرید و اگر نه رفتم او را از آن
مجلس کشیده بدر بردند بعد از زمانی که بحال خود آمد کیفیت حال را از وی سوال کردند گفت که این مسلمان
خدا را در کنار گرفته میکرد و اگر نه مرا بیرون کشیدندی بجانب او رفته بودم و روز با او افتاده در دین در آمده ~~~
عاشق گردد هر که بکوی گذرد ۞ آری زر و بام تو می بارد عشق ۞ وفات او در سنه ... و قبر او در ملادست که قصبه ایست

رسوخ در شیخ ... مریدان و خلفا بسیار بوده‌اند و خلیفه مذکور شیخ سعد الله مرید او بود در بانی گر

شیخ در عهد سلطان سکندر درین دیار تشریف آورده بود مدتها در خدمت او بوده و تحصیل ارزوی کسب و تحصیل

از صحبت متبرکش اکتساب نموده و عم کلان فقیر شیخ رزق الله المخلص بمشتاقی سرار مردان او است و شیخ

لودی عنایتی حاصل بود و شیخ رزق الله مردی کامل و واصل و عارف و از وا در روزگار مردم سلف یادگار

بود جامع فضائل صوری و معنوی و در مشرب عشق و محبت و سلامت عقل و سنت و حوصله و حضور مر ...

و دوام حضور و استقامت احوال یگانه عصر بود عمر متبرکش به نود و دو رسیده و معنی ذوق و محبت در همه حال

تازه بود مصراع من اگر پیر شدم عشق جوانست هنوز ؛ در شان ایشان درست بود کسی که صحبت ایشان

میرسید حیران از سخنان معارف آمیز و نکات محبت انگیز که اهل مواجید داد و داد را ماستدی سیدکه

محظوظ میشد و در سلامت طبع و طیبت قلب و نقل حکایات مشائخ و تواریخ ملوک همه بجوانان کم کسی از

جوانی سید و سخن را بسیار نازک باطنان و نکات دستری میگفتند و در وقت گفتن سخن محبت و ما سید ایشان

بکا ... و حالت لازم حال ایشان بود سفر کرده و صحبتها اندوخته و تجربه دیده و در صحبت غربا و فقرا و بسیار

بسیار رسیده و شعر بزبان هندی و فارسی اند و رسالهای که بزبان هندی گفته ... بسیار دوست

بزبان بسیار مقبول و مشهور اند و نام ایشان در هندی راجن است و در فارسی مشتاقی ولادت او در سنه

هشتصد و نود و هفت و وفات او تاریخ بیستم شهر ربیع الاول سنه نهصد و هشتاد و نه بوده و در تاریخ

وفات او گفته است قطعه مخدومی عارف ربانی مشتاقی ؛ زوی گفت بوقت نقل سماع ختم و حق ...

تاریخ وفاتش بگر بیست و یک ... چون ... کرد رقم ؛ رحمة الله علیه علی جمیع ... شیخ الهی

جونپوری مرید و شاگرد جد خود است قاضی عبد المقتدر و سر طریقه جد خود واصل و ... بود و در علم

و صیت او مدام درس و افاده علوم مشغول فصیح بود در زبان عربی قصائد و زبان فارسی ...

دارد و او را قاضی شهاب الدین در اصول کلامیه فروع فقه ... بود و ... در بعضی رسائل که

درین مبحث تالیف کرده ... و بعضی سخنان ... در بحث نقل میکنند علوم مسعود که

بر شیخ طریقه موالی از طعن و تشنیع خصم غالب بود و تخیل که آنها هم در ایام تجنب بسبب بعضی از عوارض عارض
شده باشند یا در آنجا نیز دست داده والله اعلم و از وی مشهور است که در خانه وی زر بارید بود و این
حکایت از عوام مردم مسموع است و در هیچ ملفوظی که خلفای او تصنیف کرده اند موجود نیست اولاد ایشان
نیز باین واقعه قائل نیستند سوای آنکه شیخ عبد الوهاب که درین زمان انجب اولاد ایشان است میگویند که شیخ
ابو الفتح کتابی از ملفوظات جد خود جمع کرده است و در آنجا نوشته که شنیدم از قاضی شه که خلیفه قاضی عبد المقتدر
بود و بخدمت شیخ نصیر الدین محمود نیز رسیده که میگفت روزی پیش قاضی رفتم و آنروز در خانه او سه فاقه گذشته بود
و غالبا از قاضی اظهار این معنی نیز واقع شده من بیرون آمدم با غایت سوزش دل هیچ در خانه ایشان
ایستاده بودم که ده پانزده بیست هیچ کانی بر من بارید گرفتم و پیش قاضی بردم و تمامی واقعه عرضه داشتم
وی در غضب آمد هرچند الحاح کردم که چیزی از آن قبول کند غضب او بیشتر شد پس این فی الحقیقه کرامت شیخ
عبد المقتدر باشد گویند که آن طلا را از قاضی شه معتقدان ایشان بمالهای فراوان خریدند شیخ ابو الفتح
اول در دهلی بود در واقعه صاحبقران امیر تیمور با بعضی دیگر از اکابر شهر بجونپور رفت و قاضی شهاب الدین همدران واقعه
از دهلی بدانجا رفته است تاریخ ولادت شیخ ابو الفتح چهاردهم ماه محرم سنه اثنین و سبعین و سبعمایه و وفات او
یوم الجمعه الثالث عشر من ربیع الاول سنه ثمان و خمسین و ثمانمائه رحمة الله علیه شیخ تقی در کره مانکپور بود جایک
بود حق سبحانه و تعالی او را التقوی و برکت و کرامت عطا نموده نام او در لسع هوام بغایت موثر است
خصوصا در دفع زهر مار چنانچه در مارگیران مشهور است سید شمس الدین طاهر مرید شیخ نور قطب عالم سیدی
بزرگ بود در ولایت رنتهنبور توطن داشت و کبیر السن بود عمر او بصد و پنجاه سال رسیده بود بجناب خواجه معین الدین
چشتی غایت اعتقاد و محبت داشت بدین درازی عمر هیچگاه در کوههای اجمیر آب بینی و آب دهن
نینداخت احیانا چون بول و غائط در شهر بی طهارت نه درآمدی و در دروازه شهر سکونت کردی و اگر در شهر درآمدی طهارت کامل کردی
چون ضعف گران شدی زود بدر رفتی تا مبادا نقض وضو شود رحمة الله علیه شیخ عبد الله شطاری از اولاد شیخ
بزرگوار شهاب الدین سهروردی است سطوت و شوکت ظاهر و باطن داشت نادره وقت خود بود و در تلقین اذکار و اشغال که مخصوص مشایخ سلسله

در بیابان میچرید موش گفت ای شتر ازان کسی شده باش شتر گفت ازان تو شدم تا روزی گرد
درختی میچرید و مهار بر شاخی آویخته شد شتر درماند موش را یاد کرد موش پیدا شد و موشان
دیگر را جمع آورد و مهار شتر برید شتر خلاص یافت بیت یقین میدان که شیران شکاری ٭ درین
ره خواستند از مور یاری ٭ فرمان شد سالک از ذکر عاشق گردد و از فکر عارف فرمان شد فیض
الهی ناگاه رسد ولیکن بر دل آگاه رسد پس سالک منتظر می باید تا از پرده غیب چه کشاید فرمان شد
فراق کجاست یا اوست یا نور اوست یا پرتو نور اوست فرمان شد درویشی بر در درویشی رسید درون خانه
برد ناگاه آن درویش گفت الله صاحب خانه آستین بر روی زن خود کشید و برده کرد زن او را از سر
این کار پرسید گفت دران زمان که او آمده بود بیگانه بود هیچ خبر از خود نداشت چون الله گفت بیگانه شد
با خود باز آمد فرمان شد که بعد از خلافت تا هفت سال فقر دیدم و فاقه کشیدم چون گرسنگی میگرفت آب
میخوردم و مشغول میشدم روزی یکی از فرزندان گرسنه شد بر من آمد و گریه کرد این مقدار از زبان من برآمد
مصراع ای عجبا چون توی هیچ منی را نه بس ٭ پس شخصی یک طبق طعام فرستاد که او هرگز برای ما چیز
نفرستاده بود دیگری موازنه چهل من آش فرستاد چندان پشیمانی حاصل شد که از برای چه این مقدار از زبان
من برون آمد بر خود زجر ها کرده شد فرمان شد که متن بیشتر کتابها یاد داشتم چون بپابوس شیخ رسیدم همه
آن فراموش شد اما علم دارم ازان خوبتر فهم میشود اگر کسی خواهد تمام هدایه بمعنی سلوک گفته آید فرمود خدمت
والد در ابتدا از من میرنجید نذکه ترک علم کرده است این سخن بقطب عالم رسید فرمود درویش میخواهد که در تبع خویش
دارد و دانشمند میخواهد که در تبع خویش برارد پس مرد آنست که هر دو کار بکند ازان روز باز چیزی گفته می آید اما
هیچ یاد نیست وقت گفتن فهم میشود و گفته می آید و بعد ازان الحال بحاله والرجل بحاله و ربودگی و جذبه
بود که نام الله گفتن ممکن نبود چون الله اکبر می گفتم بیتاب میگشتم بحدی که بعضی مردم افسوس میخوردند که
پسری دانشمند دیوانه شد بعد ازان بقصد ملازمت قطب عالم برآمدم در هر منزل در خواب میگفتند که من
برابر شما ام غم مخورید چون در کشتی سوار شدیم درویشی زنده پوش نیز با ما سوار شد چون کشتی از آب برآمد آن

درویش در آن افتاده و کسی از حال او خبردار نشد چون در رسیده رسیدم با شوق حسرت حاصل کردم
دیدم که میان صورت ایشان و صورت آن درویش هیچ فرق نیست ۵ راه روانی که تا ایک
لی امده در یک کشتی از کشتی کم میشد فرمان شد که من در ابتدا حال هر روز ده سیپاره قرآن
میخواندم بعد از او ورد بامداد شروع میکردم تا نماز چاشت تمام میشد تفسیر مدارک حاضری بود اگر جائی از
توقف میشد در تفسیر میدیدم ذوق بسیار حاصل میشد روزی هاتف آواز داد که حرف معانی جامع باد
معانی قرآن شد که اگر کسی بمقام قلب رسد هم می باید که تلاوت قرآن ترک نکند الا اقل یک سیپاره
هر روز بخواند فرمان شد درویش را چهار چیز می باید دو درست و دو شکسته دین درست و یقین درست
پای شکسته و دل شکسته فرمان شد اللمع مرض والسؤال سکرات والمنع موت فرمان شد که دنیا چون سایه است
و آخرت چو آفتاب هر چند کسی عقب سایه رود دگر بس نیابد و چون سوی آفتاب رود سایه خود در از او
شود فرمان شد که جان شیرین شود که نمکسان نمیشد فرمان شد آمیخته به همه کس باش و بی هیچ کس مباش
فرمان شد مرید بعد از ارادت با خرقعان که همه نسبت به جماعت نکند که از راه بیرون حلال در کار است
دهلیز رسید که مردم سلطان صحبت یافت و از راه سرحد مولانا جلال الدین مانکپوری رحمة الله علیه
جد شیخ حسام الدین مانکپوری مردی بزرگ و عالم و عابد و صابر و متقی بود آورده اند که وی بعد از نماز جمعه
بازمانی که مردم بیدار می بودند بخوانده بعد از آنکه مردم بخواب رفتند به مسجد میساخت تا بامداد که کار کردی که از اول
چهل و یک بار سوره یس بخواندی و بعد از نماز چاشت تعلیم علم دین میکرد و حرز دل او از روح کتابت که مجمع
می نوشت و دلی مصرف نماید الصمد نگه میداشت هرگز لب و منقلم نگرفتی و اگر در ولایت وقتی قحط
شدی در آن ایام گوشت نخوردی و نماید که گوشت از آن هوا حاصل باشد و وی از اولاد شیخ محمد ملیه شیخ
نظام الدین اولیا قدس الله سره داشت و این شیخ محمد در لباس ملوک و صورت اغنیا مستور بود و در صحبت
می بود آورده اند که چون شیخ محمد در مانکپور رسیده بود قاضی شهر با لشکر برای دیدن از ... در ماطر کرد و گر
از اسباب آن درویش داریم که او ... کسب است شیخ گفت مولانا جلال الدین مر عیال برای امتحان می آید

چون بانیت حاصل کم هند الحجه نیت کرده بودند پیش شیخ دعا حاضر دیدند پشیمان شدند قاضی التماس کرد که در خانهٔ ما
مهمان شوید فرمود چهل سال است که طعام از خانهٔ قاضیان نمیخورم چون دید که قاضی شکسته خاطر میشود فرمود پیش شما در
دیوان قضا نانی دارد گفت ندارد گفت طعام آن پسر از ملک خود بکنند خواهم خورد مولانا خواجه مرید شیخ
حسام الدین مانکپوری دانشمند و متقی بود و فقر بسیار میکشید وقتی که فاقه شده بود شخصی پیش او برای
استفتا آمد و پارهٔ زر نیز آورد آن زر را بصاحبش باز گردانید و اد مردم خانه عتاب کردند تا نماز شام شد ملک
عین الدین در مانکپور فرود آمده بود دعای میخواند در لفظی مشکل شد پرسید درینجا عالمی هست گفتند مخدوم
مولانا خواجه دانشمند است طلبید و آن لفظ را حل کرد ملک عین الدین همان مقدار زر که آن مستفتی آورده بود
با زیادت جامه و طعام پیش آورد بعد از آن با اهل خانه گفت چون ما همت کردیم و مال مشکوک باز گردانیدیم خدای تعالی
ما را از وجه حلال عطا کرد **شیخ کالو** مرید و خلیفهٔ شیخ حسام الدین مانکپوری است نام او شیخ کمال است و
مشهور است بشیخ کالو بسی بزرگ و مرتاض بود و قبر او در کره است رحمة الله علیه **مولانا شیخن** حافظ گفتی
در مانکپور بود و بسیاری خلق بوی رجوع داشت اگر کسی طعام پیش او آوردی لقمه خوردی و هم بوی دادی
اگر مزارعی پیش او آمدی پرسیدی ستوران تو نغز اند و کشت تو نیک است شیخ حسام الدین مانکپوری
می گوید که از وی پرسیدم که این چه می پرسید گفت این را از سلوک چه خبر و از علم چه فهم
از پرسیدن این چیزها دل او خوش می شود و در خانهٔ خویش فخر می کند که مخدوم چنین گفت و چنین
پرسید رحمة الله علیه **شیخ علی مهایمی** در ولایت گجرات بود در عداد علمای صوفیهٔ موحده است عالم بود بعلوم ظاهر
و باطن صاحب التصنیفات الرائقه والتالیفات اللائقه تفسیر رحمانی که بصفت ایجاز و تدقیق موصوف است
و تفسیر را بقران امتزاج داده است از وست و زوارف شرح عوارف نیز از مصنفات اوست و رساله
دارد مسمی بادلة التوحید بغایت موجز و منقح و ورای اینها تصنیفات دیگر نیز دارد رحمة الله تعالی علیه وفات او در سنه
و درین رساله در تحریر دلائل عقلیه و براهین قطعیه و ازالهٔ شکوک و اماطهٔ شبهات سخن را بغایت تدقیق نموده و در
اول رساله بعضی آیات و احادیث که اشارتی بآن مطلب عالی دارند ایراد فرموده و میگوید هذه ادلة التوحید

تبرح عن افئدة المنکرین ظلمات الترديد والمّ الغشیهم ریب التقلید وهی من القرآن المجید فاینما تولوا فثم
وجه الله ان الله واسع علیم سنریهم آیاتنا فی الآفاق وفی انفسهم حتی یتبین لهم انه الحق اولم یکف بربک انه علی
کل شئ شهید الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شئ محیط هو الاول والآخر والظاهر والباطن وهو بکل شئ
علیم ونحن اقرب الیه منکم ولکن لا تبصرون ونحن اقرب الیه من حبل الورید وهو معکم اینما کنتم وما رمیت اذ رمیت
ولکن الله رمی وکل شئ هالک الا وجهه کل من علیها فان ویبقی وجه ربک ذو الجلال والاکرام الله نور السموات
والارض الآیة ومن الاخبار النبویة اصدق کلمة قالها العرب قول لبید الا کل شئ ما خلا الله باطل ولا یزال
العبد یتقرب الی بالنوافل حتی احببته کنت سمعه الذی یسمع به وبصره الذی یبصر به والذی نفس محمد بیده
لو دلیتم بحبل لهبط علی الله الی غیر ذلک من الآیات والاخبار والجمهور اذ لوحا اقرارا من الشهاب وستورها

شیخ محمد عیسی از کبار مشایخ جونپور است واز صغار قال راه حدیث صاحب مقامات علیه و احوال سنیه
است و هو ممن یتفق علی ولایته وعظمته وکرامته مرید شیخ فتح الله اودهی است والد او شیخ احمد عیسی از اکابر دهلی
در فترتی که از آمدن امیر تیمور بصوب دهلی افتاد واکثری از اکابر بجانب جونپور رفتند والد شیخ دران میان
بود و شیخ محمد عیسی دران زمان هفت هشت ساله بود و هم در صغر سن مقتضی سعادت ازلی و استعداد جبلی مرید
شیخ فتح الله شد و با وجود آن باشارت پیر مرتبی مثل ملک العلما قاضی شهاب الدین تلمذ کرد و شیخ اصول گرداند
که قاضی با تحت امر داور مقرب او نوشته است و بعد از فراغ از تحصیل علم ظاهر در خدمت شیخ بتصفیه باطن
مشغول شد و شغل باطن بروی بغایت استیلا یافت بحدی که میگویند که در حجرهٔ او درختی بود و سالها گذشت
که شیخ را از ان خبر نبود تا روزی برگهای آن درخت بر پای نشست او افتاده بود پرسید که این برگها از کجاست
آنزمان معلوم کرد که درینجا درختی بوده است واز بس که سر در مراقبه داشته بود استخوان مهرهٔ گردن او در اکثر بود
در بحران لسبیه رسیده بود در صفر او در جونپور است وفات او در سنه **قاضی شهاب الدین** دولت آبادی
شهرت او و علم فضل بیش از شرح آن اگرچه در زمان او دانشمندان بوده اند که او استاد
و هم مکان او بوده اما شهرت و قبولی که حق تعالی او را عطا کرد هیچ کس را از

اہل زمان او مگر دار تصنیفات او یکی حواشی کافیہ است کہ در لطافت و متانت بی عدیل واقع شدہ
و ہم در حالت حیات او مشہور عالم گشتہ و ارشاد در نحو کہ در وی تمثیل در ضمن تعبیر التزام نمودہ و ترتیب
جدید اختیار فرمودہ است نیز متنی است لطیف و متین و بی نظیر و قرین و بدیع البیان نیز متنی است
در علم بلاغت در آنجا مقید بسجع شدہ است و بحر مواج تفسیر قرآن مجید کردہ بعبارت فارسی در وی بیان
ترکیب و معنی فصل و وصل دادہ است و در آنجا نیز از برای سجع تکلفی کردہ است قابل اختصار و تنقیح و تہذیب
است و بر اصول بزدوی تا بحث امر نیز شرحی نوشتہ و کتب رسائل دیگر نیز دارد فارسی و عربی و رسالہ دارد
در تقسیم علوم و در صنایع نیز رسالہ فارسی دارد و سلیقہ شعر نیز دارد و این قطعہ او کہ یکی از ملوک در باب طلب جایزہ
نوشتہ است مشہور است **قطعہ** این نفس خاکسار کہ آتش سزای اوست * بر باد گشت لایق بی آب کردن است
یک کس چنان فرست کہ پا بر سرم نہد * ریزد بہ من وی تکبر کہ در من است * وفات او در سنہ ثمان و اربعین
و ثمانمایہ و قبر او در شہر جونپور است قاضی شہاب الدین رسالہ دارد مسمی بمناقب السادات در انجا داد عقیدت و
محبت با اہل بیت نبوت سلام اللہ علیہم اجمعین دادہ سرمایہ سعادت و موجب نجات وی در آخرت آن
خواہد بود انشاء اللہ تعالی باعث تصنیف آن رسالہ را چنان گویند کہ در زمان او سیدی بود کہ اورا
سید اجمل میگفتند از اکابر وقت بود و لیکن جمال نسبتش از حلیہ علم و فضل عاطل بود غالبا قاضی را با وی در بعضی
محافل ملوک در تقدیم و تاخیر مجلس نزاعی شدہ بود در اول قائل شد بافضلیت عالم و تقدیم او بر علوی عامی
بعد از ان بتسویہ عالم غیر علوی با علوی غیر عالم و در ین باب رسالہ نوشت و گفت کہ عالمیت ما مستحضر و متیقن است
علویت شما مشکوک پس ما را تقدیم و ترجیح بر شما ثابت باشد و چون قاضی شہاب الدین را این معنی از وی ناخوش آمد
و مزاج حالش از وی منحرف گشت قاضی از این معنی برگشت و در مناقب سادات و فضلیہ ایشان رسالہ نوشت
و از انچہ گذشتہ بود عذر نمود و بعضی گویند کہ حضرت سرور کائنات را علیہ افضل الصلوات و اکمل التحیات بخواب دید کہ
او را از این معنی تنبیہ میفرماید و بر بستر رضای سید اجمل بدگو تحریص مینماید قاضی پیش سید رفت و توبہ کرد و رسالہ نوشت و اللہ اعلم
قاضی نصیر الدین گنبذی دانشمند بود و درویش ہیچ چیز از دنیا نداشت و بارباب دنیا التفات نکردی گویند کہ

در خدمت پدر خود بوده است و تحصیل علوم کسبی و وهبی نموده بوطن اصلی رجوع فرموده و سالها آنجا در پیش قبر
حضرت خواجه بزرگ معین الحق والدین کرد و بعبادت مولی مشغول شد در زمانی که اجمیر خراب بود و حوالی او بیشهٔ
شیران گشته دران زمان بر بالای قبر شریف عمارت نبود او اول کسی که دران روضه بنیاد عمارت نهاد او بود و هم
باشارت روحانیت خواجه بنا گرفت و بتعلیم علوم دین و تلقین طریق ارباب یقین مشغول شد او تفسیری دارد مسمی بنور النبی
هر جزوی از قرآن مجلدی جدا نوشته است و حل تراکیب و بیان معانی قرآن از آنچه در تفسیرها میباید بتفصیل و تسهیل
هرچه تمامتر بیان فرموده بر قسم ثالث مفتاح نیز شرحی نوشته است و رسائل و مکتوبات دیگر نیز دارد و گویند که سوانح
شیخ احمد غزالی را نیز شرحی کرده است او بغایت مولع بود بمحبت حضرت سید کائنات علیه افضل الصلوات و اکمل التحیات
و هر چه او را بود از خانه و جاه و باغ همه را در تسمیه نسبت بدان حضرت کرده وقف نموده بود **نقلست** که او روزی
عرس جد بزرگوار خود کرده و طعام را بمردم بخشش نموده بود و حصهٔ خود را از طعام برای وقت افطار نگاه داشته
و اکثر از آنچه دران دیار در اعراس پزند برنج و حبوبات و ساگ و امثال آن باشد آن طعامها در یک ظرف مخلوط
بیکدیگر نگاه داشته بود ناگاه چهار تن از مردان غیب که لباس ایشان [illegible] مبتلا بعلت جذام در رسیدند بجائی
که از انگشتهای دست ایشان ریم و خون میچکید طعام را از وی طلبیدند همان طعام که برای خود نگاه داشته بود
حاضر آورد آن هر چهار تن آن طعام را خوردند و آنچه در ظرف باقی ماند او را فرمودند که بخورد او بنوعیکه حال حرص
طالب و کمال تعطش آن همه را در کشید و هم ازان روز او را فتحی دیگر روی نمود **نقلست** که وی را عرابه بود
که همراه آن عرابه چنانچه عرف دیار ناگور است سوار میگشت و عرابه را خود میراند و گاوان که عرابه را می کشیدند
هم خود نگاه میداشت و خدمت میکرد و بغایت جامهٔ کهنه و درشت می پوشید فقیر جامه‌های آن بزرگوار را
زیارت کرده است شیخ عبدالقادر مردی بود از اولاد او که بمشرب فقر لایق مناسبت داشت بدهلی آمده بود و اکثری از آثار آن
بزرگوار در دست او بود و آنجا دیده شده بود و هر سه جامه و دستار و پیراهن و ازار هم از یکجنس پارچه بود و ازانچه [illegible]
ظاهر می‌شد نیز **نقلست** که روزی او را حالت سماع درگرفته بود هم بدان حالت راه صحرا گرفت و کناسی بود که بر دست او لقمهٔ
اسلام مشرف شده بود و طهارت ظاهر و باطن حاصل کرده او و قوال نیز در دنبال خواجه روان شدند

بیرون ناگور حوضی است بغایت عمیق خواجه از سر حالت دران حوض روان شدند چنانکه کسی بزعم
بود میرفت و آن شخص نیز متابعت او کرد و در حوض در آن شد قوالان قدم پیشتر نتوانست رود اما الیاس و
نقلست که او را سلطان غیاث الدین خلجی که بادشاه دیار هند بود بسیار بطلبید و او اجابت نمیکرد یکبار
موی مبارک حضرت سرور انبیا صلی الله علیه وسلم پیش سلطان غیاث الدین آوردند مردم گفتند که اگر این خبر
بشیخ حمید برسد البته بقصد سجده بدوی کند و توقف نمی نماید سلطان غیاث الدین این خبر را بشیخ
رسانید او همان ساعت بی توقف سماع کنان و درود گویان احرام دیار هند بست چون قریب آمد بار
رسید بادشاه باستقبال او برآمد مردی دید کهنه پوش غبار آلوده بر عرابه نشسته خیال کرد که مگر شیخ دیگری
خواهد بود گفتند شیخ همین است قصد دریافت او کرد و شیخ را از شوق زیارت موی شریف فرصت آنکه
بسوی ملک توجه دارد نبود گویند که بمجرد آنکه نظر شیخ بران موی افتاد آن موی سر خود در دست او رسید و سلطان
غیاث الدین او را بگور بدر خود برد و برای بدر دعای خیر درخواست نمود او دعا کرد و از لحد از احوال آن قبر
بروی کشف شد بیرون فرمود سلطان تحفهای عالی پیش آورد او قبول نکرد گویند که پسر شیخ را بهانی ملکی
بدان پیدا شد شیخ آنرا دریافت و گفت که این بار ماست بار را هرگز کسی برجو نگاه داشته است چون میل
زر در طبیعت پسر بسیار یافت فرمود پاره ازین اگر بگیری در روضه خواجه بزرگ و در روضه جد خود عمارت کنی
کنی که در بیابان شیخ کبیر بیش رفته است که زاری مدت خواهد آمد آنرا صرف در عمارت مسانع خود
نکنی گویند که در تمام عمر او زر از دست نیافت غیر همین زر تا که در هند و مدت آمد عمارتی که بر سر قبر خواجه است او
کرده و دروازه روضه خواجه را دیگری از ملوک هند و بعد از وی ساخته است و عمارت که دروازه روضه شیخ
حمید الدین که در ناگور است هم او کرده و چهار دیوار مقبره ناگور ساخته سلطان محمد تغلق است **شیخ احمد محمد**
شیبانی رحمة الله تعالی علیه بزرگ و جامع علوم شریعت و طریقت و ورع و تقوی و ذوق و حالت در
از مردم دهی منگر خان بود داخل دیار اصل او قدر بود مجلس او مشابه مجلس سفیان ثوری بود رضی الله عنه
وی شاگرد و مرید خواجه حسین ناگوری است قدس الله سره گویند که در سیزده سالگی انواع علوم را درس میگفت مولد او

ناگور است و منشأ او اجمیر و مرقد او ناگور پدر او قاضی مجد الدین بن قاضی تاج الافاضل بن شمس الدین شیبانی
است از اولاد امام محمد شیبانی صاحب امام اعظم ابی حنیفه رحمة الله علیهما قاضی مجد الدین را صحبت پسر بود همه دانشمند
و متقی و متدین بزرگترین ایشان شیخ احمد بود در علم و عمل برتبه فایق برادران خود عالی با دانشمندان بحث کردی
و بزبان عربی و فارسی تقریر کردی و در مجالس ملوک و امرا در آمدی و بحث کردی هم در عنفوان شباب مرید خواجه حسین
ناگوری شد و از بحث و جدال و در آمدن در خانه ملوک توبه کرد و علم طریقت پیش پیر خود خوانده و در سن هژده سالگی از
ناگور باجمیر در آمد و هفتاد سال در آن بقعه شریف بزهد و ورع و ریاضت و انواع خیرات عمر بسر برد و پیش او غنی و
فقیر و خویش و بیگانه در امر معروف و نهی منکر مساوی بود و هیچگاه مداهنت را بخود راه نداد ثقات است که
وی میگفت که وقتی همراه اقربا خود برای مدد معاش بدهلی رفتم و من در آن ایام خورد سال بودم شیخ محمود
دهلوی شیخ الاسلام بود و صدارت علما با وی تعلق داشت در نماز پیش از امام تحریمه بست چون از نماز فارغ شد
هیچکس از دانشمندان که در صف اول پهلوی او بودند بوی نگفت چون دیدم که همه مداهنت میکنند من پیشتر
آمدم و بشیخ الاسلام گفتم که این نماز تو درست نیست تو تحریمه پیش از امام بستی و نیز میگویند که رسم سلاطین هند و
چنان بود که مردم پیش ایشان پشت خم کرده و سبابه بر زمین نهاده سلام میکردند و قاضی درس دهلوی که دانشمند
بود بآن وضع سلام نکردند که بدعت است و سلام علیکم گفتند و برابر بادشاه نشستند بادشاه انصاف ایشان داد و
قاضی درس را قاضی اجمیر ساخت و چهار دیه بوی داد و امر فتوی که به بزرگان شیخ احمد پیش از آن مفوض بود بوی
مسلم داشت و وی بغایت محبت خاندان نبوت علیه السلام و التحیة موصوف بود و بر طریقه پیر خود گویند که در
عشره عاشورا و دوازده روز از اول ربیع الاول جامه نو و جامه شسته نپوشیدی و در لیالی این ایام جز بر خاک
نخفتی و در مقابر سادات معتکف شدی و هر روز بقدر امکان بروح حضرت رسالت صلی الله علیه و سلم و
بارواح خاندان مطهر توسیع طعام میکرد و چون روز عاشورا شدی کوزها از آب شربت پر کردی و بر سر خود نهاده
و بدر خانه سادات رفتی و یتیمان و فقیران ایشان را بخورانیدی و در آن ایام چندان گریستی که گویا آن واقعه در حضور او
شده است و چون آواز ناله و فریاد زنان و دختران که در ایام عاشورا متعارف این دیار است بگوش او رسیدی

وتسعمائة با جماعه از مسلمانان از اجمیر برآمد دوشنبه دیگر کافران بر سر اجمیر آمدند و آن دیار را زیر و زبر ساختند شیخ
احمد سیزده ساله بود که باجمیر درآمده بود و قریب به نود سالگی از انجا برآمد و سه چهار سال در ناگور بود روزی
الهدین مجذوب آمد و گفت احمد ترا باسمان میطلبند پیش سر خود برد و داد خود نیز در همان شب مثل این خبر
دیده بود همان ساعت متوجه ناگور شد و در چند روز از دار فنا بدار بقا رحلت فرمود گویند که در حالت سکرات بعد از آن
که از کار فاقت دست دهد دست برآوردی و تکبیر تحریمه گفتی و بسجود شدی در همین حالت الله اکبر گویان جان بحق
تسلیم کرد در بیست و پنجم ماه صفر سنه سبع و عشرین و تسعمائه در روضه مخدوم بزرگ سلطان التارکین در پایان سر خویش
جای یافت رحمة الله علیه و تاریخ رحلت او را ملا محمد ناگوری که مردی صالح و مقبول و معتقد مشایخ و مورخ دیار
خود بود و در زمان صبا بشرف بیعت شیخ احمد مشرف شده چنین یافته است قطعه نظر الیه بود احمد مجد شیبانی
زد دل خدا همچو زاهد ز شاهد * که تاریخ آن پیر خود ناگوری * برآورد از جمله شیخ زاهد * نقلست که در ناگور
مردی نامور بود از ملوک مرید او شده و او را با برادران که ضعیف بودند خصومت بود روزی این مرد کوزه آب
برکرده و بر سر خود نهاده از بیرون شهر بخانقاه شیخ آورد در مردم شهر غوغا افتاد که فلانی برای خانقاه شیخ
احمد آب میکشد چون نظر شیخ بروی افتاد گفت یا ابو احمد باین کار از تو راضی نمیشوم درو برادران خود را خشنود
سازد و از آن خصومتی که با ایشان داری باز آی تا من هم از تو خشنود باشم نقلست که وی بعد از آن که
از آمد و رفت مجلس ملوک توبه کرد و مرید شد روش او این بود که نیم شب بر روضه خواجه بزرگ معین الدین می درآمد
و نماز تهجد میکرد و از آن وقت تا نماز چاشت تکلم نمیکرد و بعد از فراغ وظائف و نماز چاشت درس علوم دینیه می گفت
و بعد از ادای قیلوله برمیخاست تا وقت عصر باوراد مشغول بود بعد از آن تفسیر مدارک میان اهل مجلس بیان
فرمودی و در بیان وعد و وعید چندان گریستی و حالت کردی که صوفیان در حالت سماع کنند و چشمان او از غایت بکا و بیداری سرخ و ورم
بودی و این طریقه تفسیر مدارک طریقه مسلوک مشایخ ایشانست که خواجه حسین ناگوری و شیخ حمید الدین صوفی نیز همچنین میکردند مقدار
سال در اجمیر بدین منوال گذرانید نقلست که چون نیم شب از خانه بر روضه خواجه می آمد دروازه روضه خود کشاده میشد چون این سر در میان مردم
شهر فاش شد شخصی دیده از برای امتحان نیم شب دنبال او گرفت چون شیخ در دروازه درآمد آن شخص نیز خواست که درآید

مرید را از غایت تشنگی میمیرم وی گفت که اینجا آب کجاست درین مشک شربت است اگر میخوری اندکی ازان بخور و تعلیل
از ساعتی باز تشنگی غالب شد ناگاه درمیان تلهای ریگ دیدم درجای نشیب که آب شیرین و خنک شده ما خود هست آب را
سیر خوردم و حیات از سر یافتم وفات شیخ حمزه در نهصد و پنجاه و هفت است بیست و پنجم ماه ربیع الآخر و نماز شام بود
دو رکعت تمام کرده بود و در رکعت سیوم جان بحق تسلیم کرد رحمة الله علیه شیخ احمد عبد الحق قدس سره
مرید شیخ جلال پانی پتی است درویش صاحب تصرف و مظهر خوارق عادات و کرامات و صاحب شوق و ذوق و سکر
و حالت فقر و تجرید بود جذبی قوی داشت و نظری موثر و تصرفی غالب مولد او مقام ردولی است و مرقد او نیز
در آنجاست نقلست که وی هفت ساله بود چون مادر او از برای نماز تهجد برخاستی وی نیز برخاستی بطریقی که مادر او را
خبر نبودی و در زاویه خانه بنماز مشغول شدی چون مادر را خبر شدی بسبب مهربانی که داشت منع کردی وی را
محبت حق غالب بود با خود گفت که این مادر راه زن است که مرا از عبادت حق باز میدارد و سر در عالم نهاد
و در طلب حق برآمد و گویند نیز که اندر آنچه وی بسفر بیرون آمد دوازده ساله بود وی را برادری بود شیخ
تقی الدین نام در دهلی سکونت داشت دانشمند بود در خدمت او آمد و قصد تعلم کرد شیخ تقی الدین وی را
چیزی از علم ظاهر می آموخت و وی نمیخواند و می گفت که مرا علم معرفت حق بیاموزید مرا با این
علمی که شما می آموزید کار نیست برادر او را پیش دانشمندان دهلی برد و گفت این بچه مرا می رنجاند
میگوید مرا علم آموزید و من آنچه می آموزیم در وی در نمیگیرد شما او را پند دهید تا مگر پند شما در وی کار کند
ایشان نیز کتاب صرف پیش آوردند وی گفت مرا با این کار نیست مرا علم خدا بیاموزید که من خدا را دوست
دارم همه در حال او حیران بودند بعد ازان صحبت برادر را گذاشت و بکار خود مشغول شد نقلست
که برادر او شیخ تقی الدین خواست که او را تزویج کند چون ازین قصه آگاه شد پیش آن جماعه رفت و گفت که من عنینم
مرا دختر ندهند نقلست که اندر آنچه وی مرید شیخ جلال الدین پانی پتی شد مریدی از مریدان شیخ مهمانی کرد و
شیخ احمد را نیز طلبید در آن مجلس بعضی از منظورات شرع نیز حاضر بودی چون اینحال را معاینه کرد فی الحال تغیری کرد و عذر آن
ساعت چنانچه که از شیخ جلال یافته بود باز گردانیده داد و سر در بادیه نهاد در راه کوه گرد بود در آنجا درختی بود با لاسے

او داند تو ازین میان بیرون آی دیگ را از دیگدان فرو آورد و دیگری را برای مزید نفر طالبان گنجی
و دیگ را بر زمین زد رحمة الله علیه علی خاصة عباده اجمعین **شیخ صلاح درویش** در قصبهٔ ردولی بالای
حوض خفته است شیخ احمد عبد الحق میگوید که چون بعد از مسافرت بردولی قدوم آوردم هر چند که وطن اصلی
فقیر بود ولیکن اجازت سکونت از شیخ صلاح خواستم که وی صاحب ولایت آنجا بود در روضهٔ وی رفتم و فاتحه خواندم
و درود بر حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم فرستادم و بنشستم و عرضه کردم که اگر مرا یک مصلا و یک سبوچه
باشد درین مقام سکونت توانم کرد از قبر شیخ صلاح آواز بر آمد عبد الحق در حوض درای و مصلا و سبوچه بر گیر در حوض
در آمدم و دست انداختم اول دست من در سبوچه افتاد و بر گرفتم بار دوم دست انداختم ریسمان یک
چار پای کهنه بدست آمد بر خود گرفتم که مصلای من همین باشد **شیخ جمال گوجری** وی مریدی بود در اوده
با شیخ احمد عبد الحق مصاحبت داشت شیخ احمد گفته است که از نگر تا بندوه مسافرت کردم با هیچ مسلمانی ملاقات
نشده الا در اوده یک بچه را دیدم و اشارت بشیخ جمال گوجر کرد **نقلست** که در ان ایام که شیخ در اوده بود سگ
ماده همراه داشت وی بچه زائید شیخ میزبانی ولادت او کرد و همه اعیان و اکابر و امرا شهر را مهمان ساخت
روز دیگر شیخ جمال گوجر شکایت کرد که شما تمام شهر را طلبید و مرا نطلبید گفت جمال الدین میزبانی سگ بود
سگان را طلبیدیم که الدنیا جیفة وطالبها کلاب تو از جملهٔ آدمیانی ترا چون طلبیم **شیخ بختیار** مرید شیخ احمد
عبد الحق است و مخصوص بوی و محرم اسرار و واقف احوال او در سفر و حضر با وی یکجا بود و از مریدان او کم کسی بود
که در عنایت و قرب شیخ مشارک و مساهم او بود وی غلام سوداگری بود که سودای جواهر میکرد وقتی مولای او در قصبه
ردولی جهة سودا آمده بود و بختیار را نظر بر شیخ احمد افتاد و معتقد شد هر صباح و مسا در خدمت شیخ آمدی و بایستادی
تا شش ماه بهمین منوال گذرانید و شیخ بوی التفات نکرد و نپرسید تو کیستی و از کجائی و بچه کار می آئی بعد شش ماه
نظر عنایت بحال او بر گماشت و او را از آن نظر مستی دست داد که بیخود شد و در آن بیخودی بگستاخی در آمد
که احمد اینچنین نعمت داری و بندگان خدا را محروم میگذاری شیخ او را منع میکرد و وی مست بیخود
سخن بود قدری آب نوشانیدند و از مستی بهوشیاری آورد فرمود بختیار بر مولی خود در رو و [illegible]

او بطلب در کار او باشد بختیار سر بر زمین آورد و بحجره که مقام سکونت مولی او بود برفت
مولی چون حال او چنان دید او را آزاد کرد و بختیار را آتش عشق و محبت چنان غالب شده که یک دم
قرار نداشت گویند که شیخ شرف الدین پانی پتی در عالم اسرار با شیخ احمد سفارش شیخ بختیار کرد و گفت احمد
ترا هیچ کس در عالم چنانکه تویی نمی شناسد مگر بیچاره بختیار که در محبت تو بی اختیار است شیخ احمد نظر شفقت
بحال او برگماشت و همتی در راه او داشت بختیار از خان و مان دل برگرفت و از جونپور برود دلی آمد و در خدمت
شیخ مشغول شد و هرچه از صدق و معامله و خلوص محبت بود بجا آورد **نقلست** که روزی شیخ احمد گفت
بختیار میخواهم در صحن خانقاه من چاهی بکنی وی در حال کلند آورد و بکاویدن چاه مشغول شد و آب برآورد
شیخ بر آن آب تکبیر فرود آورد و قسمت کرد باز اشارت شد که بختیار این چاه را امروز از خاک بیرون باید انباشت
و از خاک این چاه صفه باید ساخت شیخ بختیار هم در حال خاک آورد و چاه را انباشت و از خاک این چاه چبوتره
ساخت و هیچ نه پرسید که کاویدن چاه برای چه بود و انباشتن برای چه **نقلست** که روزی شیخ در حجره
خود نشسته بود و شیخ بختیار در خدمت ایستاده پرسید بختیار چیزی می بینی چه بیند که تمام حجره از زر خالص
است فرمود بختیار اگر کار آید اختیار کن عرض کرد که بختیار را ازین هیچ در کار نیست فرمود باز ببین چه بیند
که حجره هم از خاک است **نقلست** که روزی شیخ احمد پسر خود را شیخ عارف بطلبیدن بختیار بفرستاد شیخ
عارف بر در او رفت و آواز داد وی میخواست که با زن خود مجامعت کند در اثنای آن بود که دخول کند فی الحال
زن را بجای خود بگذاشت و جامه برگرفت و بخدمت پیر شتافت گویند که شیخ بختیار را شهوت جماع
با کمال بود و در قضای آن بی طاقت شاید که این طلب از جهت امتحان او بود تا در آن وقت مطاوعت کند
یا نه **نقلست** که وی روزی پیش شیخ آمد و گفت که قصد تجارت دارم چه فرمان میشود فرمود برو
اما تا ماورای دریا مرو که تا دریا ولایت این فقیر است گویند که وی هیچ نخوانده بود اما ببرکت صحبت شیخ
بعلم معرفت عالم بود و هرچه گفتی از کتاب الله و سنت رسول بیرون نگفتی رحمة الله تعالی علیه **شیخ عارف** پسر
شیخ احمد عبدالحق است و صاحب سجاده او موازنه چهل سال عمر یافت با همه طائفه سری داشت و همه کس از وی راضی بودند

رسید شیخی را دید که در لباس مشایخ نشسته است بخود گفت که شیخان هندوستان عجب زراق میباشند
وی باشراق باطن دریافت و گفت بابا این طرف بیا مرا می شناسی آن مرد که پیر تو ترا در واقعه نموده بود
منم و آن ابراهیم خلیل که بحکم لا یزال من امتی اربعون رجلا علی قلب ابراهیم فرموده بود منم وی نیز شناخت
واختیار ملازمت آن کرد شیخ او را تلقین ذکر کرد و وصیت کرد که مداومت کنی بر این ذکر و شرم نکنی از هیچ کس
و رخصت کرد بعد از ان وی بجانب قندهار رفت و بر انچه شیخ فرموده عمل میکرد شبی مجمعی بود وی از ذکر کردن
شرم کرد اما باز این خطره را دفع کرد و بمقتضای وصیت شیخ عمل کرد چون باز بملازمت شیخ آمد فرمود باجرا
از ذکر خدا شرم کردی عرضه کرد که بنده هرگز آنچه فرموده بودند ترک نکرده است فرمود یاد دار فلان شب
که این معنی بخاطر تو خطور کرده بود من همراه تو بوده ام نقلست که شیخ بیرک سماع بسیار کردی اما رقص
و تواجد کمتر بودی گاهی بودی که یک دو روز بیهوش افتاده بودی گویند که در آنجا مردی عالم بود و منکر
سماع و حالت مشایخ روزی بقصد احتساب بر شیخ بیرک رفت از دور نظر شیخ بر وی افتاد و گفت درگرفت
درگرفت بمجرد این گفتن آتش در شهر درگرفت و در ان مرد حالت درگرفت چنانکه در رقص آمد و بیهوش افتاد
تا آنکه چند نماز از وی فوت شد بعد از ان معتقد وی شد و مشغول شد بذکر و ریاضت و مجددی مراقب بود که
استخوان گردن او برآمده بود شیخ حسین مهرندی که ناقل این حکایاتست میگفت که از خویشان ما مردی بود
که وی را خاطر فاسد درگرفته بود همیشه در نشست و خاست استغفار میگفت و بهیچ نوع آن خاطر از باطن وی
زایل نمیشد و اگر کسی استفسار میکرد طاقت اظهار آن نداشت و وی مرید شیخ عبد القادر نوربخش بود که از ولایت
شیراز آمده بود و وی نیز برسید اما با وی نیز اظهار نتوانست کرد پیش شیخ بیرک آمد بمجرد دیدن گفت بابا این خاطر را
از خود دور کن این حرف از شیخ گفتن و از وی خاطر دور شدن و این شیخ بیرک از زمان سلطان بهلول تا اوایل
زمان دولت اکبر شاه باقی بود رحمة الله علیه شیخ سعد الدین خیرآبادی مرید شیخ میناست بزرگ بود حافظ حدود
شریعت و آداب طریقت همتی عالی داشت و موصوف بود بترک و تجرید او نیز بر طریقه پیر خود حضور بود و مولع بود
بوجد و سماع عالم بود بعلوم شریعت و طریقت در علم نحو و فقه و اصول تصنیفات

دارد مثل شیخ مفتاح و کاتب و حسامی در بردوی واصال آن و در رساله مکیه مسرجی نوشته است مسمی بمجمع الابکار
مو طرز حرامه علائی که از ملفوظات مخدوم جهانیان است بسی از ملفوظات و حالات شیخ مینا را در وی
درج کرده و در وقتی که از وی نقل میکند میگوید قال شیخی شیخ مینا ادام الله میامنه هر جا که می گوید قال
شیخی مراد از وی شیخ قوام الدین لکهنوی است وی در علم ظاهر شاگرد مولانا اعظم است که از فحول
علمای عصر بود و سراج شیخ مینا سر مشق مولانا کتاب عوارف المعارف می خواند و فقها محدث سیر مع میکرد
معلوم میشد گی مخدوم است که ملبع شده تصحیح الفاظ این کتاب کافی است و درک معانی خود خاصه احوال
شریف ایشان است اگر از ملازمت درس موالی از برای صحبت و مودی که بامام دیانت است که او حرم
علما ترک تعلم کنند و تعلیم خود اکتفا نمی شد دادر امر یدان بسیار بد صاحب شیخ صفی بزرگ بوده صاحب دین
و حال بر قدم سر حضور محمد دلست و شیخ مبارک سندیله که باحکام شریعت و آداب طریقت موصوف بود
از مریدان شیخ سعد خیرآبادی بود و از شیخ سالار تربیت یافته بود وفات او در قصبه سید صفی مرحوم بود
از اسالیب اوصاف در رسالات موصوف باحوال ایشان متحقق و در لباس احفا مستور مرید شیخ مبارک
سندیله بود و از مریدان شیخ سعد خیرآبادی شیخ الهدیه خیرآبادی است که بغایت محسن و معمر بود
در هنگامی که با مروالی عهد در دیار لسرلف آورده بود بغایت تعظیم و تکریم مخصوص گشته و آثار مشکف
و کرامت از وی بظهور رسیده و بهمین سال که هشتصد و نود و سه است از عالم رفت رحمة الله علیه

شاه سید و در اوائل حال در خدمت ملوک بود و دولت بسیار داشت بعد از آن حذر
عبادت در کار او کرد و مدهرچه داشت از متاع دنیاوی همه را باختیار در باخت و در خدمت شیخ
حسام الدین مانکپوری آمد و کار کرد و خرقه پوشید و در ولایت شد گویند که وی در عهد جوانی بزرگی
عاشق بود بعد از آن که جامه فقر پوشید هم بدان جامه پیش آن زن رفت وی گفت سید و الهیه سر که
یعنی گدا و مفتقر که معتبر را در عرف آن دیار الهیه گویند از آن بار او را سید و الهیه لقب شد آن پیر بعلاقه صحبت
درد مست او در آمد و متغیر شد و از استغاثت از ابحکام این بیت بست دل گوید مسند و گو احوال خود

یکیک برده اندم که خودمی آید او سید دیگی الفتار گوید نقلست که وقتی شیخ حسام الدین و راجی حامد شاه
و شاه سید و هر سه جامه می‌دوختند یک قبای پنبه دار حاضر بود شیخ حسام الدین آنرا سه قسم ساخت آستره را
یکی از او داشت و بعد دیگری و پنبه را خود پوشید و رسنی افتاده بود آنرا بمیان خود بر بست و سر همچنان برهنه بود
هر سه بزرگوار متوجه مسجد جامع گشتند در راه شخصی حلوا در برگهای درخت پیچیده پیش آورد حلوا را قسمت
کرد و برگها را هم بر سر پیچیده بجای کلاه نهاد رحمة الله علیهم اجمعین قبر شاه سید در قنوج پور منسوب است که
نزدیک گره مانکپورست **راجی حامد شاه** مرید شیخ حسام الدین مانکپوری است بزرگ بود و صاحب نسبت
درست و حال صحیح و صفای باطن **نقلست** که در زمان سلطان شمس الدین التمش دو برادر از سادات
کرویز بدهلی قدوم آورده بودند یکی سید شمس الدین و او در زمین میوات سکونت کرد و بقیه از اولاد او در آنجا
مانده اند و دیگر سید شهاب الدین که از اجداد اوست بزرگان ایشان معزز و مکرم بوده اند و در زبان مردم
آن دیار بر ایشان اسم راجی غالب آمده و او نیز در اوائل حال در لباس سپاهیان بود در آخر بصحبت شیخ
حسام الدین رسید و ریاضات شاقه کشید صفای باطن و حضور وقت نصیب او گردید وی از علم ظاهر
بقدر ما یحتاج کفایت کرده بود و لیکن دانشمندان اسیر حلقه ارادت او بودند گویند که وی اگر خواستی کم
از معارف و کشف ضمائر چیزی ظاهر کند حکایتی از سرگذشت احوال خود بیان میکرد و در ضمن آن مقصود
طالب بحصول انجامیدی قبر او در مانکپورست و وفات او سنه   قدس الله سره **راجی سید نور** وی
فرزند راجی حامد شاه است او نیز مثل پدر بزرگ و صاحب کرامت بود و لباس سپاهگری را غشاوه حال و مشغولی
باطن ساخته قبر او نیز در مانکپورست وفات او در سنه **شیخ حسن طاهر** مرید راجی حامد شاه است و از راجی سید نور
نیز نعمت خلافت یافته والد او شیخ طاهر از ملتان بطلب علم باین دیار افتاد و مدتی در بلده بهار سکونت
کرد و پیش شیخ بده حقانی تحصیل علم نمود و هم در بهار شیخ حسن از خلوتخانه عدم بمهمان سرای وجود رسید
و از عنفوان شباب هم در اثنای تحصیل علم درد طلب دامنگیر حال او شد و بصحبت درویشان افتاد **نقلست** که وی بعد از
ایام کتاب فصوص الحکم پیش یکی از مشایخ آغاز کرد و والد او از طریق فصوص منکر و بیگانه بود روزی از وی از

تحقیق مسئلهٔ توحید وجودی و شهودی استفسار نموده بود وی این مسئله را بوجهی که خاطر انسان علمای ظاهر تواند تسلی
نمود و موجب انحلال عقدهٔ اشکال مولوی گشت و از مسئی که او را در جواب این کتاب نوشته بود ما را آدم در این
ایام آوازهٔ مشیخت و بزرگی راجی حامد سید در میان خاص و عام افتاد شیخ حسن بن سید سلطان لاکر
متصور بود از امتحان حال او ساده رفت و هم در لعبیهٔ اولی بقوت حادثه ای در سلسلهٔ ارادت او در آمد
ـه کور بهره ام که با این بادهٔ شوق ها ز خسار تر امشب دل تاب بگردم ؛ اول کسی که از علما در سلسلهٔ ارادت او
سید در آمد او بود وی از مشایخ خوشنویس است در زمان سلطان سکندر بابا را شده نامه از حضرت بما سید عالی او
با این دیار قدم آورد و نقل است که یکی از برادران سلطان سکندر که هوای سلطنت در سر داشت مرید او
بود روزی هم در این خیال بخدمت او آمد و التماس نمود که حضرت شیخ فاتحه بخوانید که ما را سلطنت دهلی
گردد شیخ او را از این سودا باز داشت و گفت حق سبحانه و تعالی الملک خوش ترمی بخشی حرامی است تو در اینجا
معارضه مکن تو مطیع او باش چون این خبر بسمع سلطان سکندر رسید معتقد گردید و در باب او سیده ولام
و را بجانب التماس حرکت نمود وی سابقهٔ اشتیاق بزیارت مشایخ دهلی داشت طلبیدن سلطان سکندر بود کاین
حال شد اول در آگره آمد مدتی در آنجا بود بعد از آن در دهلی رسید و در کوشک ... که برج حصار سلطان محمد
تعلق داشت با اهل و عیال سکونت کرد و هم در آنجا وفات یافت و قبر او و اکثر از اولاد او در آنجاست وفات او
شب چهارم ربیع الاول سنه تسع و تسعمایه، او را رسائل است در طریق سلوک علم توحید و از جمله آن مفتاح الفیض
است در وی می نویسد سوال سلوک چیست و سالک کیست و تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ قلب و تجلیهٔ سر و تخلیهٔ
روح چیست و منزل چیست و مقصد کدام است و جذبه چیست و وصول کدام است و شریعت و طریقت و حقیقت
چیست و چه معاملت جواب سلوک در لغت رفتن است و رفتن حسی انتقال است از مکانی
بمکانی و در این محل از سلوک رفتن معنوی و انتقال معنوی مراد است و این سلوک انتقال را در سه
تصور کرده می باشد و تزکیهٔ نفس آنست که نفس را از صفات ذمیمهٔ حیوانی باز داشته بصفات حمیده ملکی و از اماره گی بلوامگی
و مطمئنگی موصوف سازد و سلوک دل را تصفیه می نامند و آن آنست که آیینهٔ دل را از زنگار توهم و عموم ماسوای

دل

درمیل بدو و ابنای او و حرص و حب دنیا و اندیشهٔ مالایعنی مصفا گرداند و تحلیهٔ سر آنست که سر را از
اندیشهٔ ماسوی الله و از غوغای غیر حق اگرچه بهشت بود خالی دارد و پاسبانی سر کند یعنی اندیشهٔ غیر حق
بسر خود راه ندهد و اگر چیزی یکایک بگذرد بنفی هو الاول النفی کند و تجلیهٔ روح آنست که بنور مشاهدهٔ حق و بذوق شوق
و محبت و اسرار و انوار مشاهده روح را متجلی و متحلی گرداند پس حقیقت سلوک عبارت شد از تبدیل اخلاق حیوانی
و خروج از اوصاف بشری و تخلق باخلاق الله حضرت قطب عالم در رسالهٔ ملهمات خویش بیان شریعت و طریقت
و حقیقت فرمودند الشریعة الاتباع والطریقة الانقطاع والحقیقة الاطلاع الشریعة الاتقیاد والطریقة
الانقیاد والحقیقة الاتحاد شریعت کمر بندگی در میان بستن است و طریقت از خود رستن و حقیقت بدو
پیوستن شریعت فرمان بردار طریقت از غیر بیزاری حقیقت با دوست برخوردار شریعت فناست
طریقت فناست حقیقت بقاست و سالک در ابتدای حال حسن است و در توسط عقل معاد است و در
انتها نور الله است و در سیر الی الله منازل نیست و راه نیست زیرا که راه و منزل در میان دو چیز بود چون
دوئی نیست نه راه است و نه منزل حضرت حسین منصور حلاج را پرسیدند کیف الطریق فقال الطریق بین اثنین
اما در سیر فی الله منازل بیشمار است زیرا که آنرا نه غایت و نه انحصار است و مقصد رسیدن بوحدت حقیقی
و بیرون آمدن از شرک و پندار خودی و دوئی و جذبه عبارت است از رحمت خاص که آتیناه رحمة من عندنا
عبارت از آنست و دعای مصطفی صلی الله علیه وسلم اللهم انی اسالک رحمة من عندک تهدی بها قلبی الی
آخره مبنی بر آنست و فیض حق نیز تسمیه آنست جذبة من جذبات الحق توازی عمل الثقلین مصراع
یک ذره عنایت تو ای بنده نواز ٭ ان لربکم فی ایام دهرکم نفحات الا فتعرضوا لها ٭ تو مستحق
نظر شو کمال و قابل فیض ٭ که منقطع نشود فیض هرگز از فیاض ٭ و الیه اشار صلی الله علیه وآله وسلم انی لاجد
نفس الرحمن من جانب الیمن ٭ مرد باید که بوی داند برد ٭ ورنه عالم پر از نسیم صباست ٭ درین دیار از آن سرخوشم
که گه گاهی ٭ نسیم بوی تو آمد زین دیار می آید ٭ این اشارت است بتجلی دائم و فیض حق و جذبهٔ حق و وصول بحق
عبارت از انقطاع و تبری از پندار خودی و دوئی است و ارتفاع جهل و علم بوجود مطلق مولانا الهداد

از اعاظم علمای جونپور است شارح کافیه و هدایه و بزدوی و مدارک و در تحریر و تنقیح لطائف علمی قدرتی تام
دارد و بیک واسطه شاگرد قاضی شهاب الدین است و مرید راجی حامد شاه نقلست که شیخ حسن طاهر و مولانا
الهداد در سلوک طریق تحصیل علم رفیق یکدیگر می بوده اند و در میان ایشان مودتی عظیم بود چون شیخ حسن
طاهر در سلسلهٔ ارادت راجی حامد شاه درآمد مولانا الهداد گفت که میان حسن صحبت طالب علمان برباد
داد و بفقیر بود و ساحری کی بخدمت ایشان برسید و امتحان کنید تا ما را معتقد در دارید و در دیگر بهر دو ما را قصد
ملازمت کردند مولانا الهداد مسئلهٔ چند از هدایه و بزدوی که بسمت اشکال موسوم بود در تصور کرده با خود داشت
کرد چون بخدمت شیخ رسیدند او بهمان عادت خود از سرگذشت احوال خود حکایت که معنی رفع
اشکالات مولانا الهداد گردید مولانا اسیر مرید شد و بسلوک طریق مجاهده و ریاضت مشغول گشت رحمة الله علیهما

شیخ معروف جونپوری مرید مولانا الهداد شارح است بزرگی بود صاحب المجاهدات و الریاضات
والمدرک للحالات و از مریدان او شیخ احمد ریس در جونپور بود عالم و عامل و متوکل و متورع و منزوی
رحمة الله علیهما **شیخ بهاءالدین** جونپوری از مشاهیر مشائخ آن دیار است مرید شیخ محمد عیسی است از
ترک و تجرید و صدق و ورع قدمی راسخ داشت گویند که بکردی صاحب همت شیخ حسین نام از دولت آباد بجونپور
در ایام صحبت شیخ محمد عیسی بجونپور آمده بود و شیخ بهاءالدین در آن ایام طالب علمی صالح و قابل بود حسن
اعتقاد و ایشان شیخ حسین عالم کیمیا میداشت چون شیخ بهاءالدین را دید که جوانی فقیر و مستحق است روزی
دل در وی بسوخت و گفت ترا همراه ما بصحرا می باید آمد بصحرا رفت و کیمیای عمل آورد و دلجویی بدو کرد
صرف احتیاج خود کن تا اگر ما را احتیاج شود ما را بگوی که برای تو دیگر بکنیم شیخ بهاءالدین عرض داشت که چو
که بنده را از شما امید کیمیای دیگر است این کیمیا بکار من نیاید شیخ را بر وی دل خوش شد و در تربیت مایل او
میبود تا وقتی که مدت ملاقات شیخ حسین با شیخ محمد عیسی بآخر رسید و با نعمت خلافت و خرقه تبرک از شیخ یافت
بجانب دولت آباد رفت شیخ بهاءالدین دست بدامان شیخ آورد و التماس ارادت و اجازت نمود و گفت که سر تو
درین بهره است و ارادت آنست مقدار صحبت نصیب تو شد و بعد از رحلت شیخ بهاءالدین دل بکار شیخ محمد عیسی بست

بعلاقهٔ سابقهٔ ازلی در سلک معتقدان او درآمد و مرید شد و نعمتها یافت و هنوز بنعمت خلافت مشرف نشده بود که
وقت رحلت شیخ در رسید فرمود بهاء الدین خرقهٔ خلافت تو پیش سیدی است که از مانکپور تشریف خواهد آورد در
زمانی که موعود بود راجی سید حامد بجونپور رسید و شیخ بهاء الدین نیز باستقبال او برآمد هم در لقیهٔ اولی خرقه پوشانید
و خلیفه ساخت وفات شیخ بهاء الدین در سنه **شیخ بهاء الدین** بن ابراهیم عطاء الله الانصاری القادری الشطاری
الحسینی صاحب حالات و جامع برکات و کرامات بود وطن اصلی او قصبهٔ جنید است که از سرکار سرهند است باستدعای
یکی از ملوک هند در آن دیار رفته او قادری بود و مشرب شطار داشت او را رساله ایست که در آنجا انواع اذکار
و اشغال و طرق و آداب آن بیان کرده است و نسبت خود بسلسلهٔ علیهٔ قادریه چنین رسانیده که
لقنی شیخ السموات و الارضین شیخ محی الدین عبد القادر الجیلی ابن الشیخ عبد الرزاق و لقن الشیخ عبد الرزاق
مشایخنا بعد شیوخ الی شیخی و مرشدی سید احمد الجیلی القادری الشافعی و شیخی لقننی جمیع الاذکار البسنی الخرقة
القادریة فی الحرم الشریف تجاه الکعبة و اجازنی اجازة مطلقة بان البس من یستجیرنی و القن و البس من یستلقن
منی **نقلست** که او را در حال استشمام روائح طیبه چنان ذوق و حالت دست دادی که نزدیک بانزهاق روح
بودی گویند که شخصی در حالت نقاهت غالیه پیش او آورد همدران ذوق وصال یافت و کان ذلک فی احدی
و عشرین و تسعمایة در رساله شطاریه میگوید که الطرق الی الله بعدد انفاس الخلق گفته اند فاما سه طریق از آن طرق
مشهور و معروف است اول طریق اخیار و آن صوم و صلوة و تلاوت قرآن و حج و جهاد است روندگان و رسیدگان
این طریق در زمان طویل اندک بمقصود رسند دوم اصحاب مجاهدات و ریاضات در تبدیل اخلاق ذمیمه و
تزکیهٔ نفس و تصفیهٔ دل و تجلیهٔ روح و هو طریق الابرار فالواصلون بهذا الطریق اکثر من ذلک الطریق سیوم طریق
شطاریه فالواصلون منهم فی البدایات اکثر من غیرهم فی النهایات و این از آن دو طریق اقرب
اقرب الطرق الی الله است اصول طریق شطار ده چیز اند اول توبه و هو الخروج عن کل مطلوب سوی الله دوم زهد عن
الدنیا و محبتها و متاعها و شهواتها قلیلها و کثیرها سیوم توکل و هو الخروج عن الاسباب چهارم قناعت و هی الخروج
عن الشهوات النفسانیة پنجم عزلت و هی الخروج عن مخالطة الخلق بالانزواء و الانقطاع کما هو بالموت

ششم

ششم توجه بسوی حق و هو الخروج عن کل داعیة تدعو الی غیر الحق کما هو بالموت علامتی مطلوب [illegible]
ولا مقصود الا الله هفتم صبر و هو الخروج عن محظوظات النفس بالمجاهدة هشتم رضا و هو الخروج عن رضاء
النفس بالدخول فی رضاء الله تعالی بالتسلیم للاحکام الازلیة والتفویض الی تدبیر الله بلا اعتراض کما هو بالموت
نهم ذکر است و هو الخروج عن ذکر ما سوی الله تعالی دهم مراقبه و هی الخروج عن وجود [illegible] و قوتها کما هو بالموت
و اسماء ذکر در سه انواع اند اسم جلال و اسم جمال و اسم مشترک چون صعوبت و درشتی را در وجود [illegible] گردد
اول با اسم جلال مشغول شود تا نفس مطیع و منقاد گردد چنانکه یا قهار یا جبار یا متکبر و بعده با اسم جمال چنانکه
یا ملک یا قدوس یا علیم بعده با اسم مشترک چون یا مومن یا مهیمن و چون صفت انکسار و تواضع [illegible]
در وجود نگردد اول با اسم جمال مشغول شود بعده با اسم مشترک بعده با اسم جلال همین گونه ذکر کرده مشغول گردد
تا دل مصفا شود و ذکر در دل قرار گیرد و مقام ذکر بوده در تلوین است پس چهارم مقام تمکین و تجلی ذاکر
در ذکر اسم الله است که اسم ذات است بود زیرا که اسماء صفات اند تا در ذکر اسماء صفات است در عالم تلوین است
چون ذکر اسم ذات رسد [illegible] لفظ الله الله الله وجود سالک سوخته شود و مضمحل گردد اینجا فنا حاصل آید
و این عبارت از محو شدن وجود سالک است و چون از وجود فانی شود بقا یابد پس مرید صادق را باید که ذکر گوید
دل کشاده گردد و چون دل منور شود پس عجیب بسیار کشف گردد و با عالم ارواح ملاقات شود و کشفی
که مشهود حق است درین مرتبه صحیح شود و هم در این رساله بعد از بیان کیفیت سلوک [illegible] ذات و سیر [illegible]
و طریق [illegible] اسماء و اسامی آن می نویسد ذکر کشف ارواح یا احمد یا محمد [illegible] و طریق است یک طریق [illegible] یا احمد
در سینه بگوید و یا محمد را در جانب [illegible] در دل ضرب کند یا رسول الله طریق دوم [illegible] یا احمد را در سینه بگوید
و [illegible] یا محمد را در دل [illegible] کند یا مصطفی دیگر ذکر یا احمد یا محمد یا علی یا حسن یا حسین یا فاطمه
[illegible] ذکر کند کشف جمیع ارواح شود دیگر اسماء ملائکه مقرب چنین تا [illegible] یا جبرئیل یا میکائیل
یا اسرافیل یا عزرائیل چهار ضربی دیگر ذکر اسم سبوح یعنی بگوید یا سبوح یا سبوح هزار بار بگوید که حرف ندا را
از دل بکشد طرف [illegible] و لفظ سبوح را در دل ضرب کند دیگر ذکر [illegible] عمر

بعد از ادای تهجد هو الحی القیوم تا طلوع گوید هزار بار و بعد ادای ظهر هو العلی العظیم هزار کرت و بعد از
عصر هو الرحمن الرحیم هزار بار و بعد از مغرب هو الغنی الحمید هزار بار و بعد از عشا هو اللطیف الخبیر هزار بار
و در بیان مراقبه میگوید بدانکه کلمات مراقبه آنست که هر کلمه و آیتی که در کلام مجید و فرقان حمید دلالت
بمعنی توحید کند آن کلمه و آیت در باطن هم کند چند کلمات نبشته شده بران قیاس کند کلمات
مراقبه اول و هو معکم اینما کنتم دوم اینما تولوا فثم وجه الله سیوم الم یعلم بان الله یری چهارم و نحن اقرب
الیه من حبل الورید پنجم ان الله بکل شیء محیط ششم و فی انفسکم افلا تبصرون هفتم ان ربی معی سیهدین
هشتم الله حاضری الله ناظری الله شاهدی الله معی نهم مراقبه اسم ذات محض دهم مراقبه یا حی
یا قیوم یازدهم مراقبه انیس دوازدهم مراقبه جمیع اسماء الحسنی سیزدهم مراقبه تلاوت کلام مجید چهاردهم مراقبه
تصور فنای خویش رموزی از رموزات مراقبات نموده آمد تا اصطلاح این قوم بداند که مراقبه پسند آید
و آن اثبات هستی حق بهمه حال و فنا خویش و جمیع کائنات فحسب و پس هر کجا که باشد اسم الله را در باطن
بگوید و صفای دل دست دهد و وجه تسمیه مراقبه آنست المراقبة مشتق من الرقیب الرقیب هو الحافظ
یعنی مادام المرید مشتغلاً بالمراقبة محفوظ من شواغل اللذات الجسمانیة و الخواطر الخناسیة و الهوارات
النفسانیة و یکون متوجهاً الی الحضرت الصمدیة فارغاً عن غیره و انه قیل الفکر افضل من الذکر لانه شغل
الباطن لا یطلع علیه غیره یعنی مراقبه آنرا گویند که نگاهبانی دل کند و دل را متوجه بحق دارد و هرچه غیر حق است
او را در باطن جای ندهد پس صوفی را صاحب دل گویند **شیخ بدهن شطاری** از اولاد شیخ عبدالله شطاری
است در زمان سلطان سکندر کوس مشیخت و ارشاد و تربیت میزد و بر طریقه شطاریه تلقین طالبان
میکرد عم کلان محرر سطور شیخ رزق الله بخدمت او رسیده است و تلقین ذکر یافته رحمة الله علیه **مخدوم مولانا
عماد الدین غوری** از مشایخ دیار نارنول است آبا و اجداد او از دیار عرب بممالک عجم رسید و از غور بهمراه سلطان
شهاب الدین غوری بهندوستان آمده نقلست که وی در عنفوان شباب در کسب علم کوشیده بود و بسیار
زور بازو داشت در هنگامها با پهلوانان کشتی گرفتی روزی پهلوانی مشهور را که از وی قوی‌تر بود

در زمین آورده بود دست منوره بجانب قبله می آید یکی از علمای عصر او درین حالت بود تا سریع
واورا درین حال طعنه زد حمیتی و غیرتی بحال او در راه یافت اما شیخ که در شش سال تبدد و خواست که تفصیل
حکم کند اما چون در خوردی این کار کرده بود تنی درین اب بعادة مرور طهارت روضه شیخ محمد ترک کر
در تاریکی است اختیار کرد و هر شب روز در آنجا اماده بودی با دوام طهارت و دیگر نوافل و تلاوت
حضار برای طهارت بدر بیامدی و از روحانیت شیخ برای حصول علم استمداد کردی دوازده سال بهمین حال
گذرانید تا شبی برای طهارت بیرون آمد شخصی پیدا است و او را از عقب در گرفت و گفت بخواه هرچه خواهی
وی طالب لقمه اعبد با خود بود علم و تقوی درخواست گفت برو کتابخانه بزرگان خود را بستان گیر و مردم را
بگو حق سبحانه و تعالی ابواب علوم دینیه را بروی فتح کرد از شیخ احمد محمد شیبانی رحمة الله علیه مسموع است که
میفرمود من این مولانا عماد را در ایام صبا دریافته ام مردی بزرگ بود بکمال اتباع داشت شیخ مسی (؟) از
سنن سید المرسلین صلی الله علیه وسلم ترک نمیکرد و فقر و فقرا را بسیار دوست میداشت و این مولانا عماد از
اولاد آن مولانا عماد است که در زمان محمد تغلق بود میگویند که محمد تغلق در ایام غرور سلطنت چون گفته بود که
منقطع نیست چرا باید که نسبت نبوت منقطع شود و اگر کسی حالا دعوی پیغامبری بکند و معجزه نماید تصدیق
می کنید یا نه مولانا عماد در جوابش گفت که مخبر صادق گوید (؟) محمد تغلق حکم کرد که او را ذبح کنند و در بالش برارند
رحمه الله علیه شیخ علم الدین حاجی مردی بزرگوار بود تارک دنیا و مجرد از علائق رزق خود از کسب کردی
چون بمکه مبارک رفتی یک شتر داشت که بسر همراه خود گرفتی در راه هیزم در که فروختی و خوردی و گدائی نکردی
وارد بر فتوح نستدی و خود در راه بزرگی پیدا نمی کرد مردم لباس بدگمانی کردی گویند که دری نسبت بود اما پس
مردم ظاهر ساختی عالم جان موافق مراد او بود خواست که برای وی جامه و خانقاه بنا کنند قبول نکرد و طلب
شیخ محمد ترک صاحب ولایت است عمارتی که برای من خواستی کرد در روضه شیخ بکن اول مقبره شیخ
محمد ترک چهار دیواری است بود عالم جان گنبدی بالای مزار شیخ بکرد که الآن آن گنبد موجود است
ملا محمد باربولی از شیخ حمزه دهر سر نقل می کرد که وی می گفت که حدمت (؟) و شیخ صدر الدین کهرانی

و شیخ علم الدین حاجی هر سه بزیارت خانهٔ کعبه رفتند چون بدریا رسیدند کشتی بانان تحقیق کردند که
اگر کسی خویش و قرابت گذشته آمده باشد کو برود در صلهٔ رحم بجا آرد شیخ علم الدین دامن و تیر و دربند کمر
بسته بود دیگر جنبانید و گفت که خویش و قرابت من همینها اند کشتی بانان تبسم کردند و او را بر کشتی نشاندند
و آن دو کس بوطن بازگشتند مقبرهٔ او بیرون شهر بازار نول است نزدیک براهی که بجانب دهر سوره درتیمه بیست
مخدوم شیخ محمد الحسینی الجیلانی الاجی از اولاد حضرت غوث الثقلین شیخ محی الدین عبد القادر
الحسنی الجیلانی است نسبت او بشش واسطه بآنحضرت میرسد بدین طریق سید محمد بن سید شاه امیر بن سید
علی بن سید مسعود بن سید احمد بن سید صفی الدین سید السادات و منبع البرکات شیخ سیف الدین عبد الوهاب
بن شیخ السموات والارضین محی الدین ابی محمد عبد القادر الجیلی رضوان الله علیهم اجمعین صاحب عظمت
کرامت و ابهت و جلالت بود و سطوتی ظاهر و عظمتی باهر داشت جامع علوم معقول و منقول و مشمول نعم ظاهر
و باطن و حاوی فضائل حسبی و نسبی از ولایت روم بخراسان تشریف آورده و از آنجا بملتان شرف
قدوم ارزانی داشته ببلدهٔ اچه توطن فرموده یکبار سیر اکثر معمورهٔ عالم بر قدم تجرید و نعت بی تعلقی نموده
بار دوم با خیل و حشم بسیار و توابع و لواحق بیشمار درین دیار شرف اقامت و توطن ارزانی فرموده بادشاه
وقت در حلقهٔ ارادت او درآمده غایت مرتبهٔ بندگی و اخلاص را نسبت بآن زمان او مرعی داشت
و دیار ملتان در آن آوان محط رجال افاضل و علما و اکابر بود خدمتش مقتضی عزت ذاتی و علو مرتبه
از همه قصب السبق در ربوده بر مسند امتیاز و انفراد جا داشت او را بعالم شعر نیز میلی بود اکثر مناقب
حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه نظم فرموده است و دیوان غزل نیز ترتیب داده قادری تخلص
می کند و ترجیعات دارد و بزبان ذوق این چند بیت از انجاست ؎ رندیم و قلندریم و جالاکیم
مستیم و معربدیم و لی پاکیم ٭ جامیم و صراحیم و باده ٭ دُر و صدفیم و بحر و خاشاکیم ٭ والی ولایت عشق و نهیم
جامی بلا و فهم و ادراک ٭ مجموعه راز عالم دل ٭ منصوبه گشای سر لولاک ٭ بگذشته ز خویش بی کدورت ٭ بگذشته ز عشق
چون خاک ٭ آئینه صاف باغل و غش ٭ صافی دل و پاک رای و تن پاک ٭ گر صاف شوی و پاک دائم ٭

میگوئی حق قادری تو ما ماک ٭ ما ملک بوستان قدسیم ٭ شهباز سعید دست نسیم ما
اخیر ملیح است و رات نسبت شهبازیت از حضرت غوث رضی الله عنه براکه باز اشهب یکی از
القاب آنحضرت است که بعضی از متقدمین اولیا پیش از ظهور عنصر شریف او مدال خبر داده گفته
که آنحضرت را در ملکوت اعلی باز اشهب خوانند و در قصیدهٔ قطبیه فرموده است شعر انا الملک الاکرم
املا کرد و جهانا طرز او فی العلما باز اشهب ٭ مقبرهٔ مخدوم شیخ محمد در اوچه است رحمة الله علیه و او را
شش پسر بود شیخ عبد القادر که او را مخدوم ثانی گویند و شیخ عبد الله که در فضیلت و کمال طبع و مسلک و صحو
در زمان خود بی نظیر بوده است گویند حضرت مولانا عبد الرحمن جامی با استماع حسن فضائل او صحبت او را اشتیاق داشت
و شیخ مبارک شیخ عالی مقام بود و از ایشان خلفی مانده که نام ایشان میر میران گویند تربت شیخ مبارک
در لاهور سکونت دارد مخدوم شیخ عبد القادر بن شیخ محمد الحسنی الجیلانی الملقب شیخ عبد القادر الثانی
صاحب کرامات ظاهره و احوال باهره و مقامات علیه و مناقب جلیه موصوف بود بکمالات ظاهر و باطن
برهانی ساطع و حجتی بود لامع و جمالی بالجمال و کمالی خارج الوهم والخیال بسیاری از عصاة و کفار
بمشاهدهٔ جمال جهان آرای او بسعادت توبه نصوح مشرف شدند و بشرف ایمان مشرف شدند و در
ولایت وارث حقیقی حضرت غوث الثقلین است و در کمالات تابع آنحضرت و اهدا او را شیخ عبد القادر
ثانی و مخدوم ثانی گویند هرچند که آنحضرت ثانی ندارد و کدام درجه عالی برابر باشد که کسی ملقب
بآن لقب باشد نقل است که وی در عنفوان شباب لباس تنعم و ترفه بودی و با اسباب عیش و طرب
التفات فرمودی با مجلس که چند سرباز آلات لهو و مزامیر همراه ایشان می بردند در آخر حال که بر سجاده
مشیخت و مقام ارشاد نشست اجتناب کلی از سماع نمی و قعود در وی نمود و مریدان و طالبان را از آن زجر
و منع میفرمود مرد آگر احیانا از ایشان اثری از سماع میدیدی جماعه ایشان بکار از علاج ارادت مسلوک کرده بر ایشان
زجر میفرمود و ابتدا از حالت جذبه او آن بود که روزی در سامان اچه شکار میکرد ناگاه در آخر بصورت عجیب آهوی
غریبی نمایان شد و فریاد میکرد در دشتی در آن صحرا سگ گفت سبحان الله چه روزی باشد که این حیوان بسرا از طلب

محبت مولی جل و علا همچو این ازدیاج بیالد و فریاد کند او را از شب بن امن تحن مالتی دست داد و در
از تعلق ماسوی سرگشت و همچنین روز بروز اسباب جذب و آثار شوق و انوار محبت بر دل فائض و نازل
میگشت تا بیکجاگی خاطر از اینجا نیت فارغ ساخته بمولی تعالی پیوست نقلست که روزی در ملازمت والد
ماجد او قدس سره قطعه چند از مخمل آورده بودند فرمود این پیش عبدالقادر ببرید تا ابره پوستین سازد وی فرمود
تا ازین مخمل برای سگان شکاری جلها بسازند این را بخدمت مخدوم رسانیدند که آن مخمل که برای ابره پوستین
سید عبدالقادر عنایت فرموده بودند وی آنرا جلهای سگان صرف نمود مخدوم ازین سخن در غضب آمد
و او را بحضور خود طلبید و عتاب آغاز کرد همدران شب حضرت غوث الثقلین را رضی الله عنه بخواب دید که میفرمایند
عبدالقادر فرزند منست تربیت او من میکنم ترا فرزندان دیگر هستند تو ایشان را تربیت کن ترا با عبدالقادر
کاری نیست ازین واقعه حالت جذبه و نسبت توبه او موکد و مقرر بشد و دست از جمیع مواد لذت و عیش
باز داشت و همت بر انقطاع کلی برگماشت مزامیر و آلات تغنی بشکست و جانوران شکاری در کرد و مشغول تر
شد و بسلوک طریق حق اشتغال فرمود و چون بندگی مخدوم رخت اقامت ازین سرای فانی بعالم باقی بردند
منصب سجادگی و مقام خلافت از میان برادران بحضرت او متعین بود و لیکن بسبب آنکه ترک ملازمت
بادشاه نموده بود و برادران هنوز در سلک ملازمان وی انتظام داشتند ازین رهگذر غباری بر چهره اخلاص
بادشاه نسبت بمخدوم نشسته بود و ایشان جمیع فرامین را اسانید مواجب و وظائف را پیش او فرستادند و فرمودند
که ما را بآنها حاجتی نمانده است بهر که میخواهند بسپارند سالها هم برین حال میگذرانیدند و بهرچه از دست
اغیار رسیده روزگار میرسید صبر میفرمودند نقلست که یکبارگی بادشاه عهد ایشان را پیش خود
طلبید و نوشته فرستاد که اگر ایشان مجلس ما را بحضور فائض النور مشرف سازند عین سعادت و محض کرم
خواهد بود و با وجود ایشان کرا حد باشد که دعوی مشیخت و بزرگی نماید هرچه از تقصیرات و تاخیرات در عهد سبقت
رفته باشد عفو فرموده متوجه این حدود شوند آنحضرت در جواب نوشت ؎ هیچ باب ازین بار روی گشتن
نیست ؛ هر آنچه بر سر ما میرود مبارک باد ؛ کسی که خلعت سلطان عشق پوشیدست ؛

تحفهای بهشتی که جانها و دلها شاد و این واقعه مشابه حکایتیست که نقل میکنند که سلطان سنجر ماضی
حکایت حضرت غوث العالمین رضی الله عنه نوشته بود که اگر عنان توجه باین صوب معطوف گردد ولایت
سیستان که ملک نیمروز است تعیین لنگر خانقاه حضرت ایشان کرده آید آنحضرت در جواب
نوشت بیت ﴿ چون چتر سنجری رخ بختم سیاه باد ✤ در دل اگر بود هوس ملک سنجرم ✤ زانگه که یافتم خبر از
ملک نیم شب ✤ صد ملک نیمروز بیک جو نمیخرم ✤ و بعضی این حکایت را نسبت بشیخ نجم الدین کبری قدس سره
نقل میکنند والله اعلم **نقلست** که ایشان را در ابتدای حال با اوراد و اعمال و عبادات ظاهره اشتغال
بسیار بود تا حدی که تمام روز فرصت تکلم نداشتند و در آخر چندان استغراق محبت و مشغولی باطن غلبه کرد
که بعد ادای فرائض و سنن جز مراقبه کار دیگر نبود بعد از ادای فجر تا اشراق در بحر مراقبه مستغرق
می بودند و بعد ادای اشراق تا چاشت و همچنین مابین جمیع اوقات صلوات و اندک قیلوله که میکردند
بر همان بوریای که در مسجد افتاده بود واقع میشد و تنها بودی که بعض بعض خود داخل و اقامت میکردند
و امامت میکردند وقتی دیگر برای نماز با مردم در جماعت بودند بکمرم خانه فریاد کردند و آواز داد داد استغاثه
که در آن وقت روی نموده بود دریابید تا رسیدن مردم آن دولت تمام شده بود چون بعضی از ایشان
بملازمت رسیدند فرمودند که همین ساعت حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم تشریف فرموده خود را بمشاهده جمال
با کمال خود مشرف ساخته بودند و خواستم که شما را نیز از آن فیضی رسد شما تقصیر کردید **نقلست** که روزی
قوالی بخدمت ایشان آمده حضور دید و توبه کرد و ریاضت کشید و سر تراشید و درویش باشد قوال لی توفیق را
همت برین کار صورت نه بست یکی از امرای لشکر در مجلس حاضر بود این سخن در وی کارگر آمد بر وقت سر
تراشید و از جمیع معاصی توبه کرد و گفتند همدرین سال گریه و زاری بنیاد کرد و گفت مرا برادری بود در گجرات
حال می بینم که جنازه او برآمده است و دفن کردن می برند حق سبحانه و تعالی به برکت نفس مبارکش چنین کشف
جلی همه حال را عطا میفرمود **نقلست** که یکباری در ملتان علت طاعون حادث گشت و کار بر خلق
آن دیار تنگ شد و دوای عام در میان آمد مردم از سبزه که در موضع وضوء ایشان رسته بود می بردند و در موضع

علت شفا یافته‌اند و شفای عاجل یافتند **نقلست** که میفرمودند که در دست من خاصیتی نهاده‌اند که هر علیل و مریض
را برسد حقتعالی آنجا شفا دهد و این خاصیت نیز منسوب و راثت حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه است
چنانچه بعضی از اولیاء عصر آنحضرت فرموده‌اند الشیخ عبد القادر یبری الاکمه و الابرص و یحیی الموتی باذن الله
و از عجایب کشوف و غرایب خوارق او آنست که میگویند یکباری در اُچه ملتان درد شکم و پهلو چندان پیدا
شد که عدد دوستان این درد و هلاک توامان بودند و اصلاً تخلف در آن وقوع نداشت مردی بود غیاث الدین نام
از جماعه لنگاه که بحضرتش ارادت داشت و بغایت تقوی و صلاح آراسته بود هر شب جمعه بشرف رویت
حضرت سید کائنات صلی الله علیه و سلم مشرف میشد شبی آنسرور مقدار یکدست نی پاره بوی عطا
فرمود و گفت این نی را بستد و نفیر زند مرا عبد القادر بده و بشارت بده مردم را که هر جا که این نی پاره را بنوازند
و ده بار قل هو الله احد بخوانند حقتعالی آنجا فی الحال از شفا پیدا آرد و اینجانب خدمت ایشان در
معامله دیدند که آنحضرت صلی الله علیه و سلم میفرمایند پیش غیاث الدین امانتی سپرده‌ایم آن را
بستان و بکار بند گویند که چندان آثار و اسرار ازین نی بظهور آمد که از حیز تقریر و تحریر خارج است
و حکایت این نی در دیار ملتان مشهور است و والدهٔ شریفه حضرت مخدوم ثانی سیده بود
بنت شیخ ابو الفتح که از اولاد سید صفیر الدین کازرونی خواهرزادهٔ شیخ ابو اسحاق کازرونی
بود و بنای بلدهٔ اُچه و عمارت او از سید صفیر الدین شده است و قصهٔ آبادانی او راخیان نقل
می‌کنند که شیخ ابو اسحاق کازرونی بعد از عطای نعمت خلافت بسید صفیر الدین حکم کرد که بر شتری
سوار شو و هر جانب که آن شتر برود تو نیز برو و آنجا که بنشیند مقام ساز و متوطن شو چون باین سرزمین
که اُچه در آنجاست رسید شتر نشست و بر نخاست هم آنجا بحکم اشارت شیخ توطن کرد و شهر اُچه
آبادان ساخت گویند که زمین اُچه و صحرا او کیفیتی و حالتی دارد که در زمینهای دیگر نیست البته کسی را
برادی فراق و دیوانگی میسر و الان بآن آبادانی که در زمان سابق داشت نمانده است مقابر
بزرگان است و اندک آبادانی است و شک نیست که برین تقدیر معنی وجد و کیفیت آن بیابان بیشتر

اعنی به سیدی و سندی و شیخی مشکاة مصباح الاحدیه مرآة جمال الحقیقة المحمدیة النور الازهر الاظهر
والسر الاقدس الاطهر صاحب المجد والمفاخر کامل الباطن والظاهر المتحلی بحلیة المصطفی صلعم والمتخلق باخلاق
المرتضی الشیخ الوضی الرضی البهی جمال الدین ابو الحسن شیخ موسی سلمه الله تعالی و ابقی و جمیع لوازم
و توابع این امر شریف را از اشغال باطن و اوضاع ظاهر بوی تفویض فرمود از جهت محبت و رضای
حضرت مخدوم را بوی بود و قابلیت و استحقاقی که در جوهر شریفش معاینه فرموده و از جهت صریح اذن
یا دلالت آن که از حضرت علیه قادریه درین باب یافت و بعد از تفویض و تلقین در اندک مدت رحلت
فرمود کان وفاته تاسع عشر من ذی القعده سنه ثمان و سبعین و تسعمائة و وی سلمه الله در خلق و خلق
وارث حضرت نبوی است صلی الله علیه وسلم و در زمان خود صاحب سجاده آستین سلسله علیه قادریه است
و او را بدرگاه حضرت غوث الثقلین رضی الله عنه ورای نسبت طلبی نسبتی دیگر است که اهل خصوص را باشد
بارها بشرف رویت آنحضرت و حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم مشرف شده و بحضرت مخدوم شیخ
عبد القادر ثانی بطریق کشف قبور ملاقات نموده و بشرف بیعت وی مشرف گشته است و وی در
شجاعت و سخاوت و علم و حلم وارث حضرت مرتضویه رضیه است و در حسن صورت و سیرت نقاوهٔ
ائمه اثنی عشر صورتی دارد که حدیث کانت فی عینی موسی ملاحة من رآه احبه را مصداق است و سیرتی که
آیت انک لعلی خلق عظیم را مصدوق نور الله العالم بنور جماله ما دام یقال اللهم صل علی محمد و آله اجمعین +
شیخ داود مرید و خلیفه مخدوم شیخ حامد الحسنی الجیلانی است صاحب حال صحیح و کشف صریح در مین سلوک
ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الحد کشیده و از هواتف غیبیه بشارات لا ریبیه شنیده و ابتداء حالت جذبه
و در آمدن او در طریق سلوک آنچنان بود که او در اثنای تحصیل علوم قائد توفیق الهی بجانب دیگر برد و بطریق
ریاضت و مجاهده دلالت کرد و چندان کار بر نفس تنگ گرفت و بر خلاف مراد او رفت که از حد تقریر و تحریر
خارج باشد گاهی از اول شب تا آخر بقیام گذرانیدی بی آنکه برکوع رود و گاهی تمام شب در
رکوع بودی و گاهی در سجود و گاهی در قعده همبرین نهج الخ آنچه از عبادات اشق و احمض بودی اختیار

اکرام موردی چند سال قدر سالان مدین طریق گذرانید تا خاطر خطیرش از شیح وساوس و تعلقات
آسوده شد و تفرقه و تشویش از باطن فیض مواطنش رخت بربست آنگاه از برای اقامت سنت امامت
و بیعت که طریقه مسلوک مشایخ طریقت است متوجه جناب قدس شد از آنجا که بکمال جمال و صدق طلب و
قوت استعداد او بود متعلق سلسلهٔ علیهٔ قادریه و نسبت مدینی گشت این خاندان عالیشان اشارت
باشارت یافت از دیگر متوجه شد که بخصوص کدام یکی از خلفای این خانوادهٔ بزرگ دست در متقاضی
علیه بخدمت سید حامد که خلیفه راستین حضرت غوث الثقلین بود توجه آورد و دست بیعت مرو داد
و بشرف خلافت مشرف گردید نقل است که روزی در مجلس جنان منقطر و مسطر نشسته بودی گویا که
حیری گم کرده است باد آمدن محمولی بروی انتظار آورده ناگاه از ذوقی و حالتی درگرفتی و در بیان
حقائق و معارف درآمدی و سخنان بلند و نکتهای ارجمند گفتن آغاز کردی فرمودی که از جانب عراق
بادی بر دل من می وزد که بوی از نفحات الٰهی با وی همراه است اگر بوی آنجا عراق نگران بودی و این سخنی
مبنی از نسبت معنویه است که او را به آنحضرت بود رضی الله عنه شیخ قطب عالم میگفت که چون بمکارم
رسیدم بجهت تعلیم طریقه وعظ الصحیح ایرج متفقش بخاطر خطور کرد که مگر شیخ طریقه مهدویه دارد بهر دو این جلو
بی سابقه تعریفی سر آورد و فرمود مهدویه فرقه ضاله مضله است رد ایشان باین العاص بطریق متعارف میان
ایشان بسند صحیح از حضرت عالم پناه صلی الله علیه وسلم ثابت نشده اول مرتبه ذکر استماع نفس است اکنون
جالسین شیخ داود شیخ ابوالمعالی است که نهایت مناسبت عالی و قدر متعالی از دو ریاضت مجاهده
می گشت و قبولی تمام یافته و حسن مقال و میمنت جمال ساخته ساخته حضرت غوث الثقلین رضی الله
در لباس عبارت تازه درآورده نهایت لطیف و فصیح و شیرین اشتیاق ملازمت او بسیار است
الله تعالی میسر گرداند وفات شیخ داود سنه اثنین و ثمانین و تسعمائه که عبارت مشتاق
جنان متضمن حصول است و قبر او هم در شیرگره ثابت بجانب است که محل سکونت او بود مزار و معاد
اعانه متعلق آن دیار گشته رحمة الله علیه میر سید اسمعیل بن سید امال سلسلهٔ ایشان

منتهی میشود بحضرت شیخ عبد الرزاق بن غوث الثقلین شیخ محیی الدین عبد القادر الحسنی الجیلانی
رضی الله عنه درین دیار سلسلهٔ سجادگی آنحضرت را رضی الله عنه ایشان برپا داشتند شیخ محمد حسن و شیخ
امان و دیگر درویشان غایت بندگی و نیاز نسبت بآن زمان میر سید اسمعیل رعایت میکردند وفات او سنهٔ
تسعمائه و قبر او در [illegible] است که بعضی تقریبات آنجا تشریف برده بود رحمة الله علیه شاه قمیص بن سید
ابی الحیوة ایشان نیز سلسلهٔ نسبت خود را بحضرت سید عبد الرزاق میرسانند از ولایت بنگاله در لباس فقر و
تجرید درین دیار قدوم آورده در قصبهٔ سالوره خضرآباد رخت اقامت نهاد و مدتی هم بوضع فقر و تجرید بگذرانید
سید نصر الله مردی بود عالم و عامل و صاحب حال متبع و مستقیم جگر گوشهٔ خود را در عقد نکاح او در آورد و بعد
از وقوع این تعلق او از توطن و سکونت همانجا اختیار رفت افتاد و قبولی تمام و شهرتی تام نصیب او شد و خلق کثیر
از نواحی آن دیار در حلقهٔ ارادت و عقیدت او در آمدند و جمعی از درویشان اهل نیز بخدمتش انتساب نموده اند
از آن جمله شیخ عبد الرزاق المشهور بشیخ بهلول مرید و خلیفه اوست جامع است میان علم شریعت و طریقت از
اول فطرت بر نشأهٔ عبادت و تقوی و صلاح بر آمده و بر عصمت ذاتی نشو و نما یافته و بعد تحصیل علوم دینی
بتهذیب اخلاق و تبدیل صفات موفق شده و الحق درین زمان در زمرهٔ درویشان و سالکان اینچنین کم [illegible]
ابتلا [illegible] و رسوخ قدم و اتباع سنت حضرت سید المرسلین صلی الله علیه و سلم نادر و عزیز الوجود اند وفات شاه
قمیص در ولایت بنگاله واقع شد بتقریب آنکه سلطان عهد ایشان را در آنجا فرستاده بود و از آنجا نعش او در ذی القعدهٔ
سنهٔ اثنین و تسعین و تسعمائه هم بسالوره آورده مدفون ساخته اند رحمة الله علیه [illegible] در دیار ما مشهور است از سلاسل [illegible]
انتساب باین خاندان عظیم الشان دارند اینهاست که بیان کرده شد به ترتیبی که ذکر یافت و از مدعیان این
نسب عالی سید شاه محمد فیروزآبادی بود و او را درین دیار قصهٔ غریب و حکایتی عجیب است که مشهور است و
مجمل کیفیت احوال او آنست که او مردی بود در زمان سلطان ابراهیم بن سکندر لودی از جانب دیار دکن
بدهلی آمده دعوی نسب حضرت غوث الثقلین نمود و بملاحظهٔ این نسبت عالی با ضمیمهٔ غرائب اوضاع و اطوار او عظمت
صورت و استغنا و همت و قوت و اشتغال طریقهٔ دعوت و اوراد و اظهار رعایت نهایت طهارت و لطافت

شما را غیر از منزل ما هیچ جای دیگر مناسب نیست شما اینجا باشید که در خدمت و رعایت شما از هیچ وجه
تقصیر راضی نخواهیم شد ایشان چون مسافر بودند و غریب و او را در پیش سلطان وقت غایت وجه
اعتبار بضرورت بموافقت و همخانگی او تن در دادند و رخت اقامت بمنزل او افگندند بعد از زمانی
سید ابوطالب از برای نسبت تزویج پیام فرستاد این معنی موافق مزاج وقت وی نیفتاد و گفت که
ما مسافرانیم بر قدم تجرید و تفرید ایستاده ما را ازین معنی معاف دارید در همین اثنا شبی این هردو برادر را
در خانه او کشتند فتنه و غوغا در میان خلائق بی اندازه افتاد مصیبت روز کربلا از سر تازه شد ایشان را
با آن جامهای خون آلوده و علمهای سیاه برآوردند هیچکس از مرد و زن نبود که جامه چاک نکرد و بر سر خاک
نیفگند و خون از دیده نریخت و آه از سینه نه انگیخت زبان وقت بتصور این قضیه پر مشقت باین
ابیات مترنم است ؎ باز ای فلک ز بهر خدا این چه ماجراست ٭ باز این چه ظلم و این چه حسین این چه
کربلاست ٭ باز این چه کوفه این چه فرات و این چه وقت ٭ عاشور نیست ورنه قضیه بعینهاست ٭
این زهر باز با حسن مجتبی که داد ٭ این تیغ باز بر سر شیر خدا کراست ٭ باز این چه درد این چه الم این چه محنت
است ٭ باز این چه هجر این چه فراق این چه ابتلاست ٭ باز این چه غصه در جگر انس و جان نشست ٭
باز این چه فتنه در سر کون و مکان بخاست ٭ باز این باهل بیت نبوت که ظلم کرد ٭ باز این بخاندان پیمبر
ستم که خواست ٭ این ریش کهنه را دگر از سر که تازه کرد ٭ وین داغ خشک را دگر از بر که پوست کاست ٭
ای وای بر محبت دنیا و کار او ٭ زنهار دل مبند برین کار و بار او ٭ و ایشان را در حرم روضه قدمگاه
حضرت عالم پناه صلی الله علیه و آله وسلم دفن کردند و الآن قبر این دو بزرگ زیارتگاه خلق است و کان ذلک
فی سنه خمس و خمسین و تسعمائه بعد از وقوع این واقعه اکثر مردم بلکه همه نسبت این قتل بشاه محمد کردند و جمیع خلائق از وی
برگشتند و معتقدان منکر شدند و دوستان دشمن و نزدیکان دور و محبان نفور تاج خان کررانی و شیخ فرید که درین زمان
صوبه دهلی بودند بتفحص احوال حاضر آمدند او منکر افتاد و گفت این از من نشده است و برضای من بلکه بوقوف
من صدور نیافته دزدان در خانه درآمدند و این کار کردند و خبر باسلام شاه رسید او [illegible] کرد

که مسئلهٔ شرعی درین باب چه باشد بر آن عمل نماید جمیع علمای لاهور و دهلی و دیار خود بموجب حکم وقت سلطان
اجماع نموده بودند محضر ساختند او خود منکر مطلق افتاده بود چون در مجلس حاضر می آوردند می گفت که کنه
آنچه می گویند من معلوم نمیکنم و از تصور این معصیت چرا در سر اصلا نمی دمید ولی حرمتی اهل بیت
امری قدیم است و بطریق تواتر بما رسیده است هرچه بر سر ما می آید بدان صابریم علمای وقت در فتوای
قتل او مختلف افتادند و هر چند تردد کردند ثبوت شرعی که مستحق آن قتل باشد نرسید آخر الامر در
بر سر این قضیه بجوع او داده او را مقید و محبوس نگاه میداشتند و از اهانت و خواری هر چه نصیب او بود چیزی
فروگذاشت نکردند **نقلست** که شیخ امان پانی پتی را درین محضر هر چند تکلیف کردند و طلبیدند حاضر نشد
و معذور نمودند قدم امان در دوری چرا رود که در معرکه که اهل بیت مطهر را آورده خوار و گرفتار در پیش
ایستاده کنند دید من در مجلس معتبر و مکرم نشسته باشیم میسر نمودند که بشوند حضرات آن شاهزادها
حیثیت و خوار کردن ایشان بیرحیمی دیگر از ان بیرحون در جگرم و این بیمرد در جوف و حلقوم
میاندیشیم کادها بسیار میکنید معاذ الله که از ایشان ایجاد معصیتی سر بر زند و بالجمله بعد از چندگاه
هم در زندان جان داد بعضی مردم بعد از مردن پای او را رسن بسته در بازار کشانیده در یک گوشه
انداختند آخر در زیر قلعهٔ دهلی بر دیگر گوشهٔ در دفن یافت **نقلست** که جماعهٔ مهمانان بیت او بودند
و طعام تناول میکردند یکی از ایشان میل جغرات اظهار کرد وی طرف جغرات بسته بیرون آورد
و پیش مهمان نهاد در همین بار زنی گریه کنان آمد که یکی غلام بچهٔ سپاهی سر و تن بر سه دیگ
جغرات مرا کشیده در حرم سرای حضرت آورده است چیزی باین زن دهانیده بار گردانید میگفتند
که اینها نسبت شیخ حسن بود که او داشت و او را مریدان و خلفا بسیار بودند و بعد این واقعه کم
کسی بر محبت و اعتقاد او راسخ مانده باشد شیخ محمد عاشق که در سلسلهٔ او مرید و خلیفهٔ او بود و این
شیخ محمد بغایت مردی نیک و درویشی صاحب ذوق و حالت و همت و مجاهده بود و شیخ حسن
سرمست که در بهرکالو بود نیز مرید او بود رحمة الله تعالی علی جمیع عباده الصالحین

سماء الدین جامع بود میان علوم رسمی و حقیقی و تقوی و ورع از دنیا زیادت بر قدر احتیاج
اختیار نکرده وی مرید شیخ کبیر است نبیرهٔ مخدوم جهانیان سید جلال الدین البخاری رحمة الله علیه
و گویند پیش مولانا سماء الدین که از شاگردان میر سید شریف جرجانی بود تلمذ کرده بود و از
ملتان بسبب بعضی وقائع که دران دیار واقع شده بر آمده مدتها در نتهور و بیانه و غیر آن گذرانیده بعد ازان
بدهلی آمده و توطن کرده سن کبیر داشت و در آخر عمر حاسهٔ بصرش رفته بود حق سبحانه و تعالی بی واسطه
علاج بصارت را بوی رد کرده **نقلست** که وی گاهی بر در خانهٔ خود می ایستاد و می گفت غایت
شفقت و مهربانی بر خلق خدا ازان میدارد که جمیع خلائق را در چشم سماء الدین راه باشد وی بر لمعات
شیخ فخر الدین عراقی حواشی نوشته که بحل معانی آن وافی و کافی است و رسالهٔ دیگر دارد مسمی
بمفتاح الاسرار اکثر آن بعینه منقول از رسائل شیخ عزیز نسفی است و وفات او هفدهم جمادی الاولی
سنه احدی و تسعمائه و مقبرهٔ او و اولاد او بالای حوض شمسی است و آنجا صفوف صفوف از اولاد او
خفته رحمة الله علیه **نقل** از مفتاح الاسرار که از مکتوبات شیخ عزیز نسفی آورده است بدانکه در معنی انتهای
انسان اهل شریعت و اهل حکمت و اهل وحدت اختلاف دارند اهل شریعت میگویند که حق ارواح را پیش از اجساد
بچندین هزار سال بیافرید و هر یکی را مقامی معین گردانید باز گشت او بدان مقام خواهد بود و ما منا الا له مقام
معلوم یعنی روح هر که در مقام عبادت مفارقت کند باز گشت او بآسمان دوم خواهد بود و روح هر که در مقام
زهادت مفارقت کند باز گشت او بآسمان سیوم خواهد بود و روح هر که در مقام معرفت مفارقت کند باز گشت او بآسمان چهارم خواهد بود
و روح هر که در مقام ولایت مفارقت کند باز گشت او بآسمان پنجم خواهد بود و روح هر که در مقام نبوت مفارقت کند باز گشت او
بآسمان ششم خواهد بود و روح هر که در مقام رسالت مفارقت کند باز گشت او بآسمان هفتم خواهد بود و روح هر که در مقام اولو العزمی
مفارقت کند باز گشت او بکرسی خواهد بود و روح پیغمبر که در مقام ختمیت مفارقت کرده است باز گشت او بعرش است
هر یکی ازان مقام که نزول میکند باز بهمان مقام عروج میکند و دایره تمام میکند حال این مرتبه چنین خواهد بود اما اهل
بمقام ایمان نرسد باز گشت او بآسمان نخواهد بود و بدانکه گفته اند که این مراتب خلقی اند نه کسبی و در خلق خدای تعالی

متبدل نشیب دیگر چون درین قسم این است اگر این مراتب سیر بوجود می‌تواند که هر کسی یکی از مقام
اول جدا دگرگون شود و مقام بالاتر رفتی و لیکن نیست بر مرتبه غیری بمقام دوم رسیدنی است و مقصود از ذکر
بدین این طائفه نیست که نفس از مرکب جدا گشته و بمقام بازگشت ساخته اند از مرتبه علم النفس بر سبیل
النفس بسوی روح اما در نوع است یکی آنکه باید روح باشد جسم دوم شاید که روح و جسم
باشد چون اولیا یک نوع است روح بی جسم و دیگر اهل حکمت میگویند که ارواح پیش از جسدها موجود بود
نفس انسان را مقام معلوم باشد اگر این مقام جدا شد اما که اهل حکمت میگویند که محال است که ارواح
آدمیان پیش از جسدها دریابان بالفعل موجود باشد زیرا که اگر بالفعل موجود باشد مثال انسان را
باشد اگر باشد پس ارواح یک نوع باشد و این محال است و اگر امتیاز باشد لیکن بالمغایره غیر المبارکه
بود پس روح مرکب باشد و اتفاق است که روح انسانی مرکب نیست پس یکی از روح باشد برابر بالفعل
اما بعد مفارقت جسد روح باقی است پس اگر کمال حاصل کرده باشد بازگشت او بعقول و نفوس عالم علوی است
و عقول و نفوس عالم علوی جمله علم و طهارت دارند دائم در اکتساب علوم و اقتباس انوار باشد و علم و طهارت
حاصل کند و هر که مناسبت با عقول و نفوس حاصل کرد چون نفس وی مفارقت کند از قالب بعقول و نفوس
عالم علوی او را لاحق گردد و معنی معاد این است ما گفتیم که مناسبت حاصل کرده باشد بازگشت او بدانها
اگر مناسبت با نفس فلک قمر حاصل کرده و قبول نفس از وی میتواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت
نفس او با نفس فلک قمر باشد و اگر درین حال مفارقت نکرد و علم و طهارت وی بجای رسید که مناسبت نفس
با نفس فلک الافلاک حاصل کرده و قبول فیض از وی میتواند کرد چون درین حال مفارقت کند بازگشت
نفس او با نفس فلک الافلاک باشد چون اول و آخر او هستی باقی را تحقیق میدان و گفته اند که هر آدمی مستعد را
ممکن است که بریاضات و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نفس خود را بجای رساند که مناسب خود
با نفس فلک الافلاک چون مفارقت کند بازگشت او بنفس فلک الافلاک باشد و اگر این نفس انسانی مستعد ریاضات
و مجاهدات و باکتساب علوم و اقتباس انوار نشود و علم و طهارت حاصل نکند در زیر فلک قمر گرد دور است ماند

در عالم علوی که جنت است رسد و گفته اند که هر که نفس خود را بجای رساند که مناسبت با نفس فلک الافلاک
حاصل کرد و علم و طهارت را بنهایت مقامات انسانی رسانید و هر که عالم صغیر را تمام کرده در عالم کبیر
خلیفه خدا گشت و خلیفه کبریت احمر و معجون اکبر و اکسیر اعظم و جام جهان نما و آئینه گیتی نما است من الملک
الحی الذی لا یموت الی الملک الحی الذی لا یموت و درین مقام گاه بواسطه عقل اول با حق تعالی سخن گوید
و بشنود و گاه بی واسطه عقل اول با حق میگوید و از حق می شنود و چون درین مقام مفارقت کند ابد الآباد
در جوار حضرت رب العالمین خرم و شادان باشد و از مقربان حضرت وی باشد و این بهشت خاص جای
کاملانست و بدانکه اهل وحدت میگویند که عروج آدمی را حدی نیست اگر آدمی صد هزار سال مشغول
باشد و درین هزار سال بریاضات و مجاهدات مشغول شود هر روز چیزی داند که در روز گذشته ندانسته باشد
از جهت آنکه علم و حکمت خدا تعالی نهایت ندارد و نزدیک اهل وحدت هیچ مقامی شریفتر از مقام آدمی
نیست تا بازگشت آدمی هم بآدمی باشد در حشرگاه وجود خود شیخ عبد الله بیابانی پسر مولانا [illegible] الدین
از زهاد وقت بود و نهایت تجرید داشت در ابتدای حال تزوج کرده بود چون آنرا مانع حضور وقت و فراغ
عبادت دید باختیار از وی مفارقت کرد گویند که وی در سخن ترک اضافت بخود کرده بود و هر چه گفتی بصیغه غایب
گفتی خواهد آمد خواهد رفت نگفتی خواهم آمد خواهم رفت در اوائل حال بدهلی بود مدتی در خانقاه شیخ نظام الدین اولیا
قدس سره مشغول بود گویند که وی برای هر وقت نماز غسل کردی و جامه شستی غالبا پادشاه عهد قومی را
اسیر کرده بود و دران میان جماعه از سادات نیز اسیر شده بود نزد وی رفت و بپادشاه گفت که سادات را بگذار
پادشاه گفته او قبول نکرد وی گفت حرام باد سکونت درین شهری که تو پادشاه آن شهر باشی بعد ازان بهند رفت و پادشاه آنجا
آمد او دید و چیزی پادشاه پیشکش کرد قبول نکرد و گفت مرا با اینها کار نیست بحاکم فلان دیه فرمان ده که در ملا میان با مرا جا
و تشویش ندهد و ظلم نکند هم در بعضی قریات هند و مقام کرد و الآن قبر او هم در آنجاست رحمة الله علیه سید کبیر الدین حسن سیاح سالها سیاحت
کرده بود بعد ازان در اچه سکونت کرد گویند که وی صد و بیست سال عمر داشت والله اعلم گویند که از وی خوارق عادات بوجود می آمد عظیم
و اشهر خوارق او اخراج کفار بود از کفر بسوی اسلام هیچ کافر را بعد از عرض کردن وی اسلام را بر وی طاقت نماندی

و او در قبول اسلام بی اختیار شدی جماعه جماعه کفار بمن وی آمدندی مسلمان میشدند گویند که این کسب
در بعضی از اولاد او نیز موجود بود و گویند بعضی از اولاد او بسبب اعوای نفس و دنیا سدعنها مشتغل شدند و حیرانیها
نصیحت شد اگر بودند و سحرهای غریب منسوب شدند والله اعلم و این شیخ ملحق بسلسله او شدند و وفات او در
بود و پس و قبر او در آنجا است شیخ حسام الدین متقی ملتانی عالم بود و زاهد و متقی از پایه عالی و اسطه
عمر به فالعوا الله حق تعالی رسیده وی در الفقه بغایت احتیاط نمودی و در زمین خراجی زراعتی میکرد و خراج
میداد و در اواخر که بسبب بعضی حوادث لطائف و تخلیط در اراضی خراجیه راه یافت تا بحالت مخمصه
نرسیدی نخوردی و آخر کار همین حالت از عالم رفت و بالجمله وی در زهد و تقوی و ورع و مسلکی آنچی
بود از آیات الهی و بی شک و شبه از اولیا بود الا ان اولیاء الله لا خوف علیهم و لا هم یحزنون الرسید
آنسو او کالو استقوال شیخ علی متقی در اوایل بصحبت او رسیده و تعلم نموده و بسبب ورع و تقوی تحصیل مرید
رضی الله عنه و عن جمیع الصالحین **نقلست** از شیخ علی متقی که میفرمودند روزی بندگی شیخ حسام الدین
گفتند که امروز در کدورتی بر دل طاری است باشد آن چه باشد و عادت ایشان آن بود که هرگاه کدورتی
و ظلمتی بر باطن احساس میفرمودند در شان لقمه تحقیق و تفحص میکردند که مبادا شبهه آن راه یافته تا اثر آن
تحقیق این معنی درون خانه رفتند و از شخصی که کار روبار لقمه حواله او بود پرسیدند که امروز طعام از کجا آورده
چه طور پخته بودند بعد از تفحص و تفتیش حال معلوم شد که گفتند در گرفتن آتش جس از خانه همسایه بی اذن
وی گرفته بودند بر در همسایه رفتند و از وی عفو کنانیدند و جزای هم توبی دادند که سبب مزید رضای او
باشد و نیز **نقلست** که میفرمودند که روزی شخصی از مجلس برخاست و ما ولیسته کفشهای بندگی شیخ
حسام الدین پوشیده رفت چون جستند آن شخص کفشها را حاضر آورد ایشان تا بهای کفشها را آن شخص ندادند
نگرفتند و گفتند که با تمام بسیار خود را از ملک خود برآورده‌ایم تا اگر بالفرض شخصی در وی تصرف نماید در حرام
نیفتد رحمة الله علیه گویند که وی در سایه دیوار مقبره شیخ بهاء الدین زکریا نایستادی که آنرا از وجه الاال
ساخته اند و چون مسلمانان بروی صرف شده و اسفاع و استماع مال درست نباشد و در الیسری بود

شیخ بایزید نام او بیشتر بصفت ورع و تقوی موصوف بود و باحوال مشائخ متحقق **نقلست** که طریقۀ شیخ
حسام الدین آن بود که اگر کسی را میدیدند که در مسجد تغنی میکند او را از آن منع میکردند و حق امر معروف و نهی منکر
بجای می آوردند بخلاف شیخ بایزید که خود را در گوشه پنهان میساخت و میگریست شخصی روپی روپیه فتوح
آورد او ندانست که این روپیه است گفت که این چیست این را احکار میکنند بعد از آن دانست که این از جمله
نقود است که مردم را بکار می آید رحمة الله علیهم **شاه عبدالله قریشی** از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین
زکریاست قدس الله سرهما و بعد از آنکه بعضی از آبا کرام او از ملتان بدهلی تشریف آورده اند او در سلطان
بهلول لودی بدامادی اختیار کرد و دختر خود را بوی داد وی سالک مجذوب بود سطوتی ظاهر و عظمتی باهر
داشت در اوان سلوک ریاضات شاقه و مجاهدات فوق الطاقه کشیده از وی نقل میکنند که میفرمود
در ابتداء سلوک اگر نماز میگذاردیم کمتر از هزار رکعت نبود و اگر تلاوت میکردیم از سه ختم کم نمیکردیم و فائده که در
ذکر یکساعت مترتب میشد زیاده از آن همه بود شیخ حاجی عبدالوهاب در تفسیر خود می نویسد یا هذا انی کنت
لیلة فی خدمة مرشدی رئیس العقلاء المجانین عبدالله بن یوسف القریشی و کان یعلمنی مما علمه الله فلما انتهی
الی کیفیة المشاهدة فقال ان هذا العلم لا یدخل فی التقریر ولکن اذا حصل واسترشد یرشد وقال ذلک لان الفکو
فی کونها وعار لا حوال متفاوتة بلا یوجد قلبان متفقان فی وجدان ثمرات الاحوال اصلا فکل قلب له لذة
غیر لذة قلب غیره **نقلست** که روزی بر بالای بام بلند که الآن در پهلوی روضۀ او استاده است نشسته بود
ناگاه او را حالتی در گرفت هم بدان حالت از بالای بام بر زمین آمد و از آن هیچ آزاری بوی نرسید **نقلست**
که وی در حالت جذبه بزغاله را بر زمین زده بود و آن بزغاله مرده افتاده بود مردم را از این معنا گفتگوی بود
چرا بناحق حیوانی کشته شود وی بر سر بزغاله آمد و ایستاد و به پشت پای بزد و گفت برخیز و مردم را بدنام مکن
بقدرت الهی آن بزغاله زنده شد و برخاست روزی هم در حالت خود بود و خدمتگاران را فرمود که هر
متاعی که در خانه است بیرون آرند و آتش در زنند پسر او شاه احمد در آن زمان خورد بود و در خدمت پدر ایستاده
گفت بیرون آوردن اسباب یکان یکان از درون خانه تکلفی دارد و هم آنجا آتش در زنند که همه یکبارگی پاک بسوزد

شاه را ازوی دل خوش شد در روضهٔ شاه عبد الله قریب دهلی کهنه است مشهور بزیارت و تبرک و وفات او
در ... یوم صفر سنه ... شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید جلال بخاری بزرگ است که سید
جلال الدین مخدوم جهانیان است سید جلال را دو پسر بود سید احمد پسر بزرگ و دیگر سید محمود و مخدوم جهانیان
پسر سید محمود است و شیخ حاجی عبد الوهاب بخاری از اولاد سید احمد است بزرگ بود موصوف بعلم و عمل
و محبت و در اوائل حال که بهبود در ملتان توطن داشت روزی در ملازمت پیر و استاد و پدر خود سید صدر الدین
بخاری نشسته بود از وی شنید که گفت دو نعمت در عالم بالفعل موجود است که عوض جمیع نعمتهاست و اکثر
مردم قدر آن دو نعمت را نمی شناسند و بدان پی نمی برند و از تحصیل آنها غافل اند یکی آنکه وجود مبارک محمد
صلی الله علیه و سلم بصفت حیات در مدینه موجود است و مردم این سعادت را در نمی یابند دوم قرآن مجید که
کلام پروردگار است و وی سبحانه و تعالی بی واسطه بدان متکلم و ملقی از آن غافل اند وی چون شنید این کلام
از پیر بزرگ خاست و رخصت زیارت مدینه درخواست و براه جستی بزیارت پیغمبر صلی الله علیه و سلم شتافت
و این سعادت را دریافته باز بوطن اصلی خود آمد و بعد از آن بسبب بعضی سوانح روزگار انتقال نموده در عهد دولت
سلطان اسکندر لودهی بدهلی آمد سلطان سکندر را بوی اعتقاد عظیم شده بود و آنچه از شرائط تحمل و تعظیم بود
رعایت نمود و او را با شاه عبد الله نسبت محبت و ملازمت و طلب و استرشاد شده بود که ایشان میگویند که ما بر
... مناسبتی بود نسبت صحبت او با وی بطریق ... حکایات مولانای روم و امثال آن
سر قدس الله اسرارهم و آورد دیگر هم از دهلی قصد زیارت حرمین کرد و مکرر این سعادت عظمی رسیده و بشارتها
از جناب حضرت خاتم الرسل صلی الله علیه و سلم اشارت یافته باز بدین حدود آمد و از موجودات شیخ در شهادت و ...
رسیده که عبد عمارت شیخ حاجی موقوف است و مقبرهٔ ایشان در جوار مقبرهٔ شاه عبد الله است و شیخ حاجی عبد الوهاب
تفسیری است که اکثر قرآن ملکه تمام آنرا از جانب محبت پیغمبر و ذکر آورده صلی الله علیه و سلم و بسیاری از دقائق عشق و اسرار
محبت در آنجا درج کرده است غالباً وقوع آن در غلبهٔ حال و استغراق وقت بوده است و بدان جهت در بعضی مواضع
جانب ظاهر لفظ و عبارت نادر می افتاده است سعی حضرت (؟) ... میر ... کیست بیان آن کتاب غرائب آیت

بیان کشف گرد سورہ مریم قوله تعالی کھیعص اعلم یا حبیب حبیب الرحمن صلی اللہ علیہ وسلم ان الحروف المقطعة
من خزائن اللہ العظیم التی قد سلمت الی النبی العظیم وعنده مفاتح الغیب لا یعلمها الا ہو وقال علی بن ابی طالب
کرم اللہ وجہه ہذا اسم اللہ الاعظم جل جلالہ اعلم یا ہذا یحتمل ان یکون الکاف اشارة الی کن والہاء
والیاء اشارة الی لفظ یا للنداء والعین اشارة الی عین العبد وہو محمد سید المرسلین صلی اللہ علیہ
وسلم والصاد اشارة الی صورة رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم والمعنی بہذا التاویل کن یا عبد اللہ
صورة یتجلی بجمال اللہ فینتفع الناس بک یکون ہذا الخطاب سید المرسلین لیصیر صورة فی رحم آمنہ
بعد ما کان روحا ونورا عند اللہ بنعمة کانت له عند اللہ جل جلالہ وصلی اللہ علیہ وسلم اذ نادی ربہ
نداء خفیا یمکن یا ہذا ان یکون نداء زکریا الخفیہ استشفاعه بسید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم وہو الذی
توجه الیه جمیع الانبیاء علیہم السلام فی امورہم وحوائجہم وہو الامام المشہور فیما بینہم صلی اللہ علیہ وسلم وانی
خفت الموالی من ورائی ویمکن یا ہذا ان یکون خوف زکریا الموالی بان یتغیروا فی الانتظار لسیدنا وذلک
لان الانبیاء کلہم کانوا منتظرین لبعثه یوصون اممہم بانتظارہ کی ینتفعوا به صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی خذ الکتاب
بقوة وآتیناہ الحکم صبیا وحنانا من لدنا وزکوة قال اللہ تعالی یا یحیی خذ الکتاب بقوة ای الکتاب المشتمل
علی صفات سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم یا یحیی خذ الکتاب وآتیناہ الحکم ای فہم الکتاب بان یعرف سید
المرسلین والقوة ہو التوجه بسید المرسلین علیہ السلام وکان تقیا وکان یتقی اللہ عن الخلاف بمحمد صلی اللہ
علیہ وسلم وسلام علیہ یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا اعلم یا ہذا انه یحتمل ان یکون الضمیر فی علیہ لسیدنا
ای وسلام علی محمد یوم ولد ویوم یموت ویوم یبعث حیا وہذا الوجه الذ من الحلو او اللبن المخلوط بالارز والسکر
المصری واذکر فی الکتاب مریم اذ انتبذت من اہلہا مکانا شرقیا ای واذکر یا زوج مریم فی الجنة
یا محمد خوب صورة یا احمد خوبروی فی کتابک مریم زوجتک یمکن ان یکون انتباذ مریم من اہلہا واتخاذہا
مکانا شرقیا لکونہا عارفة بانہا تکون زوجة سید المرسلین فتوجہت الی زوجہ لان تحصل الواردات فی حب اللہ تعالی حب
سید المرسلین صلی اللہ علیہ وسلم فاتخذت من دونہم حجابا فارسلنا الیہا روحنا فتمثل لہا بشرا سویا اعلم یا ہذا انه یحتمل

ان يكون المراد بالروح روح سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم ويمكن ان الله تشكل بصورة البشر سوى الحين صورة
رسول الله التي ظهرت في الدنيا كي يراها مريم جا دارت في الجنة فعرفت ان هذه الصورة ستأتيها في الدنيا صلى الله
عليه وسلم [illegible] من جانب الطور الايمن وقربناه نجيا واعلم بانه ان المراد الموحى كله كان بعث رسول الله سيد
المرسلين والموحى اليه ايضا كان يكتب فضائل سيد الانبياء وسيد المرسلين صلى الله عليه وسلم السموات فيها والعوالم فيها
ويمكن ان يكون السلام منهم على رسول الله صلى الله عليه وسلم ومنه عليهم ولهم رزقهم فيها بكرة وعشيا ويمكن ان
يكون الرزق هو الصحبة مع سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم وهي افضل الرزق تلك الجنة التي نورث من عبادنا
من كان تقيا ويحتمل ان يكون من كان تقيا هو رسول الله الذي نورث تلك الجنة محمدا صلى الله عليه وسلم مصطفى
من [illegible] مع [illegible] هو سلطان في الدنيا والآخرة فله الدنيا وله الجنة وله المساجد صلى الله عليه وسلم
وان منكم الا واردها كان على ربك حتما مقضيا اي وما منكم يا عباد الله الا واردهم اي داخلها وعليه اكثر
المفسرين وقيل ان ورودهم قيامهم حولها وقيل حضورهم في ناحية النار وهذا الوجه اوجه لان قوله وان منكم الا
واردها يشمل سيد المرسلين ايضا بالعموم وهو الذي لو دخل النار لصارت بستانا وكانت نعمة لاهل النار لان
ابراهيم الذي كان نوره فيه صار ناره بستانا وبردا وسلاما فكيف اذا دخل هو بنفسه في النار والله اعلم بانه
لو وقع نظره على النار لصارت جنات تجري من تحتها الانهار ونعيم اهل النار نعيم اهل الجنة ولكن النار واهلها محرومون
عن لقائه وحبيبه قال الله تعالى فضرب بينهم بسور له باب الآية واعلم بانه ان قوله وان منكم الا واردها بسياره بهذا
العموم للمناسب الى سيد المرسلين لان يحصل لهم الاجتماع المجتمع ذلك المشهد المبارك فينظرون اليه صلى الله
عليه وسلم ثم بعد ذلك لو عذبوا ابدا فالسوية النفسية كان النظر المبارك لهم قوة وزاد الايام العذاب بعودة الحمد لله
والنعمة الكريم لفضله لا يفرق عن المحل لسان الله تعالى والباقيات الصالحات خير عند ربك ثوابا وخير مردا ويحتمل ان
يكون المراد بالباقيات الصالحات النظر الى سيد المرسلين صلى الله عليه وسلم بالنظر العموم والخصوص لعموم سورة طه قوله
تعالى الا تذكرة لمن يخشى اعلم بانه ان في الكلام عتابا من المحبوب ولكن في العتب لذات للمحبوب ولكن الله تعالى
لفضله قال طه ما انزلنا عليك القرآن لتشقى اي لتتعب وتقع في التعب ثم قال الا تذكرة لمن يخشى [illegible]

خشية لم يعط احدا من العالمين ومثل ذلك في الشاهد ان رجلا طلب محبوبا فلما جاء المحبوب اخذه الطالب
وعانقه معانقة شديدة بالقوة حتى بلغ منه الجهد وهو يقول يا لبيك لتتعب يا محبوبي ويلقيه بمعانقة القوة شديدة
والمحبوب ضعيف البنية يتاذى بظاهره ويفرح بباطنه فكذلك الخشية كان لذة هذا احلوا عند سيد المرسلين
فكانه لم يتعب فلما اتيها نودي يا موسى اني انا ربك فاخلع نعليك اعلم يا هذا ان الكليم لما جاء نودي بكلام
السلاطين وامر باداب المتوجهين الى الملوك فقيل اني انا ربك فاخلع نعليك فقوله اني انا ربك اظهار للسلطنة
وقوله فاخلع نعليك امر برعاية الادب عند التوجه الى السلطان والحبيب الشهيد الناظر الى وجه السلطان
بعين الراس نودي بقوله تعالى السلام عليك ايها النبي ورحمة الله وبركاته فكان الخطاب بين الكليم
والكريم باظهار السلطنة وكان بين الحبيب والمحبوب باظهار المؤانسة والملاطفة فشتان بين الخطابين
يا هذا فافهم ان الكليم كان غائبا والسلام على الحاضرين والحبيب كان حاضرا والسلام للحاضرين والكلام
باظهار السلطان للطالبين والسلام على المطلوبين فالكليم كان طالبا ونعم الطالب طالب المولى
والحبيب كان مطلوبا قد طلب بالبراق واوقظ من النوم بلا وعد سابق **سورة انبيا** قوله تعالى لو اردنا
ان نتخذ لهوا لاتخذناه من لدنا ان كنا فاعلين اعلم يا هذا ان فيها اسرار الله لا يعلمها الا هو والرسول ويحتمل
ان يكون المراد من المتخذ من لدن رب العالمين هو الحبيب صلى الله عليه وسلم اي لو اردنا ان نتخذ ولدا كما زعمت
النصارى لاتخذناه من لدنا بان نتخذ محمدا ولدا حين كان لدينا نورا قبل جميع الكائنات وهو بشر ليس كمثله
احد من البشر لا ان نتخذ عيسى الذي هو من اتباع محمد ولدا ولكن الله سبحانه وتعالى منزه عما يقول الظالمون
فمحمد عبده ورسوله وعيسى عبده ورسوله **سورة حج** قوله تعالى الم تر ان الله يسجد له من في السموات ومن في الارض
والشمس والقمر الآية اعلم يا هذا ان الآية بحر الله وفيه اظهار عظمة المحبوب الى المحب جل جلاله وصلى الله عليه وسلم ومن
رسم المحبوبين انهم يظهرون انقياد الغير الى المحبوب المكرم لكمال الكرم كي يغبط وينقاد اكثر مما ينقاد وهذا من مصالح
المحبة لا يعرف قدرها الا ارباب المحبة بارك الله فينا عامل الحبيب لحبيبه ففي كل كلام له نعمة صلى الله عليه وسلم ويحتمل ان
يكون في كلام اشارة الى حال سيد المرسلين في بدء الاسلام حيث كان لا امر على شجر ولا مدر ولا جبل الا يسجد له

سید المرسلین محمد رسول الله بنفس متآلفة رحیمة وکریمة متخلقة باخلاق الله سبحانه ومن اخلاق الله سبحانه شوقه
فقال رسول الله صلی الله علیه وسلم حاکیا عن الله سبحانه وتعالی الا طال شوق الابرار الی لقائی وانی لاشد شوقا الی
لقائهم فتخلق رسول الله بهذا الخلق علی الکمال وکان مشتاقا الی المشتاقین وکان شوقه اشد من المشتاقین الیه یکون شوق کل
علی قدر مرتبته وشوقهم علی قدرهم وکان للنفوس امتزاج بحکم النفسیة فاجتمع الشوقان شوق الحبیب وشوق المشتاق من الامة فی محل
واحد وللقلب وجه الی النفس فقام نفس المشتاق من الامة مقام نفس سید المرسلین لاجتماعهما فافاض القلب نعمة الحال
الی نفس المشتاق من الامة لما هو مجتمع بالنفس الاحمدیة الرحیمة فوجد صاحب النفس المجتمعة بنفس سید المرسلین فی محل الشوق نصیبا
قسطا من احوال قلب رسول الله صلی الله علیه وسلم فیمکن الاحوال فی قلب المشتاق من الامة ثم حصل منه لغیره بهذا الطریق
المذکور ثم لغیره ثم فثم فثم الی یوم القیمة فهذا السبیل یجری بکرم الله تعالی ما اخذه المشتاقون من المشتاقین الصحبة
والالفة فالخرقة للصحبة للالفة والالفة للنعمة والنعمة للذة واللذة للوصلة والی ابد الاباد ولا ینتهی بادات الوصلة
وانواعها وثمراتها ولا یکاد یدخل تحت التقریر والتحریر وکان شروع هذا التفسیر فی شهر ربیع الثانی سنة خمس عشر وتسعمائة
واتمامه فی یوم الاثنین السابع عشر من شهر شوال سنة خمس عشر وتسعمائة وکان بین الشروع والاتمام ستة اشهر وعدد
من الایام **شاه جلال شیرازی** مرید شیخ محمد نوربخش ست که بر گلشن راز شرح دارد درین دیار در زمان سلطان
سکندر از مکه معظمه تشریف آورده سکونت کرد عارف بود و صاحب حالت اهل شرب با مثنوی مولانا روم و معانی آن نسبتی خاص
داشت و در خدمت درویشان آنرا سند کرده حلیه نیک نورانی داشت از روز اول که آمد آتش دیگدانش سرد نشد اکثر
احوال نان و حلوی برای مهمانان در خانه او طیار بودی هر وقت هر کس که مهمان آمدی این طعام حاضر آوردی
غیر طعام مهار دیگر که در وقت معین بختندی **نقلست** که وی میگفت که وقتی در حرم شریف از درویشی حکایتی
شنیدم که نه موافق ظاهر شریعت بود خواستم که او را بگیرم و تعزیر کنم بر بالای کوه بر آمد و من دنبال او
کردم برگشت و بجانب من دید و این بیت بر خواند **بیت** دست نا پیدا گریبان میکشد :: من بی دست
گریبان میدرم :: این بیت در من اثر کرد و بیهوش افتادم و از خود خبر نداشتم او را با سادات بخارا النسبت قرابتی واقع
شده بود جگر گوشه خود را بشیخ مدثر بن شیخ حاجی عبد الوهاب داده بود وفات او در سنه

از آن جمله بود شیخ سلیمان بن عفان المندوی الدهلوی در ارشاد و تربیت طالبان و تلقین اذکار و
اشغال درویشان یگانهٔ عصر بود مسافرت بسیار کرده و نعمتها یافته گویند که وی را نقل ارواح که مرتبه ایست از
مراتب تصرفات نفس ناطقهٔ انسانی حاصل بود و بجهت آن از اکثر احوال قرون ماضیه خبر دادی گویند که وی در
تجوید قرآن یگانهٔ عصر بود و در معاملهٔ قرآن را پیش آن سرور صلی الله علیه وسلم تجوید نموده و شیخ عبدالقدوس پیش
او تجوید کرده و مدتی مدید در خانقاه او بوده وفات او شب چهاردهم ماه محرم در سنه اربع و اربعین و تسعمائة
و مقبرهٔ او عقب مقبرهٔ خواجه قطب الدین است رحمة الله علیه **شیخ عبدالقدوس** مرید شیخ محمد بن شیخ
عارف بن شیخ احمد عبدالحق است صاحب علم و عمل و ذوق و حالت و حلاوت و وجد و سماع وی اگرچه بظاهر دست
بیعت از شیخ محمد گرفته است ولی معتقد و عاشق شیخ احمد عبدالحق است و بروحانیت او مشغوف او را کتابی
است مسمی بانوار العیون مرتب بهفت فن در فن اول مناقب شیخ احمد نوشته و اظهار اعتقاد و بندگی باو بسیار
نموده چنانکه در ذکر آن بزرگوار بر صفحهٔ بیان ثبت یافت وفات او در سنه خمس و اربعین و تسعمائة و شیخ عبدالقدوس را
مریدان و خلفا بسیار اند و از جملهٔ مریدان او شیخ بهورو بود در اوائل حال بحرفت زنگریزی مشغول بود در اواخر
وقت هدایت او در رسید و او را جذبهٔ الهی در گرفت و مسلمان شد و مرید شیخ عبدالقدوس گشت و احوال
درویشان بمقتضی فطرت ذاتی در وی پیدا شد وفات او در سنه اثنی و ثمانین و تسعمائة رحمة الله علیه و شیخ عمر دنی مرید شیخ
عبدالقدوس است و خلیفهٔ شاه عبدالرزاق و توجه و عقیدت او بشاه عبدالرزاق بود **نقلست** که روزی شاه
عبدالرزاق بقصد ملازمت شیخ عبدالقدوس رفته بود و شیخ در حالت بود بعد از آنکه از آن حالت فرو نشست شیخ عبدالقدوس
یکی از مریدان و خلفای خود را بشیخ عبدالرزاق می نمود آخر دست شیخ عمر را گرفت و فرمود این مرید شما است در پای شما می افتد
شیخ عمر برخاست و هر دو دست بر پای شیخ نهاد و سر در پای شاه تا هر دو صاحب مربی گردد و از جملهٔ خلفای وی
شیخ عبدالغفور اعظم پوری بود بزرگ بود و صاحب واقعات و کرامات گویند که وی حضرت سید کائنات را صلی الله
علیه وسلم در خواب دید و آنحضرت این صیغهٔ صلوة را بوی تلقین نمود اللهم صل علی محمد و آله عدد اسمائک الحسنی
رحمة الله علیه شیخ عبدالقدوس را اولاد بسیار شد و پسران او همه عالم و متعبد و متقی بودند لیکن شیخ رکن الدین از میان

شیخ عبدالقدوس در رسالهٔ قدسیه در معنی گرسنگی میگوید اعلم ایدک الله تعالی که گرسنگی بر دو نوع است
سفلی و علوی سفلی جمیع حیوانات راست که چون روح حیوانی با طبایع این جهانی امتزاج یافت و به پیکر وجود
در مرتبهٔ مرکبات که عبارت از کلمات تامه اند شتافت سبب قیام وجود در مقام نمود حرارت در باطن او تقاضای
بیوست و محتاج غذا گشت و تو از آتش گرسنگی خوانی و غذای او آب و طعام و خاشاک و آنکه پائین از عالم سفلی
عروج نیابد که از تجلیات دائم است و مقام صور مختلف بهائم و علوی انام جملهٔ خاص و عام راست که چون بحر
معنی بود از محض غیب از مقام فاحببت از عالم جنبش بی جنبش در جنبید هویت حق ظهور یافت و در میدان
حضرت احدیت بتجلی بشتافت که عبارت از الله احد است و تجلی بسیار و انوار و اسرار بیشمار هم ملحقات کمالات
از جمال و جلال از کریمی و رحیمی و ستاری و جباری و قهاری و رزاقی و خلاقی و رحمانیت و ربوبیت هزار
در هزار از اینجا موج بر اوج زد بر حسب استعداد مظاهر که لون الماء لون اناءه نور الله و روح اضافی و نبی الله
و رسول الله و ولی الله این همه اسماء اوست بمظاهر مختلف خویش قد جاءکم من الله نور و این اول است از
مقام احدیت و این مقام روح انسانی و عالم جبروت است و این مقام قرب و عالم معیت است و این مقام
اگرچه تجلی است اما از سطوات مقام جوار فائده تمام نمی یافت باز در مقام تجلی شتافت عالم عقول پدید آمد و آن
عالم ملکوت است و مقام روح نفسانی است و درین مقام اگرچه فائدهٔ ظهور که نفس معرفت است لظهور پیوست
اما مقام تقدیس و میدان تسبیح و تهلیل است و این نشان قید بود و ما منا الا له مقام معلوم پس عشق را
مظهر بذیر نگشت و فائدهٔ کمال معرفت که مقام عروج بمنتهای بروج است بظهور نه پیوست باز در مقام تجلی
بشتافت عالم اجسام پدید آمد اینجا ظهور بتمام انجامید و عالم عشق موج بر اوج زد چنانکه ملکوت و جبروت
در حیرت افتادند و اینجا نقطهٔ اول و آخر در مظهر انسانیت ظهور یافت و بعروج بمنتهای بروج و ان الی ربک
المنتهی که بحر محض وجود صرف بوده است بشتافت بدان سبب که جوش سوز عشق مقام فاحببت که در کنتم
ذات سر بحر صفات در مرتبهٔ محض وجود با خود داشت برون انداخت معلومات را العلم سپرد و علم را با معلومات
در سر ذات که بحر صفات است برد و ذات را بمجاز صفات داشت و صفات را کسوت ذات ساخت

وحدت در کثرت گرداند و کثرت را کثرت و وحدت نوساید وحدت در کثرت و کثرت در وحدت و ملاحظه
و معیت و صحبت در غلبه و غائب در حاضر و حاضر در غائب اعتماد حسن تمام هر دو قدم در صحرای وجود در آرد آیت
الرحمن علی العرش استوی علم را فراست فریق فی الجنة و فریق فی السعیر منش همه و هشت تا مدان ست نار الله
الموقدة التی تطلع علی الافئدة جوش بر آورد و شور و فغان در کون و مکان اندازد و بار دیگر عاشق
بر عاشق ما هر یکی بر قدر استعداد مظهر از فیض الم ذلک الکتاب لا ریب بر حال و جهان تا و حکم
محبوب مطلوب خود در دایمن است معنی آن گرسنگی که در معدهٔ بشر و رها و نسا و افتاده است و آن سرخ
و گرم تر از آتش دوزخ است که گرسنگی کثیف را لطیف سازد و مقید را مطلق گرداند الساعت بلا
بر عاشق بر آید که از گرسنگی مردم بخدای تعالی تواند رسید و این خاصیت در حیوان دیگر نهاده اند
اگرچه گرسنگی دارد که از مجرد سفلیات اند ملائکه و ارواح اگرچه از علویات اند اما آتش گرسنگی ندارند
لاجرم از مقام خود تجاوز نتوانند کرد این کار کار آتش است و بار بار در محبت و عشق است اکنون
بدانکه گرسنگی را سه مقام است مقام اول را آتش گرسنگی خوانند که غذای آن آب و طعام
است مقام دوم را آتش درد محبت و عشق خوانند که غذای آن خون جگر و خاشاک غیر
است و مقام سیوم را آتش محبوب و معشوق خوانند که غذای او حسن و جمال و اوصاف کمال
است ان الله جمیل یحب الجمال بیت عاشق حسن شمع و دست آن لی لطیفهٔ حسن خود
با خود تمامت نسکند شیخ المحب دهلوی در رسالهٔ سلطان
مشغول بود التزام آستانه خواجه قطب الحق والدین بسیار نمودی و رووحات
الستان متوجه بودی وقتی داعیه طلب از وطن بر آمد تا ... رسید تا کل قدم
در آن ورطه نهاد و جانب هلاکت در داد مردی از آب سر بر آورد و او را از آن مهلکه نجات
داد بخانه بار آمد و در کنج نشست قدم سیر در آن نهاد و از فتاد شیخ و استفاده خود بیگانه
بخواجه کرد و مرید گرفت مقبرهٔ او بالای حوض شمسی است رحمة الله علیه

شیخ اودهن دهلوی جد مادری کاتب حروف نام اصل ایشان زین العابدین است حر[ف]
شیخ اودهن دانشمند کامل بود ومتورع ومتشرع ودر نهایت خشوع وانکسار وتادب ووقار
والد مصنف میفرمودند که ما هیچ کس را ندیدیم که در بیرون ودرون یکسان باشد الا ایشان جهان
آداب واوضاع که درمیان مردم میبودند درون خانه نیز بودند وزبان ایشان دائم بذکر الله
می گشت وحلیه در نهایت جمال ونورانیت داشتند چنانکه انوار علم وتقوی از جبین ایشان
لایح بود واکثر احوال صائم بودی ودر لقمه احتیاط تمام داشتی سلطان [illegible] سلطان سکندر
لودی ایشان را بحجابت خویش خواند قبول نکردندی مرید مولانا سماء الدین [illegible]
عبد الله طلبنی رحمة الله علیهم وفات او در سنه اربع وثلثین وتسعمائه مقبره او بجانب غربی حوض
شمسی است **شیخ یوسف قتال** مجاهدات وریاضات بسیار کشیده وکار کرده بود او مرید
قاضی جلال الدین لاهوری است که صهر او بود چنین گویند که او در هفت پل که از عمارات سلطان
محمد تغلق است ومقبره او در آنجاست ریاضات میکشید ومشغول می بود درین اثنا درویشی
که او نیز جلال الدین نام داشت و ودیعت نعمتی پیش او بود لیس وقت او رسید او طالب بود بر در او آمد
منتظر نشسته هرچه آن درویش فرمود قبول نمود وبموجب اشارات او مشغول بکار شد وبمقصود
رسید رحمة الله وفات او در سنه ثلث وثلثین وتسعمائه **مولانا شعیب** عالم عامل ودر صورت
وسیرت ملک مثال بود ودر وعظ وتذکیر بی نظیر زمان خود در زمانی که او وعظ گفتی وقرآن خواندی
مجلس را مجال عبور از آن راه نبودی اگرچه خود بار گران بر سر داشتی ایستاده شدی واستماع نمودی واو را در وعظ
بحسب اختلاف مقامات وعد ووعید حالات عارض شدی جمیع اکابر وعلمای شهر در پای وعظ او حاضر شدندی واکثر از موالی
واهالی شهر در ابتدا شاگرد او بودند والد ماجد او مولانا منهاج در اوان صغر از بلده لاهور بقصد تحصیل علم بدهلی
آمد ودر تحصیل علم ریاضات شاقه کشید بعد از آن در عهد دولت سلطان بهلول لودی مفتی شهر شد وهمین جا سکونت فرمود نقلست که
مولانا منهاج در بعضی اوقات آرد وروغن از دوکانها گدائی کردی واز آن چراغ ساختی وتمام شب با مطالعه [illegible]

دهلی بسیر مقامات و اماکن آن محظوظ می بود و قریانی که در حوالی دهلی حوالہ گاه دارد کیفیت گرفته عابد و
و صوفیان همه در صحبت او خوش میگذرانیدند در زمان دولت سکندر زمان صلاح و تقوی و دیانت و امانت
و علم و وقار بود او را با علما و صلحا و اکابر و اشراف میلی عظیم شد و لهذا از اکناف عالم از عرب و عجم بعضی بسابقه
استدعا و طلب و بعضی بی آن در عهد دولت او تشریف آورده و توطن این دیار اختیار کردند چنانچه اکثر بزرگان
که درین طبقه مذکور میشوند از آن قبیل اند و بالحقیقه محامد زمان سلطنت آن سلطان سعادت نشان از حد
تقریر و تحریر خارج است و از وی نیز در باب فراست بلکه کرامت حکایات نقل میکنند اگر مجلد را سودی
املا کنند مجلد دفتری دیگر انشا کنند تاریخ جلوس او بر سریر سلطنت را یا الف اربع و تسعین و ثمانمائه و ارتحال او
بعالم آخرت ثلث و عشرون و تسعمائه و مدت سلطنت سی و نه سال نقلست که این شیخ زین الدین هرگز
تلاوت کلام ربانی در غیر حالت قیام نمیکرد رحلی میساختند تا بسینه آدمی بلند و در روی قرآن می نهاد و تلاوت
میکرد و گاهی که غلبه نوم بودی کمندی در گردن می انداخت و بسقف خانه محکم میبست تا اگر خواب برد کمند
در گردن مضبوط گردد و تمام متعلقان او از خدمتگاران و غیرهم همه بنصف آخر شب برای تهجد بر می خاستند
و تا وقت چاشت در منزل او جز باشارت دست و زبان کار نمیشد از جهت مشغولی او و ادای نوافل [illegible]
که ویراست جمعه بروح مطهر رسول الله صلی الله علیه و سلم مقدار چند من برنج قبولی می پختند که بر هر برنجی
سه کرت قل هو الله احد خوانده میدمیدند و در ایام مولد آنحضرت صلی الله علیه و سلم هر روز یکهزار تنگه زیاده
میکردند تا در روز دوازدهم دوازده هزار تنگه خرج میشد و قیاس باید کرد که مجموع خرج این دوازده ایام
چه مقدار مبلغ می شود با آن ارزانی اسباب مصالح که دران زمان بود نقلست که هر دو برادر ختمهای
قرآن میکنانیدند و هر روز چهارشنبه التزام غسلی که آنرا در استجابت دعا اثری عظیم شهرت دارد کرده تا حق سبحانه
و تعالی شهادت نصیبشان گرداند و عاقبت همچنان شد که ایشان میخواستند و شیخ زین الدین را
در سنه ست و عشرین و تسعمائه یکی از غلامان او در حمام در شیر که بدان عادت بسحور داشت زهر داد و شیخ عزیز الدین همراه سلطان
ابراهیم در سنه اثنین و ثلثین و تسعمائه شهید شد و قبر او جانب غربی حوض شمسی است خانقاهی دارد و صفه مزاری جای متعین

هر روز و هر حوالگاهی دایم در سیری و هر دم در شوقی بود و با این همه آن جمعیتی که بی فقر و فنا و درد مندی که سرمایه
سعادت ابدی است تسلی کامل نصیب او شده در زمان افغانان هر که از صنف طالب علم ایشان شاعر یا قلندر را
از ولایت باینجانب می‌افتاد در منزل او می‌بود و هر یک به اینها در خدمتها می‌کرد شیخ میر از بزرگی پدر بمرتبه
رسیده بود آنچه را در مدتی از عمر خود صرف اوقات یاران کرد و هم در جوانی رخت ازین سرای فانی بربست
ولادت او در سنه ثلث و عشرین و تسعمائه و وفاتش در سنه تسع و خمسین و تسعمائه است قبر او در روضه که بیرون
روضه پدر است سید شاه میرک سید عالی نسب از اولاد میر سید شریف جرجانی و در جمیع اصناف فنون نوادر امور
بی نظیر است در تاریخ وفات او گفته است **قطعهٔ تاریخ** نادر العصر شیخ عبد الحی ... که بر مقتضی زبان تیغ بود
وقت نزعش به سر رسیدم من ... گفتم ای چون تو در زمان نبود ... سال تاریخ خویش خود فرما ... که چو او در زمان
نبود ... گفت تاریخ من بود نامم ... بنده وقتی که در میان نبود ... از عبارت شیخ الحی لفظ عبد را ساقط نموده
دیگر شیخ گدائی پسر کلان شیخ جمالی است وی در بزرگی جاه پهلو به پدر می‌زد و در اول و آخر همت بر کسب معالی
مصروف داشت در رعایت نظر از بزرگی و عزت و ملاحظهٔ اوضاع جاه و دولت می‌بود در ابتدای حال در سلک
مقربان و خواص ملازمان نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه منتظم بود و بعد از آنکه شیر شاه غلبه
کرد و بر سریر سلطنت پای نهاد بجهت اختصاصی که بسلسله همایونیه داشت سلوک طریقهٔ سفر برای امنیت
اختیار نموده بدیار گجرات بدر رفت و از آنجا عزیمت زیارت حرمین شریفین کرد و بدین سعادت عظمی با اهل و
عیال مشرف شده و در عهد دولت شاهنشاه وقت جلال الدین محمد اکبر بادشاه بدیار مالوف عود نموده و لوای
ارشاد و اتحاد که بجناب خانخانان محمد بیرم خان داشت بنهایت درجات اعتبار رسید و بعد از وقوع بعضی
اموری که از لطف خفایای حضرات الهی بود و باعث بر ترک دنیا و توجه خانخانان بحرمین شریفین شده و هم در راه حج
در سنه ثمان و ستین و تسعمائه شهادت رسید و بتقریب بعضی حساد و اعادی از آنجا بر آمده بجانب کوه جسلمیر افتاد و مدتها در [illegible]
گذرانید باز آمد و بوجهی که بدو معاش قناعت فرمود از جناب سلطنت سکونت شهر نمود و چند گاه در گوشه فراغت آسایش
باوجود کبر سن در بساط تمکین با مهر و باز تمکین گذرانید و چون نوبت مرگ رسید همه را گذاشته بعالم دیگر رسید و کان ذلک

شیخ علاء الدین بن شیخ بدر الدین اجودهنی از اولاد شیخ فرید شکر گنج است قدس سره فرید دهر و وحید عصر بود
صاحب اخلاق حمیده و صفات ملکیه وی از بدو فطرت مهذب و مودب آمده بود اخلاق درویشان و کمالات
ایشان بحسب جبلت در ذات او مرکوز بود جامع صفت حلم و کرم و سخاوت و عفو و صفح چیزی از آنچه از
اسباب حظ نفس و آسایش تن باشد بخود راه نداد وی را در زمان خود فرید ثانی گفتندی قدس سره وی را از
روحانیت خواجه قطب الدین قدس سره رابطهٔ خاص بود و اعتقاد کامل گویند که روزی درویشی پیش او
آمد که تریاق با خود داشت او گفت که پیش ما نیز تریاقی هست باری امتحان بکنیم گنجشکی آوردند و قطرهٔ
زهر در کام او چکانیدند پاره کاک لنگر خواجه را آب ساخت و آن گنجشک را داد در حال زنده شد ولادت او
در سنه اثنین و سبعین و ثمانمائه وفات او در سنه ثمان و اربعین و تسعمائه مقبرهٔ او در سرای است قریب
دهلی کهنه که الآن احفاد امجاد او در آنجا سکونت دارند سید سلطان بهرایچی خدمت والد منیر مؤلف را
وی درویشی اهل دل و خاکسار و صاحب همت بود مرید شیخ علاء الدین اجودهنی بود اما تلقین و ارشاد از مشرب
شطاریه داشت از لباس اکتفا بستر عورت داشت و در اکثر اوقات سر برهنه می بود گاهی
با جماعه فقرا می بود و گاهی تنها بعالم رسم مقید نبود ذکر جهر بسیار میکرد و ضرب و ذکر که بر قلب
صنوبری می زد بعینه مثل آواز سندان داشت و ذکر کرده حمید خدمت والد منیر مؤلف
در ابتدای طلب روزی بخدمت وی نشسته بودم و وی بکتابت مشغول بود و من سر
فرو افکنده مشغول بذکر بعد از ساعتی خشمناک سر برآورد و بجانب من دید و در همین حالت
تبسم کرد و برخاست و مرا در کنار گرفت و لطف فرمود و مرا مجال استکشاف حقیقت آن حال
نشد چون از خدمت او برخاستم شنیدم که وی خود در مجلس دیگر نقل این معنی میکرد که امروز جوانی پیش من
آمده بود که دل او ذکر میکرد مرا بروی غیرت آمد خواستم طبانچه بر روی دل وی بزنم ناگاه پیری حاضر شد و گفت
جای رحم است نقلست که وی را با هندو زنی محبت واقع شده بود و به برکت توجه او بشرف اسلام مشرف شد قبیله
او دادخواه شدند و پیش محمد زمان که از اقارب ظهیر الدین محمد بابر پادشاه بود رفتند وی بشیخ گفته فرستاد که زن را از

خانه بیرون کشند و اگر به در شما می آیم شیخ تیغ در دست گرفت و برآمد و گفت وی مسلمان است
او را بکام سیری جائز نیست اگر و عده حکم است رود دیبا بید تا خواجه گند از گفتن شیخ رعبی در دل
وی کارگر شد و از آنجا میگفت لشمان شده و از جمله مریدان و خلفای شیخ علاؤ الدین شیخ اس اسره بود
مردی عزیز و حسن مشترک و محمود و شکل بود رحمة الله علیه سید علاؤ الدین سید عالی نسب و متبرک بود
صاحب ذوق و حالت و علاوت و در فن موسیقی هند و قوی تمام داشت شعر هم میفرمود و این غزل از
واردات وقت اوست غزل مدام آن گل رعنا چه رنگ و بو دارد + که رخ بهر چمنی گفت وگوی او دارد +
بحسن جوی بیابد کسی مراد دلی کسی مراد بیابد که جست و جو دارد + بساط باده برستان بهار رسید
بسوی ساقی ما باده در سبو دارد + حدیث عشق تو جانا ز من همی گویم + که هر که هست ازین گونه گفت و گو دارد +
متاع دل بکف دلبری مده تو علاؤ که این متاع گرانمایه را نکو دارد + سید علی قوام وی از ارباب کمال
سکر و وجد و حال بود دائم با جوش و حالتی و سرگرمی داشتی شیخ را محمود ماه گفتی و لباس خاص مقید بودی گاه
خرقه مشایخ پوشیدی و گاه لباس سپاهیانه در بر کردی او در اصل از سادات سواد است در اوائل طلب
بجانب جونپور آمد و خدمت درویشان کرد و مرید شیخ بهاء الدین جونپوری شد و قبول خاص و حالتی
مخصوص لطیف و ابواب فتوح بر وی مفتوح گشت چهار سکوچه و هشت وظیفه داران بسیار بود هرچه
از فتوح رسیدی بعضی بر وظیفه داران قسمت یافتی و بعضی دیگر بر مسکوحات و وصول فتوحات بر وی متصل
و متوالی بودی و هرگز منقطع نگشتی گویند که وی تا چهل سال هیچ حاجتی امر نکرد و خدمت بفرمودی
حقه بود لب سبد کسی که هر شب آب خوردن در جای خواب می نهاد از آن فراموش کرد و آب نهاد و وقت
هر حاجت ز و طرف آب خدمت نیامد بار جعت باز تشنگی غلبه کرد بار آب بجست نیافت چون تشنگی بجان
رسید و کار بهلاکت کشید بخواست که از کسی طلبد و نقض عهدی که با خدای بسته بود کند مرگ تن در داد
و گفت سالهای مرگ است نیست بار دیگر بحکم اضطرار دست برای تحصیل آب دراز کرد و کوزه پر آب یافت
آب بخورد و خدا را شکر گفت خدمت والد میفرمودند که من بکلازمت او رسیده ام و از وی

سخنان شنیده اثر ذوق و عرفان و طیبت قلب و سرگرمی محبت از کلمات او لایح بود می‌فرمود که من
تا بوده ام بخانهٔ دنیا داری نرفته ام و هرگز کسی را از ایشان بخانهٔ خود نطلبیده ام و خادم بخانهٔ کس
نفرستاده ام می‌فرمود که بعضی مردم که بخانهٔ کس نمی‌روند در رقعه می‌نویسند و خادم می‌فرستند این نیز خالی نیست
ممنوع توجه بدیشانست بهر وجه که باشد می‌فرمود که پیغمبر را صلی الله علیه وسلم در خواب دیده ام که میگوید علی
دمل بر در خود میزنی و از احوال خلق خبر دار نمی‌شوی گفتم یا رسول الله اگر دمل است ازان قسمت و اگر در آن از تو
علی بیچاره درین میان چیست فرمود برای خلق خدا دعا کن که دعای تو در حق ایشان مستجاب است می‌فرمود که
من خادم فقیرانم تمام روز خدمتگاری ایشان میکنم غیر آنکه در میان عصر و مغرب مرا معذور دارند و مزاحم
احوال من نشوند و بگذارند مرا که دران یکساعت بحال خود باشم می‌فرمود که مرا عجب آید ازان طائفه که بر قوالان
حکم رانند که فلان صورت یا فلان غزل بگو این را خوش دارم و این را خوش ندارم ذوق من مقید نیست مرا
هر چه بگویند خوش آید و همه را ذوق کنم قبر او در جونپور است وفات در سنه خمس و تسعمایه شیخ ادهن جونپوری
پسر شیخ بهاء الدین است از مشایخ وقت خود بود و بزرگی بود و عظمتی ظاهر داشت بسیار مسن و معمر و متبرک بود و شنیده که
عمرش از صد متجاوز گشته و شوق و محبت و ذوق او همچنان تازه چنان ضعیف بود که تا دو کس او را نگرفتندی
استادن نتوانستی بخلاف حالت سماع چنان عشق و جوانی کردی که ده کس نتوانستندش گرفت نقل است
که در وقتی که شیخ بهاء الدین در خدمت شیخ محمد عیسی بود هر نماز بامداد شیخ را در تکبیر اولی در یافتی و اگر چنان
بودی که از اولاد او کسی مردی نیز از ادراک این سعادت محروم نگشتی مگر روزی پسر او فوت شده بود و کسی
دیگر نبود که تجهیز و تکفین او پرداز د ضرورت شد او را مقید شدن بدان ازین سبب در آخر تشهد بجماعت رسید
شیخ بعد ازان که از نماز فارغ شد روی بجانب او کرد و گفت بعد ازین نمیرد ان شاء الله تعالی بعد ازان شیخ ادهن
متولد شد حقتعالی ببرکت دعای پیر در عمر او و اولاد او برکت داد و وفات او در سنه ست و سبعین و تسعمایه و قبر او
نیز در جونپور است **میان قاضی خان ظفرآبادی** قدس سره مرید و خلیفه
شیخ حسن طاهر است از جمله صادقان این طریق است صاحب استقامت و کرامت است و زهد و تجرید وی

صحبت ایشان اگرچه متأخر است ولیکن صحبت صفای معامله از عداد سعدا بهت نقل است که روزی
میگفت سی سال ما بها کردیم در ریاضتها کشیدیم تا قدری نمکی از نفس حاصل کردیم و دانستیم که نفس بخیه بر تو ایام
میزند و هیچکس آگاه نیست نقل است که نصیرالدین محمد همایون بادشاه هر چند از وی التماس قبول هدیه
کرد قبول نکرد یکباری کاغذ سفید با مهر خود بایشان داد که در فرمان بنویسند بخدمت شیخ فرستاد تا هر موضعی هر
مقداری که خواهند در آنجا بنویسند فرمود ما را احتیاج نیست ولی احتیاج حق مسلمانان گر عرض روا نماید
ما در خدمت شیخ خود عهد کرده ایم که از خدا خواهیم و از غیر نخواهیم بخدا که هم بنده غیر وی خدای
دیگر است گفتند که فقیران خود عنایت کنند بنویسند که ایشان را احتیاج باشد فرمود ما را بر ایشان
حکم نیست ایشان دانند بنویسند یا نه بنویسند چون فرمان را پیش شیخ عبدالله که از اولاد او بود بردند و
بر سبیل تکرار گفت پیر ما که بر رسالت مدد [illegible] چون مدد را قبول نکرد ناچار ما را سر آن باید کرد که
ایشان کردند خدمت والد فقیر میفرمودند که وقتی با جمعی فقرا از جانب جونپور جانب دهلی بودیم چون گذر
نزدیک ظفرآباد افتاد قصد ملازمت شیخ از جواجهات وقت نمودیم بالعاقبه شیخ درآمدیم و منتظر برآمدن
ایشان نشستیم چون وقت نماز رسید شیخ و صوفیان دیگر از خلوتها برآمدند و نماز گزاردند بعد از نماز شیخ با
متوجه شدند پرسیدند بخادم که از کجا می آیند و کجا میروند و چه کس اند و چه نام دارند هر یکی از احوال عرضه کرده شد
ماحضری در نسانه که در آستانه حاضر آوردند و وداع کردند والد فقیر میفرمودند که از آن ساعت که از خدمت شیخ بیرون
آمدیم گریه بر ما استیلا کرد که کیفیت آن بتوان رسید تمام آن روز در گریه گذشت تا روزی هم در ظفرآباد بخدمت ایشان
با نرده هم صفر سنه سبعین و تسعمائة شیخ محمد مودود لاری از مهره علم توحید و رندان مشرب بحر مد و تفرید بود
حریفی لنگر مشرب عالی داشت و همی بلند در سنه ۹ درین دیار قدوم آورده و میان وی و شیخ امان صحبت
دوستی و شیخ امان استفاده علم توحید و تحقیق کتاب فصوص الحکم و غیره ملیس او کرد گویند که چون سبلی
دوری از اسرار ذوق و حالت سرگرم گشتی فرمودی ها دیوانه حالا وقت سخن است کتاب از میان بردار و سخن
بشنو از حقائق و اسرار آنچه بر زبان حال آمدی کشف نمودی گویند که او در الفصی از غرائب علوم مثل کیمیا و سیمیا

حاصل بود و بارها با شیخ امان گفتی درخت بربار هم بجنبان تا میوه ها چینی وی گفتی ما را از شما سخن توحید بجای
صد کیمیاست همین بس است در حق شیخ امان فرمودی جوهری قابل یافتیم ولیکن حیف که یک چشم دارد و در حل
مخاطبات نیز او را بلفظ کورک بخواندی مدتها در آگره اقامت داشت بعد از آن بعلاقه محبت شیخ امان بر
رابطه خدمت او در پانی پت سکونت فرمود و شیخ امان برای وی مدد معاش بقدر کفایت نیز حاصل نمود و
همانجا وفات یافت قبر او و قبر شیخ امان یکجاست قدس الله سرهما شیخ محمد حسن پسر بزرگ شیخ حسن طاهر است
از عارفان روزگار بود و حال صحیح و مشرب عالی داشت گویند که وی چون از خلوت بر آمدی از هنود و
مسلمان هر که نظر بر روی او افتادی تکبیر بر آوردی و تعجب کردی جامع بود میان علم و حال بمظاهر صوریه
نیز تعلقی داشت اصل نسبت او از جانب پدر بسلسله چشتیه است ولیکن از تباع او بسلسله شریفه قادریه بر همه
غالب است سالها در حرم مدینه رسول صلی الله علیه وسلم مجاور گردیده و از مشائخ قادریه که در زمین بود نیز بیعت و اجازت
یافت بار دوم که شیخ حاجی عبد الوهاب بزیارت حرمین رفت او را بوطن اصلی آورد ولادت او در جونپور بود و اقامت
او در آگره و قبر او در دهلی در زیر کچی مندل برابر قبر والد بزرگوار خود قدس سرهما گویند که وی بعد از نماز دیگر در آمدن
شب را چنان منتظر بودی که کسی منتظر آمدن محبوبی باشد همین که شام در آمدی در خلوت رفتی و در حجره بر بستی
و شمع افروختی و با حق مشغول شدی گاهی از آنچه وقت اقتضا کردی از علم اسیطا لکفه املا نمودی و چون تمام گشتی
بسوختی یا منقرض کردی بعضی از مکتوبات او را جمع کرده اند یکجا نوشته و بعضی رسائل نیز دارد و از آنکه گاهی شعری نیز گفتی
بعضی از مریدان وی او را شاه خیالی نیز گویند او را مریدان بسیار اند و عم اوسط محرر سطور شیخ فضل الله که شیخ منجهو
عرف داری از مریدان او است و آخر مریدان شیخ است و شیخ منجهو مردی بود صاحب برکت و نعمت باشتغال و اوراد مشغول و در صحبت
صاحب ذوق و حالت و مقبول مشائخ و مجاذیب و برکتی ظاهر داشت و نعمتی شامل در وقت فوت بسیار مردانه رفت رحمة الله علیه وفات
شیخ محمد حسن بیست و هفتم رجب سنه اربع و اربعین و تسعمائة و این چند کلمه از مکتوبات اوست بدانکه عالمی است که مدرک آن حواس
نیست قل هو الذی انشأکم و جعل لکم السمع و الابصار و الافئدة و عالمی دیگر است که مدرک آن جز عقل نیست العقل نور
یقذفه الله تعالی فی قلب المومن فیفرق به بین الحق و الباطل و الصواب و الخطا و عالمی دیگر است که مدرک

ظاهر و مظهر دوئی محال است ذوقی بجز تقید و اطلاق یافتن نتوان میان ظاهر و مظهر هیچ حال است قال المحققین
العارفین هو الظاهر بالتقید و التعین الذی تقتضیه الاسماء و الصفات و الباطن بالاطلاق و التجرد الذی تقتضیه
الهویة و الذات و الآخر بالانکشاف و الانجلاء الذی هو اثر التعین و التقید و الاول بالاستتار و الخفاء الذی
هو اثر الاطلاق و التجرد و هذه الاولیة الاخریة من حیث المرتبة لا من حیث الزمان اذ المکون عین الاکوان سبحان
من خلق الاشیاء و هو عینها انسان تام تمثل خدای است تعالی و تفرد بصور جمله موجودات و اسم تشکل اوست
باشکال کل کائنات عالم انسان کبیر آمد انسان عالم صغیر وحدت انسان دلیل است بر وحدت ذات بلکه هر ذره
از کائنات که در نظر خواهی آورد وحدت حقیقی و کثرت نسبی رو مشاهده خواهی کرد نور محض و ظلمت صرف
هرگز مرئی نشود آنچه مرئی میگردد نوری است با ظلمت مخلوط که آنرا ضیا می نامند هر ظهوری نیستی است با هستی
مربوط که آنرا جهان میخوانند هر ظهوری که حق را نسبت با عیان واقع است بواسطه تنزل آنحضرت است از کمال
نوریت و بساطت و اطلاق بمرتبه افعال و اسماء و صفات چون ممکنات فی حد ذاتها معدوم اند علم و شعور و ادراک
شان نیز معدوم باشد **بیت** چه نسبت خاک را با عالم پاک ۞ که ادراک است عجز از درک ادراک ۞ دریغا و دردا
نمیدانم که چه فهم خواهی کرد و کجا سر خواهی آورد و شناسای حق غیر حق نیست لا یعرف الله غیر الله نهایت روش
سالکان راه حق تعالی و تقدس آنست که بمقامی برسند که جمله اشیا را محو و فانی در پرتو نور تجلی حق تبارک و تعالی بیابند
و بفقر حقیقی که مرتبه فنا فی الله است متحقق گردند و بحکم ان الله یامرکم ان تؤدوا الامانات الی اهلها هستی بهستی مطلق
شود و نیستی به نیست عاید گردد ه ظهر النور و الحق باشد ۞ بطل الزور جان و تن باشد ۞ **شاه عبد الرزاق**
جهنجهانه مرید و خلیفه شیخ محمد حسن است وی از مشائخ قادریه است بسیار صاحب کمال بود و حال طالع داشت و از وی
خوارق و کرامات بسیار نقل میکنند در اوائل تحصیل علم کرد بعد از ان مشرب عشق و محبت بروی غالب آمد ریاضات شاقه
کشید و از مجاهده بمرتبه مشاهده رسید گویند او را با حضرت علی علیه السلام در به نسبتی بکمال بود و بواسطه از آنحضرت با ذن
د مشار میشد و چه بکمال باشند و رای آنکه کسی بی واسطه از آنحضرت مستفیض باشد و او در صبر بر شدائد و تحمل بلا قدمی
راسخ داشت **نقلست** که یکباری سیدی بدست یکی از اعوان گرفتار بود شیخ او را در بند دید ضامن او شد

آنست که جمیع موجودات مظهر نور حق یعنی تجلی او پیدا و روشن گشته اند و بواسطه تجلی
نسبت وجود باشیا کرده اند و بحقیقت غیر حق هیچ موجودی نیست و جمیع اشیا باو موجود شده اند آنکه
حق سبحانه و تعالی ورای عالم است و عالم ورای حق است تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا اعوذ بالله من
الذلل و الخلل و من تفسیر القرآن برایه بل یکون هذا من فضله و عطایه قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا
بالله یعنی ای آنکسانی که ایمان آورده اند ایشان یعنی المومنین الذین یومنون بالغیب وهم
المستدلون فطلبهم الله بخطابه و امرهم بقوله امنوا بالله ای بالشهادة کما اشار الی هذا الایمان بقوله
الا انهم فی مریة من لقاء ربهم الا انه بکل شیء محیط محقق باید که مشاهده حق فرماید در هر متعین بی تعین
زیرا که الله تعالی مشهود است در هر مقیدی باسمی و صفتی اما فی الواقع نه مقید است بدینها بلکه منزه
است ازینها ع همه عالم جمال حضرت اوست ٭ او جمیل و جمال دارد دوست ٭ فاعلم یا اخی ایدک الله
لقاؤک بالمعرفة و المحبة ان الحق سبحانه و تعالی واجب الوجود فاذا وجب وجوده وجب عدم ماسواه فان
الذی یظن انه سواه لیس بسواه لانه تنزه ان یکون غیره سواه بل غیره هو فلا غیر والی هذه اشار النبی صلی الله
علیه و سلم بقوله لا تسبوا الدهر فان الله هو الدهر اشار الی ان وجود الدهر وجود الله تبارک و تعالی لانه تعالی
ورای الدهر و ورای العالم تعالی الله عن ذلک شاید که بخاطر شریف واضح نماید روشن تر ازین غرض ازام
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی ای آنکسانیکه ایمان آورده اند ایشان بذات خود یعنی هستی را بخود نسبت
کرده اند و دانسته اند که ما موجودیم وراء حقیقت مطلق خطاب مستطاب از ملک وهاب بدیشان میرسد که یا ایها
الذین آمنوا یعنی المومنین المستیقنین بانفسهم امنوا بالله بان وجودک وجود الله بالضرورة وجودک وجود الله و بهذا معنی
قوله علیه السلام من عرف نفسه فقد عرف ربه زیرا که اول اوست و آخر اوست ظاهر اوست و باطن اوست فاذا ثبت
انه الاول و الآخر و الظاهر و الباطن ثبت انک لست انت بل انت هو فاذا عرفت نفسک بهذا فقد عرفت ربک والا فلا لانه تعالی
خبری حقیقی ورای تو و ورای الموجودات کلها تعالی الله عن ذلک علوا کبیرا شاید که واضح نگردد روشن تر ازین غرض ازام قال الله تعالی
یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی المومنین الذین امنوا بالاشیاء و تیقنوا بان الاشیاء موجودات

موجود نیست و امکان ندارد که بی ذات حق سبحانه و تعالی ذاتی دیگر موجود باشد الغرض اگر ذاتی دیگر ورای
ذات حق موجود باشد او از صفت خالی نباشد زیرا که هر ذاتی که ورای ذات مطلق موجود باشد از قبل و از بعد از
حرکت و سکون خالی نباشد پس ذات اینها صفات او باشد و قد ثبت ان الصفات کلها لله فثبت ان لا ذات الا للحق
واضح تو عرض دارم قال الله تعالی یا ایها الذین آمنوا آمنوا بالله یعنی آنکسانیکه ایمان آورده اید بخدا تعالی [illegible]
موجود درا او که موصوف بصفات الکمال منزه عن النقص و الزوال خطاب کردیم از ملک رسیم بر ایشان رسید آمنوا بالله
بان ذلک الخالق الموجود لیس وراک موصوف بصفات کمال منزه از نقیصه و زوال حق فی ذلک الموجود و الموصوف انت
فآمن بالله بانک انت الموصوف بصفات الکمال من غیر انت چون ایمان بخدا تعالی بیاری مومن بانتی [illegible]
المومن دیوانه یگانه خویش میشو باید ع بیرون ز حدود کاست دلم ؛ بیرون ز احاطه جهات دلم ؛ فارغ
ز تقابل صفات دلم ؛ مرآة تجلیات ذات دلم ؛ و وی در رساله دیگر نوشته است که اقرب طرق ذکر است
و از ان قریب تر مشغول بودن با صورت پیر و مرشد است کسی را که حق سبحانه و تعالی توفیق رفیق گرداند که مشغول بی
واسطه پیر حاصل شود هیچ کاری بهتر ازین کار ندارد و در گوشه افتاده هم درین ملاحظه مشغول ماند اگر صد ریاضت
دیگر نوشته باشد چنین او را بخدا رساند و مبتدی را از مشغول بودن بصورت پیر گزیر نیست زیرا که عالم الهی عالم
معنی است و دیدن او ممکن نیست مگر در صورت مناسب کمال که انسان کامل ذات او ذات حقیقت و مظهر کمالات حق
است ع مظهر تام غیر انسان نیست ؛ که همه کون را منور کرد ؛ انبیا و اولیا را حق بدان ؛ خود سر مخفی کرده ام
با تو بیان ؛ این فقیر را حضرت پیر ملاحظه صورت خود با ذکر چهار ربایه فرمودند بجدی مشغول
گشتم که بالکلیه از ذکر رفتم یعنی همین ملاحظه صورت ماند غیر از نماز فرض و سنت موکده لابد از دستم
نمی آمد و هر کس که بواسطه پیر مشغول ماند اگرچه از دستش هیچ عبادتی و ریاضتی نیاید هم مقصود وی بر آید
زیرا که هر صاحب دولتی و سعادتمندی که با ایشان متوجه شود و در متابعت ایشان موافق بود و نور روی
درختان ایشان در مرآت دل وی بتابد و بواسطه صفای محبه ایشان خود را عین ایشان یابد لاجرم فیض و عطای که با ایشان
میرسد باو نیز رسد و ذوقی و حالی که از ایشان ظاهر میشود از وی نیز ظاهر شود چنانچه حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم در باب

علم عین حال است فرمودی هر کسی را در خیری گشایش داده اند گشایش ما در کتب ایشان است اگر طالبی پیش
او بارادت آمدی فرمودی که خیری بخوان که طریق ما اینست و از جهت عوام الناس بروی هجوم کمتر بودی خانقاه
در باطن داشتی طالبانرا از عشق صورت منع کردی فرمودی ابتلا را این امر مبتدی را از کار باز میدارد و از
وجوه آسایش از خورد و خواب هیچ چیز را بخود راه ندادی پهلو بر زمین ننهادی و از طعام اندکی چشیدی
و در جمیع احوال با فقرا طریقه تسلیم سلوک فرمودی گویند که یکباری دیوانه پیش او آمد و گفت که امان همین ساعت
هزار گاو بر من از آسمان فرود آمده و در ساعت مغلان همه را از ده بردند تو برخیز و با من بیا و گاوان مرا از دست
خلاص کن حاضران مجلس بهزل و استهزا پیش آمدند ایشانرا منع کرد و با درویش بخدمت پیش آمد طعامی حاضر آورد و آبی
پیش کرد درویش طعام بخورد و آب نوشید و بخواب رفت و آن حالت از و فرو نشست و بدر رفت آنگاه با یاران خود گفت
مجاذیب را بخود راه میباید داد انکار چرا میکنید عالم نمودی بیش نیست چه عجب اگر بوی چنین نموده باشند گویند که از وی
گاه گاهی فرض نماز فوت شدی با آنکه در ذکر و حضور دائم بودی در آنچه از علم و حال و صدق و کمال او منقول است
این را جز بر احسن تاویلات حمل نتوان کرد شبها بیدار بودی و هر بار برخاستی و وضو کردی و تواجد نمودی و نعرها
زدی والله اعلم بحقیقة الحال نقل است که او بارها دیده اند که در نماز شروع میکرد و از ایاک نعبد و ایاک نستعین
نتوانستی گذشت همین کلمه را تکرار کردی و در آخر بیخود افتادی و بارها دیده اند که در نماز شروع کردی رنگ
روی او گردیدی و طاقت قیام با ارکان نماز نداشتی والله اعلم بحقیقة الحال او مرید شیخ محمد حسن است و شاگرد
شیخ محمد مودود لاری و با اکثر سلاسل ارتباط داشت و در مشرب قلندریه بود و بواسطه شاه نعمت الله ولی میر سید از میان
جمیع سلاسل اعتقاد و تعلق او بسلسله علیه قادریه غالبتر و محکمتر است نقل است که وی بتقریب بعضی از دوستان بدهلی
تشریف می آورد بار آخر که رحلت خواهد فرمود در وقت رخصت بجانب یاران دید و گفت این بار یکی از دو سفر میسر است
ان شاء الله تعالی شیخ ذکریا اجودهنی که اخص اصحاب و زبده احباب بود التماس نمود که یاران نیز در رکاب خواهند بود
اگر سفر ظاهر است با یاران است و اگر سفر دیگر است یارانرا بخدا سپردیم بعد از آن چون بخانه رسید همه کس و همه
چیز در مقام وداع شد کتاب را بگشادی و نظر کردی و وداع فرمودی و گفتی که از تو بسیار محظوظ شدیم و فایدها

در خدمت شیخ امان افتاد عرضه کرد که بنده را پیش از رسیدن بخدمت شما نسبتی بجای واقع شده است و مرا
جاذبهٔ محبت و ارادت شما بر همه غالب است طریق چیست فرمودند نعم نسبت المرء مع من احب در این راه اعتبار محبت
راست میفرمودند اول که در بندگی ایشان رسیدیم پرسیدند خبری از احوال خود با تصورات و خیالات خود بگو شیخ
عرض کردیم که ما را احوال نمیباشد تصورات و خیالات ما چه خواهد بود فرمودند برای آن میگوییم که مناسبت شما را دریابیم
تا کدام مشرب واقع شده است عرض کردم که بنده را اکثر اوقات چنان متخیل میشود که گویا تمام عالم از عرش تا فرش
محاطهٔ من است و من بر همه محیطم فرمودند در شما تخم توحید نهاده اند بعد از آن تربیت فرمودند و تلقین کردند پیش خود
در خلوت خاص طلبیده و فرمودند راهی است که بدو قدم بخدا رسند و راهی است که بیکقدم برسند و آن نیست که
یا وجود است یا عدم العدم لیس بشیئ و وجود همان حق است بدین طریق بیکقدم بخدا رسند و مشغولی دیگر فرمودند که
آن را سجود القلب گویند و فرمودند گذشتن از آب و رفتن بر هوا و افتادن در آتش اینها همه دست هر ولی است یعنی دست تقلید
قدس الله سره و در خاتمه تفصیل بعضی از احوال و کلمات والدم مذکور کرده ان شاء الله تعالی اکنون نقل از رساله
اثبات الاحدیه شیخ امان میکنیم بدانکه وی در اول رساله میگوید پوشیده نماند که چون عرفا محققین و نظار اهل یقین
قائلان بوحدة وجود و فائزان بسعادت معرفت شهود فرموده اند که ما را بوجدان صحیح و کشف صریح معلوم
و مکشوف گشت که حضرت واجب تعالی عین حقیقة وجود است و به همه موجودات ظاهر و مشهود و بعضی از طائفهٔ متقشفه
این نوع فهمیده اند و بوجهی بر خاطر گذرانیده و اینها دو قسم اند پس بنا بر این سخن هر یکی با نتایج و ثمرات آن در اینجا
مذکور میگردد تا حق از باطل پیدا آید و کامل از ناقص پدید اید آنکه قدوة العلما جناب مولانا جلال الدین دوانی علیه الرحمه
در شرح رباعیات خود چنین میگوید که بعضی از قاصران چون از محققان شنیده اند که حقتعالی عین ذات و وجود است حمل این سخن
بر آن کرده اند که حقیقة حقتعالی جامعیه مشترک میان جمیع موجودات است و چون از بعضی اصحاب علوم عقلیه شنیده اند که
کلی موجود نیست الا در ضمن علم او منحصر در علوم افراد ممکنه باشد و همچنین قدرة و سایر صفات او و کلام او عین کلام
بشری باشد و این معنی ضلالت قطعی و جهالت شنیع بعد از آن میگوید که این فقیر را با یکی از این طائفه اتفاق
صحبتی شد و در آن اثنا قائل شد بانحصار وجود حق تعالی در ضمن وجود ممکنات و انحصار علم و کلام او در علم

و کلام دیگری ما او گفتیم این سخن مسلم نیست که بعضی ممکنات معلوم حق تعالی باشد و بعضی مجهول او
با آنکه همه در نسبت حق شریک اند مثلا عدد ریگ بیابان و قطرات باران اصلا معلوم بشر نیست چه جمیع افراد
از افراد بشری مطلع بر آن نمیشود و مجموع افراد بشری نیز بشر نیست فرض که علم الله تعالی منحصر در علم افراد
بشری باشد تعالی عن ذلک لازم آید که اینها را اصلا اینها معلوم او نباشد و دیگر چیزها که معلوم بشر است معلوم او
باشد و دیگر پوشیده نیست که این معنی مؤدی آنست که موجودات ممکنه خود بخود بلا ایجاد غیری موجود شده
زیرا که موجد این موجودات غیر از حضرت وجود نیست و او را خود امر مشترک خیال نموده اند و از آنجه که لازم آمد
باطل بوده و بعضی میگویند که حضرت حق سبحانه و تعالی منفرد بوده و هیچ چیز دیگر با وی نبود با وجود تجلی بر وجود
وجود در الصور اعیان وجود هر آئینه آن وجود مستقل که عشق از ظهور در صور [illegible] ارواح و اشباح بر آن بوده نماند بلکه بر اینها
ساری گشته و لهذا این موجودات محض چنانکه آنحضرت را وجودی دیگر مستقل ورای این موجودات و خارج از این مجالی ثابت
اکنون باقی نمانده نیست الا آنست که بوجود همین موجودات معلوم و مشهود میگردد و لا غیر و این طائفه اگرچه
در بقاء عدم وجود حق سبحانه و تعالی در سایر موجودات و اثبات آن بر وجه استقلال قبل الظهور المذکور از طائفه اولی
گریخته اند تا در نفی وجود بر وجه استقلال ورای این موجودات بعد الظهور المذکور با ایشان و اثبات وجود حق بوجود
موجودات مساوی ایشان اند و در معنی هر دو از یک قبیله اند بلا تحاور و بلا تفاوت [illegible] که در همه [illegible]
وارد می گردند و بعد از ابطال این کلام صریح البطلان بدلائل متعدده عقلیه و نقلیه و شرح و بسط کلام در آن میگوید
واجب گفته اند که حضرت حق سبحانه و تعالی متعین نیست و اگر به تشخص لازم آید واقع نیست زیرا که هر موجود که باشد بهر
وجود که موجود باشد حقیقتا کان او اعتباریا عینیا کان او علمیا لفظیا کان او خطیا لابد که متعین باشد زیرا که موجود را از
و امتیاز چاره نیست تمیز و امتیاز بی تعین ممکن نیست لیکن باید دانست که هیچ موجودی بی تعین نباشد خواه او تعین مطلق باشد
یا معنی که تعین او تابع مرتبه آن همه تعینات عالم باشد چنانکه تعین حقیقت مطلقه که اصل همه حقایق عالم است مقارن همه
افراد عالم شده نیست که اگر چه آن حقیقت مطلقه فی حد نفسها متعین است و از [illegible] وجود [illegible] لکن تعین او تابع مرتبه
مثل همه افراد عالم است خواه جمیع تعینات مطلقا یا معنی که تعین او بالمرتبه بود چنانکه تعین [illegible] زیرا که [illegible]

جز بر هر یکی از ایشان صادق نیست و خواه اعم من وجه و اخص من وجه بآن معنی که بنسبت با اصل اخص بود
و بنسبت با ابعد اعم چنانکه حقائق کلیهٔ متوسطه میان این هر دو و خواه زائد بر حقیقه بود و خواه عین حقیقه و در هر دو تقدیر نیست
هر موجودی که در وی ترکیب بود تعین و ما به الامتیاز وی زائد بر حقیقهٔ مشترکهٔ وی بود مثلا اگر موجود قائم بذات خود
باشد جوهر گویند و اگر نه عرض و شک نیست که تعین و ما به الامتیاز ایشان زائد بر حقیقهٔ مشترکهٔ ایشان است و هر
موجودی که در وی ترکیب نبود بلکه واحد بوحدهٔ حقیقی بود تعین وی عین حقیقهٔ وی بود و اگر نه واحد نبود و
واحد پس ناچار غیر ذات موجود بنفس خود و متعین بنفس خود و قائم بنفس خود در آنجا نبود بآن معنی که آنچه دیگرانرا
از وجود حاصل میشود از تمیز و امتیاز وی را بذات خود ثابت است پس آن ذات بذات خود موجود باشد و بذات خود
متعین یعنی وجود عین آن ذات باشد و تعین عین آن ذات و شک نیست که چنین موجود غیر از وجود مطلق
و ذات حقتعالی نیست فیکون وجوده عین ذاته و تعینه عین ذاته فیکون متعینا بمعنی انه یتمیز لنفسه لا بالقید تعین المتعین
فی الخارج بالنسبة الی غیره من التعینات الاخر و محققان علیهم الرحمة و عنهم الرضوان میگویند که پوشیده نیست که
چون سلسلهٔ موجودات متعینه البته بیک غیر متعین منتهی میگردد بجهة آنکه هر تعینی مسبوق بلا تعین است
و هر متعینی حکم می کند بسبق غیر متعین بروی زیرا که تعین را از مبدائی که از و ناشی بود و محلی که بوی عارض شود
چاره نیست پس ناچار است که یک غیر متعین باشد و آن غیر متعین می باید که پیش از عروض تعینات و تقیدات خود بخود
بذات خود موجود باشد تا آن همه تعینات مر او را عارض و ثابت توانند بود زیرا که مقرر است که ثبوت شیء
مر شیء را فرع وجود مثبت له است و شک نیست که ماهیات قطع نظر از تعینات و تمیزات موجود نیست تا
چیزی مر ایشان را عارض و ثابت تواند بود بلکه ماهیات خود عبارت از همین اعراض و تعینات اند چنانکه
این معنی در حدود و رسوم ایشان مبرهن میگردد نمی بینی که هر چند حقائق موجودات را التحدید میکنند غیر از اعراض چیزی
ظاهر نمیشود مثلا در حتی که گویند که انسان حیوانیست ناطق و حیوان جسمیست نامی متحرک بالاراده و جسم جوهریست
قابل ابعاد ثلثه را و جوهر موجودیست لا فی موضوع و موجود ذاتیست که مراد از التحقق و حصول باشد در این حدود و رسوم
مذکور شد همه از قبیل اعراض اند بخلاف آن ذات مبهم که درین مفهومات ملحوظ است چه معنی ناطق

موجود باشد البته متعین باشد و هرچه متعین باشد مطلق نباشد پس ذات موجوده در خارج مطلق چگونه تواند

جواب پوشیده نیست که مراد از اطلاق اینجا آن نیست که متبادر بفهم عقلا است بلکه آنست که وی را تعینی
منافی سائر تعینات نباشد بلکه تعین وی مجامع وی بود با همه تعینات لاحقه مراورا در مراتب تنزلات وی
این معنی مستلزم آن نیست که آن مطلق فی حد نفسه متعین نباشد بتعینی که مخرج از کلیه و اطلاق بود بلکه وی
فی حد ذاته و حقیقته در خارج متعین است و بنسبة سایر تعینات مطلق فیکون متعینا مطلقا و لا منافاة
بین تعینه و اطلاقه نمی بینی که کلی طبیعی نزد بعضی عقلا و حکما در خارج موجود است و مع هذا وی کلی است و تعین وی
در خارج منافی کلیة وی نیست و کلیة وی منافی تعین وی نی و اگرچه نزد بعضی وجود در خارج و کلیة منافی
یکدیگر است و لهذا کلی طبیعی را موجود نمی گویند اما جانب وجود وی بر جانب عدم وی راجح و غالب تراست
چنانکه در کتب عقلیه مذکور است و دلائل هر یکی در آنجا مسطور یعنی تعین آن موجود مطلق مماثل تعینات
متعینه نیست زیرا که هر تعینی از تعینات متعینه مقابل تعینی دیگر است و مجامع باوی نیست بخلاف
تعین آن موجود مطلق که تغایر و تقابل در آنجا منفی است بل عین هر تعین علوی و سفلی است و صوری
معنوی و ازینجا متحقق گشت که وجود در خارج منافی اطلاق نیست بلکه همان موجود متعین در خارج
مطلق باطلاق حقیقی است که بچندین کمالات تجلی فرموده و خود را در صور متعینه و موجودات متکثره بصور
اغیار نموده با بقاء خودش علی ما کان علیه فی الازل قبل الظهور و البروز من الوحدة و الاحدیة الذاتیة فی الحقیقة
و نفس الامر پس تعدد صوری باشد و احدیة معنوی بآن معنی که اگرچه آن ذات متعین و موجود در خارج از
حیثیة آن که آن عین ذات است مشهود به بصر نیست همچون سائر موجودات جسمانیه اما به بصیرت معلوم و
معقول میگردد که نسبت این موجودات بآن حضرت ذات از حیثیة تمایز صوری و تغایر عینی چنانست که اگر
دو صورة از میان این صور کونیه را اعتبار کنند هر آئینه آنحضرت سه کننده آن دو باشد و اگر سه را اعتبار کنند
هر آئینه آنحضرت چهار کننده آن سه باشد کما ورد فی القرآن المجید ما یکون من نجوی ثلثة الا هو رابعهم و لا خمسة الا هو سادسهم
و لا ادنی من ذلک و لا اکثر الا هو معهم و لا شک انه لو لم یکن غیر العالم لما صح هذا لکنه صحیح فهو غیره و لا شک ان الغیریة بحسب الحقیقة لا یکون

یعنی اگرچه اینجا هستی اما عین من هستی لا انک هست مقید زمن هم منم لثبوت التقیید و توهم تو رقی تحقق
الاطلاق و من هم توام باعتبار اتحاد المظهر مع الظاهر من حیث البطون و تو هم منی باعتبار اتحاد الظاهر
مع المظهر من حیث الظهور و له سبحانه کمال وراء هذا الکمال و هو کمال الذات و کمالها لیس من شان البشر ادراکه
الکثر انه متحقق له سبحانه ازلاً و ابداً و لا توقف ثمه بوجه ما و هذا من حیث انه کمال اسمی و ظهوری و صفتی و ان کان
لا تحقق الا بالغیر و الغیریة و الموجودات العلمیة و العینیة الا انه الیها غایة التنزیه من التقیید بحیثیة دون حیثیة و التقیید
لیس من الانحصار فی جهة دون جهة صوریة کانت او معنویة بل هو الاستیعاب بکل الجهات و الاحاطة بکل الحیثیات
یعنی اگرچه درین کمال تعدد و تکثر واقع است اما جمال ذات در روی نیز لامع است و شک نیست که چنین
اطلاق از نتیجه آنست که بواسطه ظهور ذات دران لیس را جای حصر و انحصار را مجال نباشد چه اگر باشد منافی
کمال باشد رباعی من با تو چنانم ای نگار ختنی ٭ کاندر غلطم که من توام یا تو منی ٭ نی من منم و نی تو توئی
نی تو منی ٭ هم من منم و هم تو توئی هم تو منی ٭ و هنوز سلسله کلام او درین رساله دراز است و در سخن باز
ولیکن این قدر که نقل کرده شد کافی است و باستشعار مقصود وافی والله اعلم سلطان جلال الدین قدس
ما از احوال او عجائب و غرائب شنیده ایم که در تحریر و تقریر نگنجد درویشی بود صاحب حالت و مجذوب شکل اکثر احوال
سر و پا برهنه بودی و در بیابانها گشتی و از پوستش بر مقدار ستر عورت اکتفا کردی و علوم عقلی و نقلی بر رسمی و حقیقی
همه بر ذکر داشت و گاهی که در تقریر آن افتادی بیانی وافی کردی جوان بود و بهیچ کس و بهیچ چیز تعلق نداشت
و با وجود غلبه حال مقید بود باحکام شریعت هیچ کس از اهل دنیا را در نظر همت او اعتباری نبود و در هر شهری
و قریه که رفتی اهل آن معتقد وی میشدند و هجوم میکردند و مرید نمیگرفت میگفت که یک مرید دارم شجاع نام مجذوب
است در صحرا میگردد گویند که وی را در علم نسبت فیض بود بزبان عربی و فارسی و هندی سخن کردی و اکثر اوقات
در سخن درآمدی و سخن بسیار گفتی و چون گرم سخن گشتی برخاستی و رو بصحرا نهادی ملا نور محمد نارنولی میگفت که یکباری
در مسجدی جامع از محتسبان نشسته بودند وقت نماز بامداد بود وی درآمد و صف را شکست و پیشتر رفت و
تحریمه نماز بربست مردم را این ادای او گران آمد چون وقت نماز تنگ نشده بود دو قرار ة

دریاد مرشدی خود برخواندی ؏ دریغا مونس تنهایی ما * دریغا سرمهٔ بینایی ما * دریغا دُر یتیم
رفت از سر ما * همای پر پرید از کشور ما * واین بیت نیز میخواندی ؏ من مست می عشقم هشیار
نخواهم شد * از رندی و قلاشی بیزار نخواهم شد * نقلست که روزی پیش او ذکر کیمیا کردند
تف کرد و گفت تف بر عمل کیمیا تف وی بر طبق مسین افتاد و در حال زر شد خوارق دیگر نیز از وی
مسموع شده است چندگاه در دهلی تشریف داشت و در بیانه و آگره و نواحی آن نیز می بود عمر او
بیست و پنج سال بود و وفات او ثمان واربعین و تسعمائة و قبر او در بعضی از قریات مندوست رحمة الله علیه
میر سید ابراهیم بن معین عبد القادر الحسنی القادری الایرجی بزرگ بود و متبرک و دانشمند کامل و در بسیاری
علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی عبور نموده کتب بسیار از هر علم مطالعه کرده و تصحیح فرموده و مشکلات آنرا
چنان حل کرده که هر کرا ادنی مناسبتی باشد نظر در کتاب او کافی است و احتیاج او باستاد نیست والحق
در دهلی در زمان او هیچکس مثل او نبود و چندان کتب و اکثر بخط او از کتابخانه او بر آمده که از حد حصر و ضبط
خارج است و انصاف آنست که هر که معاصر او بود و از وی استفاده ننمود و قائل نشد با علمیت او بی انصاف است
و هم بعلت جهل و بی انصافی و ناحق شناسی اهل روزگار همیشه در زاویهٔ خود بمطالعه و تصحیح کتب مشغول بودی
و درس کم گفتی و مردم را از افاده محروم داشتی و کتاب خود را بکس کمتر دادی مگر آنکه کسی را مخلص یافتی خدا او را
که وی را در بیجا چه منظور بود و شیخ عبد العزیز و بعضی صوفیان دیگر پیش او از علوم قوم تلمذ کردندی و از مشایخ
و علما مردم بزرگ بخدمت او شتافتندی و او چنانچه از فنون علوم احراز نموده بود از برکات صحبت درویشان
در ربط سلاسل مشایخ و خانوادهای ایشان و اوراد و اشغال و اذکار و دعوات و طرق تربیت و ارشاد نیز
جمع کرده بود و نسبت او بسلسلهٔ علیهٔ قادریه بر نهج غالبست مرید شیخ بهاء الدین قادری شطاری است
در رساله که شیخ بهاء الدین در طریقهٔ شطاریه تصنیف کرده گویند که برای او کرده است و گویند که وی بی واسطه
از شیخ نظام الدین در معامله خرقه یافته است و در مجلس سماع حاضر نشدی چنین شنیده شده است که شیخ رکن
بن شیخ عبد القدوس میگفت که روزی بخدمت وی عرض کردم که امروز عرس حضرت خواجه قطب الدین

است قدس سره اگر تشریف برند و در مجلس حاضر شوند حاکمند فرمودند تشریف آوردند و بزیارت قبر ایشان مشرف
شدند و بر جانب ایشان متوجه باشند تا معلوم شود بنده را بر زیارت ایشان و در معامله فرمودند حواله متوجه
روحانیت وی قدس سره کنم چون مجلس سماع گرم بود و قوالان و صوفیان در جوش و خروش درین اثنا حضرت
خواجه متوجه شدند که این دو مصراع را بخوانند قوالان ... خدمت میر سید
ابراهیم آمدم حیله کردند و فرمودند که اکنون بار آمدند و ... عرض کردم اصل آنست که میر سید
حق سبحانه تعالی والله اعلم بقدر مقام او در دهلی در اواخر عهد سلطان سکندر بود در عهد ...
... و در عهد دولت اسلام شاه در سنه سبع و خمسین و تسعمائه و قبر او در مقبره سلطان المشائخ
در جانبی که پایان روضه امیر خسرو است علیه الرحمة والغفران سید رفیع الدین صفوی جامع بود میان
فضائل حسبیه و نسبیه آبای کرام ایشان همه علما و صلحا و اتقیا بوده اند میر معین الدین صاحب تفسیر معینی
از اجداد اوست که سالها مجاور مدینه رسول صلی الله علیه وسلم بوده است و مشهور از اولاد وی در مکه معظمه
ساکنند و این تفسیر معینی تفسیر است محرر و منقح و مفید و رسائل دیگر در ... تحریر نموده مشتمل بر تحقیقات غریبه
دارد و شیخ صفی الدین عبدالرحمن که نسبت نوری سلسله ایشان را بسادات صفویه گویند نیز از اجداد علیهم
اوست ایشان را بسادات سلامیه نیز گویند ... از اجداد ایشان از روضه مقدسه حضرت رسالت
صلی الله علیه وسلم آواز جواب سلام شنیده بود و میر سید رفیع الدین ... بود در محدث و لطافت خوی
و سخاوت و خلق و لطف بود در معقولات شاگرد مولانا جلال الدین دوانی است گویند که مولانا در صغر او را ...
سابقه خصوص بزرگی آبا و اجداد او هم بخانه ایشان آمده درس میگفت و در حدیث شاگرد شیخ شمس الدین
محمد بن عبدالرحمن السخاوی الحافظ المصری است که از محققین ارباب حدیث و قدوه ... گویند که
شیخ سخاوی پیش از آنکه میر رفیع الدین بصحبت وی رسد سند اجازت بنام وی ... نوشته بود ...
از آن بصحبت او رسید و ... حدیث را از وی شنید و مدتها ملازمت و تلمذ نمود و چون سید از سفر ...
هم در اینجاست بعد از آن بعضی از یاران کرام او بجانب حرمین شریفین ... متوطن شدند و در زمان سلطان

اورا

[illegible]
در بسائط بسمه تعلق میشد و اما پیچه را ایثار میکرد و مصرف میرسانید و باذن سلطان سکندر هم در آگره
اقامت فرمود و الآن هیچکس از اخلاف آنجناب نیست که بنسبت فرزندی او ادلی مناسبت داشته باشد سلسله
ایشان بالکلیه منقطع شد و کس نماند انا لله و انا الیه راجعون وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائة و قبر او هم در آگره
گرفانه او بود رحمة الله علیه شیخ بهاء الدین مفتی اگره بغایت مردی بزرگ بود عالم و عامل و معمر و متبرک
و متدین بود و در سخاوت و اعانت و امداد مسلمانان یگانه عصر از اولاد شیخ الاسلام بهاء الدین زکریا است
توفی فی سنه ست و ستین و تسعمائة شیخ جنید ولد او نیز از نیکان بود رحمة الله علیهما شیخ حاجی حمید مرید شاه
قادن است و وی مرید شیخ عبد الله شطاری مسافرت بسیار کرده و گوه او مقدار یک سبو بود و عصای
در دست و مصلای بر کتف کرده میگشت بسیار ضعیف البنیه بود و شیخ محمد الملقب بغوث با هشت برادر
مرید او بود و گویند که روز اول که بقصد ارادت رفت حاجی حمید بر نجاست و او را در کنار گرفت و گفت
با شیخ محمد غوث پرسیدند که او را بی سابقه کار غوث خواندن بچه سبب است گفت باکی نیست پدر پسر خود را
نام شاه عالمی نهد و شیخ ابو الفتح پسر شاه قادن بود در وقتی که هجوم خلائق بر حاجی حمید بسیار شد بر شیخ
ابو الفتح رفت و خلافت گرفت تا سبب کدورت خاطر پیرزاده نگردد اما در اصل خلیفه شاه قادن است و از [illegible]
است که شیخ محمد در شجره خود نام شیخ ابو الفتح را نمی نویسد و این معنی سبب کدورت خاطر این شیخ ابو الفتح شده بود
اما شیخ محمد غوث سالها در قلعه کالنجر ریاضت نموده و دعوت اسمای الهی کرده و در آخر کار حظی وافی و قسطی کامل
از عزت و شهرت و مال و جاه و عظمت نصیب او گشت و نصیر الدین محمد همایون بادشاه انار الله برهانه معتقد او شد
وفات او در سنه سبعین و تسعمائة و مقبره او در گوالیار است و قصه انکار علمای گجرات بر وی بتقریب بعضی رسائل
وی که مردم آنرا معراج نامه گویند مشهور است و الله اعلم و شیخ بهلول برادر شیخ محمد بود و او نیز بواسطه اعتقاد بادشاه [illegible]
در اعلی مراتب جاه و عظمت رسید و در آخر مدت میرزا هندال شهید شد قبر او بر دروازه قلعه بیانه است میر سید
عبد الوهاب بن سید عبد الحمید سالوری بزرگ بود و منبر و حسن تعلق که وی را در آن صنعت همراه بود در [illegible]

تا حصول کسید مروری از درون آب پیدا شد و او در آن کشید و با پیدا ساخت بعد از مدت مدید هم از آن سر
بیرون آورد ما لست یعنی صحیح است علم و نیز نقل کنند که والد او روزی هدایه فقه درس میگفت و او
با اطفال هم درانجا بازی میکرد و در اثنای درس بحثی مشکل شد و او در جیری باز گفت که آن اشکال
صورت انحلال پذیرفت بعد از بلوغ در بعضه رجال هم مطالعه و تدریس علم اشتغال داشت روزی دیگری کتا
که بر جانب کتابها نهاده و احراز افتاده بود بنشسته مطالعه میفرمود محض ترسیمای علیسان بخلوت او در
اشارت بجانب کتابها کرد و ادای که اینها چیست و اشتغال بدان چه حالتی در باطن او پیدا شد که ما طنطنا
از همه برآمد و بطاعت و عبادت مشغول شد و از بحث و مطالعه دست باز داشت مات رحمه الله سنه خمس و
ستین و تسعمائة و قبر او هم در سالوره است **میر سید عبد الاول** بن علاء الحسینی مرید بعضی از اولاد میر
محمد گیسو دراز است که در دکن بدر دانشمند بود جامع جمیع علوم عقلی و نقلی و رسمی و حقیقی و در اکثر علوم تصنیفات
دارد بر صحیح البخاری شرحی نوشته مسمی بفیض الباری و رساله فرائض سراجی را نظم کرده و بر آن شرحی تعلیقی
نموده و رساله دیگر دارد فارسی در تحقیق نفس و معرفت آن و آنچه متعلق است بدان و حکایت معتقدان
نوشته است و مختصری در سیر نوشته منتخب از کتاب سفر السعادة و بر اکثر کتب حواشی و شروح و تعلیقات
دارد و لطافت سن و عمر بود و در آخر عمر نسبت بکسار رعونت و تنزیه حال او بعالم آمده او از علوم رسمیه
فی الجمله فروگذاشت داده بود و از هر قسم علم کتب بسیار داشت آثار سید از پیدا بود انده که نسبت
از مصاحبت حضور بعد از آن بولایت دکن رفته و تولد او هم در آنجا شد و هم آنجا تحصیل علوم نمود و در مکرم
و مسجد سید در آخر سال بگجرات آمد و از آنجا بحرمین شریفین رفت بار با احمدآباد عود نمود و در آخر عمر با سعد خان
خانخانان محمد بیرم خان شهید که در شفقت بر خلق خدا و محبت درویشان و تربیت علما و فضلا ما آن علو شان
و رعایت کمال که وی داشت بی نظیر عالم بود متوجه ولایت دهلی شد معین از آنکه ملاقات واقع شود مدت دو سال
که مقیم شهر دهلی بر صدر حیات بود و آخر در سنه ثمان و ستین و تسعمائة برحمت حق پیوست قبر او درون قلعه دهلی است نزدیک
تلکتر دود بیان گوهر ساراده است رحمة الله علیه نقل از رساله مختصر هست فصل ملاکه بعض لفظی مشترکست

گاه نفس گویند و ذات و حقیقة شی خوانند چنانچه در آیه تعلم ما فی نفسی ولا اعلم ما فی نفسک و گاه نفس گویند و روح
علوی خوانند و آنرا نفس ناطقه گویند و گاه بخار لطیف خوانند که از جوف دل بتصعید حرارت غریزی
متصاعد شود و از راه مجاری عروق بجمیع اجزا و اعضای بدن جاریست و از فرق تا قدم در تمام بدن ساری
چنانکه دو شخص متماثل باشند در قد و قامت و در لاغری و فربهی یکی ظاهر که بدن است و یکی باطن که
نفس است و مثال بدن پیراهنی است بر هیئه و مثال نفس بخار عمودی که در جمیع اجزاء پیراهن رسد و بشکل
پیراهن بر آمده گویا یک آدمی بخاری در تن هر آدمی قائم است و باید دانست که این آدمی بخاری حیوانی
است که حس و حرکت و حیات بدن بدوست و در حقیقت متحرک و حساس اوست و جوع و شبع و حرص و هوا
و جمیع صفات نفسانی بدو قائم است و در عرف تصوف مراد از لفظ نفس همانست **فصل** آنچه در آیه کریمه
فرموده ثم انشاناه خلقا آخر ای ثم انشانا بارسال الروح الانسانی بعد ما کان نباتا خالیا عن الروحین و آنچه حدیث
در صحیح وارد شده ثم یرسل الله ملکا یؤمر باربع کلمات همین معنی دارد و باید دانست که اول تنخیر حیوانی و ابتدا
تعلق انسانی معا یکبارگی می باشد و وجود انسانی بی حیوانی ممکن نیست و کذا العکس در انسان زیرا که بلا شک بعد مضی
سه اربعین نفخ روح انسانی میشود و همان ساعت جنین در شکم متحرک میگردد و پس هر دو متلازم باشند **فصل** روح انسانی در غایت
صفا و نهایت لطافت با این بدن کثیف ظلمانی هیچ مناسبتی نداشت و روح حیوانی فی الجمله صفا و لطافت داشت آن روح
انسانی بواسطه مناسبتی که با روح حیوانی داشت بحکم آنکه بعض الشر اهون من بعض با وی تعلق گرفت و در مرتبه اول تعلق به
محزون بود از جهت فراق مقام قرب اما بتدریج با روح حیوانی الفت گیرد و آن مقام خود را فراموش کند بعضی ارواح تابع
نفس شوند و بدرکات ردیه منحط گردند و بعضی نفس را مرکب خود سازند و آلت ترقی خویش و وسیله کسب کمال خود کنند و ارواح
بمرتبه تحقیق مجرد اند آلات و اعضا ندارند و قبل از ترکیب بدن امکان ترقی نداشتند **فصل** چون روح علوی مدتی در جوار
تام مبدع برکمال جلت قدرته بود و تاثیر مذکوره و الفت متبا او بوده و روح سفلی چون در مقام بعد و تاثر واقع است هر آینه
شیفته این نوشته مذکوره لایق او آمده پس از ازدواج روحین مولودی حاصل شده که نام وی قلب است و وی ذو الوجهین
منقلب است وجهی به مدر دارد و وجهی بادر و باید دانست که مدرک محسوسات نفس است و مدرک معقولات روح و مدرک شامل

که جبرئیل او را بکف برگرفت و باسانی فرود آورد پس جبرئیل را گویند که مسافت هفت هزار ساله بیک لحظه قطع
کرده و بجاه رسید بلکه بر هفت آسمان و عناصر اعضا او رسید و تصرف او درین عالم مثل تصرف نفس بود در اعضا
او گویا دری از عقد کردن جبرئیل علیه السلام فرو رفت و هنوز تا بسینه نرسیده بود که بدست گرفت در صحیحین عزرائیل
علیه السلام را روحی است که جمیع ارواح اعضا او رسید پس تصرف وی در قبض ارواح مانند تصرف نفس بود
در اعضای او و تصور این معنی اساس اثبات معجزات انبیا علیهم السلام و کرامات اولیاست چه نفس ولی و نبی
قوتی می یابد که در خارج بدن تصرف میکنند چنانکه در بدن و چون روح مقدس حضرت صلی الله علیه وسلم جان
همه عالم است باید که در همه اجزای عالم متصرف باشد و ازینجاست که باشارت قمر را دو شق کرد گویا فصله ناخن
از ناخن جدا فرمود **فصل** چون نهایت سلسله ارواح و لطائف بروح حضرت صلی الله علیه وسلم منتهی شده
و آن روح مقدس جان همه ارواح باشد بالاتر مرتبه بیش نمانده و آن نیست که ذات متعال حق سبحانه
و له المثل الاعلی بمنزله جان روح حضرت باشد شعر جان جهانست و جهان جمله بدن ٭ افلاک و لطائف
چه قوای این تن ٭ افلاک و عناصر و موالید اعضا ٭ توحید همین است دگر حیله و فن ٭ **فصل** باید دانست که نسبت
تصرف هستی حضرت حق سبحانه بجمیع ذرات عالم علی السویه است و هر ذره آینه و مظهر جمال با کمال آن حضرت است و منشا
در وقت ندا و خطاب توجه بدل صنوبری کردن بنا بر آنست که دل معدن روح حیوانی است و باقی لطائف بروح
حیوانی متعلق اند پس توجه بقلب توجه بجمیع لطائف باشد و بالجمله توجه بقلب موجب فتح باب مقدمه کشف
لطائف ثم فثم علی الترتیب تا نهایت الامر مکاشفه اسرار قدسیه ذات و صفات حضرت حق سبحانه هم ازین طریق
باشد و لهذا گفته اند در قلب صنوبری روزنیست که با آن روزن کشف عوالم غیب و مشاهده مراتب جبروت
و لاهوت گردد شعر لشکر حشمت نگنجد در زمین و آسمان ٭ من درین فکرم که اندر سینه
چون جا کرده ٭ **فصل** درین مقام لطیفه بخاطر رسیده که ملوک را سه مقام می باشد
اول عمارتی وسیع و عالی که همه لشکر در وی حاضر شوند و وزرا و کارکنان و عمال در هر گوشه وزرا و نشینند و حل و عقد
و رتق و فتق و عزل و نصب و عطا و منع و عرض عساکر و محاسبه اعمال نمایند دوم مقامی متوسط که بادشاه

با جماعت مخصصان آنجا مجلس میدارد و عوام الناس و سائر مردم لشکر را آنجا مدخل نیست و اصحاب مجلس
در آنجا بحقوق خدمت حضور و قیام می نمایند و بانواع عطیات و تشاریف محظوظ می شوند و بکرامت در
قرب مشرف میگردند سیوم عمارتی مختصر که حرم حریم سیرت و سرادق خلوت و عصمت است که پادشاه در آنجا
خلوت فرماید و هیچ احدی را از خاص و عام و بیگانه و آشنا مجال و مساغ نمی باشد پس بر حکم الظاهر عنوان
الباطن پادشاه پادشاهان را حضرت عظمت سه مقام است اول عرش عظیم که محل فیض خواص و عوام
است و دیوان ارزاق موجودات کافر و مومن و ظهور ماده وجود و بقای جمیع حیوانات و نباتات و معادن
و سائر لطائف و بسائط و مرکبات است چون عرش بالای همه عالم است و مطالب عموم خلائق از عرش
حاصل میشود لاجرم بی اختیار بواطن همه آدمیان بجهت فوق متوجه باشند در وقت دعا و سوال
سر بآسمان کنند مقام دوم کعبه مشرفه است که خواص دوستان خاص مومنان مخلص را آنجا مدخل است
و ایشان را در آنجا انواع عطایا نصیب شود و بتشریف مغفرت گناه ما تقدم و بخلعت قرب ذو الجلال
و الاکرام مشرف سرفراز گردد و کفار را آنجا نصیبی نیست مقام سیوم قلب مومن است قال الله تعالی
لا یسعنی ارضی و لا سمائی و لکن یسعنی قلب عبدی المومن و در آیه کریمه بسم الله الرحمن الرحیم اشارتی بر
سه مقام است و تاویل آن برین نهج است بسم الله المتجلی علی عرش قلب المومن بالعزة والوحدة الرحمن
المتجلی علی عرش العظیم بالرحمة العامة السابغة الرحیم المتجلی علی عرش الکعبة المشرفة بالرحمة الخاصة المخصصة
بالمومنین الیه و ذکر سر رکنی مشهور است که متوجه قبله نشسته سه بار الله می گویند و اشارت بفوق و قدام
و قلب میکنند مراد همین عروش ثلثه است والله سبحانه اعلم شیخ علی بن حسام الدین بن عبد الملک
ابن قاضیخان المتقی القادری الشاذلی المدینی الچشتی رحمة الله علیه کامل ترین مشایخ آن ایام کرام او از جونپور
و تولد شریف وی در برهانپور بوده پدر او در اوان صغر در سن هشت سالگی مرید روی وی را در خدمت شاه باجن چشتی
که در برهانپور بوده برده مرید ساخته بود در قرب آن ایام بسفر آخرت خرامیده وی بعد از فوت پدر مقتضای
طبیعت بشری چندگاهی بلذات جسمیه مشغول بوده قریب با تمام شباب ملازمت بعضی از ملوک گزیده و آمده قدری

۱۱۹۱

احوال دانشمندی و بیامد ست آورد همدران اثنا آن جاذبه عنایت و هدایت در رسید و حقارت مشایخ دنیا
و فنای اهل آن در نظر آمد و در خدمت شیخ عبدالحکیم بن شاه باجن رسیده خرقه خلافت مشایخ چشتیه پوشید
و چون در اصل فطرت وی نشاء عزیمت تقوی و ورع غالب بود بجانب ملتان سفر کرد و بصحبت
شیخ حسام الدین متقی رحمة الله علیه رسید و سلوک طریقه ورع و تقوی را بامداد و تعاون برکات صحبت
ایشان پیش گرفت و در مدت دو سال تفسیر بیضاوی و کتاب عین العلم را در ملازمت ایشان مطالعه کرد
همراه زاد تقوی و راحله توفیق عزیمت حرمین شریفین زادهما الله تعظیماً و تشریفاً رفت و در آنجا با شیخ
ابوالحسن بکری رحمة الله علیه که بالاجماع از اولیای زمان خود بود صحبت داشت و تلمذ نمود و دیگر علما و مشائخ
عصر را که دران دیار شریف بودند دریافت و استفاده نمود و در آنجا بزرگی بود که او را شیخ محمد بن محمد بن
محمد السخاوی میگفتند از وی خرقهای خلافت سلسله علیه قادریه و شاذلیه بقطب الوقت شیخ نور الدین
ابوالحسن علی الحسنی الشاذلی منتهی میشود و مدینیه که بحضرت شیخ ابومدین شعیب المغربی قدس الله اسرارهم پوشید
و در مکه معظمه رخت اقامت و استقامت نهاده عالم را بانوار طاعات و مجاهدات و بآثار افاضت علوم دینی
و افاضت معارف یقینی مستنیر و مستفید ساخت و بجمع و تصانیف کتب و رسائل در علم حدیث و تصوف اشتغال
فرمود و بعد از مشاهده آثار خیر ایشان از توالیف و غیر آن عقل حیران میشود و بجزم حکم میکند که اینها بی توفیق
کامل و برکت شامل که ناشی از کمال مرتبه استقامت و رسوخ درجه ولایت باشد وجود نگیرد و جامع صغیر
کتاب جمع الجوامع شیخ جلال الدین سیوطی را که احادیث بترتیب حروف تهجی جمع کرده و انتهای احاطه جمیع
احادیث نبوی از اقوال و افعال کرده صلی الله علیه وسلم تبویب فرموده و بر ابواب فقهیه ترتیب داده و الحق نظر دران
کتابها ظاهر میشود که چه کارها کرده و چه تصرفات نموده و بار دیگر منتخبی از ان گرفته و اکثر مکررات را انداخته آن نیز کتابی مهذب
منقح آمده گویند که شیخ ابوالحسن بکری میفرمودند للسیوطی منة علی العالمین وللمتقی منة علیه و دیگر رسائل و کتب تصنیف کرده
که سالکان طریقت و طالبان آخرت را سرمایه وقت و مددگار حال باشد مجموع تصانیف و توالیف وی از صغیر و کبیر و عربی و فارسی از
صد متجاوز است اول تصانیف او رساله تبیین الطرق است که تصنیف آن از غیب ملهم شدند و دیگر مجموعه حکم کبیر کتابیست

نافع ساز خلاصه هر چه تمامه کتب تصوف است سازان خواهد بود که علامت بهم گردد شما این کتاب را
که هر چه ارزد و مانع این راه مشکل بود از احادیث کسید و هر مسئله از مسائل این علم که رسد ازوی خواه در سنن
و سنه عالیه جامع سنن احادیث نبوی صلی الله علیه و سلم با آخر وقت حیات بود که در آن وقت بمصاحب
عادت فسری جنید علی ماسد مد روزنامه کتب احادیث تصحیح و مقابله آن مشغول بودی گویند که
در فهم دقائق و مسائل معانی و نکات غریبه رسیده بود که علمای کبار که در آن دیار شریف بودند عمر از تحریر و تحسین
می نمودند و صحیح این بحر که در زمان خود عظیم فقها و اعلم علمای مکه معظمه بود در استدراک مسائل و دساتیر بود اگر
در حالی بعضی احادیث متوقف و مردد شدی نسخ کعبه میسر شاد که این حدیث را در ترتیب جمع الجوامع
در کدام باب نهاده اند بالفرسه و صاحب آن یعنی آن بی می برد و بارها خود را است که مسیح علمه حسنی کرم
و در آخر مرید و خرقه خلافت پوشید و علی هذا القیاس جمیع مشائخ و اکابر آن وقت بکمال فضل و ولایت او
معترف بودند و رعایت تعظیم و تکریم وی متعلق مینمودند و الآن پیر خواص و عوام آن دیار جماعه مشائخ سلوک را که
ادراک پیر او میکنند و را مطلع نظر از تصنیف کتب [illegible] که علمای ظاهر را بعد از حصول علوم و در کتب معتبر آمده
آنچه ارشاد و مجاهدات و کرامات و مجالس اخلاق و مجاهدات [illegible] در بیان اعمال و مقامات و احوال ارباب
ادات ظاهر و باطن لغوی و ترجیح از روی نقل میکند اول دلیل است بر کمالات باطنی و احوال حقیقی وی
[illegible] تحمل از احوال صحیح [illegible] مشائخ نوشته است نسخه آن که از خط شریف ایشان نقل کرده شد این است
بسم الله الرحمن الرحیم والصلوة والسلام علی سیدنا محمد و آله و صحبه اجمعین هذا ما اوصی به المفتقر الی الله علی بن
حسام الدین الشهیر بالمتقی فی یوم خروجه من الدنیا و دخوله فی الآخرة ان هذا الفقیر لما کان صغیرا جعلنی والدی
رضی الله عنه مریدا للشیخ الاجل باجن قدس سره و کان طریقه رحمه الله طریق السماع والصفاء والوجد والهال
علما ملت الی [illegible] المتغیر من الحق الباطل اخترت [illegible] حملا ما قالوا ان المرید الصغیر اذا جعل
مریدا للشیخ فهو بالخیار بعد البلوغ ان شاء جعله شیخا و ان شاء اتخذ لنفسه شیخا آخر واحد به والد
حملها اختار لی علماء والدی و سمی رضی الله عنهما لبست خرقة من مشائخ حسن الشیخ

علیها

حقیقت می‌پرسیدند و آتش می‌گرفتند و اثر شوق است که مقدار یک مشک آب که بعد از فراغ از طبخ در وضو صرف
اگر احتیاج غسل افتد می‌توان کرد دیگر چه رسید شستن اول آب صاف میکردند و ظرفها را پاک کرده بدست خود طبخ میکردند
و هرگز کسی را خدمت نمی‌فرمودند و احدی را عهد بسته بودند که استعانت نکنند و کاری که از دست خود
برآید بکسی دیگر نفرمایند و اگر بالفرض احتیاج کلی می‌افتاد اول اجیری بدست آورده مزد میدادند بعد از آن خدمت
می‌فرمودند و در خریطهٔ دیگر مصحف و چند کتاب که همراه در راه بود و هر مسند نشستند پاس برآهست دعا و تحریر و تقریر
می‌نمودند و اگر یکی التماس صحبت و خدمت میکرد قبول میکردند بعد از آن بدیار گجرات قدوم آوردند سلطنت
این دیار در آن زمان بدست تصرف سلطان بهادر بود و او را استماع اوصاف و کمالات ایشان جاذبه کار
و ملاقات قوی شد هر چند که بخدمت بیاید قبول نکردند و حالت ایشان در آن وقت چنان افتاده بود که
هر گوشه که مرشد خلائق و عیال ایشان میگرفتند چون [illegible] می‌نهادند و ایشان در حجره را از
مردم بسته مشغول می‌بودند و هیچکس را بحضور راه نمیدادند فی الجمله چون شوق طلب سلطان بهادر از حد تجاوز
کرد قاضی عبدالله سندی که از اهل علم و تقوی و صلاح بود و بجهت وقوع بعضی حوادث روزگار از سند
اقامت مدینه مطهره با جماعه کثیر از اهل و عیال و فرزندان برآمده چندگاه اقامت گجرات نموده بود و
با شیخ رابطهٔ محبت و مودت و اعتقاد قوی داشت عرضه نمود که التماس سلطان بهادر در یکبار آمدن اجابت
فرمایید و اگر خواهید با وی کلام نکنید با اصحاب در میان خواهیم بود و او را بسبحان مشغول خواهیم داشت
و راضی خواهیم ساخت [illegible] نمود و او را میگویم که بعضی منکرات در وضع او از لباس و غیره ظاهر است نگویند
روا باشد که او را تعلیم و امر معروف و نهی منکر کنیم گفتند ملا زبان هر چه دانند بگویید و مکنید او را از آن
الغرض که یکبار بخدمت برسد چون سلطان بهادر در مجلس آمد نصیحتی کرد [illegible] داد و از گرد [illegible]
روز دیگر [illegible] گجرات [illegible] فرستاد آن مبلغ را تمام بقاضی عبدالله مذکور دادند که چون با
ملاقات و وسیلهٔ حصول این مبلغ شما بودید این مبلغ هم بشما تعلق داشته باشد مقرر نمودند که طریقه شیخ ما
در تربیت ارشاد طالبان و مریدان آن بود که طالب [illegible] را اگر بودی برآورده و [illegible] حالت

که بود و میگذاشتند و ایشان خود در باطن بکار تربیت او مشغول می بودند و همت توجه بر تربیت و سلوک او
بر میگماشتند و او را ازین معنی خبری نه تا بعد مدتی بعلم بدیهی حسی معلوم او میشد که بجای رسیده است که
در انجا نبود میفرمودند و همچنین فقیر چون در خدمت ایشان در آمد تا دو سال اصلا معلوم نکرد که ایشان
باین کس متوجهند و هیچ غیر از ذکر و ورد و مجاهده و امثال آن نفرمودند غیر انچه لازم وقت اینکس بود و اغلب اوقات
کاری که میفرمودند کتابت و مقابله تصانیف و مؤلفات خود بود و گمان اینکس آن بود که ایشان کار خود میکنند
و ایشان خود در کار اینکس بودند تا بعد از دو سال دریافتیم که با آنجا که بودیم نیستیم و بجای دیگر رسیده ایم که هرگز
آنجا را ندیده بودیم میفرمودند که مشایخ را در تربیت و سلوک طالبان دو طریق است بعضی اخراج طالب کنند
باختیار از اوضاع سابق که در دست بعد از آن کار فرمایند و این طریق اشق و اصعب است خصوصا در ابتدا حال
و بعضی دیگر مرید را همبران حال که در همانجا که هست بگذارند و خود در کار او شوند و تبدیل صفات او کنند تا رفته
رفته نوری و صفای در کار او پیدا شود که بدان بمقصود رسد و این روش اسهل و ارفق است میفرمودند که
غالب اوقات ایشان مصروف بنشر و افاده علم و امداد و اسعاد اهل علم بود در دادن کتاب و اسباب کتابت و اعانت
درین باب مجد بودند بدست خود سیاهی راست میکردند و بطالب علمان میدادند و کتابها که از دیار عرب مفید در
علم باب حدیث میرسید نسخ متعدده از وی استکتاب میفرمودند و بهر کس میدادند و بیلاد دیگر که آن کتاب در انجا موجود
نداشت میفرستادند میفرمودند که در مجلس درس و غیره اگر حاضران بحث میکردند ایشان خاموش میبودند و هیچ
نمی گفتند مگر آنکه بکلمه ضرورت می افتاد و اگر کسی سخنی نقل میکرد که بر هیچ کدام جانب از نفی و اثبات آن دلیل موجود
می شنیدند و هیچ نمی گفتند و در باب کتب حقائق و اسرار توحید و امثال آن کلمات از شطح و طامات
قوم نیز طریقه ایشان همین بود میفرمودند که خط ایشان از طعام خیرا قامت رسم عبودیت و حفظ
مرتبه بشریت نمانده بود و متقالی چند از طعام شوربا می ساختند و در ان نیز بخشش دیگران میکردند
حتی تجدید لی بیش نبود میفرمودند که ایشان را حاجی بود که مال نام در غایت کج خلقی و بد زبانی بود که هر چه
میخواست میگفت و میکرد و ایشان او را بسیار دوست میداشتند و بد خلقیهای او را تحمل میکردند در وقتی

انداختند و تنها بمنزل وی آمدند و هم نزدیک وی نشستند آن مرد فرشها بی‌تکلف انداخته و جای ملوکانه
ساخته بود و گفت اینجا تشریف بالا نشینید گفتند آخر نه شرط آنکه هر جا که خوش آید بنشینیم آن شخص ملزم شد چیزی
نتوانست گفت گفتند زود باشید که وقت تنگ است طعامها کشیدند ایشان نان پاره که داشتند از خرجین
خود برآوردند و بخوردند آن شخص التماس کرد که ازین طعامها چیزی بچشید گفتند شرط آنچنان بود که هر چه خوش
آید بخوریم دیگر برخاستند و وداع کردند که شرط بود که هرگاه که خواهیم برآییم والسلام میفرمودند که یکباری در مکه
معظمه در عهد حیات شیخ دو مرد مغربی آمدند پسر و پدر بغایت مرتاض و مشغول و متعبد پسر بعد از ده روز
پانزده روز افطار کردی و پدر بعد از سه روز و پنج روز شیخ چون تعریف ایشان شنیدند قصد ملاقات
ایشان کردند دران ایام ضعف بسیار بود و بپای خود نمی‌توانستند راه رفت گفتند اگر پایی مارا بر کتف
خود تواند سوار کرد و ببرد برویم بگیردی که قوتی داشت بروی سوار شدند و بملازمت آن دو عزیز آمدند و فقیر را
و نسخه حکم کسی را همراه گرفتند چون ملاقات کردند آن دو مرد چون دانستند که ایشان مردم بزرگوار و مشهورند
و آمدن ایشان موجب شهرت و باعث تفرقه وقت خواهد شد بسیار دماغ خشکی و بی التفاتی نمودند بفقیر گفتند
که ببینید که چه نوع مارا از سهو خود دوامی کنند و خود را از زحمت صحبت خلاص میگردانند بعد ازان فرمودند که
ما کتابی جمع کرده ایم از اقوال مشایخ پاره ازان بخوانیم به فقیر اشارت کردند که بخوانید چون سخنی چند ازان خوانده شد
ازین بان گرمی دیگر در وقت پیدا شد و آن عزیزان نیز بی اختیار شدند و در حرکت درآمدند و انبساط نمودند و ذوقها
گرفتند بعد ازان آن دو عزیز دائم در ملازمت شیخ می‌آمدند و استفاده میکردند تا آخر هر دو مرید شیخ شدند رحمة الله
علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین میفرمودند که شیخ در باب توکل و وصول رزق بی واسطه اسباب میگفتند که بارها در براری
و مفاوز مشاهده افتاده است که آب در قعر چاه بود و آهوان تشنه بر گرد چاه برآمده و بجانب آب نگاه کرده ایستادند آب از تک
چاه جوشیده بالا دوید و آن حیوانات آب خورده و سیراب شده برگشتند و شاید که ما نیز ازین آبها خورده باشیم میفرمودند
که شیخ میفرمودند آنچه بوجه حلال کسب کنند هرگز ضایع نشود و اگر آنرا گم کنند البته باز بیابند و موافق این سخن
حکایتی از سرگذشت خود بطریق تمثیل فرمودند که وقتی در کشتی دریای شور نشسته بودیم طوفانی شد و کشتی

شکست. ما چند نفر بر تخته پاره بماندیم و بعد از چند روز بر ساحل افتادیم که بانی چند که راه مانده و گرسنه بودند
و چون سفر پیاده ضرورت افتاد و طاقت برداشتن آن کتابها نبود آنها را در بری از براری حرمین
گذاشتیم علامتی بر آنجا گذاشته متوجه مکه معظمه شدیم در اثنای راه تشنگی غلبه کرد و در بر عرب چنانکه معلوم
است آب پیدا نبود یاران گفتند که اگر درین وقت دعای بکنید تا حق تعالی آبی فرستد محل است
گفتیم ما دعا میکنیم شما آمین بگوئید دعای کرده شد پروردگار تعالی باران فرستاد که بدان سیراب شدیم
و قربها پر آب کردیم بعد از چندگاه بمکه رسیدیم طواف عمره کردیم بین الصفا والمروه سعی میکردیم که بدوی چند
باری بر سر کرده پیش ما آمدند و گفتند کتابها داریم اگر خرید خواهید بکشائیم همان کتابهای خود بود که در بر عرب
دفن کرده گذاشته آمده بودیم بهای کتابها را بایشان دادیم و کتابها را ستدیم اوراق بعضی بهم چسپیده چرک
شده بود بار دیگر آنها را آب تر کردیم باز بهم جدا شد لیکن بعض حروف از آنها ضائع شده بود و مالح اصلا
نگشته خدمت شیخ حاجی لطف الله حسنی که از کاملان عصر و مردان راه است و بعد از تحصیل علم و ریاضت
و دریافت مشایخ ماوراء النهر و بلاد شام و مصر بمکه معظمه آمده و کارها کرده و بخدمت مشایخ حرمین شریفین رسیده
و تکمیل نفس ظاهر و باطن نموده و یکی از اکابر رجال الله که این حقیر بسعادت دریافت و لطف و عنایت ایشان
در آن مقامات شریفه فائز شده و آثار کمال مشاهده نموده گمان این فقیر از اولیاء الله اند ایشان
بحضرت شیخ علی متقی نسبت صحبت و اعتقاد و اختصاص بسیار داشته اند نقل میفرمودند که روزی یکی از
مخصوصان حضرت شیخ پیش فقیر آمد و گفت شیخ از سر تازه جوان شده اند و حسنی عجیب و حالتی شگرف
دارند و ترا می طلبند بالقصد امتثال امر ایشان بشوق مشاهده این حالت رفتیم شیخ را بهیئت قدیم دیدیم
و لیکن لقا یاو اما حالت سکر موجود بود مرحبای گفتند و عنایت نمودند و فرمودند امروز حالتی غریب بر ما
فائض شده بود و از برای طلب مزید نفس حاضران خبری از عالم خرق عادت بظاهر شده شما را طلبیده بودیم
تا مشاهده این حالت بکنید بار گفتیم شما از ارباب یقین اید شما را حاجت خارق نمودن نیست ما از ما بعالم فرود آمدیم
انعکاس که باره سلطان محمود گجراتی بملازمت ایشان آمدی و بسبب آنکه بعضی لباسهای غیر مشروع در خود داشتی

در روی نگاه نکردندی و بوی متوجه نشدندی تا روزی لباس صالحانه پوشیده آمد بعد از آن چشم بنهاد در وی
نگریستند پس وی التماس کرد که امروز حضرت شیخ بمنزل فقیر تشریف آرند چون دل ایشان را بر دست خود برداشت
و بمنزل خود آورد و گویند که سلطان مذکور در آب وسواسی عظیم داشت و هیچ حیله این از وی زایل
نمی‌شد شیخ طشت و آفتابه طلبیدند و کلاه خود را نیز با آن بشستند و آنها را از زمین برگرفتند کرت چهارم آب طشت را در
جمع کردند و فرمودند بابا محمود این آبیست که در شریعت مطهره پاک لطیف است و شک کردن در این از
وسواس است و وسواس کار شیطان است این آب را بخور و هیچ شبه را بخود راه نده سلطان محمود بگفته شیخ
آن آب را تمام فرو برد دیگر نقش وسواس تمام از لوح دل شسته شد و هرگز وسواس بخود راه نیافت حضرت
شیخ عبدالوهاب متقی سلمه الله تعالی در مجملی از احوال ایشان رساله نوشته مسمی باتحاف التقی فی فضل الشیخ
علی المتقی و هذه عبارته وفات بندگی شیخ علی متقی در ثانی جمادی الاولی سنه خمس و سبعین و تسعمائه بود و پیش از این
تاریخ در سنه اربع و سبعین آوازه رحلت ایشان در مکه مبارکه مشهور شد و ایشان در آن وقت تندرست صحیح بودند
و هیچ مرض نداشتند چون این خبر در مکه مشرفه منتشر شد علما و صلحا و محبان و معتقدان فوجا بعد فوج برای
پرسیدن می‌آمدند و چون ایشان را خوش و خرم با صحت بدن می‌یافتند متعجب میشدند حضرت شیخ تبسم کرده
با ایشان تجدید توبه میفرمودند و وعده شفاعت میکردند و میگفتند که مثل این فقیر مثل شخصی است که شربت
موت را چشیده و بر احوال ما بعدش مطلع شده پس از خدا تعالی درخواست که باز دیگر او را باز در دنیا فرستد
پس خدا تعالی حاجت او روا گردانید و ویرا باز بدنیا فرستاد پس معلوم است که اینچنین شخص از استعداد موت
غافل نخواهد شد همچنان این فقیر از استعداد موت غافل نیست و در مرض موت گفتند که من قطبم و شدت
سکرات موت لازمه مقام قطبیت است برای رفع درجات پس اگر بر من شدت سکرات ببینید اعتقاد او زیادت
و نیز باین فقیر فرمودند بعد از آنکه مرا دفن کنید متعلق روح من بمقامی خواهد رسید که ... مسمی ... گردد
مفقود خواهد شد پس با امید باش و بهمت ... از دست مده و بذکر و دعا و تلاوت قرآن ... مشغول
مشغول باش تا آن نسبت توحید آید بعد از آن هر جا که خوش آید باش و تا دو ماه پیش از رحلت وصیت

از عیان بر انسان ظاهر میشد بدیکجا محبت بطریق اعتقاد و ارادت و محبت می آمد و از انسان نوافل
و بیعه میکرد و معتقد جماعه بحد ندیو یه و معتقد خوت و غیر ذلک مما یتعلق به الارشاد و النصیحة و رباعی مبارک
حضرت شیخ بوسعید دیده میشد و معتقد در جماعه دوم بطریق انکار و اعراض عداوت پیش می آمد و گاهی
بلباس انصاری و نفاق ظاهر میشد و تکلم میکرد و در حضرت شیخ مکتوبی چند بجانب ایشان نوشته از آن
مکاتیب در یک مکتوب عین عبارت موجود بود و تعلیق مکتوب اول بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله والصلوة والسلام
علی رسول الله من الفقیر عبد الله علی بن حسام الدین الشهیر بالمتقی الی عظیم الجن السلام علی من اتبع الهدی
و بعد فاکثر و سامرة جدیدة و لا تتکلمون معنا حتی نعرف ما هو مقصودکم و ان من اصحابنا رجلا اسمه
عبد الوهاب ان شئتم اظهروا علیه اخبروه بمقصودکم حتی نعلمکم ذلک اللهم ارنا الحق حقا و ارزقنا اتباعه و ارنا
الباطل باطلا و ارزقنا اجتنابه و هذه الورقة مربوط بساریة المجلس و السلام تعلیق مکتوب دوم الحمد لله الذی
ما خلق الجن و الانس الا لیعبدون ای لیعرفون فاعلموا رحمکم الله ان الله تعالی جعلکم الی المعرفة و اعلی العلماء
والعقلاء و الحکماء و علی ان معرفته تعالی لا تحصل الا بالعلم و العقل و الحکمة فمن ترک الکلام مع الناس لم یکلمهم
فلم یمکن ان یعرفهم الله و من لم یتعقل خیرا من شر و نفعا من ضر لم یمکن ذلک ایضا فاجتهدوا رحمکم الله
فی ان تتکلموا مع الناس و تعرفوا الله ایاهم و کونوا من الهادین المهتدین مراحم لهم علی واسقطه عن ذمتی و ذمتهم
نصیحتی فلتقبل من ساعة و القضا در قریب ایام رحلت در بیان حالات و صفات سیادی شد که در جمیع حرکات و سکنات
بلسان عربی را جی باشد سی از شتها در ماه صفر سنه خمس و سبعین و تسعمائة که از مدت رحلت قریب چهار ماه
مانده بود فقیر را گفتند که بخوان فلان بیت شاعر فقیر بقراءت در آمد که کدام بیت میخواهید آن بیت جواب
فرمودند در نظر نفسی در روت خوشتر دستیم ایم با محروری مدام یاری دعا الی عربی انسان دیگر سا
نبود فرمودند بخوان فقیر چند بار آن بیت را مکرر میخواند و از ایشان سخنهای محبت آمیز
و مایهای سوز انگیز ظاهر میشد بعد از میان خادم آمد که طعام موجود است و وقت آن بود که طعام برای ایشان می
میگردند بالبدیه بحدی که سر دانه که در طعام است ما دانه دیگر مجد میشد که برگردن ما را داشا
حال

مملو بود و همه بلذات میشد و چون خادم از طعام خبر کرد گفتند که طعام را سحق کن بعده فرمودند که
بیا چگونه سحق خواهی کرد آنچنان سحق کن که همه یکی شود و دوئی نماند چنانچه این دوهیره خبر میدهد و میگوید
دوهیره سن سهیلی پرم کی باتا ٭ یون مل رهی جیون رر ده بناتا ٭ و حالی غریب عجیب داشتند تمام شب این
حالت زنده داشتند و کلمات محبت انگیز میفرمودند فقیر هم تمام شب در ملازمت بود و دران ایام شبها هم
در خدمت میگذرانید این نقل بعبارته از رساله مذکوره است و نیز تا این فقیر حقیر عبدالحق بن سیف الدین قادری
عفی الله عنهما نقل میفرمودند که شیخ دران ایام ذکر جهر بسیار میکردند و بقوت و غلبه میکردند که فوق آن متصور نباشد
با وجود آنکه قوت حس و حرکت در ظاهر ایشان نمانده بود و در حالت ذکر خیال متخیل میشد که گویا چیزی بر وقت
ایشان عارض میگردد و ایشان دفع آن میکنند و گفتند جای قبر در معلا باید گرفت تا پیش از رحلت منزل
متعین شده باشد باز فرمودند خدا داند که مدت بقای ما چند است و کی میرویم این مقبره عموم مسلمانان است
پیش از وقت رحلت جای بر مردم تنگ کردن مناسب نباشد بعد از موت هر کجا مناسب دانند دفن کنند
و هم درین ایام بتشریف مرتبه قطبیت با لباس خاص مطرز بطراز مخصوص که برای اقطاب ارزانی میگردد خبر دادند
و پیش از وقت رحلت فرموده بودند که ما دام انگشت شهادت ما را موافق حرکت ذکر متحرک بینید بدانید که
هنوز روح در قالب است همین که این انگشت از حرکت ماند معلوم کنید که روح ما را قبض کردند و در آخر دم همچنین مشاهده
افتاد که انگشت شهادت در حرکت بود و در هیچ عضو دیگر حس و حرکت و اثر حیات نمانده بود الا در همان انگشت
که بر طریق ذکر در حرکت بود و در وقت رحلت سر مبارک ایشان بر زانوی فقیر بود فقضی رحمه الله و هو یذکر الله
سبحانه و کان ذلک فی وقت السحر ثانی شهر جمادی الاولی سنة خمس و سبعین و تسعمائة
و کان ولادته رحمه الله سنة خمس و ثمانین و ثمانمائة و تاریخ وفاة ایشان شیخ مکه و متابع سنت نیز یافته اند و از
غرائب خوارق و کرامات ایشان آنست که بعد از وفات ایشان بدوازده یا چهارده سال سیدی احمد پسر
برادر زاده ایشان فوت کرد خواستند که بر رسم مکه معظمه که مرده را در قبر یکی از صلحا و اولیای مشهور دفن میکنند
چنانچه امام عبدالله یافعی را در قبر فضیل بن عیاض رضی الله عنه نهاده اند او را نیز در قبر حضرت شیخ

بعد حصول قبر المشار دیده خود مبارک ایشان با کفن همان طور چنانکه بسته شده موجود بود و حال آنکه امر عجیب
معلوم است که در سه چهار ماه مرده خاک میگردد و اثری از وی نمی ماند رحمة الله علیه علی جمیع عباد الله
الصالحین معین روزی که در مکه معظمه بودم در خدمت حضرت شیخ عبد الوهاب میبودم بزیارت قبر ایشان میرفت
روزی بر قبر ایشان رفته عرض حال خود کردم و طلب استمداد از جناب ایشان کردم شبی بخواب می بینم که ایشان
بر بالای مقام حسنی بر سریر نشسته اند و فقیر در حضور ایستاده عرضه داشتم که فقیر در خدمت خلیفه شما شیخ عبد الوهاب
می باشم بسا رسن فقیر ایشان بکنید با التفات و عنایت میسر نماید و همین معنی بر سر قبر ایشان عرض نموده
بودم میفرمایند که مقصود شما حاصل است ان شاء الله تعالی خاطر جمع دارید و السلام اکنون از کلام ایشان
چیزی نقل کرده شود و ایشان را شرحی است بر رساله اصول الطریقة که از مصنفات سیدی الشیخ احمد زروق است
که از مشاهیر مشائخ مغرب اند عبارت متن را نقل کرده آمد اگرچه در حقیقت از کلام ایشان نیست لیکن جهت
اشتمال بر فوائد نقل آن اختیار افتاد و میفرمایند قال الشیخ احمد الشهیر بزروق رضی الله عنه و رضی عنا به محمد
المرسل این اصول طریقه اصول الطریقة خمسة اشیاء تقوی الله فی السر و العلانیة و اتباع السنة فی الاقوال
و الافعال و الاعراض عن الخلق فی الاقبال و الادبار و الرضی عن الله فی القلیل و الکثیر و الرجوع الی الله فی السراء
و الضراء فتحقق التقوی بالورع و الاستقامة و تحقق السنة بالتحفظ و حسن الخلق و تحقق الاعراض عن
الخلق بالصبر و التوکل و تحقق الرضی بالقناعة و التفویض و تحقق الرجوع بالحمد و الشکر فی السراء و اللجاء الی الله
فی الضراء و اصول ذلک کله خمسة علو الهمة و حفظ الحرمة و حسن الخدمة و نفوذ العزیمة و تعظیم النعمة فمن علت
همته ارتفعت رتبته و من حفظ حرمة الله حفظت حرمته و من حسنت خدمته وجبت کرامته و من نفذت عزیمته
دامت هدایته و من عظمت النعمة فی عینه شکرها و من شکرها استوجب المزید من المنعم بها حسب وعده الصادق
اصول المعاملات خمسة طلب العلم للقیام بالامر و صحبة المشائخ و الاخوان للتبصر و ترک الرخص و التاویلات
للتحفظ و ضبط الاوقات بالاوراد للحضور و اتهام النفس فی کل شیء للخروج عن الهوی و السلامة من العاطل
فطلب العلم آفته صحبة الاحداث سنا و عقلا و دینا ممن لا یرجع لاصل و لا قاعدة و آفة الصحبة الاغترار و الفضول

وآفته ترك الرخص والتأويلات الشفقة على النفس وآفته ضبط الاوقات اتباع النظر بالفضائل وآفته اتهام
النفس الانس بحسن احوالها واستقامتها وقد قال تعالى وان تعدل كل عدل لا يؤخذ منها وقال الكريم ابن الكريم
صلوات الله وسلامه وما ابرئ نفسي ان النفس لامارة بالسوء الا ما رحم ربي واصول ما تداوى به علل النفس خمسة
اشياء تخفيف المعدة من الطعام واللجأ الى الله مما يعرض عند عروضه والفرار من مواقع الفتن من مواقف
ما يخشاه وقوع الامر المتوقع فيه ودوام الاستغفار مع الصلوة على رسول الله صلى الله عليه وسلم بخلوة او
اجتماع وصحبة من يدل على الله تعالى وعلى امر الله تعالى وهو معدوم وقد قال الشيخ ابو الحسن الشاذلي رضي الله عنه
اوصاني حبيبي فقال لا تنقل قدميك الا حيث ترجو ثواب الله تعالى ولا تجلس الا حيث تأمن غالبا من معصية
الله تعالى ولا تصحب الا من تستعين به على طاعة الله تعالى ولا تصطف لنفسك الا من تزداد به يقينا
وقليل ما هم او كلاما هذا معناه وقال ايضا رضي الله عنه من دلك على الدنيا فقد غشك ومن دلك على العمل
فقد اتعبك ومن دلك على الله فقد نصحك وقال ايضا رضي الله عنه اجعل التقوى وطنك ثم لا يضرك
مرح النفس ما لم ترض بالعيب او تصر على الذنب او تسقط منك الخشية بالغيب قلت وهذه الثلثة هي
اصول البلاء والآفات وقد رأيت فقراء هذا الوقت ابتلوا بخمسة اشياء ايثار الجهل على العلم والاغترار بكل
ناعق والتهور في الامور والتعزز بالطريق واستعجال الفتح دون شرطه فابتلوا بخمسة ايثار البدعة على السنة
واتباع الباطل دون الحق والعمل بالهوى في كل امر وحمل الامور وطلب الترهات دون الحقائق وظهور الدعاوي
دون صدق فظهر بذلك خمسة الوسوسة في العبادات والاسترسال مع العادات والسماع والاجتماع في عموم
الاوقات واستمالة الوجوه بحسب الامكان وصحبة ابناء الدنيا حتى النساء والصبيان واخترعوا في ذلك [illegible]
القوم وذكروا احكامهم ولو تحققوا العلم ان الاسباب رخصة للضعفاء والمقام بها بقدر الحاجة من غير زيادة فلا
يسترسل معها الا بعيد من الله وان السماع رخصة المغلوب او الكامل وهو انحطاط في بساط الحق اذا كان بشروطه
اهله في محله وادبه وان الوسوسة اصلها جهل بالسنة او خبال في العقل وان التوجه لاقبال الخلق ادبار عن الحق سيما
قارئ مداهن او جبار غافل وصوفي جاهل وان صحبة الاحداث ظلمة وعار في الدنيا والدين [illegible]

ازمانهم اعظم واجلهم وقال سيدي ابو مدين رضي الله عنه الحقيقة من لم توافقك على طريقك ولو كان
ابن سنتين فسنته تلك وسواء الذي لا يثبت على حال ويتنقل كما يلقى اليه فيصلح به واكثر ما يحمد الى امار والقلو
وطلبة الى الشيخ احد يريهم عنايته حيث كل من ادعى حالا مع الله ثم ظهر منه احدى خمس فهو كذاب او مسلوب الحال
الجوارح في معاصي الله والتصنع في طاعة الله والطمع في خلق الله والوقيعة في اهل الله وعدم الاحترام على الاسلام
ومنها ان الشيخ الذي يلقي اليه المريد نفسه خمسة علم صحيح وذوق صريح وهمة عالية وحالة مرضية وبصيرة نافذة ومن
فيه خمس خصال لا تصح مشيخته الجهل بالدين واسقاط حرمات المسلمين ودخول ما لا يعني واتباع الهوى في كل شيء
وسوء الخلق من غير مبالاة وآداب المريد مع الاحوال ذاتية حمية اتباع الامر وان ظهر خلافه واجتناب النهي
وان كان فيه حتفه وحفظ حرمته غائبا وحاضرا وحيا وميتا والقيام بحقوقه حسب الامكان بلا تقصير وعزل
عقله وعلمه ورياسته الا ما يوافق ذلك من مشيخته ويستعين على ذلك بالانصاف والنصيحة وهي معاملة الاخوان
ان لم يكن شيخ مرشد وان وجد ناقصا عن شروط الخمس اعتمد فيما كمل فيه وعومل بالاخوة في الباقي انتهت
الاصول المذكورة بحمد الله وحسن عونه وينبغي لك ايها الطالب مطالعتها في كل يوم مرة او مرتين والاقل
جمعة حتى تطلع معانيها في النفس يقع تصرفك في مقتضاها فان فيها غنية عن كثير من الكتب والرسائل
فقد قيل انما حرموا الوصول لتضييع الاصول من تأملها عرف ذلك ثم لا تزال بعد ذلك تتعهدها بقصد التذكر بها
ونفعنا الله واياك بمرضاته انه ولي ذلك والقادر عليه وحسبنا الله ونعم الوكيل وقال رضي الله عنه مبنى الطريق
على خمس التحقيق في التقوى بحفظ ما لا يعنيه ولا يطلع عليه الا الله والتحقيق في اتباع
السنة بحيث لا يتوجه في امر من الامور لا بمجاوزة حد يلزم بالعامر حيث
هو ولا يخرج محسنا من حيث هو ولي من حيث امر الله فيه والتسليم للخلق من حيث انهم منه بالقاء سرورهم وايثار
السلامة والعافية منهم والاستسلام للمقدر في جميع الاحوال بالصبر والرضا والشكر والعمل على قول الشيخ ابي الحسن
الشاذلي رضي الله عنه اصل التقوى وطلبك ولا يبرك مرج النفس بالم ترض بالغيب او بالصبر على الذنب او تسقط منك
الحيثية بالغيب ورجوعا الى قوله صلى الله عليه وسلم اتق الله حيث كنت واتبع السيئة الحسنة تمحها وخالق الناس

قلي

بخلق حسن و ایثار القوله صلی الله علیه وسلم اذا رأیت شحا مطاعا وهوی متبعا واعجاب کل ذی رأی برأیه
فعلیک بخاصة نفسک وتری طاعة اولی الامر وعدم الاعتراض علیهم بالظاهر کیف کانوا والله حسیبهم وتصلی الضحی وتفطر
وتقصر فی السفر ولا تقول بصلوات الاسبوع واللیالی والایام الفاضلة وتعمل بصلوة التسبیح وتوتر ما فتح الله
به من تهجد او سهابت غیر اختیار لاحدهما عند وجود الآخر وتاخذ لکل مباح لا یلحقه نقص فی المروة ولا ضرر فی الدین
وتذکر بالجمع وتجتمع للذکر لا علی وجه انه افضل ولکن لما فیه راحة للنفس وصورة الطریق وتری الزیارة للاحیاء والاموات
ما لم تضیع واجبا او مندوبا او ما کدا وتری لکل مومن برکة الا من خالف السنة ولا تقتدی الا من صح علمه وورعه
واصل کل خیر الرضا عن الله بما قسم والالتجاء الی الله فی کل شیء فهی مفتاح کل حاجة عند الفقیر وهربه من شر الخلق
واعظم من کل حصن تحت الاساس التی علیها مبنی الطریقة ومن معانیها اثبات الله تعالی بتوجه الفتح للحقیقة وصلی الله
علی سیدنا محمد وآله وسائر الانبیاء وسلم سیدی الشیخ عبد الوهاب المتقی القادری الشاذلی سلمه الله تعالی
تولد ایشان در مندو ست والد شریف ایشان شیخ ولی الله از اکابر و اعیان دیار مندو بود و بسبب وقوع حوادث
روزگار دران دیار به برهانپور آمده توطن گرفت و دینجا نیز معزز و مکرم شده در اندک مدت بدار آخرت خرامیدند بعد ازان
ایام والده عزیزه نیز درگذشت وایشان صغیر السن گذاشتند وهم از زمان صغر سن قائد توفیق الهی رفیق حال ایشان
شده در طلب حق براه فقر و تجرید و مسافرت و سیر عالم کشید غالب سیر ایشان در نواحی گجرات واکناف ولایت
دکن و سیلان و سراندیب بوده و در اکثر اوقات قرار داده بران بود که زیادت از سه روز در هیچ مقامی اقامت نکنند
مگر در بعضی شهرها که بجهت تحصیل علم و تقریب صحبت مشائخ و صلحا بمقدار استیفا غرض و انقراض حاجت اختیار اقامت
ضرورت می افتاد و هم در عنفوان شباب که سال عمر به بیست نرسیده بود و ملتحی نشده بودند بمکه
معظمه آمدند شیخ علی متقی رحمة الله علیه بشنیدن خبر قدوم ایشان بسابقه نسبت آشنائی که
بوالد ماجد ایشان داشتند پیش ایشان آمدند و مهربانیها نمودند و استدعای صحبت فرمودند و چون
حسن خط و کتابت از ایشان مشاهده کردند گفتند که بیائید واگر توانید برای ما کتابتی هم بکنید ایشان بمقتضای استغنای
ذاتی و بی نیازی که مسافران و مجردان را می باشد در مجلس اول اجابت دعوت شیخ نکردند و گفتند

ایشان را الله تعالی به علم با لصق صحبت در آخر مشاهده فضل و کمال و استقامت احوال حضرت شیخ
اختیار صحبت نمودند و سالها والد بزرگوار ایشان وصیت کرده بود که اگر برای تحقیق سلوک راه حق دست به
ملازمت شیخ علی متقی و امثال ایشان اختیار کنی و از صحبت فلان و امثال وی و دیگر از اصحاب زمانه را
نام برده که به دعوت اسماء و تسخیر ملوک مشهور بود پرهیز نمائی و ایشان خط نستعلیق را خوب می نوشتند
بجهت آنکه خط نسخ خط قرآن و شعار صالحان است از خط نستعلیق بر آورده مشق خط نسخ اختیار
کردند و چون قوت دست در مرتبه اعلا بود در اندک مدت خط نسخ بر حسن صورت پذیر شد و بکتابت
تالیفات شیخ و تصحیح و مقابله آنها مشغول شدند و برای شیخ کتاب بسیار کردند بحدی که تفصیل آن از حیطه
حصر خارج بود کتابی بود موازنه دوازده هزار بیت و در [illegible] استنساخ استعمال میکردند در دوازده
تمام کردند هر شب هزار بیت نوشتند و کتابی دیگر که در روز میکردند و اکثر ترتیب و اصلاح تألیفات شیخ بر دست
ایشان بوده و آنچه از ان در مکه معظمه تحفه ارسال بود و احوال شیخ سر الفقر [illegible] میکردند و برای کس دیگر کتابت
نمیکردند ما را [illegible] مدت آید قوت ایشان از آن ایام آن بود که چند کسر نان و دسحان که در آن ایام
بود میخریدند و روی همان [illegible] اجازت [illegible] هزار [illegible] از آن تناول میکردند و با احوالی در آن
شیخ و مدت استغنای ایشان چندان کوشیدند که معنی فنای فی الشیخ که میگویند آن باشد لاجرم [illegible]
ظاهر و باطن مخصوص شده و با انوار و اسرار و کمالات متصف آمده و نسبه کمالات ملکه عین ذات ایشان گشته
با آنکه شیخ میگفتند که یک یار ما برادر در راه خدا که با [illegible] عبدالوهاب بود میفرمودند که چون شیخ ما را مرید [illegible]
اول از ما تفصیل فقر [illegible] اقرار گرفتند و گفتند بر این اعتقاد باشید و ما نیز همین عقیده ایم بعد از آن [illegible]
بیعت نمودند و ابتدای صحبت ایشان با شیخ در شهر جمادی الاول سنه ثلاث و ستین و تسعمائه بود و انتها
آن تا وقت وفات ایشان الی جمادی الاول سنه خمس و سبعین پس مجموع مدت مصاحبت دوازده سال تا
و پس از رحلت ایشان الآن [illegible] و چهار باشند و عدد حجهای ایشان چهل و چهار که مدت
اقامت مکه معظمه سی یکسال بعد از رحلت شیخ صحبت حق [illegible] آمده بودند

سال که بحج عود فرمودند و حج آن سال فوت نشد مدت آمدن کشتی از انجا به پانزده و شانزده روز بود و در وقت
ازینجانب چهل روز و وقوع این هر دو حال در غایت ندرت است که حکم خارق عادت دارد و اکنون در علم و
عمل و حال و اتباع و استقامت و تربیت و تسلیک مریدان و افاده و اعانت طالبعلمان و شفقت و مهربانی
بر فقرا و غربا و نصیحت خلق الله و برکت و عظمت و طهارت و نورانیت و سائر ابواب خیر وارث حقیقی و
خلیفهٔ راستین و صاحب سر شیخ ایشانند و اهل حرمین و مشائخ یمن باسرهم حاضرا و غائبا و از مشائخ مصر و
شام هر که ایشانرا دریافته است معتقد بر ولایت و علو شان ایشان میگویند هو علی قدم الشیخ ابی العباس
المرسی تلمیذ قطب وقته الامام ابی الحسن الشاذلی و بعضی از مشائخ یمن بجانب اهل حرمین در تعریف حال ایشان
نوشته بودند علیکم یا اهل الحرمین بالسمعة المتقیة من الهند فیکم فاستغنموا به سید حاتم مردی است از مردان
این راه متفق علیه اهل یمن صاحب الاحوال السنیة و له لسان عال فی الحقائق و التوحید بشوق ملاقات ایشان بمکه
آمد و استیذان در آمدن بخود ولیشان اذن ندادند و گفته فرستادند که ملاقات القلوب اتم ملاقات دلها
بیکدیگر بس است حاجت بملاقات جسمی نیست و وی بهمین کلمه از ایشان راضی و خرسند رفت و سالی که این فقیر
عزیمت هندوستان میکرد از اهل یمن می شنید که سید حاتم مذکور درین موسم نیز قصد ملاقات ایشان دارد
روزی این حقیر در همین ایام عزیمت هند در خلوت خود نشسته بود و حزب البحر کتابت میکرد مردی از علمای مکه
شیخ علاء الدین نام که بعلم و صلاح ممتاز و مشهور است بر سر وقت این غریب رسید و حال پرسید و گفت
ایش تکتبون قلت هذا حزب البحر اکتبه لاقراه فی المرکب عند رکوب البحر قال الکم فیه اجازة من احد قلت نعم اریدان
استجیز من الشیخ عبد الوهاب المتقی قال ألکم بالشیخ عبد الوهاب معرفة قلت انا فی خدمته من سنتین قال البشری لکم بان
حجکم مبرور و عملکم مقبول پرسیدم کیف ذلک یا سیدی گفت سافرت بلاد الیمن و ادرکت مشائخه و فقراءه فوجدتهم
کلهم متفقین علی الثناء الیه و الاخبار بانه قد بلغ فی وقته و طریقهٔ ایشان در باب حقائق و توحید مثل فصوص و امثال
آن توقف و تسلیم است اینها را درس نگویند و بدان اشتغال نکنند و انکار هم نکنند و بد نگویند و چنانچه عادت بعضی فقها به طعن
و تشنیع پیش نباشد میفرمودند که اول باید که اعتقاد خود را ظاهرا و باطنا با اعتقاد اهل سنت و جماعت راست سازند

در اسنخ گردانند و بعد از رسوخ این عقیده از هر چه ایشان گفته اند و نوشته اند بی محروم نمانند که ایشان را
که در حقائق و اسرار نوشته اند بی مطالعه نکنند و اگر چه مشکل بود ایشان بگذرند و در نمانند و حلقها را حقود
راه ندهند الا که اعتقاد را استوار از حمل کتب راست کنند و از هر کس هر چه شنوند تابع شوند میسر شود ندهند
باید که هر چه شنوند اگر چه سخن باطل باشد رد و انکار و تعصب نباشند اول خود بشنوند که هر چه میگویند و فهم
سخن نیک در روند که قائل آن چه مقصود دارد بعد از ان اگر توانند آنرا موافق حق سازند و اگر نه رد کنند
و اگر این را نتوانند از سر آن نگذرند و خلل در عقیده خود ندیدند از روی کمالی را دگر گردند که نام وی
انسان کامل است و فرمودند که آن کتابی است در حقائق و توحید به طرز کتب شیخ ابن عربی تصنیف شیخ
عبد الکریم جیلی که در عهد بوده اند از متأخرین مشائخ هم جامع علم و حال بعد از آن سخن در تعریف شیخ
عبد الکریم کردند و فرمودند که ایشان تفسیری نوشته اند در بسم الله الرحمن الرحیم بود در ده مجلد نوشته بودند
حروف وی بر هر حرفی مجلدی نوشته از ان دیده شده است شگرف علوم بیان کرده اند بعد از ان
فرمودند اما در وی رهبر ما ست آنرا اشکار کرده اند اگر اراهی بر آن بر توانند کرد مبارک است و الا احتمال
ضرر عالیست فرمودند که شیخ شرط سلوک این راه آن است که هم در اول اعتقاد توحید درست کنند
بر وجهی که در نصوص و امثال آن مذکور است شرط راه مداومت عمل و ریاضت است متقدمان اعتقاد اهل سنت
و جماعت بعد از ان در وی حالی شد اخواهد شد که تا آن در باطن خبری ندارد که اهد شد فرمودند که هر گاه اسلام
که بکلمهٔ اسلام اقرار کنند و نماز و روزه میکنند از روی اگر امثال این کلمات خبری صادر شود معذور دارند
و تکفیر و تفسیق نکنند و نسبت بالحاد نکنند اما اگر این خبر نادانسته باشند و این سخنان گویند او ملحد است او را
بالقطع منکر باید بود و طریقه ایشان در سماع سرود یک بعض طریق است از مرید معمل آن را مصلحت دیدند و تنزل
مشائخ منکر این معنی عرض کرد که در دیار ما این رسم سماع محافل متعارف شده است و اگر کسی از روی احتساب منع ورا
انکار رود او را بتهمه خلق مخالف باید شد و همه مردم لومی از مر آن نه کنند و مخالفت مشائخ او را اتهام کنند کسی
چه کار کند فرمودند اگر احیانا با یاران موافق و اهل معنی در هم بر گاهی حرفی یا حکایتی شنیده شود باکی نیست حرص کردم

که اینجا اجتماعها کنند و اهل زنا و اهل فسق و صالح و از هر جنس مردم جمع شوند و چنین و چنان کنند بر آن
وجهی که در دیار هندستان مشاهده فرموده باشند این را چه حکم است فرمودند این چنین خود اصلا جائز نباشد و زنا
و اجتناب از آن از واجبات و تحقیقت طالب حق است در خصوصیت قطعاً مساهله و مسامحه نکردند و ایشان اکثر عمر
مجرد بوده اند و در زمان شیخ هم بوضع تجرید گذرانیده اند و تزوج نکرده اند بعد از ایشان که سن تشریف با بین چهل و پنجاه
بود تزوج کردند و پیش از تزوج هر چه از فتوح یا از وجه کتابت بهم میرسید همه صرف فقرا و درویشان میکردند و عهد
کرده بودند که هیچ چیز نگاه ندارند مگر آنچه ضروری باشد از جامه و قوت و کتب اما الآن حق اهل و عیال را مقدم
در جانب ایشان راجح است و با وجود آن در تفقد احوال غربا و غمخواری فقرا تقصیر نمیکنند نسبت بنیاه غربای
هند در مکه ایشان اند از طعام و جامه و نقد مدد میکنند خصوصاً قاصدان زیارت آنحضرت را صلی الله علیه وسلم
بجمیع وجوه در تهیه اسباب سفر امداد و اعانت میفرمایند و میتوان گفت که درین زمان بدانش ایشان در علوم
شرعیه کمتر کسی خواهد بود و قاموس لغت مبالغة میتوان گفت که گویا همه یاد داشت و فقه و حدیث نیز همین حکم
دارد و مبادی علوم عربیت نیز زیاده از قدر کفایت است سالها در حرم شریف درس این علوم گفته بودند و
اکنون که عارضه ضعف بصارت ظاهر حادث شده هم در منزل خود مشغول میباشند اگر بعضی اوقات از درس
خالی میشوند بمقابله کتابی که در تصحیح و مقابله آن عموم نفع باشد مشغول میشوند مثلا کتابی نادر و قلیل الوجود
کثیر النفع می بود و بسبب عدم تداول از حلیه صحت عاطل گشته اصول نسخ آن را مهما امکن بهم رسانیده صورت
تصحیح میدادند و در تحقیق سخن بسیار کد مینمایند آنچنانکه طالب را تشفی تام حاصل آید لیکن نه آنکه تعلقه و تشدق
لسانی در میان باشد میفرمودند که علم بمنزله غذا است که همیشه احتیاج بآن باقیست و نفع آن عام و ذکر
بمثابه دوا که گاه گاهی بدان علاج باید کرد طالب را ناچار است که بعد از هر چند گاه
خلوتی بقصد تحصیل فراغ قلب و حضور خاطر اختیار کند خصوصاً در ایام فاضله مثل عشره اخیره از
رمضان و عشره ذی الحجه و امثال آن و بذکر و نفی خواطر مشغول باشد اما اشتغال علم و تعلیم و تدریس آن دائمی است
عرضه کرده شد که مشایخ فرموده‌اند که طالب باید که علی الدوام در ذکر باشد فرمودند که هر که با عمل خیر مشغول است ذاکر

در ذکر جهر است نماز گزاردن ذکر است و تلاوت قرآن ذکر است و درس علوم دینیه ذکر است در هر عمل خیر
ذکر است این دائم هست و اما آنکه تعلیم و تعلم را ترک کنند و از همه کارها باز مانند و خلوت اختیار کنند و ذکر
مشغول شوند این حکم علاج دارد که گاه گاهی بکنند و در ابتدای کار چون علت قوی است لاجرم علاج بسیار
باید کرد و اکثر در خلوت باید بود و ذکر باید کرد میفرمودند که روش سلف متقدمین همین است که نسبت باطن را علی الدوام
خیر و تهذیب اخلاق و نشر علوم میکردند میفرمودند که علم از آن قبیل نیست که هیچکس ترک آن فرماید سعی از جهت
ست باید کرد روزی درویشی از خدمت ایشان پرسید که نماز گزاردن بهتر است یا ذکر کردن فرمودند که اگر از
هم کاری بزرگ است و لیکن بکثرت ذکر اتصالی و اتحادی حاصل شود که آخر لقای وحدت می کشد عرض کردند
که ما وحدت نه مشاهده فرمودند آن اندک است تحصیل تعلق دارد و مطلوب حقیقی جمیع طالبان این امر
و ادراک کمال لذت است و هر کس که در عمر خود یکبار آن لذت چشید دیگر تا زنده است ذوق آن باقی است عرض کردند
که طریق دعوت که بعضی درویشان میکنند چه حکم دارد از طرق وصول است یا نه فرمودند که نشاید باشد و لیکن
اهل دعوت اخلاق ایشان مهذب کم مشاهده ایشان اگرچه خلق مشاهده ایذای خلق خواهد گشت مرتاض
شده و در مقام مکافات نمی شوند عمده درین راه تهذیب اخلاق و تحمل ایذا و بلای خلق است فرمودند صحیح از
بیر اسطراق معمول بود ما را از جانب اجازت بیعتی بود سند عالی و جهت صحیح را بود در وقتی که فقیر بجانب علوم
شریعت و طریقت میدادند اول اجازت بیعتی را از فقیر گرفتند بعد از آن فقیر را اجازت آن دادند تا این فقیر
از جانب ایشان مجاز مطلق و خلیفه کل باشد میفرمودند که این بیعت خلیفه ذکر و بعضی اوضاع و انواع ذکر که درویشان
میکنند اگرچه آن را سندی صحیح درست سوی صلی الله علیه وسلم نیست اما از مستحسنات مشایخ است و اصل کاری
که السلام ذکر را برای آن کار است و عمل دارد مؤثر است و اصل ذکر همین لا اله الا الله است انواع دیگر برای
همین است لفظا و معنی و تصور آمیز مودند که در ذکر الفاظ تمام باید گفت و درست بر آورد تا الله در نفی اظهار
حروف شد و در جانب اثبات سر در اسم جلاله مد می باید بر آورد و اظهار هر دو ها می باید کرد و بعد از غلبه شوق
و استیلای ذکر بهر طور که بر آید باید گذاشت اما مقصود درست مطلوب در آن وقت شوق و غلبه ذکر است

فرمودند که سبب نزد ماننده ذکر اره و امثال آن که می کنند همین طور چیزی است که جماعه از مریدان شیخ زاد در وقت
غلبه حال و استیلای ذکر دیدند که اینچنین میکرد دیگر ایشان سند گرفتند و همین را دستور ساختند عرض کرده شد
که ذکر خفی که میگویند چه معنی دارد فرمودند ذکر خفی یعنی ذکری که آهسته گویند که همسایه نشنود معنی خفی این است
عرض کرده شد که بعضی میگویند که ذکر خفی آنکه زبان را در آنجا دخل نباشد بلکه میگویند که قلب را نیز از آن خبر
نبود آن چیست فرمودند این حکایت دیگر است بالفعل معنی ذکر خفی است که تنها از خلق بگویند و ادنی
مرتبه ذکر اسماع نفس است ازین کمتر نباید چنانچه قرات در نماز و اما آنکه در دل بگویند آن یاد کردن خداست
جل و علا آن هم امری است محمود ولیکن نزد اطلاق مراد از ذکر همین لفظ افتد و طریقه ایشان در ستر احوال و
کتمان اسرار و تورع در کلام بحدی است که هرگز نا محرم سخن از حقائق یا از خصوصیت احوال خود از ایشان بسر نمیبرد
و اگر تقریب کلی شود همان مقدار بگویند که ضرورت باشد و در اصل مقصود کفایت کند و چون این فقیر التماس
انوار استقامت و استماع فضائل ایشان نسبت بندگی بخدمت ایشان حاصل شده مکررا الحاح کرده شد که گاه
گاهی از بعضی احوال و اخبار خود مشرف و مستفید میساخته باشند پس گاه گاهی بتقریبی و مناسبتی که در اثنای سخن
پیدا میشد چیزی از آن نقل میکردند و اول چیزی که بعد از عرض این سخن از خدمت ایشان رسیده شد آن بود که
عرض کرده شد که این فقیر مدتهاست که از بعضی مشائخ و فقرای یمن و اهل حرمین می شنود که نسبت شما خبر میدهند که
هو علی قدم الشیخ ابی العباس المرسی حقیقت این سخن چیست تبسم کردند و فرمودند ما چه دانیم که ایشان چه میگویند خدا
داند که ایشان از کجا میگویند بعد از آن در ذکر مناقب شیخ ابو العباس مرسی شروع کردند و فرمودند که ایشان تلمیذ شیخ
ابو الحسن شاذلی اند و شیخ ابن عطاء الله صاحب الحکم شاگرد ایشان تصنیفی دارد مسمی بلطائف المنن فی مناقب الشیخ ابی العباس
و ابی الحسن بسیار بزرگ بوده اند وقتی پادشاه وقت را در حق ایشان اعتقاد درست نبود بقصد امتحان تقوی و ورع ایشان
مهمان ساخت و دو نوع طعام پخت یکی از جنس ماکولات مثل گوسپند و مرغ و مانند آن دیگر از جنس محرمات مانند سگ و گربه
و امثال آن و بعضی از بندهای خود گفت که دو صف از مردم بنشانی شیخ و فقرای ایشان یکجانب و پیش ایشان از طعامها
حرام نهی مردم امرا و سپاهیان را جای دیگر و پیش ایشان طعامهای حلال نهی و علامتی و تمیزی در ظروف و اوانی

قرار دادند تا مسئله نشود شیخ را در علیین مجلس این معنی مکشوف شد برخاست و آستین افشاند و در مرو دو ملا
امروز با حدیث حلق یعنی خواهیم کرد و این طعامها را پس البیان با خواهیم کشید طعامها حلال را میگویند گرفته
فرامی نهاد و حرام را پس امرا این آیت میخواندند الخبیثات للخبیثین والخبیثون للخبیثات والطیبات
للطیبین والطیبون للطیبات پادشاه از بدگمانی خود توبه کرد و در پای شیخ افتاد در این مجلس هم مقدار
حکایت از شیخ ابوالعباس مرسی فرمودند و زیادت در جواب مصر بگفتند مصر را اصلا آن در خاطر نماند
از ملی لی ساله سوال فرمودند پارسال لیسا حکایتی گفته بودیم یاد شما باشد آن حکایت تتمه دارد که در آن
وقت گفته نشده بود و آن حکایتی که پارسال گفته بودیم این بود که نور محمد حسن نام مردی بود از خادمان
مولانا محمد طاهر بمبی که بعد مدتی از مدیات لیسان در آوان حیات شیخ بمکه آمده بود و علاقه اجتماع
و محبتی که مولانا مذکور را با حضرت شیخ بود بهم در رباط السان حلولی گرفت اتحامی بود در این اثنا وی بیمار اتمام
و بیماری وی سخت شد گاه گاهی عیادت او میکردیم تا شبی آن سرور را صلی الله علیه و سلم در خواب می بینم که
میفرماید که هذا الرجل ... اسارت ما این مردمی کسند که وی را دریابید دستگیری کن بیدار شدیم در قائم
و پیش آن بیمار رفتیم چه بینیم که در حالت نزع افتاده است و در بالین وی نشستیم و از روی آن و ادعیه یاد کار
مناسب وقت بود در خواندیم وی این آیت را در خواند یثبت الله الذین آمنوا بالقول الثابت و جان تسلیم
کرد از خواندن این آیت را السانی مصطلح بود آنحضرت صلی الله علیه و سلم که فرموده بود و بعده ما دعم را
بر قبر او رفتیم و فاتحه خواندیم و هم بر دم تکت ... بخواب رفتیم می بینیم که نشسته است چون ما را دید پیش ما آمد
و گفت که حق تعالی برکت شما مرا از شر وسواس شیطان که در وقت نزع رحل کرده بود نجات داد
مرا عرب تحابه شیخ رحمه الله در اینجا بعض کرد این معامله را بحضرت شیخ عرض کردیم و شیخ رحمه الله
در مجلس حاضر بود بهم شیخ و هم البیان گریها کردند این حکایت بود که پارسال ... گفته بودیم امروز فرمودند که این حکایت
تتمه هست و آن این است که این مرد که او را در خواب دیدیم گفت که ما یک ... در خانه از هم دروا
بلند بر آورده اند در آمدیم و از روی هر در دیگر در دیگر در آمدیم خانه دیدیم مزخرف و معمور و مصالی و مکلل بجواهر

ولای چنانکه تعریف خانهای بهشت کرده اند بعد از زمانی رخصت گرفته برآمدیم وی تا بیرون رسانیدن
تا بیرون آمد چون بیرون آمدیم مردی دیگر را دیدیم بسیمای کرامت و ولایت و عظمت پیش آمد و سلام کرد و تودد
نمود و التماس درون خانه در آمدن کرد گفتیم که ما با شما آشنا نیستیم و شما را نمی شناسیم در خانهٔ شما چگونه در آییم گفت
ما شما را اگرچه بظاهر بیکدیگر آشنا نیستیم ولیکن میان ما و شما نسبت اتحاد و یگانگی است شما را ناچار بمنزل ما
باید رسید پرسیدم که نام ملازمان چیست گفت نام فقیر ابو العباس مرسی پس درون خانه رفتیم این خانه با صد خوبی
آن خانهٔ اول بود که آن مرد داشت ترصیع وی از لآلی بود و این از یواقیت موضعی برای ما تعیین کردند و فرمودند
که این جای ماست شما بجای ما بنشینید و صاحب مقام ما باشید بعد از آنکه از آن خانه برآمدیم خانهٔ دیگر دیدیم
بهمان صفت خانهای سابق موصوف در روی بندگی شیخ علی متقی نشسته اند و انهار و جداول مختلف
در صغر و کبر در جریانند اشارت بنهری میکنند و میگویند که این جامع کبیر است و بنهری دیگر که این جامع صغیر
و بجدولی اشارت میکنند که این فلان رساله است و بجدولی دیگر که این فلان همچنین کتب و رسائل خود را
نام می برند و هر یکی را بنهری و جدولی تعین می نمایند بعد از اتمام این منام فرمودند که این بود آنچه ما را
درباب شیخ ابو العباس مرسی نمودند شاید که بعضی از فقرای یمن را هم برین واقعه اطلاع نموده باشند
تا مثل این معامله نموده و بسر این کار اطلاع داده و ایشان با اهل حرمین خبر کرده ولیکن ما به هیچکس این واقعه را
نگفته ایم امروز بعد از سی سال بشما گفتن این حکایت ضرورت افتاد سخن در ملاقات خضر افتاده بود فرمودند که
یکباری در صغر سن همراه والد خود بتقریب بعضی حوادث که در دیار سند و حدوث یافته بود در بیابانها افتاده
و راه گم کرده بودیم و هیچ چیز از جنس طعام و شراب همراه مانه گرسنگی بر ما غلبه کرده چنانچه عادت اطفال باشد
در گریه آمدیم و والد دلداری میداد و میگفت که صبر کن طعام در پیش است ولیکن اینها در دفع الم جوع فائده نداشت
همدرین حال شب در آمد از جهت ترس شیر و گرگ بر بالای درختی برآمده شب گذرانیدیم صباح می بینیم که قریب آن
درخت چشمهٔ آب شیرین میرود و پیرمردی نورانی بران چشمه نشسته ما را چون دید دو قرص گرم از
بغل برآورد و بما داد و هم نزدیک آن موضع بقریه دلالت نمود آن قرصها را خوردیم و بران آب

شیرین سیراب شدیم و راه قریه گرفتیم چون در آن قریه رسیدیم و آسوده شدیم باز شوق دیدن آن مرد و آن چشمه ما را
آمد در سر آن رحمت آمدیم بدان چشمه در آن حالوده آن مرد حیران ماندیم گویا که آن مرد خضر بود که در آن سامان
از برای ارشاد و امداد ما بظاهر رسیده بود والله اعلم و فی سحر در وادی آسید راه افتاده بود فرمودند که ناسها معتقد ما را
سر قوتی و تصرف میدهند که در آن حدود طلوع عوام الناس میلواسد کند و آنها را که در دین و شریعت عدم رایج
مدار دار خام میسرند و موافق این حکایت از سرگذشت احوال خود فرمودند که وقتی در ایام مسافرت در شهری بار و بار
افتادیم ناصحی شهر مردی بود ساعی در جستجو بر ما که ما درویشان و مسافران و رنده نوسان سری و دشت ما را
چون سر در پیش در پیش ما آمد و گشت و صحبت داشت از وی پرسیدیم که در شهر شما مردی با اسرار هست
صلحا و فقرا که با وی صحبت توان داشت گفت مردی است از اهل باطن که اکثر مردم شهر معتقد او هستند و لیکن
چون در ظاهر ارتکاب بعضی نواهی الهی میکند ما را با وی خوش نیست روز دیگر برسالی که قاضی داده بود
بدیدن آن مرد رفتیم دیدیم که بر مکانی مرتفع جای ساخته است و دو سه کس دیگر پیر با وی در آنجا ساکن اند و
جماعه از مرد و زن نشسته است با چون در آمدیم خوشحال شد و مرحبای گفت بعد از ساعتی پیاله و مینا آورد و
شراب خوردن بنیاد کرد و ما را نیز اشارت کرد که بخورید گفتیم این حرام است خوردنی نیست هر چند مبالغه کرد ابا
ما میسر شد گفت معذوری رس که ترا حه میکنیم آخر از پیش او بیرون و مغموم برخاستیم و پس یاران خود آمدیم
طعام حاضر بود خوردن خوش نیامد بیچیان بخواب رفتیم و با هیچ یکی از اصحاب آن قصه را در میان
نیاوردیم در خواب می بینیم گلستانی است لطیف پر اشجار و فواکه و عیون و انهار زیاده بر آنچه تصور توان کرد و
در راه وی خارها و محنتها و شدتها است که وصول بدان متعذر است همان مرد پیاله شراب در دست مینا
می آید و می گوید که بخور من ترا درین گلستان می رسانم در خواب سر از ارتکاب آن ابا می کنیم و
او ما را دست میدهد که در بیداری دست داده بود همدرین میان بیدار شدیم و لاحول گفتیم
باز خواب بردیم همین حالت در خواب دیده شد برخاستیم و التجا بسرور کائنات صلی الله علیه وسلم آوردیم
و استعانت بدان حضرت نموده متوجه شدیم این بار در خواب می بینیم که آنحضرت صلی الله علیه وسلم

حاضر بودند و من نیز در خدمت ایستاده عصای در دست آنحضرت است ناگاه آن مرد مبتهج پیدا شد
آنحضرت عصا را بجانب وی انداخته اند و وی بصورت سگی گشته از پیش آنحضرت گریخته است آنگاه
همین فرمودند که وی گریخت دیگر درین شهر نخواهد بود و از خواب بیدار شدیم و وضوی تازه برآوردیم و دوگانه
شکر بگزاردیم و بجانب منزل آن مرد روان شدیم دیدیم که هیچ آفریده در آنجا نیست و خود پیش از آمدن ما گریخته بود
مردم گفتند که چند ساعت شد که خانه را ویران کرد و رخت اقامت ازینجا بربسته رفت والسلام وقتی
در عبارت شرح حکم مذکور شد العارفون الواصلون لعین الحقیقة علی بساط الجذب او السلوک او غیره عرضه کرده شد
که غیر جذب و سلوک نیز طریق وصول میباشد با آنکه ظاهر از کلام قوم انحصار درین دو طریق مفهوم میشود فرمودند
تواند که باشد زیاده برین بیان این معنی نکردند و فرمودند که ما را در ابتدای حال واقعه پیش آمده بود بگی نظر
باید تأمل نمایید که آن داخل کدام قسم است در احمدنگر دکن در باغی نشسته بودیم و چندی از فقرا نیز همراه
بودند و چه طبخی بهم رسیده بود یاران بتهیهٔ آن مشغول بودند ناگاهی شخصی از دور نمایان شد و بجانب ما متوجه
گشت بخاطر رسید که اگر آن مرد بیاید او را تکلیف کنیم که همراه ما طعام بخورد چون نزدیک رسید گفتیم
اگر بنشینید طعام در راه است لقمهٔ چند تناول کنید بمجرد این گفتن برمید و بگریخت آنچنان برمید و بگریخت
که وحشی از جنگل برمد و بگریزد این ادای آمدن او و رمیدن و گریختن او در دل تاثیر کرد دنبال او ما نیز دویدیم
هم در میان درختان این باغ غائب شد هر چند تفحص کردیم بنظر در نیامد چون ناامید شده برگشتیم ناگاه
دیدیم که در اصل درختی که شاخهای او بزمین بهم برآمده بود پنهان شده نشسته است خود گفت چه می بینید
و کرا میجویید گفتیم شما را می بینیم گفت باری پیش ما بیایید رفتیم و نشستیم گفت بگویید الله الله شش مرتبه
یا هفت مرتبه بتکرار این اسم شریف کردیم چیزی از نور غیب نمایان شد و حالتی در گرفت که از خود رفتیم
و بی شعور افتادیم همچنانکه کسی قبیل موت از خود میرود و باز خود آن مرد گوش و گردن ما را مسالش کرد
تا بعد از زمانی بافاقت آمدیم اما چندان از وجدان حالت متاثر شده بودیم که تا چند روز بحال خود نیامدیم
آمد و اثری عظیم در ذات خود احساس کردیم وقتی دیگر سخن در ذکر جوگی و جنگ و در ریاضت و تصرف

ایشان افتاده بود و تنگ شده بود در ایام سیاحت ما را اتفاق صحبت و تصرف ایشان افتاده بود و لباس
مشغول مرتاض بود و خوارق عادات بسیار ازوی میگفت که من قلعه می جیم از طلا در مرا میگویند که اگر حسن
و صدق ریاضت کسی تراز درون این خلوه در آریم و مردم شهر تمام از زن و مرد بزیارت وی می آمدند و ملتمس
و طعامهای آوردند و وی هیچ از آن ملتمس التفات نمیکرد و از آن طعام نمیخورد و ما مادی از دین اسلام
سخن میکردیم لیسمع رضای سیدو در دم و اضمحلال آن حال که وی صورت قلعه از طلا میدید متوجه شدیم
آخر مید وعو و مضمحل شد چندگاه حال بود که کلمه میگفت و کار جوگی گری خود بسیار مشغول بود در اواخر سیاحت
حالتش بد و بردست ما توبه کرده مهدمنسد تی دیگر بسبب ریاضت درویشان و ترک سوال و عدم لباس
شهوات طعام سیر بود بمدتی که چندگاه قوت ما آن بود که باری میرفت و صحراهای ما کار آمدی که قصابان
می بردند و بوده شده می آوردند و باره از گاه گندم که در میان کاه افتاده می بود می آوردند و آن را
میکوفتند و آن گاه برشسته و اکثر میکردند و در میان دیگ کرده در آب جوش میدادند و بهر کدام که از این
صاف کرده میخوردند بعد از چند روز مردم شهر آگاه میشدند و طعامهای آوردند و دیگر از آنها اشتغال میکردیم
و جای دیگر میرفتیم و ریاضت برسته و اقامت می کردیم و حکایتی دیگر است هم ازین باب که بعضی
از یاران ایشان شنیده است که میگفت یکباری در ایام قحط در مسجدی با یک یار دیگر نشسته بود و از
تنگ گرسنه شده ایشان مشغول بودند و در گرسنه دیگر آن یار دیگر قرار داده بود که با یکدیگر سخن نکنند و از
کسی طعام طلب نکنند روز برین حالت گذشته بود که هیچ چیز از طعام نخورده بودند شخصی حلوا در پیش
طعام در میان ایشان دو کس می نهاد و رفت هیچ کدام از ایشان آن طعام را نخوردند مگر سید دیگران مرد
حلوائی لقمه میکرد و در دهان ایشان می نهاد و میخوردند و این حالات مذکوره در زمان سیاحت ایشان
بوده که بیشتر مکه معظمه بیامده بودند و مدت عمر ایشان والله اعلم یا نوزده تا بیست سال بود و نوزده یا بیست سال
بوده اند که مکه شریف آورده اند و بسیح علی مسی صحبت داشته اند و لهذا از روی این عمر رسیده که با وجود این ریاضات
و حالات و مکاشفات و تصرفات که همه ما از ایشان دیده ایم تمام اندرونی ایشان از صحبت شیخ و موضع نامه لیس آنچه بر

احوال

ملازمت ایشان موقوف بود و در صحبت ایشان حاصل شد چه بود فرمودند ما هرچه داریم ببرکت ایشان
و فیض ایشان است بعد از زمانی گفتند که دین ما شریعت ما بایشان مقرر و مستقیم ماند در زمان سابق اطوار
مختلف و احوال متنوع پیش می آمد خدا داند که در آخر کجا می افتادیم و از کدام وادی سر برمیکشیدیم بصحبت
ایشان طریقهٔ دین و ایمان و اتباع شریعت استقامت یافت اصل کار و آخر مقامات همین است وقتی
سخن در اتباع آنحضرت و استغراق محبت وی صلی الله علیه وسلم افتاد فرمودند یکباری می بینیم که بالای قبه
شریف حضرت سید کائنات صلی الله علیه وسلم برآمده ایم و قبه از بالا شق شده و ما از راه آن شق بر موضع قبر
شریف افتاده و در درون آن درآمده محو و متلاشی گشته ایم بعد از آن قوتی پیدا شده که از مشرق تا مغرب
گرد جمیع آفاق عالم برآمده ایم دیدن این واقعه در زمان حیات شیخ بود و ایشان فرمودند که تعبیر این خواب
آنست که صاحب آن در اتباع آنحضرت صلی الله علیه وسلم کامل آید و در محبت آنحضرت مستغرق و فانی گشته
بصفت بقای بالله متصف شود وقتی سخن در آوردن عمره جعرانه که موضعی مشهور است بر مسافت یک منزل از مکه
معظمه و آنحضرت صلی الله علیه وسلم در وقت قسمت غنائم حنین در آنجا اقامت فرموده و عمره برآورده بودند
افتاده بود فرمودند اگر آنجا بروید از مقام نزول آنحضرت که در جبل است غافل نباشید و آن مقام را نشان
دادند و تعیین فرمودند و فرمودند اگر نصیب باشد رویت آنحضرت صلی الله علیه وسلم در آنجا میسر است فرمودند
وقتی ما در آنجا بخواب رفته بودیم هر بار که چشم بهم می آمد جمال آنحضرت در نظر بود و شاید که از صد بار متجاوز
در مدت یکدو پاس بلکه کمتر مشرف شده باشیم و ایشان باین عمره بسیار میرفتند و حمائم و پای برهنه میرفتند
شیخ عزیز الله متوکل پسر شیخ باجن است که پسر شیخ علی متقی است رحمة الله علیهم بغایت فقر و توکل داشت
چون شب شدی هرچه در خانه داشتی آنچه از قدر حاجت زیاده بودی بر همسایه قسمت کردی تا آنکه آب وضو نیز
همان مقدار گذاشتی که برای طهارت نماز تهجد ضروری بودی و اغنیا را بمجلس خود راه ندادی روزی یکی از اغنیای
عصر از بعضی اولاد وی التماس زیارت کرد فرمود اگر بیاید و در صف نعال با فقرای دیگر بنشیند مانعی نیست وقت نماز
شام بود که آن توانگر بخانه شیخ آمد دید که خانه تاریک افتاده است چیزی در خانه نبود

اگر روغن چراغ بخرید الیشیخ گفت که سوای این روغن چراغ نفرستم حرج کشید و اگر تمام شود اعلام فرمایم
تا دیگر فرستاده شود روز دیگر چون شیخ مشاهده کرد که چراغ بسیار گردانیده از وجه امد فرمود این همه چراغ
از کجاست حقیقت حال را با وی عرض داشتند را می لیسد و آن توانگر را منع کرد که دیگر روغن چراغ
نفرستند و آنچه حاضر بود همه را بر فقراء و مساکین قسمت کرد مسکن ایشان در برهان پور بود و در احمد آباد نیز
بعضی از اولاد ایشان توطن داشتند رحمة الله علیه **مخدوم جیو قادری** در شهر برکار دیار دکن است
می بود بزرگ بود بغایت محسن و ضعیف و متعبد و متبرک و عالی همت و عظیم الشان و از اصفیاء اولیاء الله
بود و از خلق مستغنی حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که ایشان را از غایت ضعف طاقت ایستادن
نبود ولیکن کمر مستحکم می بستند و اکثر شب تراویح را ایستاده می گذرانید میفرمودند که وی از عالم شیخ ما بود در
استقامت دین و رعایت تقوی مدتی مارا با ایشان صحبت بود بر دیگری که دست انابت
وارادت با ایشان داده شود ولیکن نصیبه او پیش شیخ افتاده بود وفات ایشان در اوسط
مائه عاشره باشد والله اعلم **میان غیاث** در بروچ که از بلاد مشهوره گجرات است بوده از
خواص عباد الله و مصدوق خیر الناس من ینفع الناس میگویند که از هر چیز و هر جنس که مردم را بدان احتیاج
افتد ایشان نگاه میداشتند و بمردم خیر میکردند چه از روح و جامه و اغذیه و ادویه و کتب و اسباب آلات همه در
خانه ایشان بود و حاصل اعمال ایشان این بود و با وجود آن عالم و عامل و متقی و متبع بودند حضرت سیدی الشیخ
عبد الوهاب میفرمودند که یکباری آنحضرت را صلی الله علیه وسلم در خواب دیدم عرض کردیم که یا رسول من افضل الناس
فی هذا الزمان فرمودند افضل الناس میان غیاث ثم شیخک ثم محمد طاهر رحمة الله علیهم اجمعین **میان محمد طاهر**
در پتن گجرات بوده از قوم بوهره که در آن دیار مدحی سبحانه و تعالی او را علم و فضل داده و بحرمین شریفین رفت و علما
و مشایخ آن دیار سر افراز اند یافت و تحصیل و تکمیل علم حدیث نمود و با شیخ علی متقی رحمة الله علیه صحبت داشت و مرید
شد او را و برکت کرامت بوطن اصلی عود نمود و بعضی از جمعها که در آن قوم شایع بود از آنکه کرد و میان اهل سنت بدعت آن قوم
نمود و تالیف نمود و در علم حدیث تالیفه مفید جمع کرده از آنجمله کتابی است که مکمل شرح صحاح است مسمی مجمع البحار

در رساله دیگر مختصر مسمی بمغنی که تصحیح اسماء رجال کرده بی تعرض به بیان احوال بغایت مختصر و مفید در ضبطهای
این کتب مدح شیخ علی متقی بسیار کرده است و وی بوصیت شیخ سپاهی بجهت امداد طلبه سررشته میکرد در وقت
درس نیز به حل کردن آن مشغول می بود تا دست نیز در کار باشد و وی در ازالة البدع و اهل بدع که دران دیار بودند
تقصیر نکرد و آخر هم بدست الجماعه در سنه نیف و ثمانین و تسعمایه بشهادت رسید شکر الله سعیه و جزاه الله عن المسلمین
خیرا **شیخ عبد الله و شیخ رحمة الله** سندی مدنی دو عزیز بودند از فقها صوفیه از مدینه مطهره بدین دیار
تشریف آورده و افاده علم حدیث نبوی صلی الله علیه وسلم نموده طلبه این دیار ایشان را شیخین میگفتند خواجه عبد الشهید
عبد اللهی رحمة الله علیه میفرمودند که این شیخین یادگار ان شیخین میدهند که ابوبکر صدیق و عمر فاروق باشند رضی الله عنهما
هر کدام آیتی بود در علم و عمل و تقوی و ورع نظیر ایشان ازان مقامات شریفه بدین دیار کس نیامده و ایشان از یاران
خاص و خلفای شیخ علی متقی بودند بعضی حکام که از جانب سلطان روم بمکه معظمه می آمدند بشیخ اعتقاد بندگی
بسیار داشتند شیخ از برای اکثر اصحاب خدام و فقرای خود وظیفه گرفتند الا ایشان را و بندگی شیخ عبد الوهاب
زیرا که وجوه این مال خالی از شبهه نبود و والد شیخ رحمة الله قاضی عبد الله از ولایت سند در بعضی حوادث روزگار
بقصد زیارت سید کائنات صلی الله علیه وسلم و توطن دران مقامات با برکات با جمعی کثیر از فرزندان و اهل و عیال برآمد
چند گاه در احمد آباد اقامت نمود و با شیخ علی متقی صحبت داشت و بعد از وصول بمقامات شریفه در مدینه منوره توطن
فرمود و در اندک مدت از عالم درگذشت و این شیخ عبد الله یار و مصاحب قاضی عبد الله بود و نشو و نمای ایشان
در مدینه منوره بود و سالها دران مقامات شریفه بدرس و عبادت گذرانیده بجهة بعضی حوادث و بواعث در حدود
سنه سبع و سبعین و تسعمایه درین دیار آمدند بعد از عود چند گاه در احمد آباد که حکم وطن اصلی ایشان
داشت اقامت نمودند و در آخر هر دو بزرگ بتفاوت چند سال در علت مرضی که قوت حس و حرکت مفقود
بود از احمد آباد برآمده عزیمت آن مقامات شریفه نموده برآمدند و تا وصول بمکه معظمه فرصت نیافته بمقر
دار البقا رحلت فرمودند رحمة الله علیهم و علی جمیع عباد الله الصالحین **شیخ حسین** از یاران بندگی
شیخ عبد الوهاب بود و او را در سلوک این راه رفتاری خاص بود در بی قیدی و بی تکلفی و همت فرمایی [illegible] مخصوص

و ریاضت ناشی شده تا حدیکه بمرتبهٔ مشیخت رسیده بود و هیچ چیز از اوراد و اوقات که در ابتدای حال التزام
نموده بود تا آخر عمر فوت نشد وی در اتباع مشایخ و حفظ قواعد و آداب ایشان یگانهٔ عصر بود و در اوراد و تواضع
و علم و صبر و رضا و تسلیم و شفقت بر خلق و اعانت فقرا نظیر نبود در زمان خود یادگار مشایخ چشت بود و در دهلی
بوجود او سلسلهٔ ارشاد و مشیخت با رونق بود و از اهل سماع بود گویند که در وقت رحلت هم بذوق و حالت بود ختم او
بر این آیت شد فسبحان الذی بیده ملکوت کل شی و الیه ترجعون قدس الله سره العزیز خدمت او الدین مومن
که هرگاه مارا در ایام جوانی نظر بر جمال شیخ می افتاد بی اختیار حالت بکا دست میداد از جهت معنی شوق و عزت
که در صورت او مشاهده می افتاد تولد او در جونپور است در سنه ثمان و تسعین و ثمانمائه یک و نیم ساله بود که همراه والد
خود بدهلی تشریف آورده و ششم جمادی الآخر سنه خمس و سبعین و تسعمائه وفات یافت و مرقد او هم در صحن خانقاه
او ست فقیر در تاریخ فوت او گفته قطعه شیخ کامل عارف دوران خود عبدالعزیز * آنکه میداد اهل فقر را مجلس
یاد از بهشت * هر چه از اوصاف اهل الله در عالم بود * حقتعالی ز اول فطرت بذات او سرشت * یادگار
اهل چشت او بود در دوران خود * گشت ازان تاریخ فوتش یادگار اهل چشت * و انجب اولاد او شیخ قطب عالم
است عالم و فاضل و صاحب اخلاق حمیده و صفات پسندیده قدم صدق و استقامت بر سجادهٔ پدر نهاده
اوقات بطاعت و عبادت معمور دارد و اعظم خلفا او شیخ جانیلده است که در میان سائر خلفا و مریدان شیخ
باتحاد و اختصاص و محرمیت و عزت امتیاز دارد و امروز جانشین شیخ او را میدانند و دیگر شیخ عبدالغنی برادر
است که بصفت علم و عمل و حال و ریاضت و فقر و عزلت و سائر آداب سلوک موصوفست و در فنای شهر دهلی
مسجدیست از عمارات فیروزی در آنجا بعبادت مولی تعالی مشغول است و از صلاح و احوال و آثار قوت
و استقامت لایح و باهر است **شیخ جنید حصاری** از اولاد شیخ فریدالدین گنج شکر است بزرگ بود و لطافت
کبر سن رسیده و عظمتی ظاهر داشت و سرعت کتابت بحدی بود که آنرا حمل جز بر خارق عادت نتوان نمود در سه روز تمام قرآن مجید
با اعراب مینوشت و خوارق دیگر نیز از وی نقل میکنند و او در بعضی رسائل خود از غرائب و نوادر که در عالم از عوالم خدا او را بر
روی نموده نوشته است که از حد وهم و فهم خارج است خدا داند که آنرا چه تاویل کرده است و چه او را ازین دسته گیست

گویند که بعضی از اولاد او بجهت استعداد خلق اظهار آن نشست و نحو کرده اند والله اعلم وفات او در سنه ...
هم در حصار است **میان نجم الدین** سدوری مرید شاه حبیب صد و سی سال عمر داشت مزار او در
سلطان غیاث الدین سدوری بود عارف بود و صاحب حال و مجرد از علائق از لباس بستر عورت اکتفا و همت بهمت
سال بود سر او بر و لطف کرده بود و صاحب جذبه کشیده گویند که در احمد آباد از وی احیاء میت واقع شده بود و بعد
از وی تصدیق راسخ حاصل شد و هیچ یک از اهل آن دیار لسان او نیافت و در دهلی آمد اکثر اوقات در مقام خواجه
قطب الدین قدس سره می بود و بعد از آن از روحانیت حضرت خواجه خصوصیت طلبید و بمقام اجمیر رفت و در
آنجا اوقات وفات یافت گویند که خواجه بزرگ معین الدین یکی از اولاد خود در خواب نمود که شاه
نجم الدین در صدد وفات است و از این حجره من جا سازد الان گور او در همانجاست **شیخ برهان کالپی**
عنایت مشغول مردم بود گویند که وی تصرف عالی و کشف جلی داشت و دو هزار هندی از وی در خلائق
مشهور است لیکن گوشه حالی در وی نیست و بعضی گویند که وی اعتقاد مهدویه داشت والله اعلم وفات او در
مائه عاشره **شیخ اسلیم بن بهاء الدین** از اولاد شیخ فرید الدین گنج شکر است ولادت او در سنه
سبع و تسعین و ثمانمایه وی در اوان جوانی هم در لباس سپاهیان و طلب زمان ریاضات و مجاهدات می کشید
و بعد از آن اوان حتی از تعلق بقید ترویج خیال سفر بر سر وی افتاد و در سنه احدی و ثلثین و تسعمایه برآمد و بزیارت
حرمین شریفین مشرف شد و در دیار عرب و عجم سیر کرد و صحبتها دریافت و کارها کرد و بعد از چهارده سال
که بعد رو ... ایشان از دهلی که وطن قدیم بود بتقریب ملازمت بعضی امرا رفته در آنجا سکونت نموده بود
رسید و در کوه سیکری گوشه گرفت و مشغول شد که وی مدت عمر تا ایام کبر سن ... تابستان ... دیگر ...
آب سرد غسل میکرد و در هوای زمستان حریر ابریشمی یکتایی میپوشید و بعد از اقامت درین مقام متاهل شد
و فرزندان و اهل و عیال بهم رسید بمرور ایام جمعیتی عظیم از احوال ایشان پیدا یافت و عمارتها و جاها و
حمامها ساخت و در مقام مشیخت تمکن گشت نماز بطریق عمل اهل حرمین در اول وقت ادا میکرد و بعضی عادات
مخالف شریعت که متعارف عوام است تغییر داد و طالبان را ریاضت مجاهده می فرمود و ظاهر مجلس او مانند مجالس

اغنیا و حکام بودی یکی را بند و دیگری زنجیر فرمودی و اینها که بخدمتش رسیده اند و بنعمت محبت و عقیدت او
مشعوف اند چیزهای غریب از کشف و کرامت و تصرف ظاهر و باطن از وی نقل می کنند و بار دیگر در سنه
اثنین و ستین و تسعمایه بسبب بعضی پریشانیها که از جانب هیمون ملعون رسیده باز متوجه حرمین شده و سفرها
کرده و در سنه بست و سبعین باز قدوم آورد و سلطان وقت جلال الدین محمد اکبر اعلا الله شانه را با وی
رابطه اعتقاد و اتحاد در غایت قوت و استبداد پیدا شد بتقریب آنکه او را فرزندی نمی شد توجه بشیخ آورد
حقتعالی او را پسران داد و ایشان را هم در منزل شیخ تربیت فرمود و بادشاه را چندان عقد صحبت و تحری
نسبت بخانواده شیخ در ظاهر و باطن منعقد شد که حجابی درمیان نماند جمیع توابع و لواحق او از زن
و مرد بعنایت بادشاهانه مخصوص گشتند بیست و نهم ماه مبارک رمضان سنه تسع و سبعین و تسعمایه هم در عسکر
ازین عالم درگذشت و هم در روضه که بنای آن بحضور خود نهاده بود بعد از وی بحکم والی وقت تمام شد
مدفون گشت و در واقع عمارت مسجد و آن روضه عمارتی است که بر روی زمین مثل آن عمارت بسیار کم
خواهد بود تاریخ تاسیس و ثانی المسجد الحرام و تاریخ اتمام خانقاه اکبر رحمة الله تعالی علیه شیخ نظام الدین
انبتهی مرید شیخ معروف جونپوری است که مرید مولانا الهداد شارح کافیه و هدایه است وی سالک
مجذوب است حال صحیح داشت و سکر و تلوین بر حال او غالب بود و در آوان سلوک ریاضات شاقه کشیده بود
استغراق باطن و کشف خواطر در غایت ظهور داشت هر که بملازمت شریفش رسیده است البته چیزی ازین باب
مشاهده نموده وی از سماع پرهیز کردی و مریدان را نیز از آن و از تعلق بمظاهر صوری منع فرمودی و گفتی
باز را اگر چشم نه بندند و ریاضت نفرمایند گنجشکان جنگلی گیرد و اگر ریاضت فرمایند کلنگ شکار کند و در باب سماع
فرمودی چرا در اختلاف باید افتاد و اگر تقلید کنند باید که تقلید اوائل و کلانتران کنند و با وجود آن آگاهی که
حالتش در گرفتی آتش در نهاد او افتادی و گاهی که اجتناب کردی خون نشستی ز رحمت کشیدی و اکثر سخنان او از آداب طریقت و
فضائل اعمال بودی مگر با صاحب سر خود از توحید و حقائق نیز گفتی نقلست که وی متصل صبح صادق برآمدی و نماز
کردی روزی بر طریق معهود درون مسجد مصلا گسترده بود و خود درون خلوت که برآمد هم بیرون استاد

وگفت که همین جا نماز کنیم سایه کرد را نجا از موادات خیری باشد آخر حول نگاه کرد در مهمان بود
باری در گوشه مصلی نشسته در آمده بود و وفات وی در سنه احدی و ثمانین و تسعمائه شیخ جلال
قنوجی قریشی المشهور به للا صاحب وجد و حالت و وجد بود و در دعوت اسماء الهی سیر قوی داشت
سپهار خود گرفتی و در باد ها کردی و نعره ها زدی و بارها در غلبه جذبه در حالت تغیر و صبح ظاهر کردی و در حرم را
شدی و در کوه های شهر گشتی بسیار مسن معمر بود وفات وی فی سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه شیخ جلال الدین
تهانیسری الکابلی مرید و خلیفه شیخ عبد القدوس است از مشاهیر مشائخ وقت بود عالم بود و عامل
و مستقیم و متشرع کامل از اول عمر تا آخر بطاعت و عبادت و درس و وعظ و ذکر و سماع و ذوق و حال گذرانید
سن طویل یافته بود و بر حفظ آداب و اوامر و رعایت اوراد و اوقات تا آخر حیات مستقیم نقلست
که او در آخر عمر نوبت کرده بود در آن چندگاه که در صحبت او بود سماع نکرد تا آن در درد محبت الهی
مختلط نگردد و در شرح کتاب است اکثر مکتوب شیخ عبد القدوس بنام اوست و در این مکتوبات بطرز
مکتوبات میر باب رحمه الله [illegible] رابع عشر ذی الحجه سنه تسع و ثمانین و تسعمائه در [illegible] خمس و تسعین سنه
رحمة الله علیه شیخ اسحق سرهالی بود از جماعت ملتان اهل جهاد و سیاحت بسیار کرده و ریاضتها
کشیده اکثر اوقات ساکت بودی و سخن بکسی کم کردی سده ملازمت او رسیده بود و طریقه العادات
و عبادت را دیده و بعضی سخنان بسیار کرده گویند که وی می گفت که من منتظر پیری هستم حق تعالی او را
کسرین پیری عنایت کرده و بعد از ولادت او نقل کرد روز جمعه بود سجاده بر دوش نهاده بود که در جامع هست بیمار
تا مدرکم جاد میگفت که برای که در جامه حیری بود تا امروز رسید گفت هر چه هست از امدک پیش بیمار دوستم خلیل بود
و یک دو جامه که همراه حقیران داد بعد از آن فرمود میل سماع دارم مطربان را بیارید گفتند که توجه داری که
میدانی گفت بیتار چو در جاری که رسیده ام میدانم و در این اثنا سحابه باری رفت که در همسایگی او سرود
میکردند رسید گریه و حالت بسیار کرد چون حالت بی اختیاری غالب شد بخانه او در وقت قیلوله کرد بعد از ساعتی
مرحبا گفت که امروز در حجره بیست غسل کرده ام جامه را طلبید و از یاران وداع شد بود از آن گفت

که امروز وظیفهٔ خود از قرآن نخوانده‌ام قرآن طلبیده وظیفه بخواند و بعد از آن بخفت و جان بحق تسلیم
کرد و کان ذلک فی تسع و ثمانین و تسعمائة شیخ عبد الغفور بانو در علم دعوت و عمل آن کامل و صاحب
نفس بود سیاحت بسیار کرده و هند و خراسان را دیده و وی مرید و ملقن جد پدری خود است شیخ شمس الدین
کلباری او را جنیان برداشتند و بملک خود بردند و مدتهای مدید در میان جنیان بود و مردم خانه را
اعتقاد آنکه او بجای سفر کرده است تعریف شهرهای جنیان و زمین آن و اوضاع و اطوار ایشان تفصیل
کردی و زبان ایشان را نیز دانستی الآن بتاثیر آب و هوای دیار ایشان در صورت و هیئت او تغیری پیدا
بود که گویا ازین عالم نیست بسیار مسخر شده بود در سنه تسع و ثمانین و تسعمائة وفات یافت و او را شیخ
عبد الغفور بانو از آنجهت گویند که بانو نام محبوبه او بود و الله اعلم از جنس انس بود یا جن چندان باوی
نسبت داشت که اگر شخصی نام او را بر سفالی بنوشتی و در آتش انداختی البته دنبال او گردی و در آتش افتادی
بارها مشاهده کرده اند که نام بانو نوشته در چاهی انداخته اند و او نیز همراه آن در چاه افتاده و آن سفال
از تک چاه بیرون آورد و شیخ از قرابتان ماست اکثر زنهای قبیله میگویند که بارها دیده شد که شخصی
از بیرون درآمد در خانه ایشان رفت و غالباً آتش کرد و خدمتها کرد و اثاث در خانه بکشت کرد و غائب
شد و گاهی در خدمت شیخ شمس الدین جماعه میبودند که هیچکس نمیدانست که اینها چه کسند رحمة الله علیه
مولانا درویش محمد واعظ درویشی مرتاض و متعبد و سالک و عارف بصورت و سیرت درویشان
موصوف بود تمام عمر وی بریاضت و سلوک این راه گذشته ذوق بسیار و صحبت خوشگوار داشت گاهی
او را بر آوازنی دردی و شورشی و گریه در میگرفت که بیان آن از حد تقریر بیرون است باصل از ماوراء النهر
است سالها در حرمین شریفین بفقر و ریاضت و مجاهده و عبادت گذرانیده در زمان دولت افغانان
در حدود سنه خمس و خمسین به هندوستان آمد و صحبت اکثر مشایخ این دیار دریافته اکنون در دهلی بدانچه لائق وقت
درویشان باشد میگذرانید و در سنه سبع و تسعین و تسعمائة رحلت کرد و قبر وی نزدیک حجره شیخ برهان بلخی است رحمة الله علیه
مولانا بخشی نام وی محمد است بخشی تخلص میکرد در اوائل حال بسیار مقید و بی ملاحظه بود و در آخر توفیق الهی

رفیق حال او شده او را راه فقر و ریاضت آورد سی سال صوم دهر داشت و ریاضت کشید در دهلی از بس
مقام شیخ نظام اولیا میرزا احمد عزیز که اعلم خواجه عصر است برای وی حالتهایی ناگزیر در آنجا مشغول می‌بود
و بعد از آنجا بیرون گشت و در گوشه‌ها و ویرانه‌های دهلی بسیار گشتی خیری از کسب فتوح بیرون او وی نقل میکردند
در وقت رحلت میر سید اول و ما حضرت مولانا حسن کشمیری که جوان عالم و فاضل و موروث بهاء معقول
و اهل و معتقد درویشان است در تاریخ وفات وی گفته است ﮪ وفات ولی است سیدالحی ذکره مجذوب
[illegible] مشک [illegible] ، سال تاریخ آن ملک رفت ٭ وفات یحیی مدار سید رحمت ٭ **ذکر بعضی مجاذیب**
بیلاحظه تقدم و تاخر شاه ابوالغیث بخاری پسر شیخ حاجی عبدالوهاب بخاری است سکری
طالع و حالتی عالی داشت در زمانی که تحصیل علم کردی با طالب‌علمان سبقت در بس التماس کردی [illegible]
که تمامی انجم خواهید خواند و مرا اعتماد در صحبت وقت نیست جدا دادند که چه حالت پیش آید پس عشقی به رجعه تمام ترک کرده
گشت مبتلا [illegible] و بعد از آن از او امری عشق آمد از همه کارها باز ماند **لقلقست** که وقتی تمام بود و زمان [illegible]
ایشان بخته بود مدتها گرم شده مانع بود وی آمد و هر دو ما بهار اثرها بها دتا مدتی بسیار دار [illegible]
در پای شریفش ظاهر گشت **لقلقست** روزی بزیارت پیران خود رفت و گفت اگر نیست [illegible]
در ملازمت تمام رسم از آنجا به آمد پیش والده رفت و پرسید که با هیچ مید امید که من سید هستم گفت بابا
تو سید بودی تو سید هم بودار [illegible] که می پرسد من سید هستم یا نه بعد از آن [illegible] طلبید گفت
برای [illegible] خود [illegible] خواهید گریست باری نگرید همان روز بار و دیگر والله اعلم رحلت نمود **میان معروف**
محمد ولی بود در مقام حضرت خواجه قطب الدین در گنبد قدیمی که نزدیک بقعه شیخ برهان الدین بلخی است مدفون باد خود
حالت سکر و جذبه در علم تکسیر آیتی بود از آیات الهی در وقتی که تیمور شاه قلعه دهلی را ویران کرد بمجرد شنیدن این خبر
[illegible] سالی روز [illegible] **شیخ علاء الدین مجذوب** او را شیخ علاء الدین بلاول نیز گویند [illegible] کشف
حال و اطلاع ضمائر آیتی بود هر کس که به خدمتش رسیده است البته خیری دیده [illegible] در اوائل حال طالب علمی
میکرد و [illegible] احوال رسا [illegible] بود مدتی در دهلی بسر برد [illegible] بعد از آن [illegible] در گرفت [illegible]

مجرد بود بعد از آنکه بسبب ظهور کرامات و امارات مردم را با و رجوعی افتاد و خادمان برای او خدمتگاران
میخریدند و در خدمت او میگذاشتند و او بمقتضی طبیعت بشری میلی میفرمود و بعضی از آنها ولدی نیز پیدا
می آمد حضرت عمی شیخ رزق الله قدس سره میفرمودند که یکباری از جهت اخبار بعضی فرزندان که غائب بودند
متردد بودم و میخواستم که برای خیریت و تصدق کنم یا قرآنی بخوانم یا اسمی از اسماء الهی را ورد گیرم در همین تردد
پیش شیخ علاء الدین رفتم تا هر چه ایشان اشارت کنند بر آن عمل نمایم بجردی که مرا دیدند فرمودند قرآن عظیم
از همه فاضلتر است فاقرؤا ما تیسر من القرآن میفرمودند که روزی بخدمتش عرضه کردم که ما را یک مشغولی فرمایند
که آنرا کار بندیم فرمودند شما را تخته عشق بس است حاجت بچیز دیگر نیست و حضرت ابوی قدس سره میفرمودند
که یکباری از صحبت یاری جدا مانده بودیم و بغایت اشتیاق او داشتیم و آن یار در دهلی بود شبی در خواب
می بینم که من و آن یار در خدمت شیخ علا دل بلاول نشسته ایم من دست آن یار میگیرم و پیش شیخ می آرم
و می گویم که بر دست این جوان بوسه دهید شیخ می گویند که شما بوسه دهید که عاشقید حقتعالی او را قبولی خواهد بخشید
صباح آن شب بگه تر بخدمت شیخ رسیدم دیدم که بر در ایستاده است از دور مرا دیدند فریاد کرد و گفت که زود
زود بروید که مشتاق شما اند و این دو کلمه را گفت که خیر دین خیر دین همان ساعت عزیمت دهلی مصمم کردیم و
متوجه شدیم کسی از جنس خدمتگار همراه نبود در تفحص آن اندکی توقفی می بایست کرد چون اشتیاق عظیم
غالب آمد متعید با آن نشدیم در سرای فرح فرود آمدیم شخصی پیش آمد گفتم نام تو چیست و کجا می روی گفت نام
من خیر دین است و بدهلی میروم میخواهم که در خدمت باشم چون بمنزل دیگر رسیدیم شخصی دیگر پیش آمد که بدهلی میرفت
و نام او نیز خیر دین است سر آن لفظ خیر دین که شیخ مکرر فرموده بود اکنون ظاهر شد آن هر دو خیر دین
همراه ما شدند چون بدهلی رسیدیم آن یار بسیار اظهار اشتیاق نمود و خوشحال شد تاریخ وفات شیخ علاء الدین
که نهصد و چهل و هفت است **مسعود نخاسی** دیوانه بود در بداون شیخ نظام الدین اولیا میفرمایند خواجه
زین الدین ساکن مدرسه معزی او را گفت ما را فائده بگو گفت شراب بیار خواجه زین الدین غلام را
فرستاد و شراب آورد پیش دیوانه نهاد دیوانه گفت بر کنار آب برویم آنجا بخوریم رفتند و بر لب آب نشستند

و همراه او مردم پاپوشها و پایها نیز میگشتند نقلست که وی روزی بیمار بود و تا اهل خانه او را جستند
کس دست در بغل کرده برخیزانیدند و برده بر چارپائی نشاندند و درون خانه باز آمدند همان لحظه دیدند که او
غایب شده و اثری از وی پیدا نگشت حضرت شیخی شیخ ازرق میفرمودند که چون در گجرات رفتیم از مردم
ذکر او و درویشی او بسیار شنیدیم گفتیم وی اینجا کجا آمد او در دهلی بود گفتند که اکثر احوال اینجا میبود و بعضی
کجا رفت شیخ از قرابتیان ما بود و با جد فقیر نسبت خواهرزادگی داشت هرگاه جد مرا در ان حالت سکر و جذبه دیدی
متوجه شدی و گفتی که تو خویش حقیقی مایی بخلاف اگر برادران دیگر را دیدی که از مشرب معرفت و محبت بیگانه بودند اصلا
متوجه نگشتی رحمة الله علیه میان مونگر در لاهور بود از مجاذیب وقت بود نفسی گیرا و جذبه قوی داشت حاجی محمد
سفر(?) باشند که در وقتی که ما به لاهور رفتیم شیخ حسن بود و به سبب محبتی که با ما داشت همراه ما بود روزی در مجلس نشسته بود
ناگاه شیخ مونگر رسید چون نظر او بر شیخ حسن افتاد گفت تو اینجا کجا آمده و ترا بدینجا چه تعلق است همین گفتن
بود و از شیخ حسن از آنجا گریختن اصلا بجایی ندید و از آنجا بی توقف گریخته بدهلی آمد و قرار گرفت بابا کپور مجذوب
با اصل از کالپی است در ابتدای حال طریق سلوک بسیار ورزیده و سقائی کرده و شبها بخانه ضعیفان می گشت
و خمها را آب پر میکرد آخر بمردی رسید و حالت جذبه نصیب او شد و در گوالیار ماند و ابواب فتوح بروی مفتوح
گشت و دلهای اهل عالم بوی رجوع شد نقلست که وی اکثر احوال در استغراق بودی مگر به بعضی از
حوائج طبیعی او را قدری افاقه دست میداد و بعد از چندی روز چیزی از جنس حبوبات تناول میکرد و از لباس
بستر عورتی اکتفا کرده بود و اکثر اوقات آن هیچ نداشت جامهای نفیس پیش او می آوردند به مردم می بخشید
اغنیا را نحو و کمتر راه میداد و بعالم دلهای داشت و از وی خوارق بسیار نقل میکنند و انتساب او در سلوک
بسلسله شاه مدار بود و بکبر سن رسیده بود و از اسرار بسیار خبر میداد و تاریخ فوت او بعضی از فضلای عصر
کپور مجذوب یافته اند علیه الرحمة بابن مجذوب در اجمیر بود بر در خواجه معین الدین قدس سره افتاده بود و
فرزند مالوه بود در اجمیر او را جذبه الهی دست داد نقلست از شیخ محمد که میگفت که چون در اول حال توجه بزیارت
خواجه بزرگ معین الحق والدین رحمة قدس سره این بابن مجذوب بمردمی که در گرد او بودند گفت میان می آید مردم

در فلان خانه ببر انکس گل آورد و همچنان کرد من انرا تعویذ ساختم و در بازوی تو بستم حق تعالی ترا صحت داد
پدر تو برفت و الهدین را بخانه خود آورد تا چیزی بخواند الهدین گفت خدایا چیزی گرم و چیزی سرد و
چیزی ترش و چیزی شیرین پدر تو فی الحال برنج پخت و شکر و خیرات حاضر آورد خورد و باز گفت گویند
که پیر بازارکنده پیر باگروه بود نذری هر کرا پای در کنده دیدی او را خلاص کردی و پای خود در کنده کردی
و هم ملا محمد میگفت که روزی من فلوس چند نذر کرده بودم و در طلب وی برآمده در اکثر جاها تفحص دیدم نیافتم
ناگاه در گوشه شهر در مزبله دیدم که شخصی ژنده بر سر کشیده افتاده است در خاطر من رسید که مگر مرده افتاده است چون
نزدیک رسیدم ژنده جنبید دانستم که زنده است سر از ژنده برآورد و گفت خدایا بیار چه آورده چند فلس نیت او
آورده بودیم دست از خرقه برآورد و آن فلوس از دست من بستد و گفت خدایا باز گرد اینجا مزبله است رحلت او
در سنه ست و اربعین و تسعمایه است در پانزدهم ماه شعبان شب براة نزدیک بدمیدن صبح صادق و تاریخ وفات او مجذوب
صادق است قدس سره **شاه منصور** مجذوب ولی بود در دیار سند و صاحب کشف جلی و تصرف عالی **نقلست** که در وقتی که
محمد همایون پادشاه متوجه گجرات بود کسی را بجهت تفتیش فرستاد تا التفات ولی در بنابگیر و چون آن شخص پیش او در آمد تیری
از ترکش آن شخص گرفت و بر پای او در ابر کند و هم در ترکش نهاد چون آن شخص بمعرکه سلطانی باز آمد کیفیت حال را باز نمود
پادشاه فرمود که این نشان آنست که ما را فتح نشود و لشکر ما بی سامان گردد و لیکن درین اشارتیست که اگرچه لشکر ما
پریشان گردد و ابتر شود و لیکن اصل ذات ما سلامت ماند و بسلامت بجای خود باز رسیم حضرت شیخ عبد الوهاب میفرمودند که
این شاه منصور مجذوب آب وضوی شاه بهکاری که صاحب ولایت بزرگ بودند خورده بود و این حالت از انجا
یافته بود میفرمودند که در ابتدای حالی که عزیمت بر سلوک این راه داشتیم و همت بر اقتفای فقر و تجرید میگماشتیم
بخدمت شاه منصور رفتیم بالتفات ولی و نفسی از ایشان بگیریم همین که در پیش وی نشستم پرسید
تو بهاکری میتوانی پخت و بهاکری در عرف عوام آن دیار نان باجری را گویند و آن مخصوص فقرا است که
بدست خود می پزند و میخورند باز خود گفتند بهاکری پختن مشکل است بعد پختن باجری بدست آوردی هم آنرا آس
کردی و خمیر ساختی و هیزم جمع کردی و آتش آوردی آتش میافروختی و در نمی گرفت ناگاه در گرفت سر و

ریش و روی همه سوخته شد پهلوی محقق مشکل است همین سخن بزبان هندی شنیدست که ایشان دهشت
شده باره تکرار می کردند هر بار که ایشان این سخن میگفتند ما در دل خود میگفتیم سر پیرم ایشان الله تعالی بعد از آن
سیر دیدند و گفتند اگر سیر تو اند بخت همین لفظ را بجاه شصت بار تکرار کردند هر بار که ایشان میگفتند ما از
جهت رفتار شدن و تحریر پاره تر می شد دیگر از پیش ایشان برخاستیم و در سال کار خود دیگر دیدیم شیخ یوسف مجذوب دلی
بود در لاهور مجذوب الاوقات مردی بلند قامت جسیم و مهیب و معظم دستار بزرگ بر سر می بست در مخارق
می داشت صاحب کشف جلی و اشراق باطن شیخ قطب عالم می گفت که روزی او را در مجلس لاهور
دیدم ایستاده سخنان بلند و اسرار ارجمند می گوید و خبرها از حقیقات احوال من بمن گفت که غیر
علام الغیوب را از آن اطلاع نبود روز دیگر بقصد ملازمت او رفتم تا در باب سفر تفاول گیرم و او را
در جایی که می جستم نیافتم بمنزلی که داشتم باز آمدم و یاران خود را سرگذشت احوال خبر می
میگفتم ناگاه وی در آنجا رسید و روی بمن آورد و گفت زنهار سفر بکنی که مبارک نیست
مردم آنجایی میگفتند که شیخ امروز بعد از دوازده سال اینجا آمده است و در مدت هرگز او را بر
مقام راتع شده رحمة الله علیه شیخ سوبهن مجذوب دیوانه بود اهل حال و صاحب تصرف با اصل از قوم گور
بود مسلمان شد و محمد گشت و در خدمت شیخ علاء الدین اجودهنی افتاد مدت عمر در هم از خدمت او بمقام
خواجه قطب الدین بسر برد روزهای بزرگ گذشتی که چیزی نخوردی و ننوشیدی و در قصبا بودی که بر دیگ مجلس
طعام بر روی و تمام مسکات آن بسامعدی و همی او را دیدند که در انبار جوبها افتاده است و جو به میخورد او را گفتند
که این چه میخوری با من طعام نیست گفت چه کنم این برکت حرمی بسیار دارد و حق سبحانک شیر میگردد ذکر بعضی از بیبیان
صالحات بی بی ساره والده شیخ نظام الدین ابوالمؤید بسیار بزرگ بود از معتدین است نقل است که در قحطی
امساک باران شده بود مردم همه دعا کردند باران نیامد شیخ نظام الدین ابوالمؤید پاره از دامن مادر خود بدست
گرفت و گفت خداوندا بحرمت آنکه این پاره دامن ضعیفه است که هرگز چشم نامحرم بر وی نیفتاده است باران الهی فرست
شیخ این حرف گفتن و از جدا تا زان در ساون قبر او در پهلوی مزارگاه که بسته است که بر حضرت خواجه قطب الدین

قبر او

قدس سره نیست آن واقع است رحمة الله علیها بی بی فاطمه سام از صالحات و قانتات و عابدات
زمانه بود ذکر او در ملفوظات شیخ نظام الدین و خلفای ایشان بسیار است میگویند که سلطان المشایخ
در روضه فاطمه سام بسیار مشغول بودی شیخ فرید الدین گنج شکر فرمودی که فاطمه سام مردی است که
او را بصورت زنان فرستاده اند شیخ نظام الدین فرمود که شیر از بیشه برون آید کسی نپرسد که آن شیر نر است
یا ماده فرزندان آدم را طاعت و تقوی باید خواه مرد باشد و خواه زن بعده در مناقب بی بی فاطمه سلمها
غلو فرمود که در غایت صلاحیت و کبر سن شده بود و من او را دیده ام پس عزیز عورتی بود و او را با شیخ فرید الدین
و شیخ نجیب الدین متوکل برادرخواندگی و خواهرخواندگی بوده است بیتها بر حسب حال هر چیزی گفتی این دو مصراع
من از و یاد دارم ~ هم عشق طلب کنی و هم جان خواهی ۞ هر دو طلبی ولی میسر نشود ۞ و نیز فرمود که
از بی بی فاطمه سام شنیدم که میگفت از برای آنکه پاره نان و کوزه آب بکسی دهند نعمتهای دینی و دنیاوی
نثار او کنند که بصد هزار روزه و نماز نتوان یافت و در ملفوظات میر سید محمد گیسودراز مینویسد که روزی
در مجلس شیخ نصیر الدین محمود سخن در فضائل بی بی فاطمه سام بود فرمود فاطمه سام بعد از موت با شخصی
حکایت کرد که روزی بر عهود خویش در حضرت رب العزت میرفتم از طور ملکی در گذشتم آنگاه فرشته گفت
کیستی باری چه باشد که نیک بیباک وار میگذری و من سوگند خوردم که من هم آنجا نشسته ام تا خود رب العزة
تعالی مرا طلبید بیشتر نروم ساعتی گذشت بی بی خدیجه و بی بی فاطمه زهرا رضی الله عنهما آمدند در پای ایشان
افتادم گفتند ای فاطمه امروز همچو تو کیست که خدای تعالی بطلب تو ما را فرستاده است گفتم من کنیزک شما ام
کدام عزت بالاتر از آن باشد که شما بطلب من بیائید اما من سوگند خورده ام فرمان شد فاطمه راست میگوید
شما از میان دور شوید الی آخر خاست من از جا جنبیدم بحضرت گفتم خداوندا در حضرت تو اینچنین بی ادبان
هم باشند که آیندگان حضرت ترا نشناسند این سخن گفت و آهی زد و در میان گور
خویش نشست میر سید محمد گیسودراز حکایت از خود کرده میفرماید کمترین خدمتگاران عرضه میدارد که
گمان دارم که خواجه این حکایت از خدمت خود میکرد اما بر سبیل خادم بلفظ غیبت میفرمود و در خیر المجالس میگوید که روزی

مولانا حسام الدین بخدمت شیخ نظام الدین قدس سرهما آمده بود فرمود مولانا حسام الدین یا امروز او را
دیدیم عرضه داشت کرد کجا دیدید فرمود در زیارت بی بی سام رفته بودم در نزدیک حظیره حوضی است گرد ما
شد سه چهار نفر گرد آمده گرد حوض فرود آورد و چهار رها اما رکرد و خود وضوی ساخت که مرا از وضوی
او تعجب آمد چون وضو تمام کرد در جماعت دو رکعت نماز تحیت تمام نماز گزارد و مرا از ذوق نماز او عجب آمد بعد از
میان آن رکعت و سه یار رسید نشست بعد از آن یگان یگان چهاری نشست بعد و دو نفر ستاد و دو رسید ایشان
تا تمام چهار یار همچنین نشست بعد از آن سه بر گرفت و سه یار میان حوض فرود گرد یار برآورد و در کرام نهاد
تا آنکه مجلس از رعایت نقص بر خاستم و یک سنگ سفید در دستار خود می بود یار کردم و پیش او بردم گفتم
خواجه قبول کنید گفت شیخ مرا معذور دار گفتم خواجه تو برای دو حبه جند بین بار نمیگیری و رحمت کن
یک سنگ نقره خدا تعالی فتوح تو میرساند چرا نستانی یا گفت معذور دار گفتم یا کیفیت بگو که چرا نمی ستانی
گفت سپید ما نگویم من آن مرد هر دو نشستیم آغاز کرد در من همین کار کردی من خرد بودم که مادر و پدر
یا در مرا العقد را احکام عبادت آموخته بود که هیچ وقت نماز گزاردن نمیدانم بعد از آن چون وقت انتقال رسید
مرا نزدیک خود طلبید و گفت درین جزیرگی نهاده ام یک سیار دست بحز پرده مرا گرهی بیرون آوردمی یار
نهادم گره باز کرد جزیری علیحده کرد و گفت این دو حبه کفن و غسال مرا آور دل گور بود و مقدار است در مرا او
و گفت این باید همه عمر نیست بدر قوه در باغات رفتی چهار یاری و سری بستدی و آن را العرق حتی و در کار رها
کدرا امیدی تو نیز چهار یاری و سری بستانی العرق حتی و جز این وجه هیچ وجهی نکوری چون آمرزد این یکان
بکار کرده در یافتم که او از ابدال است از هیچکس چیزی قبول نکند مگر مزدوری رحمة الله علیه و علی جمیع الصالحین
در سیر الاولیا میگویند که بی بی فاطمه در حوالی قصبه اندپت حقیقه است و در دهنه او قبله حاجات خلق گشته مجرب
سعلو عرس میدارد که در وی الاآن بر نزدیک دروازه مجاس دهلی در صحرا افتاده است که هیچ کس نمیداند الا تا
جائی که مردم از راه های بی بی شام گویند و بعضی عوام الناس بی بی صائمه گویند هر دو لفظ غلط است نام
الساس بی بی فاطمه سام است رحمة الله علیها والده شیخ فرید الدین شکر گنج بسی بزرگ مستجاب الدعوت بود

فقر

نقلست که چون شیخ فرید الدین شکر گنج در اجودهن سکونت گرفت شیخ نجیب الدین متوکل را
فرستاد تا والده را بیارد در اثنا راه می آمد در زیر درختی فرود آمد درین میانه آب حاجت شد شیخ
نجیب الدین بطلب آب رفت چون باز آمد والده را ندید متحیر بماند چون بخدمت شیخ فرید الدین آمد قصه
باز گفت فرمود تا طعام ساختند و صدقه که آمده است دادند بعد از مدتی شیخ نجیب الدین را در آن جنگل
گذری افتاد چون زیر آن درخت آمد در دل او گذشت که درین موضع بروم مگر نشانی از والده بیابم
همچنان کرد استخوانی چند یافت از جنس استخوان آدمی با خود گفت باشد که این استخوانها والده ما بود
شیری یا ددی هلاک کرده باشد آن استخوانها جمع کرد و در خریطه انداخت و بخدمت شیخ فرید الدین آمد و
قصه باز گفت شیخ فرمود که آن خریطه پیش من بیار بیاورد و بیفشاند یک از آن استخوانها هم پیدا نشد ولی
زلیخا والده شیخ نظام الدین اولیاست میفرمود که والده مرا با خدا تعالی آشنایی بود اگر او را کاری
پیش آمدی تمام آن کار در خواب بدیدی و اختیار بر دست او میدادند و هر حاجتی که مرا باشد پیش خاک والده
خود عرضه دارم غالب آن باشد که هم در هفته کفایت شود و کم باشد که ماهی بکفایت رسد و میفرمودند اگر
والده مرا حاجتی بودی پانصد بار صلوات گفتی و دامن مبارک خود پیش داشتی و حاجت خواستی همچنان
شدی که خواستی و میفرمود والده مرا چنان معهود بود روزی که در خانه ما غله نبودی مرا گفتی که امروز ما مهمان
خدائیم من در ذوق این سخن بودم قضا را مردی یک تنگه را غله در خانه ما آورد و چند روز متواتر از آن نان
میکردیم من تنگ آمدم که والده کی مرا خواهد گفت که ما امروز مهمان خدائیم تا آن غله تمام شد والده مرا
گفت امروز ما مهمان خدائیم یک ذوقی و راحتی در من پدید آمد که آنرا وصف نتوان کرد نقلست که در ایام که سلطان
قطب الدین بن سلطان علاء الدین خلجی خواست که با شیخ نظام الدین اولیا منازعت کند و سبب منازعت آن بود که
سلطان قطب الدین مسجد جامع در قلعه سیری عمارت کرد و در اول جمعه همه مشایخ و علما را طلب کرد که درین جمعه نماز درین مسجد
بگذارید شیخ نظام الدین جواب فرستاد که ما مسجد نزدیک داریم و این احق است همین جا خواهیم گزارد و در مسجد سیری نرفت و سبب
دیگر آنکه در غره هر ماه حکم بود که تمامی ائمه و مشایخ و صدور و اکابر به تهنیت ماه نو بخدمت پادشاه

میر معتمد و شیخ نظام الدین بمیرفت ما را اقبال جادم میرفت حاسدان این معنی را بپادشاه رسانیده
منشاء عداوت ساخته بودند سلطان قطب الدین را غرور پادشاهی در کار آمد و گفت اگر در غرهٔ ماه آینده
بیاید و در سلام ایم چنانکه دانیم این خبر بشیخ رسید هیچ نگفت در زیارت والدهٔ خود رفت و گفت این پادشاه
در خاطر ایذای من دارد اگر در غرهٔ ماه آینده که خواهد ایذای من بر سبب گرفته است کار او کفایت نسازی من بزیارت
شما نیایم از ماه ما بود بیار که ما والدهٔ خود داشت این معنی را خدمت او گرانیده در همانه آمد بقضای الهی
غرهٔ ماه آینده بلای ناگهان بر او نازل آمد و خسرو خان نام که یکی از مقربان سلطان قطب الدین بود
او را بکشت و از بالای قصر هزار ستون انداخت حکایت مشهور است نقل است که میر میفرمود در غرهٔ ماه جمادی الآخر
روزی بر والدهٔ من بود و گفت آن ماه چون ماه نو دیده شد سر در قدم ایشان نهادم و تهنیت ماه نو چنانکه معهود بود
بجای آوردم در آن حال فرمان مبارک ایشان رفت که غرهٔ ماه آینده سر بر قدم که خواهی نهاد دریافتم
که نقل ایشان نزدیک رسیده است حال من متغیر شد گریه در من گرفت گفتم ای مخدومه من غریب بیچاره را
بکه می سپاری فرمود که جواب این را فردا خواهیم داد و فرمودند در خانهٔ شیخ نجیب الدین متوکل باش
بحکم فرمان ایشان آنجا رفتم و آخر شب قریب صبح جاریه آمد که مخدومه شما را میطلبد چون رسیدم گفت دی شب
سخنی پرسیده بودی جواب آن وعده کرده بودم اکنون بگویم فرمود دست راست کدام است بگرفت و گفت
خداوندا این را بتو می سپارم این بگفت و جان بحق تسلیم کرد و روضهٔ او متصل روضهٔ شیخ نجیب الدین متوکل
است و خانهٔ ایشان بعد از آن خانقاه ولی بی بی نور که عورت آنجا کرامات میرود و اگر حاجتی دارد عرض مقبرهٔ او
حضرت است رحمة الله علیها بی بی اولیا از صالحات وقت خود بود گویند که وی در خلوت اربعین چهل
قلندر با خود بردی و در حجره راه بسی روز چهلم که از خلوت برآمدی چند قلندر بکار بردی باقی افتاده بودی
گویند که سلطان محمد تغلق برادری بی بی ساره عظیم بود و الله اعلم قبر او بیرون قلعهٔ علائی است و از اولاد او
بسیار اند که ایشان را ابراهیم نام او و او اسلامی شیخ احمد مرده بود دارا و اولاد او مردی بخته و کار کرده و بسیار از مشایخ را دیده
رحمة الله علیها تکمله در ذکر بعضی از احوال بعضی از اسلاف کاتب حروف رحمة الله تعالی علیهم

و شیخ

و تفصیل احوال والد ماجد قدس الله سره العزیز جد بزرگ آغا محمد ترک بخاری از بخارا در زمان عظمت
نشان سلطان علاء الدین خلجی بدهلی تشریف آورده و چون در آنجا قبیله دار و سر قوم خود بوده است
جماعه کثیر از اتراک که پیوند قرابت و رابطه تبعیت و خدمت بوی داشتند نیز از وطن اصلی انتقال نموده در
ملازمت او درین دیار رسیده اند و بمنظر عنایت و تربیت آن سلطان عالی رتبت در آمده باقصی مراتب شوکت
و عظمت رسیده از برای تسخیر ممالک گجرات و فتح بنا دران با جماعه از امرای عالیشان متعین شد بعد از مضا
و انصرام این مهم بحکم سلطانی هم انجا مخیم اقامت ساخت روزی او را با یکی از امرا دیگر که دران مهم بادی همت
و مصاحبت داشتند در بعضی قضایا خصومتی واقع شد خود متنفر از صحبت اغیار روی بر تافته متوجه بارگاه سلطانی
شده بخدمت دیگر و منصب بلند تر از ان مخصوص گشت بعد از انقضای ایام سلطنت علائی در عهد دولت
قطب الدین و تغلق شاه او با فرزندان که هریک در فضائل ذاتی و کسبی و در دولت و نعمت سر آمد زمان خود
بوده اند بحکم المال والبنون زینة الحیوة الدنیا داد عیش و کامرانی میدادند حضرت وهاب بی علت خیدان
در اولاد او برکت ارزانی داشته که صد و یک تن اولاد صلبی او بوده اند ورای احفاد و اولاد دیگر و در اندک
مدتی آن همه بحکم قادر مختار رخت اقامت بدار القرار بردند غیر یک پسر ملک معز الدین نام داشته است که اکبر اولاد
بود حکمت بالغه الهی اقتضای بقای او کرد لاجرم ازین مصیبت صعب و واقعه عظیم آن همه آسایش و فراغت بدرد
و محنت مبدل شده انتظام مهام امارت و دولت بر افتاد خدمتش ترک جمیع خیل و حشم گفته و لباس سیاه
پوشیده در خانقاه شیخ صلاح الدین سهروردی عکوف نمود و بعد از مدتی حضرت شیخ بمقتضای اشارت غیبیه
او را رجوع با اهل و عیال ترغیب نمود و بشارت داد که انشاء الله تعالی از همین پسر تو اولاد تا قیام قیامت بر روی
زمین باقی ماند حق سبحانه و تعالی ملک معز الدین را چنان کرد که گویا جمیع فیض و استعداد دلخواه آن صد کس را
هم بوی تنها ارزانی داشت و بعد از مدتی والد ماجد از مهمات این عالم فراغ کلی بدست آورده متوجه عالم دیگر شدند
و کان ذلک فی سابع عشر من ربیع الآخر سنه تسع و ثلثین و سبعمائة مقبره او پس پشت عیدگاه شمسی است جا از آن
او را پسری رشد بنجابت و سعادت موصوف و بفضائل و کمالات معروف ملک موسی نام بعد از چندگاه جایگاه

عزت و دولت را لوی سپرده والا بر سیر بر پاس رضوان خرامید و وی در فراست که بعد از انقضای
عهد دولت فیروزی واقع شد بار بولایت ماورالنهر رفته در رکاب دولت باب صاحبقران اعظم امیر
تیمور گورکان بدهلی قدوم آورده سلسله ما و اجداد تازه کرده قدم اقامت و استقامت محکم ساخت
و دیگر از بین دیار هیچکس ازین قبیله قصد دیار دیگر نکرد و از ملک معروف بلسان سندیکی عربه جد ما شیخ فرید
نام داشت که جامع فضائل صوری و معنوی و در هیچ کسی بود در علم سپاه گری و وقائع حرب ما در زمان خود
بود و در اکثر فضائل حرفه بقوت طبع و جودت سلیقه بل لطف وقت و در علم و شعر و شجاعت و سخاوت و ظرافت و
لطافت و عشق و محبت و سائر صفات حمیده سعید یل عصر و در دولت و حشمت و جاه و حکمت و عزت و عظمت
مشهور روزگار سعی و بهلویت و شعر و ظرافت در خانه ما از وی پیدا شد او در اوائل عهد دولت سلطان
بهلول بود و قصه آمدن سلطان حسین شرقی را و محاربه وی با بهلول لشکر کرده آن نسخه پیش ما بود در سوخت
سدا می شود و این دو بیت از وی بخاطر مانده است از جانب حسین شرقی در مخاطبه بهلول لودی گفته است
ص ایا قائل شهر دهلی شنو حیات چه خواهی از پیچاره و سهم قائل ملک ماراست ملک اجداد ما
جدار است ملک [illegible] در بعضی غزوات بدیار بهرایچ متوجه شده شهد شهادت چشیده هم در آنجا مدفون گشت
در سه ستین [illegible] که بغزا متوجه میشد علیله جلیله ایشان عرضه نمود که مارا امید فرزند است که
امید واری فرزندی هست فرمود که از خدا خواسته ام که آن فرزند نیز برنه باشد و از وی اولاد بسیار شود
و اولاد و شمار آنجد اسرو [illegible] تا بعد این مارا هیچ پیش آید ما در انجام دعای آن بزرگوار پسر عطا کرد و شیخ
سعد الله نام کرد حقیقی ما ناسید در تحصیل لطافت و ظرافت و عشق و محبت و سائر اوصاف طریقه
وارث پدر بزرگوار خود بود در عهد صغر آثار رشد و نجابت از ناصیه جمال او لائح بود وی بعد از کسب علم و فضل
مرید مصباح العاشقین شیخ محمد مینگ که از کاملان وقت بود و سالها در کروی گذشت شده و در خدمت او
کار کرد و در نام تا گشته قبول خاص یافت و نعمت اجازت و خلافت از حضرت مخصوص گشت و شیخ از دل
که اکثر اولاد و بود [illegible] بمرید شیخ ساخت خدمت والد شعر موده که والد ما دائم الاحوال در ذوق و شوق در یافت

بی ۵۸

مجاهده و طلب فقر و فنا بوده شبها بیداری بودند و گریه میکردند ابیات عاشقانه میخواندند از جمله
این ابیات میر خسرو بخاطر مانده است که در وقت آخر شب میخواندند **بیت** بیت شب در هجر یار به صد حیله نشسته
همه کس بخواب راحت من مبتلا نشسته ❊ غرض برای امکان چه خیال فاسد است این ❊ هوس جمال
سلطان بدل گدا نشسته ❊ تا آخر غزل خدمت عمی میفرمودند روزی از ایشان پرسیدم که این که بسیار
مشهور که شنیده ای وی میخوانند مسلمان بود یا کافر فرمودند موحد بود در غصه کردم که موحد مگر غیر کافر
و مسلمان است فرمودند فهم اینمعنی دشوار است خواهید فهمید کان وفاته فی یوم الجمعة الثانی و العشرین
شهر ربیع الاول سنه ثمان و عشرین و تسعمائة و پدرم دران ایام هشت ساله بود میفرمودند که چون حلت
ایشان قریب رسید وقتی سحری مرا بر داشته ببالای خانه بردند و بعد از ادای تهجد مرا مقابل قبله ایستاده کردند
و گفتند خداوندا تو میدانی که پسران دیگر را تربیت کرده و از ادای حقوق ایشان بر آمده ام این یتیم مانده اما
و بیکس حق او هنوز بر ذمه منست این را بتو می سپارم مربی و متولی امور او تو باش این بگفت و فرود آمد و الدم
بعد از فوت پدر بمقتضی استعداد ذاتی و بموجب دعای والد روز بروز آثار ترقی و رشد و قبول مشاهده نموده در خدمت
والده و صله ارحام با وجود صغر سن و وجود برادران بزرگ انچه حق آن باشد ادا نمود و با وجود موانع و صعوبات روزگار
در تحصیل علم و فضیلت نیز بتقصیر راضی نشد و در شعر و فضیلت و قبول خواطر و ذوق و شوق و محبت و نظر ادراک نکات
بی تعلقی و وارستگی و طیبت قلب و حضور خاطر و ذکر لطائف و نکات و فهم دقائق و اشارات یگانه روزگار و فسانه
دیار خود شد مردم این شهر اتفاق دارند که دهلی عبارت ازین برادران بود و بعد از حصول مرتبهٔ عقلی و تمیز خیر محبت
طریقهٔ درویشان و هوای خدمت ایشان در دل وی شد و اگرچه بسبب تحصیل کفاف معیشت بالعضی اغنیا از ابنای زمان
صحبت ضروری داشته است لیکن هیچکس از مصاحبان او بر سر فقر و فنای ایشان اطلاع نبود و از اهل شهر ها نیز کم کسی بر سر فقر و معرفت
والد دوام بالسبب تستر و تعفف احوال و فضیلت ظاهر که عشاوه جمال درویشان است راه می یافت و اکثر مردم آن ایشان را بجز عنوان
ظاهر ایشان بود از شعر و فضیلت و ظرافت و خوش طبعی یاد کنند مگر کسی که بصحبت ایشان در خلوات رسیده باشند شاید که
از توفیق و بهره داشته باشد با وجود وسائط و وسائل ظاهر و باطن بر خارف دنیا اتفاق نمود و همگی همت و جملگی نسبت بر معرفت

چون کنی و اگر نه دو سه بار بگو اگر قبول کنند بگو که بنده را چنین معلوم است آن نوع نیز توانند بود که شما میگوئید
تابع برای محبت میفرمودند اگر شما را با پیر و استاد خود محبتی و اعتقادی بود درین معنی پیرگیری چنانک
کنید و تعصب نورزید این کار محبت است آنرا که محبت نباشد هیچ کار نکند فایده در اعتقاد و محبت اتباع
است نه جنگی که کنی آن از برای نفس خود است نه برای ایشان میفرمودند که طالب این راه را باید که بر کلمات
مشایخ اعتقاد کند و خود را بزور بر آنجا بندد و شک و شبه را که در بعضی مسائل ایشان خلجان کند بخود راه ند[هد]
و درین راه اول بی تحاشی در آید و اگر نه تمام عمر در خلجان ماند بعد ازان که با تباع و تقلید اعتقاد کرد بعد از
سعی ذوق و سلامت فطرت البته بمرتبه تحقیق و یقین میرسد میفرمودند که مرا در اوائل حال در کیفیت معنی
توحید و صحت این عقیده تردد و خلجان بسیار بود و بهیچ وجه راه بتحقیق آن نمی بردم با خود گفتم که چندین اولیای
خدا و مشائخ کبار برین رفته اند اگر ایشان غلط کرده اند و بر ضلالت رفته معاذ الله من چه چیزم که من
نیز بر ضلالت باشم عاقبت چنان شد که اگر بصد هزار حیله خواهیم که خود را در شبهه اندازیم ممکن نباشد
کار ما را چون نظر تشخیص افتد اول نوری بسیط اجمالی غیر متکیف مشاهده افتد بعد ازان تفصیل صورت
او و تشخیص آن ملحوظ گردد یکی از یاران در حالت سفر آخرت بدیدن ایشان آمده بود با و فرمودند
میدانی که مشاهده کدام است حق را در مظاهر کونیه چنان ببیند که صورت را در آیینه بشرطی که آیینه از میان
برخیزد و همان صورت منظور ماند و این معنی فقرا را درینجا میسر است تا آنجا چه نمایند میفرمودند که معامله
طریقت بسیار است که مردان صاحب همتان این راه دارند و اصل کار حقیقت همین است که ملاحظه معیت
حق بجمیع اشیا از دست ندهد و یکدم ازین خیال باز نماند دست در کار و دل با یار چنانکه گفته اند
دائم همه جا با همه کس در همه کار ~ میدار نهفته چشم دل جانب یار ~ باین طریق که بدانند اوست که خود را با میفرمودست
نموده است و تمثیل بدان فرموده اند که ادراکم نباید کرد تا اطلاق و تنزه حق و رابطه اعتباری او با عالم محفوظ ماند
میفرمودند که تا حقیقت معنی تمثیل معلوم نشد از شوب شک و ریب خلاص نشد و بعد از حصول این معنی هیچ شک و شبه
گرد نمیگردد میفرمودند که حصول این دولت در خدمت شیخ امان الله شد قدس الله سره العزیز میفرمودند که ما هر چند

بی تغیر و تبدل و حلول و اتحاد و حلول در چه چیز کند و اتحاد با کی شود و در اینجا خود چیز از جبرئیل و صورتی که او
چیزی دیگر نیست و علم او نیز نظر بر تحقیق عین اوست پس آن صورت عین جبرئیل است نظر بحقیقت
و غیر اوست نظر بظاهر جبرئیل نظر با اطلاق و تنزه خود و رای اوست محیط است بوی و بعضی از صورت
که خواهد تمثل کند و ظاهر شود همین نسبت است حق را با مظاهر صوری و معنوی و الله من ورائهم محیط
میفرمودند که بندگی شیخ امان این کلمه را بسیار میگفتند هو الساری فی جمیع الذراری علی ما کان علیه من
الوحدة و الاطلاق میفرمودند تجزی و تبعض در نور ممکن نیست اگر صد هزار چراغ را از یک چراغ بر افروزند آن
چراغ نقصانی و تبعضی و تجزی نرود همچنان وجود الهی با آنکه مصدر جمیع اشیاست بر حال خود در تجرد
و اطلاق خود است میفرمودند ارواح چه لیست حصص فیوض الهی و تعینات وجود واجب که بر ماهیات انقسام
یافته نه انقسامی که عقل آنرا بر انقسامات دیگر قیاس کند و این را تمثیلی غریب روشن میکردند و میگفتند که
گاهی دیده باشید که طفلان برای بازی کوزه را سوراخ سوراخ کنند و درون آن چراغی نهند نور چراغ
از آن سوراخها نمایان شود و لیکن چراغ بحالت خود است و در آن انقسام و تبعض را مجال نیست
همچنین درینجا وجود الهی بر صرف اطلاق حقیقی خود باقی است و با وجود آن از روزنها و دریچهای ماهیات
تابانست میفرمودند مشایخ فرمودند که عالم از وست و بد وست بلکه همه اوست و در گفتن همه بهتر همین است که
گویند از وست این کار دل است نه زبان تعلق ندارد گفتن همان به که موافق شریعت بود میفرمودند اگر
اینک ملاحظه کنند حقیقت معنی از وست را همین معنی همه اوست یابند میفرمودند غیر حق چه باشد و از کجا باشد
کان الله و لم یکن معه شیء پس هر چه شد از و شد الان کما کان یعنی اکنون نیز خدا است و چیزی دیگر با او نیست
الله و لا سواه ه کجا غیر و کو غیر و کو نقش غیر سوی الله و الله ما فی الوجود میفرمودند بیش ما هر عنایت
که گویند ما همان معنی توحید فهم کنیم در فهم ما این هر دو عبارت که عالم مخلوق اوست یا مظهر اوست ناگاه
هر دو بیک معنی در آید میفرمودند که در جوانیها در سرگرمی وقت گاهی ازین وادی چیزی گفته می شد اما اکنون
حظی و ذوقی که در سکوت از آن و اخفای آن دست دهد در گفتن نبود هر چند پنهان دارند ذوق و برکت

کاتی می ماند یکساعت دو ساعت کمتر یا زیاده تا چه قدر تاثیر کرده باشد میفرمودند حقیقت این
سخن که فقها می گویند الغنا ینبت النفاق هیچ معلوم نمیشود نفاق بسماع چه مناسبت دارد آنجا که
از معنی خود خبر یابد نفاق چه معنی دارد مگر آنکه این خاصیت در حق طائفه مخصوص باشد والله اعلم ایشان
بهر که توجه مینمودند و تربیت میکردند در هر مرتبه که آنکس کمی بود البته قبولی و امتیازی می یافت و این معنی
بسیار تجربه کرده شده است و حق سبحانه وتعالی در نظر عنایت و تربیت ایشان تاثیری عجیب نهاده بود که
هر چند کسی در ادنی مرتبه قابلیت و استعداد بودی توجه ایشان البته کارگر افتادی و این حقیر را امیدواری
تمام است که ورای محبت فرزندی و مهر پدری که طبیعی انسان است بنظر خاص و عین عنایت خود این حقیر را
میفرمودند یاد دارم که روزی در ملازمت ایشان تقریر بعضی سخنان علمی میکردم هم ایشان بجانب سینه ناظر بودند
در اثنای سخن ایشان را حالتی درگرفت و نعره ها زدند و گریه ها کردند و هم در آن حالت هر دو دست برروی فقیر
برآوردند و دعا کردند و بعد از فرود آمدن آن حالت فرمودند که ما را از مشاهده شما تجلی دست داد و نوری
مشهود شد که تعبیر از کیفیت آن ممکن نباشد خدا داند که آن چه حالت بود میفرمودند که ما را از صفای صحبت
و طول ملازمت ایشان این مقدار شده است که حقیقت احوال آدمی را می شناسیم و این معنی از ایشان بسیار تجربه
کرده شده است هر کرا بهر صفتی که ایشان موصوف میساختند اگرچه بالفعل از وی آن صفت ظاهر نبود و لیکن
در آخر البته آن صفت سر میکشید مبالغه کرده میفرمودند که اگر شب تاریک یکی را مساس کنم امید هست که حقیقت حال
او دریابم میفرمودند بعضی آدمیان هستند که با اینکس کاری ندارند و از ایشان نسبت با اینکس آزاری نه و لیکن ایشان را
در دل این کس جای نیست میفرمودند تیسر لی رضای ما با جماعه است که تکلف نمی تصنع کنند و نفاق ورزند و با خلق
چنان نمایند که نباشند بی تکلف راست برهست باید بود چنانکه باشند باید نمود که با خدست با خلق اصلا کار نیست
و والد مرا اشعار بسیار بود از غزل و قصیده و رباعی و لیکن اکثر آنها به بیاض نارسیده فوت شد مگر از او باشتان تمام
کتب رسائل تصوف و غیره که در مدت عمر بدست آمده بودند بر دیدم خیال کرده که آن اسباب دیگر است اگرچه بعد از آن
مطلع شد که این نه آن اسباب است که بکار وی آید و توهم آنکه مبادا اظهار شود همه را بسوخت میفرمودند

گاهگاهی در ایام جوانی شعری می‌سرود گفته میشد و خاطر بدان حرص کرده میشد و بار اجمال تصنیف هم
این کار هرگز نموده و یکدو رساله که نوشته شد بجهت آن بود که روزی چندی شیخ امان فرمودند که اگر یاران در
صحبت ما می‌باشند اما معلوم میشود که یاران ما ازین مشرب ذوقی حاصل کرده‌اند و این معنی را بهمه امام
مالی باید که جمع کنند و از عرض کردن آن شرم دارند عرضه کرده شد که فقیر را مجال آن نیست که در حضور شما
تقریر نماید اگر حکم شود املا نموده عرضه کرده آید بدین جهت حرفی چند نوشته آمد میسر نبود مگر که مار احتمال و علاج
آن مقدار نیست که دعوی فصل و سخن آرائی و کمال معنی روائی توانیم کرد چند حرف تقریراً و تعلیقاً بسبب که
تحکم دقت املا نموده شده است یکی رساله ایست مسمی بمکاشفات در آنجا میفرماید ادراک کردن آن حقیقت
بی کم و کیف در سه مرتبه منحصر است یکی آنکه بی کم و کیف در مرتبه جمعیه باعتبار شمول و احاطه و سریان او در جمیع
دراری مشاهده کند در ادراک دوی درین مرتبه علم کم و کیف خواهد بود تا آنکه بی کم و کیف به اعتبار آن جمع
منزل باعتبار شمول آنحضرت بدان حضرت نموده و ظهور او در آن پس باعتبار این معنی سیر جمال جمعیه مطلقه
با جمعیتش مسطور است کما قال کل شیء فی کل شیء و ادراک جمیع مراتب اکمل بوده در صورت عنصری
انسانیست بعد از تحلیل ترکیب عنصری تا آنکه باقی نماند مگر آن جمعیه وجودی که عبارت ازوی ما می‌کنیم
و اگر جمیع اعضا و حواس ظاهری و باطنی فانی فرض کنند حقیقت انسانی بحال خود است جز آن معنی که
بقای انسان بدوست و فنای او متصور نیست اوست و شک نیست که ادراک آن لطیفه درین وجه بی کم
کیف خواهد بود ان الله خلق آدم علی صورته اشارت بوحدانیت اوست و علم آدم الاسماء کلها عبارت
از جامعیت او دیگر رساله ایست مسمی بسلسلة الوصال مثنوی است قریب بالصد بیت میفرمودند که آن لطیفه
شوق دیدگر در گفته شده است و ما نیز گر بران عبور نیفتاده اگر جای سهوی و خطائی واقع شده باشد
اصلاح کنید در مدح شیخ امان میگوید ؎ هرچه زین در سخن آید یقین ٭ هست هم از صحبت آن مرد
دین ٭ در ره حق هست گر آزاد روی ٭ از ره حق معنی آید بروی ٭ من کیم و کیستم و چیستم ٭ از دم
عیسی نفسی زیستم ٭ اوست درین راه مرا رهنما ٭ خاک درش چشم مرا توتیا ٭ هست

دل او بحق آویخته ✻ آب صفت درهمه آمیخته ✻ دست من و دامن او بالیقین ✻ مقصد و
مقصود من آن شاه دین ✻ عشق رخش همدم و همساز من ✻ درد و غمش مونس و همراز من ✻ **غزل**
ساری نموده درهمه اعیان چنان عیان ✻ کز غایت ظهور نهانست در نهان ✻ از نام و از نشان که توانش
نشان دهد ✻ گویا هزار نام و نشان است بی نشان ✻ پیش از ظهور بود و ما کان شی معه ✻ بعد از ظهور هست
علی ما علیه کان ✻ کون و مکان به پرتو حسن جمال اوست ✻ وین طرفه تر نگر که نه کون است فی مکان ✻
نزدیک عارفان محقق است ✻ کو عین عالم است ولیکن ورای آن ✻ گه روی پوش همچو عروسان جلوه گر ✻
گه با هزار شور و شغب جا بها دران ✻ سیفی بخویش نسبت هستی گمان تست ✻ ای وای بر کسی که بماند درین گمان ✻
والضاله همای سدره نشینی و مرغ بالائی ✻ ز بهر دانه فتادی بدام رسوائی ✻ شراب عشق بکام تو کی رسد
که ز حرص ✻ پری بگرد شکر چون ذباب حلوائی ✻ ز دشمنی است که نفس تو بهر پاره نان ✻ بخست است ترا هر دری و
هر جائی ✻ مدام در چمن از دست ساقی مهوش ✻ چه خام مشربی از باده رانه پیمائی ✻ لباس بوریه گر پوشی
از ریا ندهد ✻ هزار مرتبه بهتر ز صوف دارائی ✻ برو بمیکده سیفی و بنگر از سر هوش ✻ که عارفان خدا اینند
ز بیکتائی ✻ میفرمودند که سیفی بخاری شاعری بزرگ است ما را با وی مشارکتی نیست فقیر تهمت
این تخلص بر خود می نهاد ولیکن چون نام فقیر سیف الدین بود بعضی یاران بجد شدند
که سیفی تخلص کنید بدان سبب در گذاشتن این تخلص مساهله کرده شد و درین زمان که
اوان ضعف و پیری بود چندان معنی فنا و نیستی بر حال ایشان غالب بود که هیچ چیز از
طعام و لباس و فراغت و آسایش و صحبت و مخالطت تعلقی که بنعمت شوق و رغبت
باشد نبود و اگر برای حفظ صحت یا دفع مرضی علاجی می بایستی کرد مقید نشدند و میفرمودند
کدام کار خیر از دست ما می آید که خود را بپروریم باشیم یا نباشیم برابر است و چندان معنی خوف و
خشیت بر ایشان غلبه داشت که کم وقتی ازین معنی فارغ و خوشحال می بودند میفرمودند که من در نفس
خود یک چیزی نمی بینم که آنرا دست آویز خود سازم و دانم که پیش خدا بکار خواهد آمد و گریه بسیار میکردند

گاهی برای تسلی ایشان عرض کرده میشد که در فضیلت قطرهٔ آن چشم که از ترس خدا برآید چندان ارفع
شده است نفس سرد می کشیدند و می گفتند که اگر اینها باشد چیزی ال[illegible] بیشتر شود هرگاه نظر بر کرم او و عنایت حق
می افتد همه طامات و سوء سطامات بر باد میرود و خطرها دارند که عاقبت خیر است تا دم آخر بطور گذرد بسیار از
مبتی بر شان دلیران می بودند تا آنکه در قرب ایام رحلت این نسبت غایت غلبه کرده بود اگر او [illegible]
حال بودی که بعضی چون در بارهٔ تلاوت قرآن مجید کردی آیات وعید را بیست تر خواندی و گاهی اگر بلند
خوانده شدی صاحبه بسمع ایشان رسیدی بگذری گریه و ارتعاج و اضطراب دست دادی که از جوهر حدی
وقلت و عاده و حیرت بعقید بلب خوانده شدی و ایشان را باسماع آن تازگی دست میداد یکسی ایشان از [illegible]
امام از اول بسیع معنی در مرور نگی شد که ماشاء باشی سب ازین عالم سعور بود چون آمو سب اما می دست داد
و باین عالم باز آمدند بغیر شوق تمام و آواز بلند تلاوت میکردند چون باین آیات رسیدند ان الذین قالوا
ربنا الله ثم استقاموا تتنزل علیهم الملائکة ان لا تخافوا ولا تحزنوا وابشروا بالجنة التی کنتم توعدون حالت
استماع ایشان را شوق زیاده تر شد بسیار بسیار وقت ایشان خوش و ذوقی حاصل آمد مگر بر پسر خود مرحمت باد
صد رحمت باد بر او داعی [illegible] و دو حکم و بکرم مرحوم دار باشی [illegible] وقت از [illegible]
و امید دارم که مرادهای آن سرمایهٔ دنیا و آخرت شود انشاء الله تعالی و چون وقت رحلت فرمایند
فرمودند بعضی ابیات و کلمات که مناسب معنی عفو و مغفرت باشد در کاغذی بنویسید و با کفن همراه کنید
یکی این رباعی رباعی دارم و لکن عمل بیامرز و مپرس ـ صد واقعه در کمین بیامرز و مپرس ٭ شرمنده شوم
اگر بپرسی عملم ، ای اکرم الاکرمین بیامرز و مپرس ٭ و دیگر این دو بیت ٭ وفدت علی الکریم بغیر زاد من
الحسنات والقلب السلیم ٭ فحمل الزاد اقبح کل شیء ٭ اذا کان الوفود علی الکریم ' و فرمودند که در جوار [illegible]
[illegible] محمد [illegible] شیخ عبد القادر جیلانی فرمودند دیگر بار العلی باسخا است بعد از دو سه روز از
واقعه وقت نماز عصر بود که [illegible] را احوالی دست داد بعضی [illegible] خواندند و گریه بسیار کردند و ترکیب عنصری دیگر
قدم بر این نهادند [illegible] و در [illegible] دیدم که در روی ایشان آثار [illegible] خوشحالی [illegible] گشت که [illegible] آن [illegible]

و یا خود زمزمه دارند بفقیر خطاب کرده اند که بابا بدانکه ما را اکنون اصلا رنجی و محنتی و کوفتی نیست شوق دیدار
شوق لقای رب است بهر زحمتی و بیماری که در بدن ما بود و عبور رفته است ولیکن ترا باید که مشغول شوی و دعا
کنی که مرا زود از اینجا بردارند مرا مطلوبی که در تمام عمر بود دست داده است مبادا باز این حالت نماند دائم دعا
میکردم که آخر دم در یاد خود داری و شوق و ذوق از اینجا بری اکنون جمال این مراد با حسن وجوه جلوه گر شده است
الحمد لله بر این حالت پیش خود طلبند بکمال لطف و عنایت او باشد و هر که از یاران و دوستان بدین در رسیدن
ایشان می آمد از وی همین التماس میکردند که دعا کنید که از اینجا برویم و اگر یکی از ایشان میگفت که حق تعالی
شما را صحت عطا کند ناخوش می آمد میفرمودند از برای خدا این مگوئید دعا کنید تا مرا بردارند گاهی
میگفتند که هفتاد سال گذشت که درین سرای دنیائیم اگر یکی در سرای دو روز میباشد دلگیر میشود
ما خود هفتاد سال زیاده درین محنت سرا بودیم چرا ملول نشویم و طعام مطلق ترک دادند میفرمودند رغبت نیست
چه خوریم و فایده هم نمی بینیم و گاهی میفرمودند که از برای این نیز نمیخورم که مبادا سبب بقای من شود ما را هر دم که اینجا
میبرد بکلفت میرود و توجه دل بتمام بدان جانب است شخصی گل آورد بوئیدند و درود فرستادند فرمودند درود که
فرستادیم بروح گل و خلاصه او همراه آن بخلاصه موجودات میرسد و جسم او اینجا میماند بعد از آن مقامات حوض
سلطان و اطراف آن و اوقاتی که در آن اوقات از آن مقامات محظوظ میشدند و ذوق میگرفتند یاد کردند
و فرمودند نزدیک است که ما هم باین مقامات برسیم و سیر کنیم یکی در حالت سکرات از ایشان پرسید که چه چیزی میبینید
فرمودند یا عجبا و آنها می بینیم و سادات بخارا حاضر اند ایشان را می بینیم روزی فرمودند که فرمان حضرت غوث الثقلین
آمده است بخوانید که چه حکم میشود فقیر گفت که چه کس آورده است فرمودند یکی از صالحان سعادتمند آورده است نیک
ملاحظه کنید که چه نوشته اند روزی فقیر در آن ایام بمشاهده کمال ضعف و ناتوانی ایشان گفت که عجز بشریت غریب چیزی
است فرمودند حقیقت عجز آنست که افتقار و احتیاج که لازمه ماهیت امکانی است بوجدان دریابند و درک این
معنی ذوقی گردد روزی فرمودند که اگر از حافظان خوشخوان که آشنای شما اند کسی را طلبید تا استماع قران بکنیم
باز فرمودند تو خود شب و روز بحضور من تلاوت میکنی بس است حالا وقت هیچ آرزو و خواهش نیست

وقت موعود است اگر نصیحت کسی را خواهد فرستاد همان روز که ازین عالم رحلت خواهد
غیر بعضی ملفوظ که در حالت احتضار مسموع گشت که ظاهر افتراق درین وقت پاس انفاس مشغول بوده
چشم کشادند و آهسته گفتند پاس انفاس برای امروز بکار می آید که اعضا همه از کار رفته است و نور
دم درون کم مانده است چند بار دور نمودند و بلند تر ذکر لا اله الا الله فرمودند و ساکت شدند و باز
انفاس مشغول شدند بعد از چند ساعت برحمت حق پیوستند و کان ذلک فی السابع والعشرین
من شهر شعبان سنه تسعین وتسعمایه که عدد عبارت ولی تحت القباب مشعر است رحمه الله تعالی
علیه رحمة واسعة وجزاه عنا خیر ما جزی الوالد عن ولده خاتمه در عرض بعضی از مبادی احوال کاتب
حروف ختم الله له بالحسنی والدیم را آخر عمر که زمان ضعف پیری بود مشغولی خاطر معم درینوقت
بود سه چهار ساله بودم که ایشان را مرضی صعب از گذشتن ایام جوانی و رفتن یاران غمگسار
حالی عارض شد دران مرض باعث رفع دلگیری و رفع کلفت ضعف پیری همین فقیر بودم شب
و روز در کنار مرحمت و جوار عنایت ایشان تربیت می یافتم و همدران ایام طفولیت سخنان این
طائفه را در کام جان این حقیر ریخته تربیت باطنی ضمیمه شفقت ظاهری میساختند و من نیز
بحکم فطرت و مقتضی جبلت والِه و دیوانه آن کلمات بودم اگر اندکی خاموش میشدند خود از ایشان
میکردم و چون آگاهان طلب اعاده میکردم بعضی از سخنان با خصوصیات و هیبت
در جریده خیال من مانده است حالی از غرابتی نیست و عجب تر ازوی آنکه فقیر را حالت انقطاع خود که
مدت عمر دو سال یا دو نیم سال خواهد بود آنحال در خاطر است که گویا حکایت دی روز است و اگر چه
سر که آثار تربیت و رعایت ایشان بظهور آمده تحصیل علوم حاصل شده بود سبب رو در خدمت ایشان
در مدرکه و ترکار و بحث و تکرار میگذشت تنها بسر می آمد و شده راهبر بالی خود قبول خواسته محفوظ بوده
خصوصا در تعلیم علم توحید و تحقیق مسئله وحدت وجود بر وجهی که موافق علم و شهود است و اگر گاهی تحقیق مقتضی
مقدمات علم کسبی بمقصد تحقیق این علم و همی و غلط و شبهه در میان آورده میشد منیر مودند بار از این نوع

شبهات و شکوک درین مسئله بسیار بود انشاء الله رفته رفته برده از روی کار بکشاید و جمال الیقین وی نماید
ولیکن باید که دائم درین خیال باشند و هر مقدار که دست دهد سعی کنید و این بیت میخوانند ٥ لنگ و لوک و
خفته شکل و بی ادب ٭ سوی او می خیز و او را می طلب ٭ اول از قرآن مجید بی سابقه تعلیم فرمودند سبق
در سبق ایشان می نوشتند و من میخواندم از قرآن همین مقدار تعلم کرده ام بعد از آن بتربیت و شفقت
ایشان چنان قوت بهم رسید که هر روز قدری از قرآن میخواندم و هر مقدار که میخواندم پیش ایشان میگذراندم
در دو سه ماه ختم قرآن تمام کردم و در خط و سواد چنانچه معلمان صبیان اطفال را در مکتبها یاد دهند مقید نشدند
فقیر را تا فا و قاف بر طریقه اطفال مقید شده نویسانیده باشند بعد از آن بطریق اجمال در اندک مدت
شاید اگر مقدار یکماه تعیین کنیم دروغ نگفته باشیم قدرت کتابت و سلیقه انشا پیدا شد حق سبحانه و تعالی
در توجه و عنایت ایشان اثری و خاصیتی نهاده بود که اگر هر چند کسی در مرتبه استعداد و قوت دور تر افتاده
بودی بتوجه و تربیت ایشان زود از قوت بفعل آمدی مرا هر چه هست اثر توجه و عنایت ایشانست و ایشان را
جمیع حقوق از ابوت و تربیت و تعلیم و ارشاد بر ذمه این نامراد ثابت هست و از کتابهای نظم و اشعار که
تعلم آن متعارف این دیار است شاید که چند جزو از بوستان و گلستان و دیوان خواجه حافظ تعلیم کرده باشند
و هم از ابتدا در حالت صغر بعد از ختم قرآن میزان صرف یاد دادند تا مصباح و کافیه خود تعلیم فرمودند در همان
زمان اکثر اوقات بر نفس مبارک ایشان میگذشت که انشاء الله تعالی تو زود دانشمند شوی میفرمودند که
مرا خطی غریب دست دهد بتصور آنکه حقتعالی ترا کمالی که من خیال کرده ام برساند و من در حوزه درس و افاده تو
بر وساده ضعف پیری تکیه کرده نشسته باشم و گاهی کتابها را تعداد میکردند و میفرمودند همین چند کتابست که خوانده
دانشمند شدی میفرمودند تو یک مختصر از هر علم بخوان ترا بسنده است بعد از آن انشاء الله چنان انوار
برکت و سعادت بر تو بتابد که جمیع علوم بی تکلف تحصیل روی نماید این نفس پاک ایشان اثر آورد و در تحصیل علوم
کسبی و عبوری دست داد که مشابه طلبه زمان و مکان که میگویند باشد از مختصرات نحو مثل کافیه و لب و ارشاد شاید که در بعضی
اوقات یک جزو بلکه بیشتر طی مینمودم بلکه بسبب حرص و شوقی که بر اتمام تحصیل و فراغ داشتم چنان بودم

کاگر جزوی ازین مختصرات صحیح و محشّی بدست می افتاد دیگر ازسیدن آن پیش اوستادی پرداختم و محلّی
از مطالعه که دران آوان سطر در حواشی بدست میداد اکتفا کرده بحرو دیگری اهتمام واگر مستحقِ آسان
پیش آمدی یا در کتابِ سابق آن حکایات و مضمون معلوم شده بودی طبع کفایت نیکو ... داشته
آن دست بدو سودی حداد اند که دران زمان چه میدیدم و چه میفهمیدم ولیکن بنظر سرسری دیده
که هنگام تحصیل اللطافت آن سواد ان بهره میداشتم و هر کتابی که در نظر آمدی و جزوی ازوی در دست
میداشتی خواه از کتاب سابق یا لاحق از اول تا آخر عبور بران از راحات و تبت حال بود مقید بودم
که شروع از اول کتاب باید نمود و اهتمام تا آخر آن کرد مطمح نظر تحصیل علم بود بهر نوع که باشد و از دوازده تا بیست
ساله بوده ام که شرح شمسیه و شرح عقاید میخواندم و بار دوم بیست و سه کرده که مطول و مختصر را گذرانیدم و تفسیر ...
یکسال از عمری که طرفا در شمار عمر ارزد کران ملاحظه کنید از علوم عقلی و نقلی آنچه درافاده و استفاده از
صورت داده کافی و وافی باشد تمام کردم والحمد لله که بعد ازان حفظ قرآن مجید شروع شدم و در
حفظ در آمدم در مدت یکسال و چیزی این نعمت را که در صد سال شکر چیزی ازان ادا نتوانم کرد بدست آوردم
و بالجمله بهمین قیاس که بر خواندم بر سائر کتب عبوری کردم و عبوری نمودم غیر آنکه مدت هفت بیست سال
بلکه زیاده بعد ازین بدل یک کتب عربیت و منطق و کلام و حصول لوحی از جوب الکمال و اتمام ملازمت کبار
بعضی از دانشمندان ماورا النهر نطوری نموده شد که در تمامی شب و روز نشاید که دو سه ساعت از مطالعه
و تعقل و اشتغال بر متن دست بمیداده باشد و حول بمدد لوجه ازل استادان در آثار درس بهاد سخنان
معیده از طبع خاطر این حقیر می زایید که اکثر ازین عزیزان میگفتند که ما ازتو مستفید کنیم و ما از تو منتی بیست جدا الله
گاه آن چه شوق بود و چه طلب اگر الغدر شوق و ذوق در طلب معالی و ریاضت ملال مسعود ماکار نکیامی کنید کی ایها العالی
نسبه از احوال یکدیگر تفحص مینمودند که بیست در تحصیل علم هست بعضی طریق تکلف و تقصیع نموده میگفتند که مقصود ما
طلب معرفت الهی است بعضی براه سادگی و راستی زیسته مینمودند که غرض تحصیل حطام دنیا دست ازمن که ... آر ما
کاتبه ملکه با مال ترا ازان خبری میخواهم بر سد که باری تو بگو در تحصیل علم چه همت داری و لظر همت و قصد

هرچه میگماری گفتم من اصلا نمیدانم که بر تحصیل علم معرفت الهی مترتب شود یا اسباب ملاهی مرا بالفعل خود شوق
نیست که باری بدانم که چندین عقلا و علما گذشته اند چه گفته اند و در کشف حقیقت معلومات مسائل چه دُرها سفته
اند از حصول آن چه حالت دست دهد بحظ نفس برد یا بمحبت مولی بتحصیل دنیا کشد یا طلب عقبی و از ابتدای
ایام طفولیت نمیدانم که بازی چیست و خواب کدام و مصاحبت کیست و آرام چه و آسایش کو و سیر کجا ؎
شب خواب چه و سکون کدام است ٭ خود خواب لعاشقان حرام است ٭ هرگز بذوق کسب و کار طعام بوقت
نخورده و خواب در محل نبرده هر روز با وجود غلبه برودت هوای زمستان و شدت حرارت تابستان دو بار
بمدرسه دهلی که شاید از منزل ما بُعد دو میل داشته باشد میل میکردم در میانه روز ادنی و تحفه در غربت خانه
بسبب تناول چند لقمه که بسبب عادی توام حرکت ارادیست واقع میشد و مدتی بیشتر از وقت صبح بمدرسه
میرسیدیم و در سایه چراغ خرد میکشیدیم و غریب تر آنکه با وجود احاطه اوقات و شمول ساعات بمطالعه
و تذکار و بحث و تکرار هرچه از کتب خوانده میشد بلکه ورای آن از شروح و حواشی در نظر می آمد تقیید آن
بکتابت از ضروریات وقت میدانستم اکثری از شب و پاره از روز بمطالعه میگذشت و پاره از شب
و اکثری از روز بکتابت میرفت دائم پدر و مادر من هلاک آن بودند که یکدم با کودکان محله بازی کنم یا شب
بوقت متعارف بآرام گزینم و من میگفتم که آخر غرض از بازی خاطر خوش کردن است و مرا خاطر بهمین خوش است
که چیزی بخوانم یا مشق کنم بر عکس آنکه پدران و مادران اطفال را بر خواندن و بمکتب رفتن زجر کنند و عتاب
نمایند مرا در جانب دیگر بمبالغه خطاب میکردند گاهی در اثنای مطالعه که وقت از نیم شب درمیگذشت
والدم قدس سره مرا فریاد میزد که بابا چه میکنی من فی الحال دراز میکشیدم تا دروغ واقع نشود و میگفتیم
که خفته ام چه میفرمایند باز برمی نشستم و مشغول میشدم و چند بار در دستار و موی سر آتش چراغ درگرفته باشد
و مرا تا رسیدن حرارت آن بجمجمه دماغ خبر نه ؎ چه دودهای چراغی که در دماغ نرفت ٭ کدام
باده محنت که در ایاغ نرفت ٭ کدام خواب و چه آسایش و کجا آرام ٭ چه خار خار که در بستر فراغ نرفت ٭
بجز تمیز ز دل خود که عمر رفت ولی ٭ ز کنج غمکده هرگز بصحن باغ نرفت ٭ و با وجود شوق و شغف تحصیل

دیگر از علم در کثرت صلوة و اوراد و دستگیری و مناجات هم در اوائل مقبولیت مقتضای جبلت صوری
حد و احتیاج لوجود می آمد چنانچه مردم حیران آن می بودند و شور و ذوق آن اشعار و اوقات در کام قوت
بود است تا الآن که بعض با مقتضای الهی و ما توفیقی الا بالله جزائی و افرو قسطی کامل که من غرس
در حوالی همه انعام و اکرام از حضرت غریب نواز شکسته پرور حاصل وقت شده است زیاده تر از آن محبت
و ریاضت میکشم و مشغولی تعلیم و افاده معاد الله بلکه تعلم و استفاده بسر می برم در زاویه عزلت افتاده
و دل با امید واری نهاده با هیچکس از بیگانه مکاری نه و از هیچ آفریده بر دل غباری نه و از مدت
این و آن فارغ بالم ملکه ارادة کردید و عمری که در تراکیب مجموع کور ستود دیده ام بالم رباعی مصداق کر ماست
کسم کاری نیست ؛ و از من بدل هیچکس آزاری نیست ؛ گر بر دل دشمنان زمن باری هست ؛ بر خاطر
دوستان من باری نیست ؛ حضرت غریب نواز شکسته پرور لا احصا السعایه و لا احصر الآیه این عزلت
بلطف عام خود در وقتی و حالتی مخصوص گردانیده است که حضور جمعیت وقت من موقوف بر اختلاط
و مصاحبت خلق نمانده است با خود سری دارم هر چند سرسری باشد و با خیال خود خوشم اگرچه بالیحیلا
بود گویا که این مقطع غزل مطلع معروف احوال من است ؎ حقی کجا و صحبت کس کز خیال دوست ؛
دارد بخود چو مردم دیوانه عالمی ؛ از مدد و فطرت بحکم وصیت پدر که میگفت هان تا ملامی حسک در راه پا
ساقی همواره از عشق و محبت دمی میزنیم و در طریق عزت و در مسابی قدمی می نهیم ؎ سید و دیدم هر که
از عشق ؛ دائم دل پر درد ماک داریم ؛ امید دارم که دم آن بیر صفا قدم کاری کند و از اصل کار که سکا
نفس است سکار بدار و گاهی که در لجوش کیم مدال کیم که مراد از ابتدای کار و اساس تحصیل مراتیق مصافی که علت
زلت قدم و موجب لیح لصر بود پیش می آمد و از بیرون پرده غیب ار اسحاک من مید ایم دستگیری میکرد
تا علة قدرت قادر مختار خلق در ساز کار جامه نفس و شیطان اندا خته لی اختیار در زاویه عزت انفراد نشاند
و دسته طلب از جامه اعتبار بسوی دیگر گردانید مدتی از معارضت عقل مزاحمت وهم توحید مطلق که شرط
راه طالبان است صورت نمی بست و نقش مراد بر روی صدق و سداد نمی نشست آخر الامر چون در استتار

خلق کاری نه برآمد جز استخاره چاره نماند و چون از تدبیر عقل گرهی نکشود جز دیوانگی راهی ننمود ۵ زین جهت
بیگانه می باید شدن ،، دست در دیوانگی باید زدن ،، بعد از حصول راحت و زوال وسواس که لازم
حال حرمان و یاس است دست از همه کار شسته و چشم از اغیار بسته بر در دل نشستم تا چه پیش آید و کدام
در بکشاید ناگاه بحکم ما خاب من اناب الی الله وقد نجا من التجا الیه چاره گر بیچارگان و راه نمای آوارگان
مرا بجانب خود طلبید و من بیچاره را سلسله شوق در گردن افگنده بسوی خانه خود کشید و من نامراد را
بمنزل مراد رسانید یعنی بدرگاه حبیب خود صلی الله علیه وسلم جای داد و از حریم رحمت و عنایت محروم
باز نفرستاد ۵ حاشاه ان یحرم الراجی مکارمه ،، او یرجع الجار منه غیر محترم ،، آنچه من فقیر حقیر از اکرام و
انعام حضرت بشیر نذیر صلی الله علیه وسلم بشارت یافته ام اشارت نتوانم کرد امیدوارم که ظهور آثار
و انوار متکفل ابرار و متضمن اظهار آن گردد ان شاء الله تعالی اگرچه نظر بکثرت نقصان ذاتی و قلت استعداد
نظری ناامیدی گونه در حصول مطلب و وصول مقصد راه یابد ولیکن دست امید بلند است و پایه یقین
ارجمند که چون در سفینه نوح نشسته ام بساحل نجات رسیدنی است و جمال مقصود دیدنی هر که درین کشتی نشست
اگرچه طغیان کند یقین داند که از طوفان آتش دوزخ در امان است اعتماد من بصفای قدمی است که مالک رقاب
اولیاست ،، روی نتوان یافت که در خدمت او قدم از سر نسازد و زیر پای او سر ننهاد و این خود سبب
سرفرازی ایشان است کسی که قدم بر قدم مصطفی بود بلکه دم بدم بقدم او رود سعادت آن سر است که
پامال او گردد هرچند جمیع پدران از وراثت مصطفی و مرتضی اند و فرزندان همه با ان خلف صدق رسیدند مگر این حصه
عنا بود اگرچه وارثان بسیار هند ولی آنچه بوی رسید بهیچکس نرسید وراثت مال آنچنانه نصیب را قسمت کنند و لیکن
در وراثت حال یکی را با دیگری برابری نرسد بلکه برادری نبود اگر دیگران قطب اند او قطب الاقطاب است اگر کم
ایشان سلاطین او سلطان السلاطین محی الدین که دین اسلام زنده گردانید و ملت کفر را بمیرانید که الشیخ یحیی
و یمیت زهی مرتبه که ایجاد دین از جهی قیوم است و احیا از وی غوث الثقلین آنرا گویند که جن و انس همه بوی پناه جویند
من بکس نیز پناه نا جسته ام و بر درگاه او فتاده مرا جز عنایت او کس نیست بغیر لطف او فریاد رس نی

ص غوث اعظم دلیل راه یقین * بیقین رهنمای کاردین * شیخ دارین و هادی ثقلین * پیرو مرشد
آل سید کونین * بادشاه ممالک قرب * ره نورد مسالک قربت * اوست در جمله اولیا ممتاز
چون محمد در انبیا ممتاز * اولیا سر نهاده اند در وی حال * قدم او بگردن ایشان * وصف تو از لو
رسی بیکوست * خود کرامات او معروف اوست * من که پرورده نوال ویم * ما حرار رحمت
کمال ویم * همه دم غرق بحر احسانم * ای فدای درش دل و جانم * در دو عالم بدست امیدم
هست بادی امید جاویدم * امیدوارم که اگر از راه سرور ادب اعمم او رهبری کند و اگر آید و آنچه از دیگری
نماند بحکم بشارتهای که او بمحبان خود داده است سعادتهای دنیا و آخرت آماده است و موجب است که قاضی الحاجات
مرا سخنی نوشته داد که دران نامهای مریدان من تا قیامت ثبت افتاده همه را امن بخشید و قلم عفو
بر جرائم همه کشید اگر نام من در نامه مریدان او نگنجد پس چرا غم خورم که کار من جست مدعا و مطلوب سالک
با مراد مرید او یم قبول در دست اوست چرا نالان او یم چون اصل او مخصوص بدوست ارادت حقیقی از من مجاز
کجا آید و صلوة دائمی با این لی نماز لسان ابتدا انسانی توبی کرده ایم و ماهی در درگاه او برده و لکن خیال
دائم که چون این سعادت از ازل نصیب من نیست تا ابد قرب من خواهد بود دور از آن تا آن کار خود حسرتم
نامش بر لوح دل می نگاشتم ص ما لعشق بوده امروز گرفتار شدیم * گرفتاری ما تو در روز ازل است *
حادثه محبت او بخود می کشید مرا دران تقدیر ورنه دگر سمت عنایت او بخود میخواند و مرا آن شعور به ص
مهور از دم هستی از موجود مرا * که جذبه عشق تو از خویش می ربود مرا * لطف باطنی او بود که ظاهر و باطن مرا
محفوظ و ملحوظ داشت و اول و آخر معصوم و محفوظ در زیر حول خاک نی از بود درین نسبت تقویت مترقب
میسر مود عمرها لی توسل بجناب این بادشاه عالم پناه می ساختم ولیکن بی وسیله یارمی یافتم تا از اشارت
علی اشارت وابتغوا الیه الوسیله می شنیدم و در طلب وسیلت که سبب تحصیل این فضیلت بود و موجب تصحیح
نسبت و تخصیص سلسله ارادت گردد می بودیم تا می یوستم که نسبت علی با ما مساعدت دهی و جم کرده بات
و قرابت جسمانی را با قرب روحانی فراهم آورده تا دست توی دهیم و با سبب او گیرم ملک دار دیده ام

دریای ادیم هم آخر صدق نیت من کار کرد و شجرهٔ اخلاص من بار آورد و بر مثال دیرزرعه من حیث لا یحتسب
برسر من عیسی نفسی را فرستاد که بهر نفس او مائده بود از آسمان معرفت نازل و باعث عید و سرور و آخر و اول
موسی مقامی که جمال او ناری است از شجرهٔ وحدت طالع و نوری از جانب طور حقیقت لامع خلیل لقائی که خسته
زبانش گلزار بوستان خلت و گل گلستان دین ملت است مصطفی جمالی که دهانش نمکدان خوان انا املح و زبانش
بیان قران انا افصح است مرتضی کمالی که دلش باب مدینهٔ علم و فتوح و بر ضمیرش ابواب اسرار و کشف مفتوح حسن
سیرتی وارث مرتبهٔ وانک لعلی خلق عظیم و نائب منصب بالمومنین رؤف رحیم حسین سیرتی که مصدوق لیطهرکم تطهیرا
آمد و مصداق الا المودة فی القربی شد زین العابدین امام الصادقین السید النقی التقی و العلوی العلی المهدی سمی
کلیم الله و محبوب حبیب الله **رباعی** احمد خوئی که عالمی بندهٔ اوست ÷ یوسف رویی که ماه شرمندهٔ اوست ÷
عیسی نفسی که جان و دل زندهٔ اوست ÷ موسی که لقای دوست خواهندهٔ اوست ÷ هر کلامی که در کلام کلیم وارد
شده بر وی صادق است و بجمال او موافق اور اگر بر قلب موسی آفریده اند یا آنکه جگر گوشهٔ محمد است صلی الله علیه و سلم
رباعی ای دیده بیا لقای منظور ببین ÷ آن چهره و آن جمال و آن نور ببین ÷ در وادی ایمن محبت بگذر ÷
هم موسی هم درخت هم طور ببین ÷ حمیده صفاتی که جانشین جامه و وارث مقام محمود است حمیده جامدی که بر تنها
گستری که محامد او وصفاتش بر شمار دبی اختیار در اثنای ثنا ندای لا احصی برآرد اگر حاصل که چون این آفتاب دین و دولت
طلوع کرد چنان دانستم گویا بمحض طالع من آید بمجرد آنکه دیده بجمال او روشن شد در دل نوری دیگر یافتم و سری
دیگر در لقیهٔ اولی دل از دست دادم و در پای عزت او افتادم ۵ مدتی بود که مشتاق لقا بیت بودم لا جرم
روی ترا دیدم و از جا رفتم ÷ بعد از چندگاه جست و جوی گفت و گوی حال خود در میان و زبان بعرض حال
گشادم او خود بصفای باطن ظاهر و باطن مرا بیش از من دریافته بود و مقصد و مقصود مرا دانسته و لیکن از برای
امتحان صدق تعطش و تحقیق حال تفتیش من فرمود که ای تشنه بشنو که ما همه در اول یک نهریم و همه از یک بحر و بیقین دانم
که تو ماء آن بحری بیجا تشنه بما رسیده بدیگران که بما شرکت میجویند و بجویهاء ایشان نیز خود را نهر آن بحر میگویند بر تا هر کدام که
شیرین تر و خنک تر یابی در طلب آن بشتابی و اگر چنانچه نخواهی که پای اختیار در میان آری و نظر ملاحظهٔ امتحان

خواهم وقت خود را بدان خوش کنم و اگر حال مرا یاری نیز موافق حال من نهند وقت و نیز از آن خوش گردد تا بر
مراد دعای کنند که موجب حصول مدعا گردد وانه قریب مجیب **مناجات بدرگاه قاضی الحاجات** خداوندا
تو با احیان کن که مولی کریم متفضل با بنده ضعیف مقصر عاصی کند نه چنانکه حاکم عادل قادر با ازین مفسد
بیار بدکار خداوندا اگر با ضعیفان عدل پیش آری با عجز و صبر حقیقی پیش آریم اگرچه با حاجت حجت نیست ولیکن
چه کنیم که غیر این مقدمه دست آویزی نداریم خداوندا بنده را مجبول بران ساختی که جز نفع خود نخواهد خلق
این جبلت از کیست استعداد و قابلیت ما هست این ها زبان دیگرست ما کلام تو آموخته ایم و شریعت حبیب تو
اندوخته یمحو الله ما یشاء و یثبت ورد خوانده ما شاء الله کان و ما لم یشاء لم یکن در دل نشانده ادعونی استجب لکم
انجا دیده و ان الله حیی کریم صفت ترا شنیده لا تبدیل لخلق الله و جف القلم بما هو کائن خبرست لا یسأل عما
یفعل را بیدل القول لدی خداوندا اگر استعداد و قابلیت قدر و قابلیت تو شرط است پس این بیمار و بیدوا را
تا ابد علاج پذیر نیست خداوندا از کرم سزد که دردمندی تا ابد بنالد و بیداد او نرسد خداوندا بهر ما خصوصی عطا
کن که هیچ از ینها یاد نیاید یا کشادی ده که جمیع مطالب دنیا و آخرت بر آید استغفر الله مرا با این مقدمات چه کار
ضعیفم فقیرم سائلم قوتی ده که یقین آرم و غنای ده که احتیاج از خلق بردارد عطای کن ظاهر و باطن معمور دارد
خداوندا تو میدانی که سینه چه برآمال ترا مانیست یقین در ضعف و ناتوانی و لیکن هیچ مدعا تعیین نتوانم خواست چه
دانم شاید که خیر در خلاف آن باشد مگر درجات آخرت که خیریت آن متعین است گاهی باعتبار باطن خیزد که خواهش این
نیز خارج از طریق عبودیت است بنده را آرزو نباید و لیکن این منزلت بعید است و بنده عاجز سراسر آرزو و خواهش است
الهی بیقین دانم که جمیع آرزوهای دنیا چون موت در نسبت دنیا هیچ است و از تو رضای تو خواهم در تعلقات عالم پر استقرار حق نوبت یقین
ز غلبه جهل برو هم محبت بموت عطا کن تا رفتن ازین عالم دشوار نیاید و محبت فقر روزی کن تا محبت موت روی نماید خداوندا
تو مهلا مباشرت اسباب نیست و بی اسباب هیچ کار از فتح باب نمی آید کار این بیچاره را از دایره اسباب بیرون نمود اگر بی سبب نکنی
سبب را برا آسان کن یا مفتح الابواب و یا مسبب الاسباب هیئ لنا سببا لا نستطیع له طلبا خداوندا تو میدانی در چه کار که بنیاد
کرده ام رجا از هر جانب منقطع است غیر از درگاه تو بوسیله خاصگان درگاه تو خلائق همه می ترسانند گر این نه مصلحت و نفس از همه

نرسد و ترو نرساند و کرامت خداوند را اگر متوقع حق تو هم نفس پیش آمدهات پاک تو کرا زهرچه
و بالک سید بیم لی صدر دل طامعی بندگان ترا معلوم است خداوندا حالتی پیش آر که گره از دل کشاید
و دل را فراغ سازد و خاطر را فراغ دهد یا ارحم الراحمین یا غیاث المستغیثین یا خیر الناصرین خداوندا کار
بر وقت موقوف است ولیکن پیش از آن ساز که کرامت مرا که جز تعالی آرزو یقینی که کلفت ما را
بر دارد کار دنیا را بر ما آسان نما وجود و عدم او را یکسان گردان ولا تجعل الدنیا اکبر همنا ولا مبلغ علمنا
لا تسلط علینا من لا یرحمنا علیک توکلت واسب خداوندا حقیقت توکل و تفویض لی کمال معرفت
شهود و صورت نشود و معرفت و شهود مرتبه کمال است که ما تا اقتصار از دعوی آن نرسد مثل من مثل کوری
ها مانده لی دست و پا تنها در صحرا افتاده و آفتی بوی رسیده با دیده لی اختیار بحکم جبلت و اضطرار فریاد
تا کسی دستگیری کند و فریاد او رسد و اگر از او عرض دارد که هیچکس دستگیری نخواهد کرد بی‌راه استغاثه چاره و راه
و از حرج و ضیق رستن ندارد خداوندا اگر بنده از تو غایب است تو خود حاضر فریادرس و فریادرس صانع گدار
خداوندا تو میدانی که پیش از آنکه بأسباب دست زنیم چه امید تا که در سینه باشد اکنون که نظر بر اسباب
می افتد خیالات سابق رو بکوتاهی می نهد و قدم همت پس می افتد خداوندا امیدهای کهنه را نو گردان
و خاطرهای افسرده را تازه کن آنچه مرادی است نفس آن هوس از یاد ببرد وانچه مرادی است آن را محقق
بحسن که سعی در آن کنیم و تعلیمی ده که پیش از وقت شتیمی آن کنیم خداوندا در ایام صغر بحکم جهل و جبلت
همت مقتصر بر خواهش دنیا بود و بحکم طرق که باشد اکنون که اندیشه آخرت رو نمود و غم آخرت با غم دنیا
یار شد اگر دنیا دهی لطافتی ده که خلل در دین نیارد و غم آخرت را از دل بر ندارد الهی آخر جهان کن که
جز غم آخرت در دل نشسته باشد و بسعه رانا صحبت تحرا ستیم الهی ترقی در کار آر و نیل مرادها را بر پیش بردار
مطلوب جای نیست به هیچ که باشد و بهر طریق که بود و اگر گاهی مقتضیات محبت بشری و میل طبیعی چیزی
خواسته شود در ظاهر اگر مطلق باشد در باطن مقید بآن قید خواهد بود اللهم وفقنی لما تحب و ترضی و حسبی ما
تسعها ولا ترمنی اللهم لا ترنی حیث نهیتنی ولا تفقدنی من حیث امرتنی خداوندا همه جز بر تو آسان است

هر جنس کرم که توان خیال کرد به بندگان خود کرده و همه انواع نعمت که توان تصور نمود عطا فرموده
دنیا و جاه و شوکت و عظمت و رفعت و دین و علم و هدایت و معرفت و قرب و کرامت و هر چه توان تصور کرد
به بندگان خود داده ما امیدوار چه باشیم لیکن مشیت تو در میان است تا کرا بخشی و چه بخشی و چه
مقدار بخشی خواهش خود هست یقین دانم که خواهش بنده را بی خواهش تو تاثیری نیست و فائده
نی ولیکن بنده بیچاره است از خواهش صبر نتواند و بی آرزو نتواند بود بحکم کتاب تو و سنت
حبیب تو دعای میکنم اجابت بر تست نظر بر شرائط اجابت که می اندازیم باز ناامیدی روی بجانب
و سستی در کار میشود و شرائط مر مختار مطلق و حاکم علی الاطلاق را چه باشد و اگر حکم تو چنان رفته
است که بی شرائط اجابت بکنی اول شرائط اجابت کرامت فرما بعد از آن توفیق و عاده بطریق
از درگاه تو مقصود خود میخواهیم بجا خطا همه چیز هر چند گوییم که چندین الحاح ادب نباشد و چنین فریاد
در کار نبود طبیعت قرار نمی گیرد تا بشارتی از مطلوب ندهی و بر هانی و یقینی عطا نفرمائی اگر این دعا
بموقف اجابت نرسید خواستم و احستا تا چنین نشود یا الله الاجابة یا کریم و القبول القبول یا رحیم
خداوندا بتخویف نفس و شیطان اوقات مشوش گردد و احزان و هموم هجوم کنند چون دست بکلام مجید تو زنیم مطلبه
غمها تسلی یابد و تمام محنتها مبدل براحت گردد بعزت تو که اگر هیچ حالت در رفع هموم دنیا و مزید یقین
احوال آخرت چون تلاوت کلام تو یافته باشم خداوندا بکلام خود محبتی عطا کن که در آن مستغرق
حقیقت
گردیم تا هر چه غیر ذکر تست در نور دیم خداوندا هیچکس کیفیت غم مرا و حقیقت آنرا جز تو نداند هر که گوئیم
حال نارسیده حرفی گوید که هیچ بمن در نگیرد و درد من علاج نپذیرد و بسیار کس آنرا بر غرضی دیگر حمل کنند
الهی تو میدانی حقیقت حال مرا و غرض مرا و غایت مرا و نیت مرا الهی هم از صدق نیت نتوانم زود کار تو
هیچ پوشیده نیست صدق نیت از تو میجویم و حسن عمل از تو میخواهم خداوندا هیچ عملی ندارم که شایسته درگاه تو بود
همه بعلت نقصان معلول و بمفسدت آفت مشمول خبر یک عمل که هر چند نسبت باینجانب حقیر باشد ولیکن بندرا بالک
تو که بس عظیم و خطیر است اگر چه اعمال بندگان همه بنقصان و تقصیر موصوف است اما از زبان ادب نیست تقصیر

تا این عمل را ممکن نیست آن عمل کدام است قیام بندگان در حضرت حق تعالی بتحفهٔ صلوة و سلام بر آنحضرت صلی
الله علیه و آله و سلم ست تضرع و انکسار و عجز و اعتذار بعد آورید اکرام موقوف و محل باشد که او تعالی غیرت در دل رحمت
در روی رساند و از اینجا باشد بعد آوردن العیش صادق است که این عمل مقبول درگاه تو خواهد بود و از دو عطا را بدان
راه بنمایانه حاشا و من جا رهم الا انک لا تخیب الرجا بعد آوردن در طلب روی آورد دل دارد و صدق تعطش زیاده گر
همی گرداند مستان و شوقی که بحسب ما رنگین اسلامی گردد و ظاهر آرزوی بشارتی که داده موثر دارا که عملی کامل سی
قدیر خداوندا آخر وقت خواهم که تقریری لو به انگیزم و آنچه در دل است هر آنچه در دست بر زبان آرم اما سوم
[illegible] در نوامه در ضمیر مست بهتر از من والی عاقبت کار من که در دل من بیاید بیا تا بر اسیر والی خداوند ایهم
الحاح محکم نیست بلکه عین عجز و انکسار و اضطرار است و خلق الانسان ضعیفا خداوندا بیکاران رفتند
و مردان گذشتند و زمانه رسیده که در روی یک لمحه دل دشوار بلکه مقصور بسکلی محال اما اگر تو تقویت کنی و
تایید نمایی آسان است الهی اگر چندی از افراد اخیار باقی مانده باشد ایشان را نگاه دار بر آن تخم نیکی
و از آن تخم مروج و ثمرات پیدا آر امید بهایم که در ساحت کس و دلها را باغ بار کشجرة طیبة اصلها ثابت
و فرعها فی السماء تؤتی اکلها کل حین باذن ربها و آخر دعویهم ان الحمد لله رب العالمین و افوض امری الی
الله ان الله بصیر بالعباد ۵ سر دم تو مایهٔ خوشتیم [illegible] بود ای حساب کم و بیش [illegible] و صلی الله علی
محمد و آله اجمعین قصیده دارم در نعت خواهم که اختتام سخن هم بدان کنم تا عاقبت کار محمود گردد [illegible]
این قصیده اگرچه درین دیار صورت یافته بود ولیکن بعد از وصول سعادت زیارت مدینه مطهره در حضرت سید
کائنات علیه افضل الصلوة و التسلیمات خوانده شده موصوف اجابت وصول یافته موجب حصول مامول حقیقی گشته و الحمد لله علی ذلک

قصیده

بیا ای دل ز می از هستی خود ترک دعوی کن	میفگن چشم بر صورت نظر در عین معنی کن
نگه داری چون نظر در عین معنی بعد از آن ای دل	چو عنقا از سر عزت بقاف فقر ماوی کن
ز رهای سینه هر دم صد نوای درد دل بشنو	بدین قانون محبت ترک رسم اهل دنیا کن

چو زین دار فنا قصد سفر سوی دگر داری
چرا غافل نشینی ای دل اسبابش مهیا کن

بقصد منزل جو سبکگرد ز یاران کش توسن نفست
بدینسان زاد راحل گیر و قصد راه عقبی کن

پس آنگه بر سر کوی فنا پای استغنا
وجود خویش را گم در شهود نور مولی کن

اگر خواهی تماشای جمال شاهد معنی
نخست این چشم صورت بین بمیل عشق اعمی کن

بشاگردی درآ در مکتب جان پس بلوح دل
بتعلیم دبیر عشق حرف شوق املا کن

مبندای نقد دل چشم تماشا سر فرو مفگن
ببین عبرت آخر سیر صنع حق تعالی کن

چه حاجت گر بخلوت روی در کنج تنهائی
بیا در دوست خود را از خیال غیر تنها کن

بیا در انجمن خلوت گزین و از ره دیگر
بچشم دل جمال دوست را هردم تماشا کن

بترس غیر را محرم مگردان بلکه در خلوت
خیال پوشیده کن و گرش که از دل نیز اخفا کن

چو نفی ماسوی کردی چه دل گوهر جاهمه سجند
دلیلت کل شیء هالک الا وجهه را کن

چو فرق واضح آمد در میان مهلک و هالک
هلاک و نیستی را حکم بر هر چیز حالا کن

کش از پرکار لا خط عدم بر صفحهٔ عالم
پس آن دائره آنرا محیط جمله اشیا کن

پس آنگه نقطهٔ ذاتست کاندر مرکز هستی
برون زین دائره آن نقطه را ثابت بالا کن

برون از روی صورت و ز ره معنی درون دانش
میان نقطه و آن دائره غیریت افنا کن

همان نقطه تحرک کرد و آمد دائره پیدا
مثال از بهر این از نقطهٔ جواله پیدا کن

چو بینی نور مطلق خویشتن را در میان نار
هو الحق از انا الحق بعد ازین مختار اولی کن

مسمی احد و اسمای او از حد و عد بیرون
بهر اسمی شهود نور ذات آن مسمی کن

در اسمای حقیقی شد مسمی عین هر اسمی
عجب مشکل حدیثست این بگوش هوش اصغا کن

معمائیست مشکل در حساب عاقلان وحدت
بتحصیل کمال نفس حل این معما کن

کمال نفس از تهذیب اخلاقت بدست آید
دگر این راه و رسم داری بنای شرع برپا کن

اسیران تو جان دادند در هجر لب لعلت	دهان بگشا و از راهِ کرم احیای موتی کن
جهان تاریک شد از ظلمت ظلم سیه کاران	بیا و عالمی را روشن از نور تجلا کن
زیان کاران ببازار هوا سودای زر دارند	شکست رونق و گرمی این بازار و سودا کن
همه بی هیمتان دهر بخل آئین خود کردند	بلطف امعان و معن و از کرم احیای یحیی کن
ز ظلم ظالمان شورست و غوغا هر طرف آخر	بعدل و رفق خود برطرف این شور و غوغا کن
بسنگ سیم و زر جاهل گرانبار است از عالم	بمیزانِ عدالت قدر هر یک را هویدا کن
بصدیق صداقت پیشه فرما تا قدوم آرد	طریق صدق و آئین وفا را باز پیدا کن
عمر را باز بنشان بر سریر معدلت آئین	بدین آئین میانِ خلق رسم عدل احیا کن
همه کس راست از عجب و تکبر دعوی اندر سر	ز سر نصرت عثمان را و قطع امر شورا کن
بدفع حیلهٔ این روبهان نصرت شیر حق	بفرما بیش که قطع باغیان و قمع اعدا کن
بزور بازوی خیبر کشا بنیاد جهل افگن	رواج رونق بازار علم و کار تقوی کن
دگر نایبی تو یا یاران نظلم آباد این دنیا	بدفع ظالمان حکم نیابت را لعیبا کن
بهر صورت که باشد یا رسول الله کرم فرما	بالطف جمع و سرو سامان جمع بی سر و پا کن
محب آل و اصحاب توام کارمن حیران	بالطفِ خویش هم امروز هم در روز فردا کن
بیا حقی بده تصدیع خدام جنابش را	که احوال تو معلوم است اظهارش مکن یا کن
بقسمت باش راضی هم خزن لا انسکر حق	سکونت ورز و تسکین دلِ خود از تمنا کن

قال بعض اصحابنا فی تاریخ هذا الکتاب

قطعه

طیب الله حقی انفاسک	زادک الله قوة غنی
نام و تاریخ این کتاب عزیز	گر کنی ذکر الاولیا احسن

یکون فی امتی رجل یقال له صلة یدخل الجنة بشفاعته کذا وکذا ما ما الا اشارت بوجود
مسعود حضرت ایشان باشد چه ایشان در میان علما و صوفیه صله بودند که اختلاف فریقین را در وحدت وجود
بلفظ راجع داشته اند چنانکه بعد تحریر این مقال خود نوشته اند الحمد لله الذی جعلنی صلة بین
البحرین انتهی اطلاع بر مغیبات و اشراف بر خواطر و تصرف در مکونات ولی صفتی بود از صفات جمیله
ایشان و کمینه وصفی بود از اوصاف جلیله آن جلیل الشان شماره خوارق و کرامات که در کتب مقامات مروی شده
بمقصد میرسد و ما عدای آن که داند که چه مقدار صادر شده باشد بحکم ما لا یدرک کله لا یترک
کله یک دو سه از آن حواله قلم می شود آورده اند که در سفر بودند و هوا گرم یاران التماس باران کردند حضرت
متوجه شدند ابر آمد و باران بارید دیگری گفت عزم حج دارم فرمودند ترا در عرفات می بینم سالها رفت حج رفتن میسر
نیامد دیگر جان محمد نام تاجری بود از مریدان حضرت از وی حکایت کرده اند که گفت روزی قریب شام چوزی
بدستم دادند و فرمودند که بباغ حافظ درویشی چند فرود آمده اند و میان ایشان عزیزی است که داغ چیچک بر رو
دارد برو و این چوزه را باو ده و او را بیار رفتم و دیدم که قلندری چند نشسته اند و درویشی داغ چیچک بر رو یا بدیک
فاصله نشسته چون مرا دید گفت که حضرت ترا پیش من فرستاده اند گفتم آری و چوزه را دادم و دعای ایشان
رسانیدم فرمود ما را طلبیده اند خود بیایند عاقبت با من روان شد و رسید حضرت از من قهوه خواستند آوردم
فرمودند که بآن درویش بده رو که بطرف آن بزرگ کردم هم حضرت ایشان را یافتم وی گفت که بحضرت ایشان
بده بار که این سو رو کردم حضرت ایشان را دیدم آن عزیز از ماجرای من از حضرت پرسید فرمودند که جان محمد نام پسر فلانی
از جمله بیعت وی گفت پدر او با من آشنا بود و او در کدام سلسله بیعت دارد ارشاد کردند که در سلسله قادریه پس گفت
که بسفارش من او را بحضرت غوث الاعظم رسانید رضی الله تعالی عنه حضرت برخاستند و بجانب ستاره قطب اشارت
فرمودند که جان محمد ستاره قطب می شناسی همین است یا دیگر نیک نگر دیدم که از میان قطب شخصی ژنده سیاه در بر چوبی
بر سر مستعجل رسید حضرت فرمودند که ملازمت غوث الثقلین کن پس حضرت غوث بسمت ستاره قطب متوجه شدند و
غائب گشتند چون بمسجد رسیدم آن عزیز گفت که غوث الاعظم را دیدی گفتم آری از جمله الهامات و مبشرات ایشان که قدر کثیر